حیات القلوب

جلد سوم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان بحمد خداوندی منوط است که مقربان درگاه احدیتش
بزبان بی زبانی اداء شکر نعمتهای بی انتهایش ننموده اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنای او
پیموده اند و شفای صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران بنوای نغمه زدای عندلیب چمن ستایش
هدایت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراق
بینا از دفتر ثناسای خود در دست داده اگر چنار است دستش بتضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار
گشاده و اگر بید است و لاله قدرت بی زوالش گردیده سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش بحمد و
ثنا تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خوانان
صنایع خطه جهان از برای برانگشت نسیم ورق میگردانند و صحرا گشوده بر مسند کوه پشت داده از مداد
شنجرف سبزه و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته بالوان نغمات دلنشین بدایع خلق صانع
سموات و ارضین را بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عز من قائل وان من شیء الا یسبح بحمده و
لکن لا تفقهون تسبیحهم زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات و راهنمای
گمگشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالیشان اعلام رفیعه ساخته و بر مشارع یقین از
اوصیای رفیع مکان منابر منیعه پرداخته و هر یک را بحلیه اخلاق علیه و آداب سنیه زیور داده و برای
دفع عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین بجنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤید گردانیده فله الحمد
عَلَى مَا أَسْبَغَ عَلَيْنَا مِنْ نَعْمَائِهِ وَأَرْسَلَ إِلَيْنَا مِنْ رُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَنَحْمَدُهُ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا عَجَزْنَا

عن احصائه

مِنْ اِحْصَائِهِ مِنْ قِسَمِهِ وَآلَائِهِ وَنَعْمَائِهِ بصایر ارباب یقین و جلای مسامع مقربین بمطالعه و استماع
فضایل و مناقب سروری است که در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیبه افواج انبیا و رسل
دیده عرفان خویش را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا می دادند و از فروغ اشعه انوار جلالش دیده اشتیاق
از مطالعه عجایب از هر جزء که دیده در مرات عرش انوار عکس جمالش را مشاهده می نمود مدایح درود متوالی
الورود و صلوات نامعدود بروان خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی فخر انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی
و آل بیمثالش که در یکتائی محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درة التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی
هر پیغمبر مرسل گردیده و عروق شجره معرفت قدر و منزلتشان در ریاض قلوب طیبه و حدایق صدور
زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم
دهر الداهرین   خامه شرابا اقدام طالبان شاهراه هدایت و مجتنبان مهامه حیرت و غوایت
محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی و انکسار بر صحایف ضمایر صافیه ارباب یقین و مرائی
قلوب منوره خلص مؤمنین تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بی مقدار در عنفوان
جوانی برهنمونی هدایت ربانی از ظلمات علوم جهال الناس و کتب ضلالت شعار متنفر گردیده عنان
عزیمت بصوب عین الحیوة جاودانی یعنی تتبع اخبار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار گرد
ینابیع علوم معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی اند مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث
و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار جمع نمودم در این اوقات جمعی از برادران
ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعة استدعا نمودند که ابحاری از آن جامع الابواب متعلق بتواریخ
احوال و معجزات و صفات انبیای عظام و اوصیای فخام علیهم صلوات الله الملک العلام و دلایل و معجزات
و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سید البشر و دلایل امامت و خلافت
و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنی عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده
باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوایف انام لا سیما جمعی از عوام که از فهم لغت عرب عاجزند از آن
بهره مند گردند و برای تاکید حصول این مامول و اجابت این مسئول چنین تقریب می کردند که کتبی که
بلغت فارسی در این باب تالیف شده است اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند
و نسبت خطا و لغزشهای عظیم بانبیای عظیم الشان و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند که احیاء

معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام تا لحوقات بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی
با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر گردیده اند و از بسیاری از آنها یکی ایراد کرده و از دریا بقطرهٔ قناعت
نموده اند و در بعضی در میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله و اقوال مختلفه و آراء
مختلفه نوشته اند و بر ما لازم است که بجهت ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتابی تالیف نمائی که نفعش عام
و نفعش عام بوده باشد بناء علی هذا هرچند در این وقت باعتبار ورود عوایق و کثرت شواغل و علایق
تمشیت این امر از احقر خلایق در غایت صعوبت و اشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهت
رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم و در وجوه مذکوره بسیاری از نجبا از اعدا و اصادم بود و می دانست که
تشیید اساس تصدیق و یقین بنبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین که عمدهٔ اصول دین مبین است اهم مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا
علیهم السلام که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند و تذکر اخلاق سنیه و اطوار رضیه
و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافره و براهین شافیه ایشان در تقویت
ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس و انزجار و از شهوات دنیه دنیاء فانیه و میل فرمودن او بمتابعت
سنن مرسلین و آداب صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچه جناب مقدس ایزدی تم شانه در قرآن مجید
برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان این طریقه مستقیمه را مسلوک داشته و این موجب صرف قلوب
و اسماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه جهال را تسخیر نموده اند میگردد لهذا استمداد
توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکوة انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة
والتحیة والثنا کرده شروع در تالیف کتاب مذبور نموده و چون ترجمه جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج
گردیده بود موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب می گردید و در این زمان همت اکثر ناس از تحصیل کتب
مطوله هرچند کثیر الفایده باشد قاصر است بنابراین اختصار مینماید بر ترجمه آنچه از احادیث اوثق
و اقوی بوده باشد و با اتفاق اکثر مضامین چند روایت بیکی اکتفا می کنند تا فایده اش جلیل و
مؤنت تحصیلش قلیل بوده باشد و چون مطالعه این کتاب موجب حیوة ابدی دلهای اهل ایمان می گردد
آن را بحیوة القلوب مسمی گردانید و مرتب بر چهارده کتاب و علی الله توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل
در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قرب

حضرت

حضرت ذوالجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته حق تعالی و احوال بعضی از
پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب بزمان بعثت حضرت خاتم الانبیا اخاتم و در آن چند باب
در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان شرکت و در آن چند
فصل است   در بیان علت بعثت پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان بسند معتبر منقولست که مردی
از ملاحده بخدمت حضرت صادق آمد و سؤالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سؤال
های او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم به برهان
که ما را خالقی و صانعی هست که بلند تر است از ما و از جمیع آفریده های او و منزه است از آنکه خلق او را توانند
دید یا او را لمس توانند کرد یا رو برو گفتگو توانند کرد و دانستیم که آن صانع حکیمست و هرچه حکمت و مصلحت
بندگان در آنست از او صادر می گردد پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان او را در میان خلق باشند
که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و
بقای ایشان بآنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان
از جانب حکیم علیم در میان خلق باشند و ثابت شد که او را جمعی باشند که کلام او را به بندگان او رسانند
و ایشان پیغمبرانند و برگزیده های او از میان خلق او که دانایان و حکیمانند و حق تعالی ایشان را بعلم و حکمت
تادیب نموده است و ایشان را مبعوث گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات
ایشان هرچند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند و مؤیدند از جانب حکیم علیم و
حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا دادن و امثال اینها از امور یکه سایر مردم از ایشان بآنها عاجزند و باین علت مستمر و
جاریست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه
باشد که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند   که حاصل این حدیث شریف
آنست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و از آنکه عبث و بی فایده از او صادر
نمیشود پس ظاهر است که این خلق را بنا فریده و از ذات حکیم عظیم خلق فرموده و آن حکمت فواید و منافع
نشاهٔ فانی که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتها است نمیتواند بود پس باید که در نشاه دیگر
باشد و اگر آن فایده بعد از تحصیل که برای امری از این عظیم تر و فایده از این بزرگتر ازیده باشد و آن فایده

دراین نشاه نیست پس باید که در نشاه دیگر باشد و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل می‌شد آوردن باین
نشاه بی فایده بود و بایست که همه را بآن نشاه برد و طریق تحصیل این امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم
نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات
او نیست و بحواس درنمی‌آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات مقدسه او قاصر است و میان مفیض
و مستفیض و مفید و مستفید بیک نوع ارتباطی و مشابهتی ضروریست تا فهم مقاصد او توانند کرد لهذا
حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و باو نفسی نورانی و عقلی روحانی کرامت فرموده و بدنی
حیوانی و قوتی چند شهوانی باو داده پس بآن جهت اول او را با عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
ثانی با بهایم و حیوانات شرکتی دارد و باین سبب او را مورد تکلیف گردانیده و انبیا و اوصیا را برای زجر
ایشان از شهوات دنیه و میل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که تشبث اکثر
ایشان بشهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه جناب حق با ایشان سخن گوید
یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان از ملک رسولان بایشان می‌فرستاد
باز نیز باعتبار عدم مجانست از ایشان علم نمی‌توانستند نمود و باعتبار عدم مشاکلت و موانست سخن ایشانرا
تاثیر تام در ایشان نمی‌نمود لهذا حق تعالی جمعی از روحانیان و مقدسان را در صورت و خلقت بشر آفرید
که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق بملا اعلی باشد و بصورت و اطوار ظاهره شبیه بخلق باشند و ایشا(نرا)
متادب بآداب خویش و متخلق باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشان را برای هدایت عوام کا
لانعام و کافه انام مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزدی تعلم معارف
و حکم و آداب و شرایع نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود در سلک ایشان در آورده
انما انا بشر مثلکم گویان ایشان را بحکمت و موعظه حسنه هدایت نمایند و شبیه این واقع است که اگر شخصی
مرغی را خواهد که بسخن در آورد آیینه در پیش او می‌دارد و از پس آیینه با او سخن می‌گوید که چون آن مرغ صورت
جنس خود را ببیند با او بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند و صورت مرغی را شبیه او سازند و خود
در عقب آن پنهان می‌کنند تا آن را بدام آورند و تفصیل سخن در این باب مقام دیگر می‌خواهد و هر یک از
این مقدمات بسطی دیگر و بعد آنکه در این حدیث شریف اشاره بیک برهان دیگر هست که چون مقتضای
تکلیف این بود که چنین خلقی بیافرینند که در ایشان دواعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا

جبر

تا بسبب ترک اینها مثاب گردند اگر موتی و سایسی از برای ایشان مقرر نمی‌فرمود که ایشان را از خواهشهای
نفسانی منع و زجر نماید یا جرای حدود و بیان شرایع و احکام هر آینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و
طغیان در میان مردم بسیار می‌شد و اینها منافی لطف و حکمت است که ببرهان ثابت گردیده و حق تعالی باینها
متصف است و اگر نیک تفکر نمائی در این دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده تو را
علم بحقیت این مدعا مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود که برای اینکه مردمان را بر خدا بعد از
فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده بثواب خود و ترساننده از
عذاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمی‌شنوی که حق تعالی در قرآن حکایت می
فرماید که خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم سوال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی شما
پیغمبری ترساننده از این عذاب کافران در جواب گویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب او کردیم
و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی
پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده
و ترساننده تا هلاک شود هر که هلاک می‌شود در کفر و طغیان با حجت ظاهره واضحه و زنده شود هر که
زنده شود بعلم و ایمان ببینه و برهان و تا بدانند بندگان از جانب پروردگار خود آنچه را نمی‌دانستند و خدا(را)
پروردگار خود را بشناسند بعد از آنکه انکار او می‌کردند و اقرار بیگانگی او بکنند بعد از آنکه شریک از
برای او قرار داده بودند و بسند معتبر منقولست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب
واجب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیت ایشان تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان
واجب است فرمود که چون در خلقت و قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای ایشان و آف(ریننده)
ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت ذات مقدس او
ظاهر بود پس چاره نبود از اینکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا با(شد)
که بایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را بر انواع چند که بآنها حاصل گردد منفعتهای
ایشان و دور گرداند از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمی‌توانستند یافت منفعت و مضرت
خود را پس اگر بر ایشان لازم نمی‌بود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آینه فرستادن ایشان
عبث و بی فایده بودی حکیمی که در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا گردانیده (است)

منزهست از انکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر روایت کرده ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که بچه
سبب بر پیغمبران و شما معجزه عطا نموده است فرمود برای انکه دلیل باشد بر راستی گوینده ان که پیغمبران
معجزه را اورده است و معجزه علامتیست از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای
خود را تا دانسته شود بان راستی راستگویان و دروغ گویان کاذبان و در حدیث دیگر منقولست که جمعی
صحابه از ان حضرت پرسیدند که ایا میتواند بود که مؤمنی ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از
ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حق تعالی عادلست و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی
ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمی خواند پرسید که ایا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را
از کفر با ایمان منتقل می سازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر ان خلق کرده است
که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان و شریعتی را و نه کفر را و نه انکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوی ایشان
که بخوانند ایشان را بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند
و در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا ع یا امام علی نقی ع سؤال نمود که بچه سبب حق تعالی
حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه‌ای که
شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد ص را با کلام فصیح و خطبه‌های بلیغ مبعوث گردانید ان حضرت
جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس اورد
بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند که از نوع سحر ایشان بود و مثل ان در طاقت ایشان نبود
و جادوی ایشان را بانها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی
که ظاهر گردیده بود در ان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطب بودند و طبیبان در میان ایشان بسیار بود
پس امد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل انها نبود از زنده کردن مرده‌ها
و شفا بخشیدن کور مادر زاد و پیس را باذن خدا و با اینها حجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان بانها
حذاقت از مثل انها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد ص را در زمانی فرستاد که غالب ترین اهل عصرش
خطبه‌های فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشتر کمال ایشان همین بود پس اورد بسوی ایشان از کتاب خدا
و مواعظ و احکام انچه قول ایشان را بان باطل گردانید و عاجز گردیدند از اتیان بمثل ان و حجت را
بر ایشان تمام کرد ابن السکیت گفت که تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق

بجز

چیست فرمود که عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد میان کسی که راست می گوید بر خدا یا دروغ
می بندد بر او و ابن السکیت گفت و الله که جواب اینست   در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان
علیهم السلام است باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقولست که
که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم بر خدا و فخر
نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابو ذر رضی الله عنه از رسول خدا ص پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده
است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست هزار پیغمبر و پرسید که چند نفر از
ایشان مرسلند فرمود که سیصد و سیزده تن پرسید که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود که صد و
بیست و چهار کتاب و بروایت دیگر صد و چهارده کتاب و بروایت اخر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد
و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه و فرستاد چهار کتاب تورات و انجیل و زبور
و قران پس فرمود که ای ابوذر چهار کس از پیغمبران سریانی بودند ادم و شیث و اخنوخ که او ادریس است و اول
کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح ع و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و محمد پیغمبر تو ص
و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و اخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر
عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار پیغمبر نیز وارد شده است و اول اولو العزم است و بسند معتبر منقولست که
حضرت صادق ع فرمود بصفوان جمال که ای صفوان ایا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت نمیدانم
فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است براستی گفتار و اداکردن امانت
و ترک دنیا و هیچ پیغمبر نفرستاده است بهتر از محمد ص و هیچ وصی پیغمبر نفرستاده است بهتر از وصی او امیر
المؤمنین ع   که این عدد خلاف مشهور است و خلاف احادیث معتبره دیگر است و شاید
تصحیفی از راویان شده باشد یا در ان احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد و بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین ع منقولست که هر که خواهد با او مصافحه کند
روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین ع را در نیمه شب شعبان
که ارواح پیغمبران در این شب از خدا رخصت می شوند برای زیارت ان حضرت و پنج نفر از ایشان اولو العزم از
پیغمبرانند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ع و محمد ص اند پرسید که معنی اولو العزم چیست فرمود که یعنی مبعوث

کردیده اند بمشرق ومغرب زمین وبر همه جن وانس   که این حدیث دلالت میکند بر انکه عیسی و موسی ع
مبعوث بر کافه خلق بوده اند و احادیث دلالت میکند بر انکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند وبعد ازین
ان شاء الله مذکور خواهد شد ودر این که این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است ودر
میان عامه در این باب خلاف بسیار هست وظاهر اخبار ومشهور میان اصحاب انست که اولوالعزم
پیغمبرانی اند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران کذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا ع
وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اولوالعزم را برای آن اولوالعزم می کویند که ایشان صاحب
عزیمتها وشریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی وشریعتی غیر شریعت ادم ع پس هر پیغمبری
که بعد از حضرت نوح ع بود بر شریعت وطریقه او بود وتابع کتاب او بود تا انکه ابراهیم امد با صحف وعزیمت ترک
کتاب نوح نه بانکه ان را انکار نماید بلکه بیان اینکه ان شریعت منسوخ کردیده است وبعد ازین عمل بان
نباید کرد پس هر پیغمبر که در زمان حضرت ابراهیم ع وبعد از او بود همکی بر شریعت ومنهاج وطریقه او بودند
وبکتاب او عمل می کردند تا زمان حضرت موسی ع وبعد از او بودند بر شریعت ومنهاج که تورات را اورد وعزم
نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی ع وبعد از او بودند بر شریعت ومنهاج و
طریقه او وبکتاب او عمل می کردند تا ایام حضرت عیسی ع که انجیل را اورد وعزم کرد بر ترک شریعت موسی وطریقه
او پس هر پیغمبر که در ایام حضرت عیسی وبعد از او بودند بر شریعت ومنهاج او وتابع کتاب او بودند تا زمان
پیغمبر ما م پس این پنج نفر اولوالعزمند وبهترین انبیا ورسلند وشریعت محمد ص منسوخ نمیکردد تا روز
قیامت وپیغمبری بعد از ان حضرت نیست وحلال او حلال است وحرام او حرام است تا روز قیامت
پس هر که بعد از ان حضرت دعوای پیغمبری کند یا بعد از قران کتابی بیاورد ودعوی کند که از جانب خداست
پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را ودر حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که اولوالعزم را برای این اولوالعزم می کویند که عهد کردند با ایشان در باب محمد ص واوصیای بعد از ان حضرت
وحضرت مهدی ع وسیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان را بر اینکه اینها چنین است واقرار تمام کردند
باین وحضرت ادم این عزم واهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود که وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ
فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد ص وائمه بعد از او پس ترک کرد واورا در باب
ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند وعلی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده است که معنی اولوالعزم انست که

که ایشان سبقت کرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا واقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان
وبعد از ایشان بوده وخواهد بود وعزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب وازار امتهای خود وبسند معتبر
منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن کفته اند
فرمود که هود وصالح وشعیب واسمعیل ومحمد ص اند وپرسید از انها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند
فرمود که ادم وشیث وادریس ونوح وسام بن نوح وابراهیم وداود وسلیمان ولوط واسمعیل وموسی
وعیسی ع ومحمد ص اند پرسید که کدام اند انها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که ادم وحوا وکوسفند
ابراهیم ع وعصای موسی ع وشتر صالح وخفاشی که حضرت عیسی ساخت وزنده کرد وپرید باذن خدا و
پرسید که کدام اند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که اوذوالکفل است
ویعقوب که او اسرائیل است وخضر که او تالیاست ویونس که او ذوالنون است وعیسی که او مسیح است ومحمد
که او احمد است صلوات الله علیهم   که اتحاد یوشع وذوالکفل خلاف مشهور است وبعد ازین
مذکور خواهد شد ودر روایت دیکر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی ع پرسید که
کدامند ان هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که ادم وحوا وکوسفند ابراهیم وناقه صالح
ومادی که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت ادم وکلاغی که خدا فرستاده که قابیل را تعلیم
کند که چکونه هابیل را دفن کند وشیطان لعنه الله وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که اول وصیی که بر روی زمین بود هبة الله پسر حضرت ادم بود وهیچ پیغمبری از
پیغمبران کذشته نبوده است مکر انکه وصی بوده است وپیغمبران صد وبیست وچهار هزار پیغمبر بوده اند
که پنج نفر از ایشان اولوالعزم بوده اند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد ص وعلی بن ابیطالب ع برای پیغمبر ص
بمنزله هبة الله بود نسبت بادم ووصی او بود ووارث جمیع اوصیا وجمیع کذشتکان بود وحضرت محمد ص
وارث علم جمیع پیغمبران ومرسلان بود ودر حدیث معتبر دیکر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی پیغمبری از
عرب نفرستاده است مکر پنج پیغمبر هود وصالح واسمعیل وشعیب ومحمد که خاتم پیغمبرانست صلوات الله
علیهم اجمعین   که این حدیث وحدیث سابق دلالت می کند بر انکه حضرت اسمعیل عرب بوده
باشد وحدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود وممکنست که مراد ازین دو حدیث این بوده باشد که خود
بلغت عرب سخن می کفته اند ومراد از ان حدیث ان باشد که از قبیله باشد که ان قبیله عرب بوده باشند

یا آنکه انها بغیر عربی سخن نمی‌گفته باشند و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب سخن می‌گفته باشد و همین روایت
را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت اول و ذکر اسمعیل در آن داخل نیست و در
حدیث صحیح منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که
در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود اما ملک را نمی‌بیند و رسول آنست که صدای ملک را می
شنود و ملک را می‌بیند و بسند معتبر دیگر منقولست که حسن بن العباس بحضرت امام رضا ع نوشت که
چه فرقست میان رسول و نبی و امام آن حضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل
می‌شود و او را می‌بیند و سخن او را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند
خواب دیدن ابراهیم و نبی گاه سخن می‌شنود و گاه ملک را می‌بیند یا آنکه از او وحی بشنود و امام سخن
ملک را می‌شنود و شخص را نمی‌بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که پیغمبران بر پنج نوعند
بعضی صدائی می‌شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود از وحی از آن صدا می‌یابند و بعضی در خواب
وحی بر ایشان ظاهر می‌شود چنانچه یوسف و ابراهیم علیهما السلام در خواب دیدند و بعضی ملک را می‌بینند
و بعضی در دل ایشان نقش می‌شود و صدا بگوش ایشان نمی‌رسد و ملک را نمی‌بینند و در حدیث صحیح دیگر
منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست
که جبرئیل نزد او می‌آید رو برو پس او را می‌بیند و با او سخن می‌گوید و اما نبی پس او در خواب می‌بیند چنانچه
ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا صلعم از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی
دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد
جبرئیل نزد او می‌آمد و با او رو برو سخن می‌گفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان
شرایط پیغمبری در خواب می‌بینند و روح می‌آید و با ایشان سخن و حدیث می‌گوید بی آنکه او را در بیداری
ببینند و اما محدث آنست که ملک با او سخن می‌گوید و او را نمی‌بیند و در خواب هم نمی‌بیند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه‌اند پس پیغمبری هست که خبر داده می‌شود در دل نفس خودش
و بدیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود و در بیداری
ملک را نمی‌بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می‌باید او را اطاعت نماید چنانچه
ابراهیم و لوط را امام بود و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدا می‌شنود و ملک را می‌بیند و فرستاده

شده است

شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصه یونس فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ
أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند فرمود که سی هزار کس زیاده بودند
بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب می‌بیند و صدا می‌شنود و ملک را در بیداری می‌بیند و او امام
و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوا العزم و بتحقیق که ابراهیم پیغمبر بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی باو گفت إِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستی که من گرداننده‌ام ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِن ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریت
من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی فرمود که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ
یعنی نمیرسد عهد امامت و خلافت من بستمکاران یعنی کسیکه صنمی بت پرستیده باشد که میان
علما خلافست در تعریف رسول و فرق میان ایند و معنی بعضی گفته اند که فرقی میان ایند و لفظ نیست
و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتابی آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده
باشد و مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته
باشد و نبی اعم از اینست و از احادیث سابقه و غیر اینها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر می‌شود که رسول آنست
که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از اینست پس نبی غیر رسول است و نبی
آنست که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه یا در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه علیهم السلم منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان
سریانی سخن می‌گفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است
پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بزمین و زراعت
کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق و یعقوب
و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بوده‌اند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلعم و چهار نفر
از ایشان در یک زمان مبعوث شده اند ابراهیم و اسحق و یعقوب و لوط و ابراهیم و اسحق بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم در دور کعبه
ساکن شده بودند بعد از عمالیق و ایشان را برادران عمالیق می‌گفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح ع
بود و لوط را بچهار شهر مبعوث گردانید سدوم و عاموره و صنعا و داروما و سه نفر از پیغمبران پادشاه
بودند یوسف و داود و سلیمان علیهما السلم بودند و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن و دو کافر

اما دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس ذو القرنین و سلیمان علیهما السلام بودند و اما دو کافر پس نمرود
بن کوش بن کنعان و بخت نصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا صلعم
فرمود که حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش و مرا مبعوث گردانید
بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هیچ کتابی
و وحی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر ما
بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمد و سؤالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سؤالها این
بود که چه می فرمائی در این آیه که وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا
فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه لفظش آنست که نبوده است بشری را که سخن گوید خدا با او مگر
بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای
دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار
ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان می کرد که اینها نقیض
یکدیگرند حضرت فرمود که اما اینکه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر
بعنوان وحی که الهام کند بدل او یا در خواب بر او القا کند یا سخن گوید بخلق کردن آواز بی آنکه
او را ببیند مانند کسیکه از پس پرده با او سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا و بتحقیق
که بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملئکه که وحی خدا بایشان می رسید پس رسولان
زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می بود بی آنکه سخن را با اهل
آسمان بفرستد و رسول خدا صلعم از جبرئیل پرسید که وحی از کجا می گیری گفت از اسرافیل می گیرم
فرمود که اسرافیل از کجا می گیرد گفت که خدا در دل او می اندازد انداختنی پس این وحیاست و کلام
خدا یک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان
انداخته است و بعضی خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی و فرستادنی است که مردم تلاوت
می کنند و میخوانند پس آن کلام خداست پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا
بدرستی که کلام خدا یک نحو نیست و یک نوع نیست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند

سایل

سایل گفت که یا امیر المؤمنین خدا چون تو را عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر دیگر
منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که جبرئیل ع با حضرت رسول صلعم گفت در وصف اسرافیل ع
که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح از یاقوت سرخ است و در
میان دو دیده اوست پس چون پروردگار عالم تکلم نماید بوحی لوح بر پیشانی او می خورد پس نظر
در لوح می کند و آنچه در آنجا می خواند بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری می
گردانیم و او نزدیکترین خلق است بخدا و میان او و خدا نود حجابست از نور که دیده ها را خیره می کند
و وصف و عدد آن نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار سالست
که راهست عجب معلومست از نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس این دو حضرت شان که مانع ا
سرافیل را از کنه حقیقت ذات و صفات او بیان داده آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا
صادر می شود اینقدر فاصله هست چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را دو طرف است
یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی می نماید لوح
می زند بر پیشانی اسرافیل پس نظر می کند بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر می دهد و بسند معتبر
منقولست که زراره از حضرت صادق ع پرسید که چگونه بر رسول خدا صلعم معلوم شد که آنچه از جانب
خدا باو می رسد از شیطان نیست فرمود که هر گاه حق تعالی بنده را رسول کند بر او می فرستد سکینه
و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر می گردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده
خود ببیند و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند
که ایشان پیغمبرند فرمود که پرده از پیش دلهای ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند
و شک نمی باشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خوابهای پیغمبران
وحیست و در دعای ام داود که برای عمل پانزدهم ماه رجب از حضرت صادق ع منقولست اسامی
جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى هَابِيلَ وَشِيثَ وَإِدْرِيسَ وَنُوحٍ وَهُودٍ
وَصَالِحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَيُوسُفَ وَالْأَسْبَاطِ وَلُوطٍ وَشُعَيْبٍ وَأَيُّوبَ وَمُوسَى
وَهَرُونَ وَيُوشَعَ وَمِيشَا وَالْخِضْرِ وَذِي الْقَرْنَيْنِ وَيُونُسَ وَإِلْيَاسَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَطَالُوتَ وَ
دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَزَكَرِيَّا وَشَعْيَا وَيَحْيَى وَتُورَخَ وَمَتَّى وَإِرْمِيَا وَحَيْقُوقَ وَدَانِيَالَ وَعُزَيْرٍ وَعِيسَى

وشمعون وجرجیس ولحواریین والاتباع وخالد وحنظله ولقمان وبسند معتبر منقولست که
مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع می‌شود
واو در خانه خود نشسته وپرده او مختارست فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است
روح الحیوة که بآن حرکت می‌کند وراه می‌رود وروح القوت که بآن برمی‌خیزد وجهاد می‌کند وروح
الشهوة که بآن می‌خورد ومی‌آشامد وبا زنان بحلال مقاربت می‌کند وروح الایمان که بآن ایمان
می‌آورد وعدالت در میان مردم می‌کند وروح القدس که بآن حامل پیغمبری می‌شود پس چون پیغمبر
از دنیا می‌رود منتقل می‌شود روح القدس بسوی امامی که بعد از اوست وروح القدس را خواب وغفلت
ولهو وتکبر نمی‌باشد وآن چهار روح خواب می‌روند وغافل می‌شوند ولهو وتکبر می‌دارند وپیغمبر
وامام بروح القدس می‌بینند ومی‌دانند خبرها را وبسند موثق منقولست از حضرت امام محمد
باقر که بدرستی که خدای عز وجل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید
آن وقتی که خدا می‌دانست که در آن وقت خواهد خورد وترک کرد آن وصیت را واز آن درخت خورد
چنانچه خدای فرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلٰی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون
از آن درخت خورد حوا را بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل وخواهرش در یک شکم
وقابیل وخواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل وقابیل را که قربانی ببرند که از برای خدا
ببرند هابیل صاحب گوسفندان بود وقابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند
نیکوئی را قربان کرد وقابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد وگوسفند هابیل از بهترین
گوسفندانش بود وزراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل وقبول نشد
قربانی قابیل چنانچه حق تعالی فرماید که وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا
فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات ودر آن زمان چون قربان مقبول می‌شد
آتشی پیدا می‌شد وآن را می‌سوخت پس قابیل آتشکده ساخت واو اول کسی بود که برای آتش
خانه ساخت وگفت من این آتش را می‌پرستم تا قربان مرا مقبول کند پس دشمن خدا شیطان
بقابیل گفت که قربان هابیل قبول شد واز تو نشد واگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رسانند
که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت وچون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید

کجاست

که کجاست هابیل گفت نمی‌دانم تو او را فرستاده بودی که داعی وحافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت وهابیل
را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل
چهل سال گریست واز پروردگار خود سؤال کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او فرزندی متولد شد
واو را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس پیغمبری
آدم تمام شد وایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد وروزهای عمر تو آخر
شد پس آن علمی که نزد تست وایمان ونام بزرگ خدا ومیراث علم وآثار پیغمبری را بگذار در عقب فرزندان خود
نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم وایمان واسم اکبر ومیراث علم وآثار پیغمبری را از عقب از
ذریه تو تا روز قیامت وهرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین من وطاعت مرا
بشناسند پس او نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو ومیان نوح ویاد کرد حضرت آدم نوح
علیهما السلام را وگفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است واو مردم را بسوی خدا خواهد
خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد وخدا قوم او را بطوفان خواهد کشت ومیان آدم ونوح علیهما
السلام ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بوده اند ووصیت کرد آدم هبة الله را که هر که او را دریابد از شما
باید که با او ایمان آورد وپیروی او بکند وتصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد
بآن بیماری که از دنیا رفت هبة الله را طلبید وگفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو
برسان وبگو پدرم از تو هدیه می‌طلبد از میوه‌های بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید وپیغام پدر
خود را رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده ومن نازل نشده‌ام مگر از برای
نماز کردن براو پس چون برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل بآن
حضرت نمود وتعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد وچون وقت نماز شد هبة الله گفت
که ای جبرئیل پیش بایست ونماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر
ترا در بهشت پس ما را نمی‌رسد که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد ونماز
کرد بر آدم وجبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه وبر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را
که بیست وپنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است ورسول خدا
بر اهل بدر هفت تکبیر ونه تکبیر هم می‌گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد وگفت ای هبة الله

من دیدم پدرم ادم را که ترا مخصوص کردانید از علم بانچه مرا مخصوص نکردانید و ان همان علم است که دعا کرد
بان برادرت هابیل پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر
کنند بر فرزندان من و کویند که ما فرزندان انیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان انکسید که قربانیش
مقبول نشد و تو اکر اظهار کنی چیزی را از ان علم را که پدرت ترا بان مخصوص کردانیده است ترا می کشم
چنانچه برادرت هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان می کردند انچه را نزد ایشان بود از علم و
ایمان و اسم اکبر و میراث علم و اثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح ع و ظاهر شد وصیت هبة
الله چون نظر کردند در وصیت ادم یافتند که پدر ایشان ادم بشارت داده است باو پس ایمان باو
اوردند و او را پیروی و تصدیق او کردند و حضرت ادم وصیت کرده بود هبة الله که این وصیت را
تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سالی پس روز عیدی باشد از برای ایشان پس تعاهد می کردند
و ملاحظه می نمودند مبعوث شد نوح را در زمانی که مبعوث شد در ان و همین سنت جاری شد
در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد ص و نوح را نشناختند مکر بان علم که نزد ایشان بود و اینست
معنی این ایه وَلَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحًا تا اخر ایه و بودند میان ادم و نوح علیهما السلام پیغمبران که خود را مخفی
می داشتند و پیغمبران که اشکار می کردند و باین سبب ذکر انها در قران مخفی کردیده است و نام برده
نشده اند چنانچه انها که اشکار می کردند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی می فرماید که وَرُسُلًا
قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَیْکَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ یعنی و رسولی چند که قصه چند را خوانده ام بر تو
و رسولی چند که ایشان را نخوانده ام بر تو حضرت فرمود که یعنی انها که نام نبرده است که پنهان بوده اند
چنانچه نام برده است انها را که اشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث کرد هزار کم پنجاه سال
که پیغمبری احدی با او شریک نبود ولیکن او مبعوث شده بود بر کروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی
که میان نوح و ادم ع بودند چنانچه حق تعالی می فرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی انها را که
در میان او و ادم بودند پس پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح
پیغمبری تو منقضی شد و ایام تمام شد پس بکردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرک و میراث علم
و اثار علم پیغمبری را در عقب ذریه خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام انها را از خانه‌های پیغمبرانی که
میان تو و میان ادم بوده اند و هرکز زمین را نخواهم کذاشت مکر انکه در ان عالمی باشد که بان دین وما

من

من شناخته شود و سبب نجات انها کردد که متولد می شوند میان موت پیغمبری تا مبعوث کردیدن پیغمبر
دیکر که اشکارا دعوت کند و بعد از سام نبود مکر هود علیهما السلام پس میان هود و نوح ع پیغمبران بودند
بعضی پنهان و بعضی اشکار و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود می کویند و او قوم خود را
بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما
او را دریابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب
باد و امر کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال و روز عید ایشان
باشد پس پیوسته تعاهد می کردند در ان روز مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در ان زمان
بیرون خواهد امد پس چون خدا هود را مبعوث کردانید نظر کردند انچه نزد ایشان بود از علم و ایمان
و میراث علم و اسم اکبر و اثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده است
پس ایمان باو اوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه
خدا می فرماید که وَاِلٰی عَادٍ اَخَاهُمْ هُودًا و میفرماید که کَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِینَ تا اخر ایه و فرموده است که وَوَصّٰی
بِهَا اِبْرٰهِیمُ بَنِیهِ وَیَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم ما بابراهیم اسحق و یعقوب را هریک را هدایت
می کردیم یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم پس مامور شدند عقب ذریه پیغمبران که پیش
از ابراهیم ع بودند که چیز دهند باهل حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت بان حضرت بکنند و میان
هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا
و میان پیغمبر دیکر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر
پیغمبری وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود می کرد و امر می کرد اوصیای خود را که تعاهد ان وصیت
بکنند چنانچه ادم و نوح ع و هود و صالح و شعیب و ابراهیم ع کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق
بن ابراهیم علیهم السلام و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد به
حضرت موسی بن عمران صلوات الله علیه و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی
موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران را فرستاد پیاپی و بسوی
هر امتی پیغمبر ایشان که می امد او را تکذیب می کردند و حق تعالی هریک از ایشان را بعد از دیکری بعذابهای
خود معذب کردانید و از ایشان بغیر از تنی چند و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که می کشتند

در یک روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یکی روز هفتاد پیغمبر کشته می‌شد و هیچ پروا
نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون توریة بر حضرت موسی نازل شد
بشارت داد بمحمد ص و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون علیهما
السلم بود و اوست فتای او که خدا در قرآن یاد فرموده است که اذ قال لفتیه پس پیوسته پیغمبران بشارت
میدادند بمحمد ص چنانچه حق تعالی میفرماید که یَجِدُونَهُ یعنی می‌یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را
مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ تا آخر آیه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریة و انجیل که امر میکند
ایشان را بنیکیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم که وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ
اَحْمَدُ یعنی و حال آنکه بشارت دهنده برسولی که می‌آید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند
موسی و عیسی بمحمد ص چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد ص پس چون زمان
پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی
و ایام باخر رسید پس بگردان آن علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد
علی بن ابیطالب بدرستی که قطع نخواهم کرد آنها را از عقب فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای
پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ
وَنُوحاً وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهٰا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ یعنی خدا برگزید آدم
و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان حال آنکه ذریه چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا
شنوا و داناست و محمد و آل محمد ص داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی علم را جاهل
نگذاشته یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته اند بلکه نص بر عالمی و پیغمبری و امامی
کرده اند و ایشان را بمردم شناسانده است یا آنکه کسی را برای خلق تعیین نمیکند بخلاف فکر جاهل
ببعضی از حکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که و آنکه نگذاشته است امر دین خود را بملک مقربی و نه
پیغمبر مرسلی ولیکن فرستاده است رسول از ملک بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بآنچه میخواهد
و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس دانستند این علم را
پیغمبر از خدا و برگزیده‌های او از پدران و برادران از آن ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه
فرموده در قرآن که بتحقیق عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ را

اما

اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان پیغمبران و برگزیدگانند و هم
از آن ذریت اند که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت
بنیکی و نگاه داشتن بیماران را مقرر داشته تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خلا
و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است
در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه‌های خدا که والیان امر اویند و استنباط
کنندگان علم او و آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی هم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران
از آل و برادران و ذریت از خانه آبا و جدهای پیغمبران پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان نجات می‌یابد بیاری
ایشان و کسیکه والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را امر غیر برگزیدگان از خانهای
پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند
که آنها که علم را بر خود می‌بندند بی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهیند پس دروغ بسته اند
بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در جائی که خدا
گذاشته است پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و
نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که و لقد آتَیْنٰا آلَ اِبْرٰاهِیمَ الْکِتٰابَ تا آخر آیه
پس حجت پیغمبران راست و اهل خانهای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین و وصیت
خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانهای ایشان است که حق تعالی ایشان را
رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است که فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ
که بعد از این بود که در شان اهل بیت رسول ص نازل شده این آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش آنست
در خانهائی که رخصت داده است خدا که بلند کرده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت
فرمود که این خانها یا خانهای اولادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایتست بیان
عروه ایمان که بچنگ زدن در آن نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و همچنین نجات
می‌یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که و نوح را هدایت
کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکو
کاران را و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط را و

وهریک را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را
براه راست ایشانند انها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری پس اگر کافر شوند بانها این گروه
پس موکل کرده ایم بانها قومی را که کافر نیستند بانها حضرت فرمود که اگر یعنی کافر شوند امت تو پس موکل
کرده ایم اهل بیت ترا بایمان ایمان که ترا بآن فرستاده ایم پس کافر نخواهند شد بآن هرگز و من ضایع نمیکردانم
ایمانی را که ترا بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانهای راه هدایت در میان امت
و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم که در ان دروغ و گناهی و وزری و طغیانی و زیانی
نیست اینست بیان انچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان بدرستی که حق تعالی
مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را اجر رسالت ان حضرت
گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشان را اوصیا و
دوستان و امامان خود و امت ان حضرت بعد از او پس عبرت گیرید ایگروه مردم و فکر کنید در
انچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته است امامت و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس اینرا
قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را بآن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری
یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان
پس هرکه این را بعمل آورد بر خدا لازم است که ایشان را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هرکه ایشان کند
بغیر انچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که ایشان را ذلیل کند و معذب سازد و بدرستی
که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما
نوح ع پس او فرستاده شده بود بسوی هرکه در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود ع
پس او فرستاده شد بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل
یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه بوده اند و اما شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین
و انچهل خانه تمام نمیشد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثا ربا بود که دهیست از دهات عراق که اول
پیغمبریش در انجا بود پس از انجا هجرت کرد و هجرت کردن او بولی قتال نبود چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم
گفت انی مهاجر الی ربی سیهدین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد
کرد پس هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در

دنیو

زمین کنعان بود و در انجا دفن کردند و خوابی که از انجا بمصر رفت و در انجا بعالم بقا رحلت کرد پس
بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در انجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که
یازده کوکب و افتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در زمین مصر بود دیگر اسباط دوازده نفر
بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بر
سوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در ان صحرا بود که حیران شدند در ان بنی اسرائیل پس
دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از انها را حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ص ذکر کرده است و بعضی را
ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبری او در بیت المقدس بود
و بعد از ان حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود و در تقیه اهل او از روزی که حق تعالی
عیسی را باسمان برد و حق تعالی محمد را بسوی جنیان و ادمیان هم فرستاد و او خاتم پیغمبران بود و بعد از او دوازده
وصی مقرر فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهد امد پس اینست
امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصی بوده است
و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیائی که بعد از محمد ص اند بر سنت اوصیای عیسی و امیرالمؤمنین
بر سنت حضرت مسیح ع بود اینست بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق ع که رسول خدا فرمود که من سید و بهتر پیغمبرانم و وصی من
سید و اشرف اوصیای پیغمبران است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستی که حضرت ادم سؤال
نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی
داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس از ان اختیار کردم خلق خود را و گردانیدم بهترین ایشان را اوصیای پیغمبران پس
وحی نمود حق تعالی باو که ای ادم وصیت نما بسوی شیث فرزند خودشان و او پسر ان حوریه بود که حق تعالی
برادم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود بپسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی مخلث محوق و
وصیت نمود محوق بسوی عثمیشا و وصیت تسلیم نمود بحضرت نوح ع و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود
سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث
بسوی بره و وصیت نمود بره بسوی جفیسه و وصیت نمود جفیسه بسوی عمران و عمران وصیت را تسلیم نمود
بحضرت ابراهیم خلیل ع و وصیت نمود ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق

بسوی یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب علیهم السلام و شعیب تسلیم کرد
وصیتها بسوی موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود ع و داود بسوی سلیمان و سلیمان
بسوی آصف بن برخیا و آصف بسوی زکریا علیهم السلام و زکریا تسلیم نمود وصایا را بحضرت عیسی بن
مریم ع و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا
و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا ص فرموده که برده وصیتها را
تسلیم نمود و من بسوی دهم یا علی و تو دهی بوصی خود و وصی تو می دهد باوصیای فرزندان تو هر یك
بعد از دیگری تا داده شود بهترین اهل زمین بعد از تو که امت اختلاف خواهند کرد بر تو
اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت تو چنانست که با من اقامت کرده باشد و هر که
از تو دور شود و پیروی تو نکند او در آتش است و آتش جایگاه کافرانست در بیان عصمت انبیا
و ائمه علیهم السلام است بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و ائمه علیهم
السلام از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل
خطای در تاویل و نه بر سبیل اسهاء و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسیکه
در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه و شیخ او محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان
تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق بتبلیغ رسالت
نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام است بلکه از ضروریات
دین شیعه است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث
بسیار در احوال هر پیغمبری و در کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره ببعضی از دلایل در این مقام اجمالا
می نماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی
الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نکرداند ایشان را منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر
حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم
که هر گاه کسی ایشان را امر بنیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن را بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیری
نمیکند بلکه اگر چه منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشد که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری
ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل

نفس و غیر اینها و ان بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر میکنند کبایر را معدودی می دانند بعضی
هفت و بعضی نه و بعضی ده می دانند بنابر مذهب این جماعت یعنی لازم می آید که پیغمبر ترك نماز و روزه کند
و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورده و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری
و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقلی اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید و بتفصیل
های دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکبست دویم آنکه اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید
که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعی است که متابعت پیغمبران واجبست
و از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید متابعت نمایید تا خدا شما را
دوست دارد و گاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرقی قایل نیست
و اما دویم زیرا که متابعت گناه کار در گناه حرام است سیم آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب بود منع
و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که متضمن ایذای
پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع و بآن آیه که ترجمه اش اینست که آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را
لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر
گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی می فرماید که ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و ایضا اجماعی مسلمانانست
که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را
در دین خدا قبول می کنند که اعظم امور است و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در
قرآن فرموده است که لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا پنجم آنکه لازم می آید که
حالش از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت
رفعت و جلالت است و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسیار آنکه بر گزیده است ایشان را
بر مردم و کرامی داشته است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفه های خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را
ممتاز گردانیده است با اینها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی
از برای لذت دنیای فانی فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقلی التزام این نمیکند که
درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش
و ملامت باشد زیرا که حق تعالی می فرماید و من یعص الله و رسوله تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت

وفا فرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتش که همیشه
در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است الا لعنة الله علی الظالمین و مستحق بوده
پیغمبران خدا این امور را باطلست بالبدیهه و باجماع مسلمانان هفتم آنکه ایشان امر می کنند مردم را
بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه أتأمرون الناس
بالبر تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که آیا امر می کنید مردم را به نیکی و فراموش می کنید نفسهای خود را و حال
آنکه شما تلاوت می نمایید کتاب خدا را آیا تعقل نمی کنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطلست
باجماع هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم
مگر بندگان ترا از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبر معصیت کند از گمراه کردهای شیطان خواهد
بود و از مخلصان نخواهد بود یا انکار اجماع باید کرد که پیغمبران مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این نهم
آنکه عاصی باشد از ظالمان خواهد بود و حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمی رسد
عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل برای مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها
ندارد و ان شاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت
امام رضا برای مامون علیه اللعنه شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب
نمی کند اطاعت کسی را که مردم را اغوا می کند و گمراه می گرداند و اختیار نمی کند از بندگان کسی که داند
که کافر باو و بعبادت او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که آن حضرت مکرر در مجلس مامون
اثبات عصمت انبیا علیهم السلام بدلایل و براهین نمودند و علما و مخالفین را ساکت گردانیدند چنانچه
بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع برای اعمش بیان
فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان گناه نمی باشد ایشانرا
زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که حق تعالی شما را امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر
بمعصیت نمی کنند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر ع در تفسیر قول خداوند عالمیان لا ینال
عهدی الظالمین فرمود که یعنی امام ظالم و ستمکار نمی تواند بود و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق ع
فرموده در تفسیر این آیه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمی تواند بود و اما سهو و نسیان را

انبیا

انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست
و در غیر آن عبادات و سایر امور دینیه بسیاری از علمای عامه تجویز کرده اند و اکثر علمای امامیه تجویز نکرده اند
و اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان
نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در این اجماع نمی کند چون معروف
النسبند و از کلام بعضی ظاهر می شود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع
سهو از ایشان می کند وارد شده است و حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد می شود
که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمده دلایل
آنست که موجب تنفر طبایع از ایشان می گردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه اگر فرض کنیم
که پیغمبری نماز را سهوا ترک کند و ماه رمضان باشد روزه اش را فراموش کند و بگرد و بینندگان را
هم فراموش کند که این بی نماز است و بخورد و مست شود بلکه و العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی
فراموشی جماع کند پس ظاهر است که بمشاهده این احوال از کسی کم کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشان
او می کند و ایضا معلوم است از عادات مردم که کسی را اگر مکرر سهو و نسیان از او مشاهده کنند اعتماد
بر قول و جزم او نمی کنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد ما تجویز نمی کنیم و لیکن
قولی بفرق نیست و هرچند دلایل عصمت اوثق و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه
بمذاهب عامه اوفق است و لیکن چون روایات معارضه دوری دارد دور نیست که توقف در این
باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین بیان
خواهد شد ان شاء الله تعالی   در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام و شرکت
بمجملات احوال ایشانست در حال حیوة و بعد از وفات ایشان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبران خواب می رود دیدهای ما و بخواب نمی رود
دلهای ما و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن
جعفر ع منقولست که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی
دارند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان ع را تا آنکه عقلش را آزمود و داود
سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی و چهل سال ایام پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع

منقولست و پیغمبری او بود و ذو القرنین نیز دو تن دوازده سالکی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی
بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر است که در ان خیاطی
و از انجا حضرت ابراهیم ع رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه و از انجا داود ع رفت بجنگ جالوت و در ان
مسجد سنگ سبزی هست که در ان صورت هر پیغمبری هست و از زیر ان سنگ کرفته اند طینت هر
پیغمبری و ان محل نزول حضرت خضر ع است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین ع منقولست که
که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از
امام محمد باقر ع منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده است و در ان هست عصای
موسی و انکشتر سلیمان و از ان جوشید تنور نوح ع و کشتی نوح ع در انجا تراشیده شد و ان بهترین جاهای
بابل است و مجمع پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی
که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه اش اینست ای پیغمبران و رسل بخورید از چیزهای طیب فرمود
که مراد روزی حلالست و در روایت معتبر دیکر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق ع دعا کرد
که خداوندا سوال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات اینکه سوال میکنی قوت
پیغمبرانست و لیکن سوال کن از پروردکار خود روزی که ترا بان عذاب نکند در روز قیامت هیهات
حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و بسند معتبر منقولست از
ابو سعید خدری که کفت دیدم رسول خدا ص را و شنیدم که می فرمود بحضرت امیر المومنین ع که یا علی
نفرستاد خدا پیغمبری را مکر انکه او را خواند بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از
حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان و
بدنهای ایشان را از طینتی از ان پست تر و برین مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست
از حضرت امام رضا ع که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مکر صاحب خلط سودای صافی که
چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ می باشد و لیکن با اینها کاهی جمع می شود
خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این
اخلاق ردیه که غالبا با صاحبان این خلط می باشد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که حق تعالی
حضرت رسول ص مبعوث کردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند

ازانکه

از انکه خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت امر
او و وعده داد ایشان را که هر که چنین کند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که مخالفت کند
انچه ایشان اجابت بسوی ان نموده اند و انکار نماید باتش جهنم و باسانید معتبره از حضرت صادق ع
که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب تو سبقت کرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال انکه
بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردکار خود کردم و اول کسی که جواب کفت
در وقتی که حق تعالی میثاق پیمان کرفت از پیغمبران و کواه کرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که کفت الست بربکم
ایا نیستم پروردکار شما کفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی کفت من بودم پس سبقت کرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در
احادیث بسیار بعد از این خواهد امد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان کرفت بر پروردکاری خود و رسالت
محمد ص و امامت امیر المومنین ع و ائمه طاهرین ع و کفت بایشان الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
و الائمة الهادون ائمتکم همه کفتند بلی پس کرفت بعد از ان پیمان رسول خدا ص را که ایمان اورند و یاری
کنند حضرت امیر المومنین ع را در رجعت ان حضرت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین علیهم السلام
که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی کرداند یکی از خویشان نزدیک خود
را و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین کنم وحی نمود بسوی من بپسر عمت علی بن ابیطالب ع
که من در کتابهای کذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و برین کرفته ام پیمان خلایق و
و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را کرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردکاری و برای تو یا محمد به
پیغمبری و برای علی بن ابیطالب ع بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی دوست
داشت برای پیغمبرانش زراعت کردن و کوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند از باران اسمان
و در حدیث معتبر دیکر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرکز مکر انکه او را تکلیف کوسفند چرانیدن
نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چکونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق ایشان حلم نماید و بروایت
معتبر دیکر منقولست که ان حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا می شد بکرسنکی تا از کرسنکی میمرد
و بود پیغمبری که مبتلا می شد بتشنکی تا از تشنکی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا می شد بعریانی تا عریان میمرد و بود
پیغمبری که مبتلا می شد ببیماری در بدن ها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می امد بسوی قومش و می ایستاد
در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یکشب

خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سجده خود فارغ شود و گوش میدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا
نمیکند خدا بنده کاملش را بعد از منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آن حضرت منقولست که خدا
هیچ پیغمبر را نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از اخلاق پیغمبرانست
خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و بسیار زنان دوست داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن می باشد و بسند صحیح از امام رضا منقولست
که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و هیچ داخل شکمی نمیشود
مگر آنکه بیرون میکند هر دردی اگر در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حق تعالی ابا
کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق روایت که سویق یعنی
آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آن حضرت منقولست که گوشت با
ماست شوربای پیغمبرانست و بسند معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام خورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر
و با سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سرکه و زیت نان خورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر
از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزی
پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته
باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی عطر بود و در حدیث
موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که بوی
خوش دوست داشتن از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که سه چیز را حق تعالی به
پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر
صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده
بوده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است
هفتصد پیغمبر و بدرستیکه میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران و بدرستی
که قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت صادق روایت که مدفون شده اند در میان رکن
یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مرده اند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است
که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سیستان فرمود که کراهت

مدار

مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس بآن
بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجا یاد کنند پس نماز فریضه
و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی
نفرستاده پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت ادا کردن بنیکوکار و بدکار و در روایتی مذکور است که چون
حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز نماز کردند پیش از آنکه
دفن شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمی خورد و بر ایشان سه روز
نماز میکنند پس ایشان را دفن می کنند و در چند حدیث از رسول خدا منقولست که فرمود که حق
تعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیمانند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی
آسمان بالا می برند و مردم میروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک در
مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند   که در این باب چند حدیث وارد شده است
و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسید که آن حال چیست فرمود که رخصت می دهند
ارواح پیغمبران مرده را و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که
این ارواح باسمان بالا می روند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط طواف می کنند بر دور
عرش و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز می کنند پس برمی گردانند ارواح را بسوی بدنهائی که
در آنها بوده اند پس صبح می کنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند از شادی عظیم یافته اند و صبح
می کند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر
دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر
میشوند پس صبح می کنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاد شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که
رسول خدا فرمود که سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبری و آنها را بامت من عطا
فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری را که فرستاد باو وحی نمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرجی نیست و خدا
این را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده است که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرجی یعنی

شکی و چون پیغمبر را می‌فرستادی می‌فرمود باو که هر امری که ترا رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان
تا دعای ترا استجاب کنم و خدا با امت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده در قرآن که مرا بخوانید تا دعای
شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری می‌فرستاد او را گواه بر قومش می‌گردانید و حق تعالی امت مرا گواهان بر خلق
گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم
و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق ع که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا صلعم و نظر تندی
بسوی آن حضرت می‌کرد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران
پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریة و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او
سایبان گردانید حضرت رسول صلعم فرمود که مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید ولیکن بر من لازم است
می‌گویم که چون آدم ترک اولی کرد توبه او این بود که گفت خدایا سؤال می‌کنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته
مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا
سؤال می‌کنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت و ابراهیم را چون بآتش
انداختند گفت خداوندا سؤال می‌کنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش حق تعالی آتش را براو
سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا
سؤال می‌کنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی فرمود که مترس که توئی اعلا و بلند
تر ای یهودی اگر موسی مرا می‌یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمی‌آورد ایمان و پیغمبری او نفع باو نمی‌کرد
ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون می‌آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او و او را
مقدم دارد و در عقبش نماز کند و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که علمی که با آدم ع
نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود و علم بمیراث می‌رسد و زمین هرگز بی عالمی نمی
باشد و هر عالمی که می‌میرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره
بسیار وارد شده است که خدا را در زمین هرگز حجتی نمی‌باشد که امت او بطرف محتاج باشند یا چیزی
از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند و در احادیث معتبره از حضرات
وارد شده است که نمی‌کشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که فرزند آدم گناهی نمیکند که بدتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را

خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از حضرت موسی امام ع منقولست که حق تعالی پیغمبران
و اوصیای ایشان را در دو زمره خلق کرده است پیغمبران و امامان را بپنج روح روح الایمان و روح الحیوة و
روح الشهوة و روح القدس پس روح القدس از جانب خداست و بروحهای دیگر میرسد آفتها و روح
القدس غافل نمی‌شود و متغیر نمی‌شود و بازی نمیکند و بروح القدس می‌دانند هر چه هست از مادون عرش
تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل می‌شد و روح القدس با ایشان و اوصیای
ایشان می‌بود و از ایشان جدا نمی‌شد و ایشان را علمها می‌آموخت و دوست می‌داشت از جانب خدا و بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع است که فرموده در تفسیر آیه السابقون السابقون اولئک المقربون که
سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و غیر مرسل خواه باشند و مؤید ایشان بروح القدس و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بیست و پنج حرف را
بآدم عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را بابراهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف
داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده می‌کرد و کور و پیس را شفا می‌بخشید و
عطا کرد بمحمد هفتاد و دو حرف را و هر یک را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت
دیگر فرمود که بابراهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر از یکی از آن حضرات منقولست
که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمن از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و
برگزیده آن طینت‌اند و ایشان را فضیلت ایشان هست و مؤمنان از فرع آن طینت‌اند از طین
لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی‌افکند و طینت ناصبی
و دشمن اهل بیت از حما مسنونست یعنی لجن متغیر شده گندیده و مستضعفان از خاکند و در حدیث
دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون نوح ع
مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند
دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید و چون موسی ع عصا بر دریا زد بحق ما دعا
کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد راههای خشک برای او در میان دریا پیدا
شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشد خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات
داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت قایم آل محمد صلعم

ظاهر شود بکشاید دایت رسول خدا صلی را پس فرود آیند برای ان دایت نه هزار و سیصد و سیزده
ملک و اینها انهاند که انبیا با نوح م در کشتی بودند و با ابراهیم م بودند چون اورا باتش انداختند و با
موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا اورا باسمان برد و در روایت
دیکر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است و بندهای معتبر از ائمه علیهم السلم منقولست
که بلای پیغمبران از همه کس شدیدتر است و بعد از ان اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و
بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین م در خطبه قاصعه که از خطب مشهوره ان حضرتست می فرماید
که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و اینده و صفت را مخصوص خود
کردانید و اینها را قورق و حرم خود کردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال و لعنت کرد کسی را که
با او منازعه نماید در این دو صفت از بندکانش پس امتحان نمود باین ملئکه مقربین خود را تا جدا
کند متواضعان ایشان را از متکبران پس کفت با انکه عالم بود بانچه در قلوب پنهان کردیده و در غیب
محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از کل پس هر کاه اورا درست کنم و بدمم در او از روح خود پس
در افتید برای سجده کننده پس سجده کردند جمیع ملئکه همکی مکر ابلیس که اورا عارض شد حمیت پس
فخر کرد بر ادم بخلق خود و تعصب کرد بر ادم از برای اصل خود پس شمرده شد و الشان امام متعصبان
و سلف متکبران که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد در ردای جبروت و بزرکواری و
پوشید لباس تعززو سرکشی را وکند قناع تذلل و شکستکی را نمی بینید که خدا چکونه اورا صغیر
و حقیر کردانید بسبب تکبر او و اورا پست کردانید بسبب ترفع او پس کردانید در دنیا اورا رانده
شده و مهیا کردانید از برای او در اخرت اتش افروخته و اکر حق تعالی میخواست که خلق کند ادم را
از نوری که میربود دیده ها را روشنائی ان و حیران میکرد عقلها را نیکی منظر ان و از
طیبی که میکرفت نفسها بوی خوش ان میتوانست کرد و اکر چنین میکرد کردنها را برای او خاضع و
ذلیل میکردید و در ان باب ابتلا و امتحان بر ملئکه سبک میشد ولیکن حق تعالی امتحان می فرماید
بندکانش را ببعضی انچیزها که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند تکبر را
از ایشان و دور کرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت کیرید از انچه خدا کرد با ابلیس که حبط باطل
کرد عمل بسیار او را و سعی او را که در ان مشقت بسیار کشیده بود و بتحقیق که او عبادت خدا کرده

بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای اخرت از برای تکبر یکساعت از پس
کی بعد از شیطان سالم نماند هر کاه معصیت او کند یا بکند حاشا نه چنین است که خدا بشری
را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب ان کار بیرون کرده است از بهشت ملکی را اکر ظاهر از جنس ملئکه
می نمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل اسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی
از خلق خاطر جوئی نمیباشد در این که مباح کند برای او فرقی را که بر عالمیان حرام کردانیده است پس
بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود مباشید مثل انکه تکبر کرد بر فرزند
مادر خود بی انکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر انچه ملحق کردانیده بود عظمت و تکبر بنفس او از عداوت
حسد و او وخته بود حمیت در دل او از اتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او باد تکبر یعنی ها بیل که
برادر خود را کشت و حق تعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت کناه ساير کشندکان را تا روز
قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیکر فرمود که اکر خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندکانش
هر اینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش ولیکن حق تعالی مکروه کردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید
برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین کونهای روی خود را و بر خاک مالیدند روهای
خود را و بال رحمت خود را کستردند برای مؤمنان و می بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف کردانیده بودند
در زمین و امتحان کرده بود حق تعالی ایشان را بکرسنکی و ازموده بود ایشان را بترسها و کداخته بود ایشان را
بمکروهات بدرستی که حق تعالی امتحان میکند بندکان متکبر خود را بدوستان خودش که در دیدهای
ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران م و با او همراه بود برادرش هرون م بر فرعون
و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اکر مسلمان شود
ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس فرعون کفت که ایا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط می
کنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود را در ان حالت از فقر و خواری که می بینید پس چرا نیفتاده است
بر ایشان دست بندها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن ان در نظرش عظیم بود و ان پشم و پوشیدن ان در نظرش
حقیر می نمود اکر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث میکردانید که بکشاید برای ایشان کنجهای طلا و معدنهای
ان را با غنها و بوستانها را و جمع کند با ایشان مرغان اسمان و وحشیان زمین را هر اینه میتوانست کرد و اکر
میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بی فایده میشد خبرهای حشر و نشر و عقاب و هر اینه واجب

نمیشد مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را و هر اینه مومن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی
معلوم نمیشد ولیکن حق تعالی کردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای خود و ضعیفان
انجه در نظر در می اید از حالات ایشان با قناعتی که پر می کند دلها و دیدها را توانکری ان و با پریشانی و
فقری که پر می کند کوشها و دیدها را از ان و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرر نتواند
کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که کردنهای مردان بسوی ان کشیده شود و بارها
با میدان از اطراف عالم بسته شود هر اینه اسان بود بر خلق بر اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن و هر اینه
ایمان می اوردند یا از ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی
ان پس تمیز نمیشد میان بنیتها که کی از برای خدا ایمان اورده است و کی از برای دنیا و حسناتی که از برای اخرت
کرده اند یا از برای دنیا از هم جدا نمیشد و مومن واقعی و منافق معلوم نمیشد ولیکن خداوند عالمیان
می خواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل
شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شایبه از
دیگران در انها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بیشتر است کر
خطبه بسیار طولانیست و بهمین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود در بیان فضایل و
تواریخ و قصص ادم و حوا صلوات الله علیهما و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است
در بیان فضیلت ادم و حوا و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست و بسند
های معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که ادم را برای این ادم نامیدند که او از
ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان دنده حی یعنی زنده که ادم
باشد خلق شد و بعضی کفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبد الله بن
سلام از رسول خدا پرسید که چرا ادم را ادم نامیدند فرمود که برای این که از خاک روی زمین خلق شده
پرسید که ادم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اکر از یک خاک خلق می شد مردم یکدیکر را نمی شناختند
و همه بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست
که در خاک سفید و سبز و سرخ رنکین و سرخ نیم رنک و رنک خاکی و کبودی هست و در ان شیرین و شور
زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد

و سرخ رنکین و نیم رنک و سیاه هست برنکهای خاک پرسید که ادم از حوا بهم رسیده است یا حوا از ادم
فرمود که بلکه حوا را خلق کردند از ادم و اکر ادم از حوا خلق می شد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان
نمی بود پرسید که از کل ادم خلق شد یا از بعض او فرمود که از بعض او و اکر از کل او خلق می شد در قصاص
حکم مردان و زنان یکی میبود پرسید که از ظاهر ادم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اکر از ظاهر
او خلق می شد هر اینه زنان بی چادر می کشتند چنانکه مردان می کردند پس باین سبب لازم شده است
که زنان خود را مستور کردانیدند که از جانب راست ادم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود بلکه از جانب چپ
او و اکر از جانب راست مخلوق شده بود هر اینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ مخلوق شده
است زن یک سهم می برد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او
مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد امد از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
زن را برای این مرأه می کویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از ادم خلق شد و در حدیث معتبر دیکر
فرمود که زنان را برای این نسا می کویند که ادم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه منقولست که حق تعالی خلق کرد ادم را از روی کل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین
سبب در ذریت ادم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی جبرئیل را
فرستاد بزمین که بر کیرد از قبضه خاک را که ادم را می خواست از ان خلق نماید زمین کفت پناه بخدا می برم از
انکه چیزی از من برداری پس برکشت و کفت پروردکارا بتو پناه برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر کردانید پس زمین
پناه بخدا برد و او برکشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر کردانید و او نیز باستغاثه زمین برکشت پس ملک
موت را فرستاد و او را مخیر نکرد او را بسبیل حتم که قبضه از خاک بر کیرد و چون زمین پناه بخدا برد ملک موت کفت
من نیز پناه بخدا می برم از انکه برکردم و قبضه از تو بر ندارم پس قبضه از جمیع روی زمین کرفت و بسند صحیح از
ان حضرت منقولست که ملائکه می کذشتند بجسد حضرت ادم که از کل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و می
کفتند که از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و شیطان می کذشت بر جسد ان حضرت و با بران عزرد و می دوید
و می کفت از برای امر بزرکی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبد العظیم رضی الله عنه
عریضه نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی ع که چه علت دارد که غایط و فضله ادمی بد بو می باشد در جواب
نوشت ان حضرت که حق تعالی حضرت ادم را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه می کذشتند

براو وی گفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل می‌شد و از جانب دیگر بیرون
میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فرزند آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد
و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث
صحیح از حضرت صادق منقولست که حق تعالی روح آدم را چون امر کرد که داخل جسد آن حضرت شود کراهت
داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت و بسند معتبر از
منقولست که ابوبصیر از آن حضرت سؤال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت
عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامی
کمال قدرت او را و بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده و بی نر هم چنانکه قادر است که
خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خدا خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را بیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود برخاست
دیگر چون روح بر او نرسیده بود خواست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که خُلِقَ الانسانُ
عَجولا یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست
که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دیده‌های او بود پس نظری کرد بسوی بدنش که چگونه
مخلوق می‌شود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست
و لهذا حق تعالی می‌فرماید که خُلِقَ الانسانُ عَجولا پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت
خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که پدران اصل
سرّ ما بود هر آدم که مومن از او بهم رسید و جان که کافر از او متولد شد و شیطان که کافر از آن متولد شد
و در میان اولاد شیاطین تناسل می‌باشد تخم می‌گذارند و جوجه بیرون می‌آورند و فرزندانش همه نرند و ماده در
میان ایشان نمی‌باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اراده کرد حق تعالی که خلقی بید قدرت
خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در روی زمین بودند و می‌خواست
حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق از
جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیح ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در روی زمین
بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و خشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند

نمود

نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریده‌های
ضعیف ذلیل تواند و در قبضه قدرت تو می‌گردند و بروزی تو تعیش می‌کنند و بعافیت تو بهره‌مندی
کردند و ترا معصیت می‌نمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی‌آئی و غضب نمی‌کنی بر ایشان و انتقام
نمی‌کشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه می‌شنوی از ایشان و می‌بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ می‌دانیم
این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود که بدرستیکه من قرار دهم در زمین جانشینی
که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه می‌کنیم ترا آیا در زمین قرار می‌دهی جمعی را که
افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد می‌کنند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان
ریختند و حسد یکدیگر بردند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار
ده که ما حسد نمی‌بریم و عداوت نمی‌کنیم و خون نمی‌ریزیم و تسبیح می‌گوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه می‌کنیم پس
حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید من می‌خواهم خلق کنم خلقی بید قدرت خود و بگردانم
از ذریه او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفه‌های
خود بر خلق خود در زمین من که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند
ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود
و نسناس را از زمین خود دور گردانم و زمین را پاک کنم و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از اینجا و ورت خلق
کرده‌ها و برگزیده‌های خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که همجوار نسل خلق من
نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان
هم نشینی و خلطه نکنند پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل من که برگزیده‌ام ایشان را ساکن می‌گردانم ایشان را
در مسکن عاصیان خود و وارد می‌سازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمی‌کنم پس
ملائکه گفتند که ای پروردگار ما آنچه می‌خواهی بکن ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم
پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و با انگشتان اشاره کردند
از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان
گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید که آن
موجب خوشنودی منست پس طواف کردند بان و بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل

ان می‌شوند و دیگر هرگز باز نمی‌گردند پس خدا بیت المعمور را از برای تو بر اهل آسمان و کعبه را برای تو بر
اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من می‌آفرینم بشری را از صلصال یعنی گل خشک شده که صدا
کند یا گل درشت که با ریگ مخلوط باشد از حماء مسنون یعنی از گل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس
چون او را درست بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این
مقدمه بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار
ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می‌آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته
و امامان هدایت یابنده خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم
و کسی از من سؤال نمی‌کند از آنچه کرده‌ام و ایشان سؤال کرده می‌شوند پس یک کف دیگر گرفت از آب
شور و تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق می‌کنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیطان
و خوانندگان مردم بسوی آتش را تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که از من
سؤال کند از آنچه می‌کنم و همه سؤال کرده می‌شوند و در ایشان شرط کردید از آنکه او خواهد تغییر دهد
و در اصحاب الیمین شرط بداء نکرد پس هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو پاره گلی چند
بودند پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند بر بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را که جولان
نمایند بر این پاره‌های گل پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طبایع چهارگونه
را در آن جا دادند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت صبا و صفرا از جهت
دبور و خون از جهت جنوب و بلغم از جهت شمال پس مستقل شده شخص آدم و بدنش تمام شد پس
از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردن و
آشامیدن و نیکی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و
تعجیل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها فرمود که چنین
یافتم در کتاب امیرالمؤمنین ع پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان
لعین بر او می‌گذشت و می‌گفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت که اگر خدا امر کند
بسجود این هر آینه معصیتش خواهم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید
عطسه کرد پس گفت الحمد لله حق تعالی با او خطاب کرد که یرحمک الله حضرت صادق ع فرمود که پس سبقت

کرد

کرفت از برای او رحمت از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبدالله بن عباس منقولست که رسول خدا ص
فرمود که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و او را در پیش خود باز داشت پس عطسه کرد پس حق تعالی او را الهام کرد که
خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که اگر نه آن
دو بنده بودند که من ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمی‌کردم آدم گفت پروردگارا بقدری که
ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید با او که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر
کرد دو سطر دید که بنور در عرش نوشته است در سطر اول نوشته است لا اله الا الله محمد ص رسول الله
نبی الرحمة و علی ع مفتاح الجنة یعنی محمد پیغمبر رحمت و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته
است که سوگند خورده‌ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب
کنم هر که را با ایشان معاندت و دشمنی کنند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که جمع شدند
فرزندان آدم ع در خانه پس نزاع کردند بعضی گفتند بهترین خلق خدا پدر ما است آدم و بعضی
گفتند بهترین خلق ملائکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرش‌اند در این حال هبة الله داخل شد
بعضی از ایشان گفتند که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه
سخن بودید آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد
حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم ع گفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان
پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد ص و آل محمد خیر
من برأ الله یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود و بجای آن دنده گوشت
رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک و آب پس همت
پسران آدم مصروفست در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مقصورست
بر مردان پس ایشان را محافظت نمایید در خانه‌ها و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حوا را
حوا نامیدند برای آنکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی می‌فرماید که خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ
مِنْهَا زَوْجَهَا   که از این احادیث دیگر ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از استخوان
کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته می‌شود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع می‌شوی و لکن

می‌کنند براینکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم ع آفریده شده است و مشهور میان مفسران
و مورخان اهل سنت اینست و ایشان استدلال کرده‌اند باینچه نقل کرده‌اند از رسول خدا ص که چون حق تعالی
حضرت آدم را که خلق کرد او را بخواب برد پس حوا را از یک دنده از دنده‌های جانب چپ او آفرید پس چون
بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او و چون از جزو او خلق شده است و باین
آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده‌اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس
و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود با آنکه فرموده است و خلق کرد از آن
نفس جفت او را و این هم دلالت می‌کند براینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر
علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم ع مخلوق نشده است و خبر را رد کرده‌اند الذکر ضعیفست
و جواب از آیه بچند وجه می‌توان گفت اما اول آیه پس ممکنست که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق
کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکنست که من ابتدائی باشد
یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را آفرید یعنی اول را آفرید و اما آخر آیه پس جواب می‌توان گفت که مراد
از خلق منها اینها باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است
که خلق کرد از انفس شما ازواج شما را و ایضاً ممکنست که من تعلیلیه باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را
خلق کرد و این قول اصح و اقوی است و از اقوال عامه دور نیست و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است
یا مراد اینست که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از
زراره که گفت سؤال کردند از حضرت صادق ع از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که می‌گویند
حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده آخر جانب چپ آدم ع فرمود که خدا منزه است و عالی‌تر است از آنچه
ایشان می‌گویند کسیکه این را می‌گوید قایل می‌شود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم ع
زوجه او را از غیر دنده او و راه می‌دهد بحرف گوینده از اهل تشنیع را که بگویند که بعضی از جسد آدم ع
با بعض دیگر از جسد خود جماع می‌کرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است
ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را
از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خوابی بر او غالب گردانید پس از نو بدید آورد
از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند

پس حوا

پس حوا بحرکت آمده از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم
پس چون آدم حوا را دید خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن
گفت حوا ایشان باو بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت که تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است
چنانچه می‌بینی در اینوقت آدم مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردید
و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز منست حوا است آیا می‌خواهی که
با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و بهر چه او را امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار
من و تو را باین سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم پس حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری
کن او را بسوی من که آن کنیز منست و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت
زنان را در او قرار داده و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت که پروردگارا او را
از تو خواستگاری کردم او را پس چه چیز بجهت چیزی در برابر این نعمت از من راضی می‌شوی فرمود که رضای
من آنست که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود
که من خواستم و او را بتو تزویج کردم آدم را گفت که برخیز و بسوی او برو پس برخاست و بسوی او رفت
و اگر این نبود هر آینه زنان می‌بایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود
پس اینست قصه حوا ع و بسند معتبر منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر ع سؤال کرد که حق تعالی
از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه چیز می‌گویند گفت که می‌گویند که خدا او را خلق کرد از دنده
از دنده‌های آدم ع فرمود که دروغ می‌گویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدایت شوم
از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی بقبضه
از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خاک بنیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و علمای
خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم ع
بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده بود و این را در خواب باو نموده بود و آن اول خوابی
بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم
کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر
منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را

حوا نامیدند فرمود که ادم را برای این ادم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شده
زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و
سرخ و سیاه و خاکی رنگ و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر
کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را
بدان خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را
در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید
معتبره از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در وصف خلق حضرت ادم ع فرمود که پس حق تعالی
جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین خاکی که آب بر آن ریخت
تا تر شد و آب را با خاک ممزوج کردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی
صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کردانید آن کل را تا محکم شد و سخت
کردانید تا صاحب صدا کردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح
در او بدمد پس دمید در او از روح برگزیده خود پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشها
که بجولان می آورد اینها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور می کرد و صاحب جوارحی که آنها را
خدمت می فرمود و صاحب آلتی چند که با حوال مختلفه اینها را بی کردانید و صاحب شناسائی
که بآن فرق می کرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را
معجونی کردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدی چند که با هم دشمنی می
کنند و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری
و شادی و سید بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادریس ع فرموده است که حق تعالی
بزمین شناسانید که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نا
فرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد
که از او بنا نکند کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت ادم را از زمین
بردارد پس زمین سؤال کرد از او بعزت خدا که بر ندارد از او تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد
و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که مکث کند پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل را

وباز چنین

و باز چنین پس امر کرد عزرائیل را و چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت
که پروردگار من امر کرده است مرا و امر او بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک
گرفت چنانچه حق تعالی او را فرموده بود و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طینت
ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمی خواست همچنین روح هر که بر روی زمین است و هر که
مردن را بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه
دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت ادم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را
ببعضی و چهل سال آن را خمیر کرد پس آن را چسبنده کردانید چهل سال پس آن را خشک کرد مانند سفال
کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت ادم گذشت با ملائکه گفت
که من خلق می کنم بشری از خاک پس او را درست کنم و روح در او بدمم بسجده افتید از برای او پس گفتند
بلی پس خلق کرد خدا ادم را بر همان صورت که آن را تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی
ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا باسمان می رفتند چهل سال پس چون در زمین فساد
کردند ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او را با ملائکه
باشد و سؤال او را باجابت مقرون کردانید و با ملائکه باسمان رفت و چون فساد در زمین بسیار
شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه بزمین فرود آیند و ایشان را از زمین براندند پس روح در بدن
ادم دمید و ملائکه را امر کرد از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده
نکرد پس عطسه کرد حضرت ادم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت یرحمک الله
از برای این خلق کرده ام ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر
نشوی و چیزی را شریک من نکردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا ع پرسید که بابی
رسول الله صلعم می گویند که رسول خدا ص فرمود که بدرستی که خدا خلق کرد ادم را بر صورت او فرمود
که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدرستی که رسول خدا ص گذشت بدو شخص که
بیکدیگر دشنام می دادند پس شنید که یکی با دیگری می گوید که خدا قبیح کرداند روی ترا و روی هر که
را بتو میماند پس حضرت رسول ص فرمود که ای بنده خدا مگو این را برادرت را بدرستی که حق تعالی ادم را بر
صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین ع نیز منقولست

که بنا بر

موحدیث ضمیر صورته راجع بان شخص خواهد بود که دشنام داده می شد و بعضی گفته اند که راجع
بخداست و مراد از صورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کاملهٔ خود کردانیده است یا مراد همان
صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای
او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بادم یعنی صورتی که مناسب و لایق او بود یا انکه در اول حال
او را بر صورتی خلق کرد که در اخر عمر او را مشاهده می کردند نه مثل دیگران که بتدریج بزرگ می
شوند و تغیر بصورت و احوال ایشان بهم میرسد و موید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر
منقولست که از حضرت باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که اینصورت محدثه افریده شده ذاتست
که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلف پس ان را بخود نسبت داد چنانچه
کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود که بدمم در او از روح خود
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون خواست که حضرت ادم را بیافریند جبرئیل را
فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه گرفت پس رسید قبضه او از اسمان
هفتم باسمان اول و از هر اسمان تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم
پائین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت
پس انچه در دست راست بود حق تعالی بان گفت که از تواست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان
و مومنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را می خواهم و گفت انچه در دست چپ بود فرمود که
از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دانم خواری و شقاوت او را پس هر دو
طینت با هم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی بدرستیکه خدا
شکافندهٔ حبست و نوی فرمود که حب طینت مومنانست که خدا محبت خود را بر ان افکنده است و نوی
طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی انچه خدا فرموده است که یخرج الحی من
المیت و یخرج المیت من الحی یعنی بیرون می اورد زنده را از مرده و بیرون می اورد مرده را از زنده ان
مومنیست که بیرون می اید طینت او از طینت کافر و مرده که از زنده می اید ان کافریست که از طینت
مومن بیرون می اید و بسند موثق از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی پیش از انکه خلایق را خلق کند فرمود
که اب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و اب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم

واهل

و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو اب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مومن و مومن از کافر
بهم میرسد پس خاکی گرفت از روی زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچه کان بحرکت امدند
پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت و باصحاب دست چپ گفت بروید
بسوی اتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت ادم پس اب شیرین بر ان ریخت
و چهل صباح گذاشت پس چون ان طینت خمیر شد جبرئیل ان را بر هم مالید مالیدن سخت پس بیرون
رفتند مانند مورچهای ذره از دست راست و دست چپش پس امر کرد که اتشی افروختند و همه را
امر کرد که داخل ان اتش شوند پس اصحاب دست راست داخل ان اتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت
شد و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند پس از ان روز فرمان برداری و نافرمانی ایشان
ظاهر شد پس فرمود که با خاک شوید باذن من پس ادم را از ان خاک افرید و در حدیث حسن از انحضرت
منقولست که چون حق تعالی ذریت ادم را از پشت او بیرون اورد و در حدیث حسن از ان حضرت منقولست
که چون حق تعالی که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری را که
گرفت محمد بن عبدالله ص بود پس خدا وحی فرمود بادم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد ادم بسوی ذریت
خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند اسمان را ادم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر
بزرگی ایشان را خلق کرده پس بچه سبب پیمان از ایشان گرفتی فرمود که برای انکه مرا عبادت کنند و
چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند ادم گفت پروردگارا
چرا این ذرات را بزرگتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی در
اصل نور ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه
حالات ایشان ادم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق می کردی بر یک مثال و یک طبیعت و یک خلقت
و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر اینه بعضی بر بعضی ظلم نمی کردند و میان ایشان از حسد و دشمنی
و اختلاف در هیچ چیز نمیرسید حق تعالی فرمود که ای ادم بروح من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلف
کردی چیزی را که ترا بان علمی نیست و منم خالق علیم بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و
بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق
مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای انکه مرا عبادت کنند و افریده ام بهشت را بسوی کسی

کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند و پیروا ندارم و او بنده ام تو او فرزندان تو را
بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا با ایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای آنکه بیازمایم شما را
که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت را و زندگی و مردن و طاعت
و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع
احوال ایشان کرده است مختلف کردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو
و بدرو و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسیکه
دردهای جسمی دارد و کسیکه هیچ درد ندارد تا نظر کند صحیح و بیمار پس حمد کند مرا بر اینکه او را عافیت
داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من
پس او را ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد کوید بر آنکه او را هدایت
کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی
که با ایشان می بخشم و در بلائی که ایشان را بآن مبتلا می کردانم و در آنچه با ایشان منع عطا می کنم و در آنچه
از ایشان منع می کنم و منم خداوند پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه را مقدر کردانیده ام بهر
نحو که تدبیر کرده ام و مراست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم کردانم آنچه را سپس
انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود و منم خداوندی که آنچه خواهم میتوانم
کرد و کسی را نیست که از کرده من سؤال کند و من از خلق خود سؤال می کنم از هر چه ایشان می کنند

که شرح و بیان و تاویل این احادیث مشکل محتاج ببسط کلامی است که مناسب این مقام نیست
و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که نقش نکین
انکشتر حضرت آدم لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود در
بیان خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را بسجده او و امتناع
نمودن ابلیس علیه اللعنة است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری م مسطور است در قول حق تعالی و اذ قال
ربک للملائکة یعنی یاد آور ای محمد وقتی را که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین
با شیطان و جن فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود

انی

إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً یعنی بدرستیکه من کردانیده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از
شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان نزد و کشتن
باسمان بر ایشان تو بود قالوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ یعنی پس کفتند ملائکه که ای
پروردکار ما آیا قرار میدهی در زمین کسیکه افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند جن فرزندان
جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ یعنی و حال آنکه تنزیه می کنیم ترا و پاک میدانیم
از آنچه لایق تو نیست از صفات وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو می کنند
قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها
که بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا می دانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما
نمیدانید یعنی شیطان وعلم آدم الأسماء کلها یعنی و تعلیم کرد خدا با آدم نامها همه فرمود یعنی که نامهای پیغمبران
خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی
از نیکو کاران شیعیان ایشان و از عاصیان دشمنان ایشان را ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلَائِکَةِ یعنی عرض کرد
محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نورهائی چند بودند در عالم ارواح فقال أَنْبِئُونِی
بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راست کویان در اینکه
همه شما تسبیح کننده و تقدیس کننده اید و شما را در زمین کذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما
خواهند آمد یعنی چنانچه ندانید غیب و باطن آن کسی را که در میان شما است پس سزاوار است که ندانید
غیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند هم چنانکه ندانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را قالوا
سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ یعنی کفتند که ترا تنزیه می کنیم و پاک میدانیم از آنکه
کاری که مصلحت در آن نداند بکنی نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کرده بما بدرستیکه توئی دانا بهمه چیز و حکیمی که
آنچه میکنی موافق حکمت و مصلحت است فَقَالَ یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی پس خدا کفت ای آدم خبر ده ملائکه
را بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلم فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان
شناختند آنها را پس عهد و پیمان کرفت بر ایشان که ایمان بیاورند بایشان و تفضیل دهند ایشان را
بر خود قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی حق تعالی کفت نزد این حال که آیا نکفتم بشما که
من میدانم غیب و امور پنهان آسمانها و زمین را وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ یعنی و میدانم آنچه را

اظهار مینمایند و باطاعت و سجده ادم را ابا نمایند و اکر بر ادم مسلط شود او را هلاک نماید و اینجماعت ملئکه
اعتقاد کرده بودند که هرکه بعد از ایشان بهم رسد از ایشان است از او افضل خواهند بود بلکه محمد
و ال طیبین او و ادم تا مشان را بشما خبر داد و افضلند از شما که تفسیر این نحو که مذکور شد از تفسیر امام
ماخوذ است و حاصلش انست که چون منشا استفسار ملئکه علیهم السلام این بود که ما هم مستجابیم
و ایشان هم مفسد انند یا در ایشان فساد غالبست حق تعالی اشارت فرزندان ادم را و برنیک ایشان را
بادم اعلام فرمود پس انوار مقدسه انبیا و اوصیا علیهم السلام را عرض کرد بر ملئکه و از نام ایشان و صفات
ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند ادم را معلم ایشان کرد اند تا اسما و صفات ایشان را
تعلیم ملئکه نماید چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد ادم جمعی هستند که ایشان احقند
بخلافت از ملئکه پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت انکه بنی ادم را همه
مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات انها بعد از اثبات حجت بر ایشان
فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان استفساری که موهم اعتراض است روا نیست و بعد از
تعلیم ادم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بان صفات که ایشان
وصف کردند موصوف نیستند و بخلافت احقند و جهت دویم انکه چون خود را هم وصف بتسبیح
و تقدیس نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست و او در باطن چنین نیست
پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد ادم جمعی بودند که شما حال ایشان را
نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ممکنست که در میان شما نیز کسی باشد که بان اوصاف که خود را
بانها ستوده اید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که نمایش بر این بود باطل شد و بدانکه میان
علمای مخالفین خلافست در انکه ایا ملئکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث
مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر ایات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه
نیز بر این منعقد شده است و این ایه کریمه مأولست باینکه حق تعالی اینچه می کند موافق حکمتست و ادیکم
و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بوسیله استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان
ظاهر کرد حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار
در امدند و ایضا خلافست میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم ادم نمود چیست بعضی

کفته اند

بعضی کفته اند که مراد اینست که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان اوست بجمیع لغات تعلیم او نمود پس
فرزندان او لغتها را از او اموختند پس چون متفرق کردیدند هر یک بلغتی که الفت کرده بودند تکلم
نمودند و بتطاول از منه لغات دیکر را فراموش کردند و مؤید این معنی روایات خواهد امد و بعضی
کفته اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین
و عمل اوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و اینچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی
کفته اند که اعم از هر دو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار می تواند بود که در مثل این حدیث
سابق ذکر اشرف افراد انها شده باشد و تعلیم هم بحضرت ادم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده
باشد و اکر کویند که چون بر ملئکه ظاهر می شد فضیلت ادم بر این بنا احتمالات که مذکور شد یا اینکه
حق تعالی تعلیم ادم نمود و تعلیم انها ننمود جواب کوییم که ممکنست که تعلیم ادم در حضور ملئکه شده باشد بنحو
اجمالی که ملئکه قابل فهمیدن بان نوع از تعلیم نبوده باشد و مراد ملئکه این باشد که ما ندانیم مکر
چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا انکه مراد از تعلیم ادم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده
بود و ملئکه قابل ان نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب جای ذکر انها
نیست و بعضی که امام فرموده اند محتاج باین تکالیف نیست و مؤید این بد و سند معتبر منقولست
از حضرت که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت ادم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان
ارواح بودند بر ملئکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامهای اینجماعت اکر راست می کویید که شما احقید
بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از ادم کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک
انت العلیم الحکیم پس حق تعالی فرمود که ای ادم خبر ده ایشان را بنامهای اینجماعت پس چون خبر داد ایشان
باسمای انجماعت مطلع شدند بر بزرکی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند
باینکه خلیفهای خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان کرد ایشان
از ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و کفت با ایشان
که نکفتم بشما که من میدانم غیب اسمانها و زمین را و میدانم اینچه را ظاهر می کنید و اینچه را پنهان می کنید
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی بملئکه کفت که من در زمین خلیفه قرار
خواهم داد ملئکه بفریاد امدند و کفتند پروردکارا اکر البته در زمین خلیفه قرار می دهی پس او را

انما قادره کسیکه عمل کند درمیان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم
انچه شما نمیدانید پس ملائکه کمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند
وبدور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود وستونهایش
از زبرجد کرد دران طواف کنند وهر روز هفتاد هزار ملک داخل ان خانه میشوند که بعد از ان
تا روز وقت معلوم دیگر انها داخل ان خانه نمیشوند وفرمود که روز وقت معلوم روزیست
که در صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول ودمیدن دویم ودر روایت معتبر
دیگر منقولست که از ان حضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون
خواست که ادم را خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه
گفتند که ایا کسی را خلیفه میکردانی که افساد کند در زمین وخونها بریزد پس حجابها میان ایشان
ونور عظمت الهی که بیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حق تعالی درخشم امده است از
گفتار ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چه چاره کنیم وچگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای
شما نمیدانیم مگر انکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش اوردند تا حق تعالی توبه ایشان را [illegible]
وحجابها از میان ایشان ونور الهی برداشته شد پس خدا خواست که باین روش عبادت کنند
اورا پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد وبر بندگان لازم کرد که دوران طواف کنند وبیت المعمور را
در اسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل ان میشوند که دیگر برنمیگردند تا روز قیامت
ودر حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت
حضرت ادم را دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند وپناه بعرش بردند واستغفار
کردند پس حق تعالی خواست که بمثل این عبادت اورا بندگی کنند پس خلق کرد در اسمان چهارم خانه
در برابر عرش که ان را ضراح نامیدند ودر اسمان اول خانه در برابر ضراح که ان را معمور نا
میدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد ادم را که طواف کند در خانه
کعبه پس توبه اورا قبول کرد واین سنت جاری شد تا روز قیامت وبسند معتبر دیگر منقولست
که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که از پدرم پرسیدم که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت
شوط مقرر شده است فرمود که زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار دهم

وایشان

وایشان رد کردند بر خدا وگفتند ایا میکردانی در زمین کسی که افساد کند وخونها بریزد حق تعالی فرمود که
من میدانم انچه شما نمیدانید وملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمیکردانید پس ایشان را محجوب کرد
از نور خود هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان وتوبه ایشان را قبول نمود واز برای
ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در اسمان چهارم است پس از مرجع ومامن اهل اسمان کردانید و
خانه کعبه را در زیر بیت المعمور اوید ومرجع ومحل ثواب ومحل امن اهل زمین کردانید پس باین سبب
هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد وبجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی ادم قرار
شد که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست ممنوع یعنی شدند از ان معارف که بیشتر بر
ایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت وجلال اوست که در عرش وحجب ظاهر ساخته است ودر
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ملائکه دانستند که بنی ادم در زمین فساد خواهند کرد
وخون خواهند ریخت مگر با نچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کردند در زمین وخونها ریختند وبسند
معتبر منقولست که از حضرت صادق ع سوال کردند از تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم
ادم نمود فرمود که زمینها وکوهها ودره ها ووادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر ان حضرت
افتاده بود وفرمود که این بساط نیز از انها بود که تعلیم او نموده بود ودر سند معتبر دیگر فرمود که نامها
ووادیها وکوهها وگیاهها ودرختان وبسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع سوال نمودند
از تفسیر قول خدا که ونفخت فیه من روحی فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود وبرگزیده بود و
افریده بود ان را اضافه نمود ان را بسوی خود وتفضیل داد اورا بر جمیع ارواح پس امر کرد که در ادم از ان
روح دمیدند ودر حدیث معتبر دیگر پرسیدند که ان دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرکست
مانند باد وبرای این ان را روح میگویند که نامش از ریح مشتق است وروح مجانس ریح است واز برای
این اورا بخود نسبت داد زیرا که ان را برگزید بر سایر ارواح هم چنانچه برگزید خانه از خانه ها را وفرمود که
خانه من وپیغمبری از پیغمبران را وفرمود که خلیل من وامثال اینها وهمه اینها افریده شده وساخته شده
وحادث شده وتربیت کرده شده وتدبیر کرده شده اند ودر حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست
که مراد از روح درین ایه قدرتست وبسند معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که از تفسیر این ایه پرسیدند
از ان حضرت فرمود که حق تعالی خلق او نمود وروحی از برای او کرد ملکی را که ان روح را در او دمید وایضا

هیچ از قدرت خدا کم نمیکند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی در یکجای قرآن مجید فرموده
که بیاد آور وقتی را که گفتیم بملائکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد و تکبر نمود و بود از
کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم
پس گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود که
چه مانع شد ترا از سجده آدم کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از او خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده
او را از خاک خدا فرمود که پایین رو از آسمان یا از بهشت پس ترا نیست که تکبر نمائی در آسمان یا در
بهشت پس بیرون رو بدرستیکه تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزیکه زنده می
شوند فرمود که بدرستیکه تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا گمراه کردی شمردی یا نا امید از رحمت
خود گردانی در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان
برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و نیابی اکثر ایشان را
شکر کنندگان نعمتهای خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده البته هر که پیروی
تو کند من پر کنم جهنم را از تو و از ایشان همگی و در جائی دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم ایشان را از گل
خشکیده از لجن متغیر شده و جان را خلق کردیم بیشتر از آتش سوزنده و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو
گفت بملائکه که من آفرینم بشری از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون او را درست بسازم و بدمم در او از روح
خود پس در افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد
با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم که من سجده کنم
برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستی که توئی رانده
و سنگسار شده ملامت و لعنت عالمیان و بر تو است لعنت تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا
روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بگمراه کردن تو مرا پس سوگند
میخورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان
که خالص کرده شده اند فرمود که اینراهیست راه بسوی من یا بر من است که این راه را ظاهر کرده ام
بدرستیکه بندگان من نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو کنند از گمراهان و در جای دیگر
فرموده که بیاد آور آن وقت را که گفتیم بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای

کسیکه او را از خاک آفریدی گفت آیا دیدی این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز
قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس
بدرستیکه جهنم جزای ایشانست جزای وافر و کامل شده پس برو جرأت بده فرمود که بحرکت در آور هر که را
توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان
در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمیدهد ایشان را شیطان مگر از روی
فریب بدرستیکه بدرستیکه بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل
و نگهبان و نگاهدارنده است از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم بملائکه سجده کنید آدم را
پس سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر
فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم
و از روح خود در او بدمم پس همه بیفتید از برای سجده کنندگان پس سجده کردند ملائکه همگی ابلیس تکبر کرد
و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام
بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از
او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده
و سنگسار شده و بدرستی که بر تو است لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم
از قبرها مبعوث می شوند فرمود که ترا مهلت داده کانی تا روز قیامت پس گفت بعزت تو سوگند میخورم
که گمراه کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان که خالص کرده شده اند فرمود که منم پروردگار حق و حق می
گویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی کند از ایشان همه اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات
و اکنون ایراد مینمائیم احادیث را که تفاسیر اهلبیت علیهم السلام در هر اینها ظاهر کرده و در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است که منافقان بخدمت رسول خدا عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که
مگر شرف یافته اند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی صلوات الله علیهما را و قبول کردن ایشان
ولایت این دو بزرگوار را بدرستی که هیچ کس از محبان علی نیست که دل خود را از قذرات غش و دغل و کینه و نجاست
گناهان پاک کرده باشد مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده کردن آدم
برای اینکه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بهم نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین

بیرون کند مکر انکه ملئکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او دانا تر خواهند بود
پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در کمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد ادم را
و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بملئکه پس عاجز شدند از شناختن انها پس امر نمود
ادم را که خبر دهد ایشان را بان نامها و شناساند بایشان فضیلت ادم را در علم بایشان پس بیرون
اورد ادم ذریت او را که از جمله انها بودند پیغمبران و رسولان و برکزیدکان از بندکان خدا و بهترین
محمد بن العبد اللّه پس نیکان از اصحاب و امت انحضرت و شناساند بایشان که افضلند از
ملئکه هرکاه ایچه را بر ایشان لازم کردیده است از تکالیف شاقه و بر خود کذارند مشقت متعرض
شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدن ازار سنکینی عیال و سعی نمودن
در طلب حلال و عنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راه زن و پادشاهان قهار
و صعوبتها که ایشان را عارض می شود در راههای مخوف و تنکناها و تلها از برای تحصیل قوت خود
و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعم شناساند بایشان که نیکان مومنین متحمل این بلاها می شوند
و خلاصی می یابند از انها و محاربه می کنند با شیاطین و می کریزانند ایشان را و مجاهده می نمایند
با نفسهای خود بدفع کردن انها از خواهشهای خود و غالب می شوند بر ایشان با انچه خدا در ایشان
ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا
و تکبر و متحمل شدن و بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسها که در خواطر ایشان می کند و خیالات
بد که در دل ایشان می افکند و کراه کردنهای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا
و شنیدن سازها و سب دوستان خدا از ان شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای طلب
روزیهای ایشان و کریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را منظور می شود که از
مخالفان طلب می نمایند پس حق تعم فرمود که ای ملئکه من شما از اینها همه بر کنارید نه شهوت جماعی شما
را از جا بدر می اورد و نه خواهش خوردن شما را بر او می میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل
ایشان شما تصرف می کند و نه شیطان در ملکوت اسمان و زمین مشغول می کرد بکمراه کردن ملئکه
من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملئکه من پس هر که اطاعت کند از ایشان
و دین خود را سالم دارد از این افتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را

کرشما

کر شما متحمل انها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی من انچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعم شناساند
بملئکه خود فضیلت نیکان امت محمد ص و شیعه امیر المومنین ع و خلیفهای او صلوات اللّه علیهم را و متحمل
شدن در راه محبت پرورده کار خود انچه ملئکه متحمل نمی شوند امتیاز داد نیکو کاران و پرهیزکاران ذریت
ادم را بفضیلت بر ملئکه پس باین سبب امر کرد ملئکه را که سجده کنند ادم را چون مشتمل بود بر انوار این
خلایق که بهترین مخلوقات بودند و نبود سجده ایشان از برای ادم بلکه ادم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده
می کردند و امر نمود حق تعم که بجا اورند سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که
سجده کند برای احدی بغیر از خدا که ان خضوع که نزد خدا می کند نزد غیر او بکند و او را تعظیم کند بسجده
کردن مانند تعظیمی که خدا را می کند و اکر کسی را امر می کردند که از برای غیر خدا سجده کنند هر اینه امر می
کردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای
علما که در تحصیل علوم وصی رسول خدا ص سعی کرده اند و خالص کردانیده اند مودت بهترین خلق خدا
بعد از رسول خدا ص را که امیر المومنین ع و متحمل مکاره و بلاها می شوند در تصریح کردن باظهار حقوق
خدا و انکار نکنند انچه از حقها بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مذبور مسطور است که امام ع فرمود که
چون امتحان کرده شد امام حسین ع و انها که با ان حضرت بودند بان لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند
و سر مبارکش را با خود برداشتند در ان وقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم بر شما مفارقت
خود را اکر شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا که اینها اضعاف شمایند و قوت و لشکر ایشان
زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و با دیکری کاری ندارند مرا با ایشان وا کذارید که حق تعم مرا یاری
خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد کذاشت مثل عادت خدا در کذشتکان طیبین ما از
پیغمبران و اوصیا پس لشکران حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک ما ابا کردند و کفتند ما از تو
جدا نمی شویم ما را باندوه می اورد انچه ترا باندوه می اورد و بما می رسد انچه بتو می رسد و اقرب احوال ما
بجناب مقدس الهی انست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود که اکر جان خود را کذاشته اید
برای انچه من جان خود را بران کذاشته ام پس بدانید که حق سبحانه و تعم می بخشد منازل شریفه را بعد از
مکروهات متحمل مکروهات و هر چند حق سبحانه و تعم مخصوص کردانیده است مرا با انها که کذشته اند از اهل من
که من اخر ایشانم مرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود انها متحمل شدن مکروهات ولیکن شما را

[illegible]

پیغمبر از کاشتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب بیند
در اخرت بمطلب رسیده کسی است که در اخرت بمطلب رسد و بدبخت کسی است که در اخرت شقی و محروم
گردد میخواهید جز دهم شما را باولاد ما و شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از
برای ما تا لاسان شود بر شما متحمل شدت انچه بر خود قرار داده اید گفت بلی یابن رسول الله فرمود که
بدرستی که چون حق تعالی حضرت ادم را خلق کرد و او را دوست خواست و نام همه چیز را باو اموخت
و عرض کرد ایشان را بر ملئکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پنج شبح در
پشت ادم و انوار ایشان روشنی میداد و در جمیع افاق اسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش
پس امر کرد خدا ملئکه را که سجده کنند ادم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است
او را ظرف این اشباح که انوار ایشان جمیع افاق را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس
که ابا نمود از اینکه کند از برای اجلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال
انکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملئکه پس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب اباو تکبرش از کافران
و حضرت علی بن الحسین فرمود که جز پدرم از پدرش از پدرش که رسول خدا صلعم فرمود که ای بندگان
خدا بدرستیکه حضرت ادم چون دید که نوری عظیم از پشتش ساطع است در وقتیکه حق تعالی اشباح
ما را از بالای عرش بر پشت ان حضرت منتقل ساخت که نور را دید و اشباح را ندید گفت پروردگارا
این نورها چیست خدا فرمود که این نورها شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای
عرشم بپشت تو و باین سبب امر کردم ملئکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی ادم
گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش پس
چون نظر کرد نور شبحهای ما از پشت ادم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای ما
نورهای شبحهای ما چنانچه روی ادمی در ایینه صافی منطبع میشود پس چون ادم اشباح ما را در عرش دید
پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای ادم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و افریدهای منند
این محمد است و منم حمید و محمود در کارها که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم
علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو بدید اورنده اسمان
و زمین فاطم و جدا کننده دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطم و قطع کننده دوستان

منست

منست از هرچه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن است
و این حسین است و منم محسن و مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق
منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان میبخشم و بایشان عقاب
میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای ادم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشان را
شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را بایشان ناامید نگردانم
و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین جهة چون خطا از او صادر شد خدا را
بتوسل بایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست
که مردی از یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع امد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول صلعم در
برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت ادم حق تعالی امر کرد ملئکه را که او را سجده کنند ایا انبت
بمحمد صم چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین کرد ولیکن بجود ایشان بجود طاعت نبود که پرستیده
باشد ادم را بغیر از خدا ولیکن اعتراف بود برای ادم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد صم
داده است انچه افضل است از این بدرستیکه حق تعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود و ملئکه همگی
بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است
از انچه با ادم عطا کرده است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضی از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین ع
منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملئکه مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من
یا علی و امامان از ذریت تو ایس فرمود که بدرستیکه حق تعالی خلق کرد ادم را با امانت سپرد در پشت
او و امر کرد ملئکه را که سجده کنند از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت
و بندگی بود و برای ادم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر
از ملئکه نباشیم و حال انکه همه ملئکه سجده کردند ادم ع را که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملئکه
حضرت ادم را سجده و عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است
و در حقیقت این سجده سه قولست اول انکه این سجده برای خدا بود و ادم قبله بود چنانچه مردم رو
به کعبه می کنند و خدا را سجده می کنند و حدیث اول دلالت بر این کرد دوم انکه مراد از سجود

انقیاد و خضوع و اطاعت نه سجده متعارف و اگرچه این معنی بحسب لغت محتملست اما ظواهر اخبار
بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهد سیم آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم
و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع شد و اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد سجده از برای
غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتملست که سجده
تحیت در امم سابقه جایز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از
سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق
سؤال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد
خدا ملئکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سؤال
نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرده که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی
او بکند و وقتی که او را آفرید می‌دانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته
عبادت میکرد خدا را با ملئکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد
و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملئکه بیرون کرد و فرستاد او را
بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزند
آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بآن نافرمانی اقرار بپروردگاری خدا
داشت و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آن حضرت پرسید که سجده کردند ملئکه برای آدم
و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود که بلی تکریمی بود از جانب خدا آدم م را و در حدیث معتبر
دیگر منقولست که حضرت امام علی نقی فرمود که سجود ملئکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمان برداری
خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم م و بسند صحیح از حضرت صادق م منقولست که چون حق تعالی
امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر معاف داری از سجده
آدم عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت
کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملئکه را
که سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرد آن حسدی که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده
کردن حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش

خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی
بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجده آدم و من ترا
عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی
نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود
از سجده کردن پس حق تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس
گفت پروردگارا چگونه این حرم می‌کردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل
شد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول
چیزی که سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس حق تعالی فرمود که عطا کردم گفت مرا مسلط گردان
بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند
خون فرمود که کردم گفت یک فرزند از برای ایشان نرسد مگر دو فرزند از برای من هم رسد و من
ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که
دادم هر را بتو گفت پروردگارا زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای ایشان را وطن و منزل تو و ذریه
تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا در اینوقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را
گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ
ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان و بروایت دیگر فرمود که از پیش روانست
که بشک می‌اندازد در امر آخرت و می‌گوید بایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت
سر آنست که از قبل دنیا می‌آید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اموال و نهی میکند از آنکه صله
رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه بفرزندان خود بدهند و میترساند ایشان را از پریشانی
و از دست راست آنست که از راه دین می‌آید که اگر بر دین باطل باشد از برای ایشان زینت میدهد
و اگر بر هدایت باشد ایشان را از آن بیرون میکنند و از دست چپ آنست که از جهة لذتها
و شهوتها در می‌آید و بسند حسن از آن حضرت منقولست که چون حق تعالی بشیطان آن قوت را عطا
کرد حضرت آدم م گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری کردی
در ایشان مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود

کردادم بتو و فرزندانت را اگر گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده
کن فرمود که توبه را از ایشان رد نمی کنم تا جان بحلقوم ایشان برسد گفت پروردگارا زیاده کن
فرمود که می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت پس اسحق راوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه
چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که دو رکعت نماز کرد در آسمان که در چهار
هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد
که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری کردی او را در من مانند جاری شدن
خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو
قصد گناهی بکند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند و اگر قصد حسنه بکند اگر نکند یک
ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن بر من عطا
گفت از برای تو قرار دادم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت
پروردگارا زیاده بده فرمود که توبه را برای ایشان گشودم تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که
بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای
امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که او از ملائکه نبود بلکه
چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه می گردید متوجه او نیز
می شد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق ع پرسید که شیطان از ملائکه بود یا از
جن فرمود که ملائکه گمان می کردند که از ایشانست و خدا می دانست که از ایشان نیست پس چون امر
کرد او را بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند دیگر منقولست که از آن حضرت پرسید
که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان می کردند که از
ایشانست و خدا می دانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان باو نبود و او را گرامی
نبود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه
از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا ملائکه را گفت که سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت
خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت آن حضرت آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که می فرماید

اینکه

اینکه ای گروه مؤمنان آیا منافقان داخلند فرمود که بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که بظاهر اقرار
بایمان می کرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول صلعم پرسید از تفسیر
قول خدا که بابلیس فرمود که اَستَکبَرتَ اَم کُنتَ مِنَ العالینَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی
گفت کیستند اینها که بلندترند از ملائکه رسول خدا صلعم فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپرده
عرش بودیم و خدا را تسبیح می کردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح می کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو
هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده
کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلندمرتبگان بودی یعنی پنج کس که نام ایشان
بر سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آن حضرت صلعم منقولست که چون ابلیس از سجده ابا
کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم برو بنزد گروه ملائکه و بگو اَلسَّلامُ عَلَیکُم وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ
پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند وَعَلَیکَ السَّلامُ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ پس چون برگشت بنزد
پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریه تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق
کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه نور و روشنیش بیش از
آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که اول کسیکه قیاس کرد نورانیت آدم را بنورانیت
آتش و آن ملعون شیطان بود در وقتی که گفت خَلَقتَنی مِن نارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طینٍ پس قیاس کرد میان
آتش و گل و اگر قیاس می کرد نورانیت آدم را بنورانیت آتش می دانست فضیلت میان دو نور و صفای نور آدم را
فضیلت میان دو نور و صفای نور آدم را نسبت بنور آتش که ابلیس پر تلبیس در این قیاس انواع
خطاها کرد اول آنکه منشا تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست دویم آنکه اصل جسد را
معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضایل و کمالات بر روحست و روح مقدس آدم بانوار معرفت
و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را می گویند که منشا ظهور اشیا باشد لهذا ذات
مقدس سبحانی را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیا است او را نور الانوار می گویند که علم چون باعث ظهور
اشیا بر نفس می گردد آن را نور می گویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص می گردند
که با اینها متصفست و مبدأ آثارهای جزئی می گردند اینها را انوار می گویند و نور آتش نوریست ذهنی بی ثبات

تو و ناقص تر و انتفاع بآن موقوفست بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجولی که بآنها
متشبث باید بشود تا نور ببخشد و بی بودی منطفی و خاموش می شود و ازان بغیر از خاکستری نمیماند پس در
این احادیث شریفه اشاره باین جهت امتیاز نور آدم بر نور نار رسیده است پس آنکه آتش را اشرف از خاک
دانست و آن نیز عین خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیاض فایض می گردد و هر چند
شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیرات بیشتر است و چون آتش باندک نوری که بآن عطا
شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد او و ابن و دی بر خاکستر مذلت نشانیدند و دیو
سرکشی را که بآن فخر کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری درآمد و پامال
هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانید هر گل و لاله و گیاهی را ازان رویانید
و هر دانه طعام و گیاهی که در آن لذتی و منفعتی بود ازان بوجود آورد پس تو اماده خلقت انسان که اشرف
مکونات گردانید و او را بعقل نورانی و روح انسانی و قلب رحمانی مزین گردانید و قابلیت ترقیات نا
متناهی در آن مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک و عرش اشرف گردانید و خاک زمین را بر عرش برین
بالا برد و محرم اسرار الروح جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطانی ممالک وجود با و مفوض ساخت و کلید
خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد پس آتش را بر سرکشی خاک بر سر شد و خایب و خاسر وقتی ملائکه
مسجود و مهجور شد در این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث
می نمائیم بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که اول بقعه که خدا را بروی آن عبادت کردند
پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در آنجا سجده کردند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق
کرد شیطان کافر شد که امر خدا را برو رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل
و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را
از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد
تا روز قیامت حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول ص او را ذبح خواهد
کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آن حضرت فرمود با یحیی
بن جریر که چه می گویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدایت شوم

چنین

چنین گفت و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای یحیی خلق نکرد خدا او را مگر از خاک
خدای فرماید که آن خداوندی که از برای شما از درخت سبز آتش پس ناگاه ازان آتش می افروزید
خدا او را ازان آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاکست و در روایت معتبر دیگر فرمود که هیچ خلقی
نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید بن طاوس علیه الرحمه
ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس ع که چون شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت
حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت می دهم تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که قضای حتمی کرده ام
که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم برای آن روز بندگان چند که امتحان کرده ام
دل ایشان را برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و برد
باری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان
منند براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده و ایشانرا از برای او دوستان
و یاوران گردانیده ام ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین پسندیده
و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع می شود در آن وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت
که برخیز و نظر کن هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا
روز وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند که اینها از آنهایند
که ترا سجده کردند بگو با ایشان السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس بامر الهی بنزد ایشان آمد و بر ایشان
سلام کرد پس ملائکه گفتند وعلیک السلام یا آدم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست
ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریه آدم را از صلبش بیرون
آورد و پیمان گرفت از ایشان بپروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور
ایشان می درخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پرسید
که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند
پرسید که چرا نور این بر نور همه ایشان زیادتی می کند فرمود که زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر
کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و نجیب من و بهتر از خلق من
اختیار کرده و برگزیده من و خالص من و دوست و یاری دهنده و گرامی ترین خلق من بر من و محبوبترین ایشان

نزد من مختارتر ونزدیکتر ایشان نزد من وشناسنده تر ایشان مرا واز همه راجح تر وفزون تر در حلم وعلم
وایمان ویقین وراستی ونیکی وعفت وعبادت وخشوع وپرهیزکاری وانقیاد واسلام از برای او گرفتم
پیمان حاملان عرش خود را وهر که پایین تر از انهاست در اسمان وزمین که ایمان باو بیاورند واقرار
به پیغمبری او بکنند پس ایمان باو بیاور ای ادم تا قرب ومنزلت وفضیلت ونور ووقار تو نزد من
بیشتر شود ادم گفت که ایمان اوردم بخدا وبرسول او محمد ص حق تعم فرمود که واجب گردانیدم برای تو ای
ادم وزیاده کردم فضیلت وکرامت را ای ادم تو اول پیغمبران ومرسلانی وپسر تو محمد خاتم واخر انبیا
ورسلست واول کسی است که زمین کشوده می شود از او ومبعوث می گردد در قیامت واول کسیکه اورا
جامه می پوشانند وسواری کنند ومی اورند بسوی موقف قیامت واول شفاعت کننده ایست
که شفاعتش را قبول می کنند واول کسیکه در بهشت را می کوبد واول کسی است که در بهشت را برای او
می کشایند واول کسیکه داخل بهشت می شود وترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی ادم گفت که حمد و
سپاس خداوندی را که گردانید از ذریه من کسی را که فضیلت داده است او را برین فضایل وسبقت
خواهد گرفت برمن بسوی بهشت ومن حسد نبرم اورا   در بیان ترک اولی که از
حضرت ادم وحوا علیهما السلام صادر شد وانچه بعد ازین جاری شد تا فرود امدن ایشان بزمین
ودر تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که چون حق تعم ابلیس را لعنت کرد با باکردن او وگرامی داشت
ملئکه را بسجده کردن ایشان ادم ع را واطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که ادم وحوا را به بهشت
برند وفرمود که یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة یعنی ادم ساکن شو وجفت تو در بهشت وکلا
منها رغدا حیث شئتما وبخورید از بهشت کشاده وگوارا هر جا که خواهید یعنی ولا تقربا هذه
الشجرة ونزدیک مشوید باین درخت یا که درخت علم محمد وال محمد ع بود که حق تعم ایشان را بان علم اختیا
کرده ومخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشان را از انکه نزدیک این درخت
شوند که ان مخصوص محمد وال محمد است وکسی بامر خدا نمی خورد از ان درخت مگر ایشان واز ان درخت
بود انچه تناول کردند رسول خدا وعلی وفاطمه وحسن وحسین ع بعد از انکه طعام خود را بمسکین ویتیم واسیر
بخشیدند وخود روزه بروزه بودند حق تعم سوره هل اتی در شان ایشان فرستاد ومایده بهشت از
برای ایشان نازل ساخت وچون ازان طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی وتشنگی وتعب ومشقت

نمی کردند وان درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوعی از
از انها یکنوع از میوه وماکول داشت وان درخت وهر چه از جنس ان بود گندم وانگور وانجیر وعناب
وجمیع میوه ها وطعامها در ان بود لهذا اختلاف کرده اند انهاکه ان شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند
که گندم بود وبعضی گفته اند که انگور بود وبعضی گفته اند که عناب بود وحق تعم فرمود که نزدیک این درخت
مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد وال محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص
گردانیده است باین درجه از سایر خلق واین درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن خدا
الهام کرده می شود علم اولین واخرین را بی انکه از کسی بیاموزد وهر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود
ناامید می شود ونافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران
بنافرمانی شما وطلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بان درجه غیر شما را هرگاه قصد
کنید ان درخت را بغیر اذن خدا فازلهما الشیطان عنها پس لغزانید شیطان ایشان را از
بهشت بوسوسه ومکر وفریب خود باینکه ابتدا کرد بادم وگفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا
ان تکونا ملکین نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر انکه بوده باشید دو ملک
فرمود که یعنی اگر تناول نمایید از این درخت خواهید دانست غیب را وقادر می شوید بر انچه قادر است
بر انکسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از انها
که همیشه زنده باشند وهرگز نمیرند وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین وقسم خورد از برای ایشان که
بدرستیکه من از برای شما از ناصحان وخیرخواهانم وشیطان در ان وقت میان دهان مار بود ومار
او را داخل بهشت کرده بود وحضرت ادم گمان می کرد که مار با او سخن می گوید ونمیدانست که شیطان
پنهان شده است در میان دهان ان پس ادم رد کرد بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است
چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند وچگونه تو تعظیم خدا می کنی بقسم یاد کردن باو وحال انکه
او را نسبت می دهی بخیانت وبانکه انچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است وحال انکه او از همه
کریمان کریم تر است وچگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از ان نهی کرده است ومرتکب
ان شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن ادم مایوس شد باز دیگر در میان دهان مار رفت
وبا حضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان می کرد که مار با او سخن می گوید وگفت ای حوا ازان درختی

کرخدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست کر شما اطاعت نیکو
کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا کر ملایکر موکلند بدرخت و حربها دادند کر شما و حیوانات
را از ان دفع می کنند اکر شما قصد ان درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید کر حلال کرده است
بر شما و بدان کر اکر پیش از ادم تناول نمائی تو برا و مسلط خواهی بود و امر و نهی تو برا و جاری خواهد
بود پس حوا کفت کر من این را بزودی بتجربه معلوم کنم پس قصد شجره کرد چون ملایکر خواستند کر او را
دفع نمایند ان شجره بحربهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان کر شما بحربه کسی را دفع می نمایید کر عقلی
نداشته باشد کر او را زجر نماید و اما کسی کر من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم
و او را مختار کرده باشم پس او را واکذارید بعقلی کر ان را برا و حجت کردانیده ام پس اکر اطاعت کند مستحق
ثواب من می شود و اکر عصیان کند مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من می کردد پس او را وا
کذاشتند و متعرض او نشدند بعد از انکر قصد کرده بودند کر او را منع نمایند بحربهای خود پس حوا
کمان کرد کر حق تعالی نهی کرد ملایکر را از منع او از برای اینکر حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از
انکر حرام کرده بود و کفت ان مار راست می کفت بکمان اینکر سخن کوینده با او مار بود پس از ان درخت تناول
کرد و هیچ تغیری در خود نیافت پس کفت با ادم کر ایا ندانستی کر ان درختی کر بر ما حرام شده بود
مباح شده است از برای مومن از ان تناول کردم و ملایکر مرا منع نکردند و در حال خود تغیری نیافتم
پس باین سبب فریب خورد ادم و غلط کرد و از ان درخت تناول کرد پس رسید بایشان انچه خدا در
قران ذکر کرده است کر فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی پس لغزش فرمود ایشان را
شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را از انچه بودند در ان از نعیم بهشت
وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و کفتیم ای ادم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پایین روید از
بهشت بسوی زمین بعضی شما دشمنند بعضی را ادم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار
و فرزندان ایشانند و بعکس وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست
برای تعیش وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ
كَلِمَاتٍ پس قبول کرد ادم از پروردکار خود کلمه چند را کر بکوید انها را فَتَابَ عَلَيْهِ پس بان کلمها
توبه اش را قبول کرد انَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ رحم کننده توبه کننده کان را قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا

کفتیم

کفتیم پایین روید همکی از بهشت و فرمود کر در اول امر کرد خدا کر پایین روند و در اینجا امر کرد کر با هم بروند
و احدی از ایشان پیش از دیکری نرود و فرود امدن ایشان و فرود امدن ادم و حوا و مار بود از بهشت
بد رستی کر مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود امدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا کر
داخل شدن برا و حرام بود فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى پس اکر بیاید بسوی شما و اولاد شما از جانب من هدایتی
ای ادم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ پس هر کر پیروی کند هدایت مرا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ پس بیمی برایشان
نیست در هنکامی کر مخالفت کننده کان میترسند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نر ایشان اندوه ناک می باشند در
وقتی کر مخالفت کننده کان اندوه ناک خواهند بود پس حضرت امام حسن فرمود کر چون زایل شد
ان خطا از حضرت ادم عذر خواهی کرد بسوی پروردکار خود و کفت پروردکارا توبه من و عذر خواهی مرا
قبول کن و برکردان مرا بان مرتبه کر داشتم و بلند کردان نزد خود درجه مرا و بتحقیق کر ظاهر شده است
نقص کناه و مذلت ان در اعضا و جوارح و جمیع بدن من حق تعالی فرمود کر ای ادم ایا خاطر نداری انچه ترا
امر کردم کر مرا بخوانی بمحمد و ال طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها کر بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد
ادم کفت بلی پروردکارا حق تعالی فرمود کر پس باین بزرکواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از انچه ارزو طلب کنی و بیابی پروردکارا من و الی الرحمن و بیفزایم
برای تو زیاده از انچه اراده نموده ادم کفت پروردکار من و ای الرحمن محل ایشان نزد تو بان مرتبه رسیده است
کر بتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول می کنی و کناه مرا می امرزی و من انم کر ملایکر را بسجده من
امر کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملایکر کرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود
کر ای ادم من ملایکر را امر نکردم بسجده کردن از برای تو بتعظیم مکر برای انکر ظرف انوار ایشان بودی و اکر پیش
از کناه خود از من سوال می کردی کر ترا از کناه نکاه دارم و ترا اکاه کردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از انها
احتراز نمائی هر اینه بتو عطا می کردم و لیکن انچه در علم من کذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان
تا دعای ترا مستجاب کردانم پس در این وقت حضرت ادم کفت خداوندا بجاه محمد و ال طیبین او و بجاه محمد و
علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از ال ایشان کر تفضل کنی بقبول کردن توبه من و امرزیدن لغزش
من و برکردانیدن من بان مرتبه کر از کرامت تو داشتم حق تعالی فرمود کر توبه ترا قبول کردم و برضا و
خوشنودی دوستی او در دم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برکردانیدم و ترا برکردانیدم بان مرتبه

کراز کوامتهای بر داشتی و وافی کردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی ان کلمات که ادم از خدا تلقی
نمود پس خدا خطاب نمود بانها که ایشان را بزمین فرستاد که ادم و حوا و ابلیس و حیه باشند و لکم فی الارض
مستقر شما راست در زمین محل استقرار و اقامت که در ان تعیش نمایید و در شبها و روزها سعی نمایید
برای تحصیل اخرت پس خوشا حال کسیکه این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید و متاع الی حین
یعنی شما را منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می اورد زراعتها و میوها
شما او در زمین شما را بناز و نعمت میدارد و در زمین شما را ببلا و محن امتحان می کند گاهی شما را متلذذ
می کرداند بنعیم دنیا تا یاد اورید نعیم اخرت را که خالص و پاکست از انچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا
می گردد و او را باطل می کرداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید این لذت الوده بصد هزار محنت
را در جنب نعمت خالص ابدی اخرت و گاهی شما را امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میانش رحمتها
میباشد و مخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره انها را از صاحبان بلا دفع می نماید تا حذر فرماید
شما را باینها از عذاب ابدی اخرت که هیچ عافیت با ان مخلوط نمیباشد و در اثنای ان راحتی و
رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این ایات بوجهی که از تفسیر امام ظاهر می شود و بدانکه خلافست
میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت ادم را و حال انکه از بهشت
او را بیرون کرده بودند و ادم و حوا در ان بهشت بودند بعضی گفته اند که ادم و حوا بدر بهشت می امدند
و شیطان از نزدیک امدن بهشت ممنوع نبود و در بهشت با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت
نفهمیدند و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل
بهشت شود خازنان بهشت او را منع کردند پس نزد هر یک از حیوانات بهشت که امد والتماس کرد که
او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا انکه بنزد مار امد و گفت من متعهد می شوم که منع کنم فرزندان
فرزندان ادم را از تو و در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای
خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت ترین
و خوش رنگ تر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهایش را
برطرف کرد و چنان کرد او را که بر شکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر
حق تعالی می فرماید اینجا ترجمه ظاهرش اینست و گفتیم ای ادم ساکن شو و جفت تو در بهشت پس بخورید

انهرجا اگر خواهید و نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از
برای ایشان شیطان تا ظاهر کرداند برای ایشان انچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان
که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر انکه نمی خواست
که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از انها که همیشه در بهشت و قسم یاد کرد برای ایشان که من از برای
شما از جمله خیرخواهانم پس ایشان را فرود اورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از ان درخت به
فریب پس چون چشیدند ان میوه از ان درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی
جامها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در انکه می گرفتند
از برگ درختان بهشت و بر عورت خود می گذاشتند و بیکدیگر وصله می کردند تا عورت ایشان
پوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که ایا نهی کردم شما را از میوه این درخت و نگفتم
شما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای
خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر اینه خواهیم بود از زیانکاران حق تعالی گفت بایشان که
پایین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شماست در زمین محل قرار و
تمتعی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین زنده می باشید و در زمین میمیرید و از زمین
بیرون خواهید امد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان ادم گمراه نکند شما را
شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت و حال انکه می کند از ایشان جامهای
ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد
کردیم بسوی ادم پیشتر پس فراموش کرد و نیافتیم از برای او عزمی و انوقت که گفتیم بملایکه که سجده
کنید برای ادم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد پس گفتیم ای ادم بدرستیکه شیطان دشمنست
ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت کسب و عمل گرفتار شوی بدرستی
که تراست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و در افتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای
ادم دلالت کنم ترا بر درخت جاودانی که هر که از ان خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود
و زایل نگردد پس خوردند از ان درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند
در پنهان کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد ادم پروردگار خود را

پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگارش و توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد خدا با آدم و حوا گفت پایین
روید از بهشت با هم بعض شما دشمن بعضی پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که
پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمی افتد در آخرت و کسیکه اعراض نماید از یاد من
پس از برای اوست معیشتی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت
صادق ع پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در
ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود
که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت
انگور بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ
فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از امام علی نقی ع منقولست که درختی که آدم ع و زوجه اش را
نهی کردند از خوردن از آن درخت حسد بود حق تعالی عهد بسوی آدم و حوا کرد که نظر نکنند بسوی آنها
که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی از او
در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر روایتست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر قول خدا
که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که
فراموش نکرد و چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را
بیاد ایشان می آورد و می گفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و همیشه در بهشت
نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر ما را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که حضرت موسی ع سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم ع
در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم ع را گفت ای آدم توئی آنکه خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد
و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح
گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت
پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پایین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی که ضبط کنی نفس خود را
از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی
خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر ای فرزند در آنچه رسید بتو رسید در این امر درخت ای فرزند

دشمن

دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت
که از برای من می بیند و دلی که از برای من اختیار می کند از ناصحانست پس از روی نصیحت
و خیرخواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی تو
و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی
از آنها گفتم چاره این چیست گفت چاره اش با توست می خواهی که ترا دلالت کنم بر درختی که هر که از آن
بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید
در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه منست و من گمان نمی کردم ای موسی که احدی قسم دروغ
بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه
حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت
بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول ص که سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد
بر حجت موسی علیهما السلام و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت آدم در جواب حضرت
موسی ع گفت که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در تورات گفت بسی سال گفت بس
همین است پس حضرت صادق ع فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی ع   که بر این مضمون
چنین روایت وارد شده و از عوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند و چون
این حدیث در میان عامه بسیار مشهور است و ممکنست که مراد این باشد که حق تعالی مرا برای زمین خلق
کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را بازگرفت
تا من باختیار خود مرتکب اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگر می طلبد و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق ع سوال نمودند که حضرت آدم و حوا ع چند گاه در بهشت بودند و ماندند تا
بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم دمید بعد از زوال شمس روز
جمعه پس زن او را از پایین ترین دنده های او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت
ساکن گردانید و در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت
از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت
نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را

پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی
و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را
حق تعالی فرمود که فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرستیکه معصیت کننده در بهشت و آسمانهای
من نمیتواند بود و از حضرت صادق منقولست که فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود بیاد
آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی
خود کشید و بار دیگر خدا بنزد او آمد و گفت چرا پیش از خوردن از من نگریختی و فرمود که عورتهای ایشان
در اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو هزار سال
پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را پس عرض نمود ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها
پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حق تعالی فرمود باسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا
و حجتهای منند بر خلق من و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از
ایشان و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت
و دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند
و محلی که ایشان از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم بآن احدی از عالمیان را
و او را با آنها که شریک من آورده اند در پایین ترین درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت
ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت من جا دهم او را با
ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گردانم
از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم در گناهکاران از بندگان
و کنیزان من پس ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از شما بر می دارد این امانت را
با سنگینیهای آن و دعوی آن میکند جز برگزیدگان اوست و از برگزیدهای من خلق نیست پس ابا کردند
آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بر دارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین
منزلتی را بناحق دعوی کنند و محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم را در بهشت

ساکن

ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید
یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند
پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست حق تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق
عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان
صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا
چه بسیار گرامیند اهل منزلت بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریفند و بزرگند نزد تو
پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم منند و امینان
منند بر رازهای من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو مکنید منزلت ایشان را
نزد من و محل ایشان را از کرامت پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستم
کاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمکاران و ظالمان فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان
می کنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلتهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلت
های ایشان را چنانچه منزلتهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید
جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان
مینمایند در پایین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند
ایشان را بسوی آن و هر چند بپزند و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها
تا بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پایین
می فرستم از جوار خود و بر شما می فرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند
برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این
درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد
کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند پس
نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب خدا ایشان را بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را
از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم

رسید پس اصل کندمها ازان کندم است که ایشان نخوردند واصل جوها ازانهاست که بهم رسید بجای ان
دانها که ایشان خوردند پس چون خوردند ازان درخت پرواز کرد حلها ولباسها وزیورها از بدنهای
ایشان وعریان ماندند وبرک درختان را می کرفتند وبر عورت خود می کذاشتند وندا کرد ایشانرا
پروردکار ایشان که ایا نهی نکردم شما را ازاین درخت ونکفتم بشما که شیطان دشمن است شمارا که دشمنی
خودرا ظاهر می کند پس کفتند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
حق تعالی فرمود که پایین روید از جوار من که مجاور من نمی باشند در بهشت من کسیکه نافرمانی من کند
پس فرود امدند بزمین وایشان را بخود کذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه
ایشان را قبول کند جبرئیل بنزد ایشان امد وکفت بدرستیکه شما ستم بر نفس خود کردید باروزو
کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما ان عقوبت بود که از
جوار خدا بزمین فرود امدید پس سوال نمائید از پروردکار خود بحق ان نامها که دیدید بر ساق
عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس کفتند اللهم انا نسئلک بحق الاکرمین علیک محمد وعلی وفاطمه
والحسن والحسین والائمة الا تبت علینا ورحمتنا یعنی خداوندا ما سوال می کنیم از تو بحق انها که کرامی
ترین خلقند بر تو یعنی محمد واهلبیت او که البته توبه ما را قبول کنی وما را رحم کنی پس خدا توبه ایشانرا
قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه کننده ومهربانست پس پیوسته خدا بعد از ان حفظ می کردند
این امانت را وخبر می دادند باین امانت اوصیای خود را ومخلصان از امتهای خود را پس ابا
می کردند از انکه این امانت را بناحق حمل نمایند ومیترسیدند از انکه ادعای ان مرتبه از برای خود
بنمایند وبرداشت ان امانت را بناحق ان انسان که شناخته شده یعنی ابوبکر پس هر ظالمی تا او
تا روز قیامت وانیست تفسیر قول حق تعالی که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که ترجمه اش اینست که ما عرض
کردیم امانت را بر اسمانها وزمین وکوهها پس ابا کردند از انکه بردارند انرا وترسیدند ازان و
برداشت انرا انسان بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده وبسیار جاهل ودر حدیث معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که چکونه کرفته است میراث یکمرد برابر میراث دو زن فرمود که زیرا
که حبها ادم وحوا خوردند هیجده تا بود ادم دوازده حبه خورد وحوا شش حبه ودو حبه ادم خورد

ویک حبه را حوا خورده وباین سبب میراث چنین شد واول اصح است ومکنست که خوشه اول سه دانه بوده باشد
وباین نسبت چند خوشه خورده باشند وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اکر ادم کناه نمی کرد
هیچ مومنی هرکز کناه نمیکرد واکر حق تعالی توبه ادم را قبول نمیکرد توبه هیچ کناهکاری را هرکز قبول نمیکرد وبسند معتبر
منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یابن رسول الله مرا خبرده ازان درختی که ادم
وحوا ازان درخت خوردند چه درخت بود بدرستیکه مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که انکور
بود وبعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حقست ابو الصلت کفت چکونه همه حقست با این همه
اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت انواع میوه ها بر میدارد پس اندرخت کندم بود ودرات
انکور هم بود وانها مثل درختان دنیا نیستند وبدرستیکه ادم را چون خدا کرامی داشت وملئکه او را
سجده کردند واو را داخل بهشت کردانید ودر خواطر خود کذرانید که ایا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من
باشد چون خدا می دانست انچه در خواطر او خطور کرده ندا کرد او را که سر بلند کن ای ادم ونظر کن بسوی ساق
عرش من چون ادم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب
امیر المومنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة پس ادم
کفت پروردکارا کیستند اینها حق تعالی فرمود که اینها از ذریت تواند وایشان بهترند از تو واز جمیع افریدهای
من واکر ایشان نمیبودند نمی افریدم ترا ونه خلق می کردم بهشت ودوزخ را ونه اسمان وزمین را پس زینهار که
بسوی ایشان بدیده حسد نظر مکن که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد وارزوی منزلت
ایشان کرد پس مسلط شد شیطان براو تا خورد از میوه اندرخت که او را ازان نهی کرده بودند ومسلط
شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه بدیده حسد تا خورد ازان درخت چنانچه ادم خورد پس خدا ایشانرا
از بهشت بیرون کرد واز جوار خود بزمین فرستاد کرخلافست که شجره منهیه چه درخت بود
بعضی کندم کفته اند وبعضی انکور وبعضی انجیر وبعضی کافور وکافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیر
المومنین روایت کرده است وبعضی کفته اند که درخت علم قضا وقدر بود وبعضی کفته اند که درختی
بود که ملئکه ازان می خوردند که هرکز نمیمردند وحدیث وحدیث دیکر که پیش کذشت جمع میان اکثر این
اقوال می کند وچون ثابت شد عصمت انبیا از کناهان پس حسد وامثال ان که در این احادیث وارد
شده است ماولست بغبطه زیرا که حسد بودن بر نعمتی که زوال ان نعمت را از محسود خواهند حرام است

وارد زوی ان نعمت بدون آنکه زوالش از محسوس خواهند غبطرات و بد نیست ولیکن چون بیشتر اظهار
شده بود بادم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست از روی این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه و ترک اولی
بود بادم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست و هم چنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان
داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب مرتبه ایشان
عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که بهشت آدم آیا
از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن
طلوع می‌کرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی‌رفت   که خلافست میان علما
در آنکه بهشت حضرت آدم ع در زمین بود یا در آسمان بود و آیا همان بهشت که مومنان داخل آن می‌شوند
یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مومنان در آخرت بجزای عمل
آن می‌شوند و نادری گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر از بهشت خلد و جمعی گفته‌اند که
باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال کرده‌اند بانچه در بین
حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت خلد شود نمی‌باید بیرون آید و جواب گفته‌اند
که آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل شود بیرون نمی‌آید و اینکه هر وجهی که
داخل شوند بیرون نمی‌آیند معلوم نیست بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن
حضرت رسول ص در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است
که دلالت بر این می‌کند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است
چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و
بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که مکث آدم و حوا در بهشت تا
بیرون کردند ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را
بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق ع رویت که شیطان در چهار وقت زمین و ناله
و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزی که بزمین فرستادند او را و روزی که محمد ص مبعوث
شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود و وقتی که ام الکتاب نازل شد و دو نخره
کرد و انصد ابلیس که از بینی می‌کنند و در وقت شادی و لعب وقتی که آدم از بیخ خورد و وقتی که آدم از

بهشت بزمین آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گفت
از روی جهالت بسوی این درخت زیرا که او خلق کرده بودند خلقتی که باقی بمانند مگو بام و نهی و نوش
و خوابی و تکلم زنان و بیند است نفع و ضرر خود را مگر آنکه با و تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت
اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در
بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت و وریخت
از ایشان آن حله‌ها که خدا بایشان پوشانیده بود از جامه‌های بهشت پس رو بدرختان بهشت آوردند و خود را
از برگهای آنها پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون بیرون کردند آدم ع را
از بهشت جبرئیل براو نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو
از روح خود و بسجده تو در آورد ملائکه را خود و بنکاح تو در آورد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن کردانید
آن را از برای تو و خود بالتو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی
خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی از
خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع منقولست که گروهی از یهود آمدند
بخدمت رسول خدا ص و از مسایل بسیار سوال کردند و از آن مسایل آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج
وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخت فرمود که اما نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن
ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز
قیامت و اختیار کرد آن را برای امت من پس چون از محبوبترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است
مرا که او را حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان
آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و روزهای
آخرت روزی مثل هزار سالست پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یکی برای خطای
حوا و یک رکعت برای توبه او پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو
بر این چهار عضو واقع می‌شود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان
آدم را و نزد درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن
اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بسوی بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیورها و حله‌ها

از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید برو
و بر ذریت او وضو بر این چهار عضو و امر کرد که روها را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که
دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر
کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت چرا خدا بر امت تو بسبب سی روز روزه بر امت تو
واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز
گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه می‌خورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین
واجب بود پس خدا بر امت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته
شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون
از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه قایلید شما که پیغمبران معصوم‌اند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد
قول حق تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ فرمود که حق تعالی گفت بآدم که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید
از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت
گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت با ایشان که مخورید از آن درخت و نه هر چه از نوع که
از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک این درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس
آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی نکرده است شما را از این درخت
بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید
بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را می‌خواهم و ندیده
بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد
بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناهی بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از
گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون
خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نشد حق تعالی می‌فرماید
که نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرمود که
خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان که چون سابقا معلوم شد بدلایل
عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم‌اند

پس

پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان مأولست بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت
نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می‌آید و عقوبت که الهی است یا ناامیدی و
محروم شدن که فعلی را از برای او کردن آن بهتر است ترک می‌کند راه نفع خود را واداده است و عدول از برای بنده که
کامل کم کرده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه او بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم
کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و
عدول از برای بنده کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که
خود را از ثواب محروم کرده است و نهی هم چنانچه از حرام می‌باشد از مکروه نیز می‌باشد و امر چنانچه بر واجب
می‌باشد بر مستحب نیز می‌باشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعیست که از این کس فوت شده است و بر فعل
مکروه و ترک مستحب نیز می‌باشد بلکه تذللیست نزد حق تعالی که بآن خدا را بلطف خود آورد هرچند گناهی نباشد
چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد بی
گناهی و بر تقدیر که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیارست که بقرائن
ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل می‌کنند پس چون نکنند در جائی که ادله قطعیه قائم باشد و نکته در تعبیر باین
عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم حق تعالی بر ایشان مکروهات
ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی
این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال
می‌نمایند بلکه نکته آنست که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات معاشرت و هدایت خلق و امثال آن
شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر میشمارند و نسبت خطا و
گناه و تقصیر بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر
بنده بیشتر ظاهر می‌شود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم می‌گردد هرچند عبادت بیشتر می‌کنند
اعتراف بتقصیر زیاده می‌کنند و می‌دانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب عطیات نیست و در برابر هیچ نعمت
از نعمتهای او نمی‌تواند بود و ایضا بدیده بصیرت می‌بینند و می‌دانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی
ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر
گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم مگفت که مراد آن باشد که من آنم که اینها هم از من می‌آید اگر توفیق

وعصمت تو بنا باشد ونظر این مراتب در نفس احوال پادشاهان ظاهر وامرا وخدم ورعایای ایشان
ظاهر می شود زیرا که ملوک از رعایا وملازمان بقدر قرب ومنزلت ایشان ومعرفت ایشان بزرگی شان
خدمتها از ایشان می طلبند وباین نسبت ایشان را مؤاخذه مینمایند واز سایر رعایا جرمهای بسیار
می کذرانند بنادانی ایشان وباندک ترک ادبی معاتبات ومؤاخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة
العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات وتادیبات بد رفتار وروند وبسا باشد که بعضی از
ملوک یکی از مقربان خود را که شب وروز با او میباشد برای مصلحتی بخدمتی می فرستد وچون باز کرده
او گریه کند وعجز کند وخود را بسبب این بعد وحرمان اضطراری معتقد نماید وبسیار است که یکی از
مقربان برای اظهار نعمت ولطفهای پادشاه نسبت باو نهایت فرمانبرداری می کوید که سراپا تقصیرم
وخدمتم لایق شان تو نیست واگر خدمتی کرده ام بلطف وتوفیق تست ومنم عاصی ومنم مقصر وگنا
کار وشرمسار یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین نمی بودم ودر اینمقام سخن بسیار است وان شاء الله بعد از این
در مقام مناسب بعضی از انها مذکور می شود پس انچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود پیش
از پیغمبری صادر شد وهمچنین از نوع سخن معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است وموافق
اصول شیعه نیست وممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره
فعل مکروه بوده باشد واین قسم مکروه بعد از پیغمبری برایشان روا نباشد وارتکاب این قسم از
مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نهی از ان درخت بوده است
باحتمال اینکه نهی مخصوص ان درخت بوده باشد ارتکاب ان مکروه نموده باشد وبسط قول در این
باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بانجا رجوع نماید ودر حدیث معتبر دیگر منقولست
که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که ایا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید
که پس چه می کویی در قول خدا وعصی ادم ربه فغوی وچند ایه دیگر پرسید که بعد از این مذکور
خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس وچیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستی که
حق تعالی می فرماید که نمیدانند تاویل قران را مگر خدا وانها که راسخند در علم اما قول خدا که وعصی ادم
پس بدرستی که ادم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین وخلیفه او باشد در شهرهایش واو را
از برای بهشت خلق نکرده بود ومعصیت از ادم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای

خدا

خدا پس چون او را بزمین فرستاد وحجت وخلیفه خود کردانید او را چنانچه فرموده است انّ الله اصطفى
ادم ونوحا وال ابرهیم وال عمران على العالمین که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی
از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند وممکن است که مراد این باشد که چون
بهشت برای ادم محل تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود پس در انجا عصمت از کناه برای او نبود بلکه
تکلیفهای بهشت برای ارشاد مصلحت او بود که اگر چنین نکند در بهشت خواهد ماند مانند نهی کراهت بود
واو را برای این بخود گذاشت واز ان مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین اید وجامهای
بهشت را از او کندند واو را عریان کردند وبزمین فرستادند برای اهانت وخواری نبود بلکه برای این بود
که بعد از ان بزمین اید واغاز توبه وتضرع وندامت نماید تا مرتبه او باضعاف بسیار زیاده از سابق
گردد واین سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان وغوایت مرتبه اجتبا وهدایت را برای
ان حضرت اثبات نموده واز اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر می شود ولیکن عقلها از غرض
های بسیار هست وعدم تفکر در اینها اولی واحوط است

در بیان فرود امدن حضرت ادم
وحوا علیهما السلام بزمین وکیفیت ان وتوبه ایشان وسایر احوالی که بعد از فرود امدن بود تا هنگام
وفات ایشان از حضرت رسول خدا منقولست که چون ادم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را
ندا کرد از نزد عرش که ای ادم بیرون رو از جوار من نمیباشد کسیکه نافرمانی من کند پس حضرت ادم گریست
وملائکه گریستند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را بزمین فرو فرستاد سیاه شده پس چون
ملائکه او را باینحال مشاهده کردند فریاد بر اوردند وگریستند وصدای گریه ایشان بلند شد
وگفتند پروردگارا خلقی افریدی واز روح برگزیده خود در او دمیدی وملائکه را بسجده او در اوردی
وبیک ترک اولی سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس ندا کرد منادی از اسمان که امروز برای پروردگار
خود روزه بدار پس چون روزه داشت وان روز سیزدهم بود از ماه ثلث سیاهی بر طرف شد پس روز
چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس چون روزه داشت دو ثلث
ان سیاهی بر طرف شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید وروزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل
شد وباین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از اسمان منادی ندا کرد که ای ادم این سه روز را
برای تو وفرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد

پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشت اندوهگین و غمناک شده پس حق تعالی جبرئیل را
بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا اندوهناکی و محزون می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر
خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو و ترا سلام میرساند و میگوید ای آدم حیاک الله و بیاک
گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا ترا خندان
گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن
و جمال مرا زیاده گردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بر او زد و گفت
پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است زینت دادم ترا و فرزندان ترا تا روز قیامت و بسند حسن
منقولست از حضرت صادق ع که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در رویش
از سر تا پایش پس بسیار گریست و محزون گردید بآنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد او آمد
و گفت چه باعث شده است که گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز
و نماز کن که این وقت نماز اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دویم آمد و گفت
ای آدم برخیز و نماز کن که اینوقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد بنزد او
در وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که اینوقت نماز سیم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد
تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که اینوقت نماز چهارم است چون
نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز
پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت
که ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز
و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که فرمود که شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش
پدرم زد و گفت سؤال میکنم از تو از سه خصلت که نمیدانند آنها را غیر تو و مرد دیگر چون فارغ شد فرمود
که کجاست آنکه سؤال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جمله آنها آن بود
که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه
هفت سال طواف کردند دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا از ایشان

راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود
که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این
این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از هند آمد و هر
جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و از میان قدمش تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی
نشد پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده
بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه دور عرش هفت
سال طواف کردند پس جبرئیل ع گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از
تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریه مرا بعد از من حق تعالی فرمود که بلی هر که ایمان
آورد بمن و رسولان من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود آمده بود
که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طواف کرد آدم صد سال
پس در خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر طرف روی مبارکش مثل دو نهر
عظیم بهم رسید از آثار گریه او پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت حیاک الله و بیاک الله پس چون گفت حیاک
اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاک خندید
و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از پوست شتر و گاو بود پس گفت اللّهمّ اَقِلْنی عَثرَتی واغفِرْ لی ذَنبی و اَعِدْنی
اِلَی الدّارِ الّتی اَخرَجتَنی مِنها حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و برودی ترا برمیگردانم
بآن خانه که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن
عباس که گفت سؤال کردم از رسول خدا ص از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن
توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که البته
توبه مرا قبول کن پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد و باین مضمون احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه
منقولست و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسندهای دیگر
علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و از روح خود در او دمید
عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد گفت که الحمد لله رب العالمین پس با او گفت پروردگارش یَرحَمُکَ رَبُّکَ
پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوبتر باشد بسوی تو از من

پس جواب داده شد وبار دیگر پرسید وجواب باو رسید پس چون مرتبهٔ سیم سؤال کرد حق تعالی فرمود
که یا آدم اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بمن بنما حق تعالی وحی نمود بسوی
ملائکه حجب که حجابها را بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا
کیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست واین علی امیر المؤمنین است پسر عم پیغمبر من ووصی
او واین فاطمه است دختر پیغمبر من واین دو شبح حسن وحسین اند پسران علی وفرزندان پیغمبر من پس فرمود
ای آدم ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد باین وچون مرتکب این خطر شد گفت پروردگارا سؤال
میکنم از تو بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا او را آمرزید
واینست تفسیر این آیه فَتَلَقّٰی آدم من ربّه کلماتٍ فتاب علیه پس چون بزمین آمد انگشتری ساخت
وبران نقش کرد محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین وکنیت آدم ع ابو محمد بود وبسند صحیح از حضرت
صادق ع منقولست که آدم ع گفت پروردگارا بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین ع سوگند میدهم
که توبهٔ مرا قبول نمائی حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر
بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین ع وبسند صحیح دیگر از
امام محمد باقر ع منقولست که کلماتی که آدم ع بانها تکلم کرد وتوبه اش مقبول شد این کلمات بود
که اللهم لا اله الا انت سُبحانک وبحمدک انی عملتُ سوءًا وظلمت نفسی فاغفر لی انت التواب الرحیم
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک انی عملتُ سوءًا وظلمتُ نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین
ودر حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو این کلمات را که حضرت آدم
تلقی نمود از پروردگارش وان کلمات اینست سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربّ الملائکة والروح سَبَقَت رحمتُکَ
غَضَبَکَ لا اله الا انت ظلمتُ نفسی فاغفر لی وارحمنی انک انت التوابُ الرحیمُ الغَفُورُ وبسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا
بر او گذشت وتکیه نموده بود بر امیر المؤمنین ع وحضرت فاطمه علیها السلام از عقب ایشان می آمد
وحضرت امام حسن وحسین صلوات الله علیهما از عقب وی می آمدند حق تعالی فرمود که ای آدم زنهار
که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو می فرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن
گردانید ممثل شدند برای او محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم پس نظر کرد بایشان

بحد

بحسد پس عرض شد براو ولایت ایشان وان را قبول کرد انکار نمود پس بهشت برگهای خود را براو ریخت
پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد واقرار کرد بولایت ایشان نمود ودعا کرد بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین ع
پس حق تعالی او را آمرزید واینست که آن کلمات تلقی نمود از پروردگارش وبسند معتبر از امیر المؤمنین ع
منقولست که آن کلمات این بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حق تعالی فرمود که
محمد را چه میشناسی گفت او را دیدم که نوشته بود در سراپردهٔ بزرگ تو در وقتی که در بهشت بودم
که منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکنست که اینها همه واقع شده باشد وهمه در قبول توبهٔ آن حضرت
دخل داشته باشد وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بسیار گریه کننده گان پنج نفر اند آدم
ویعقوب ویوسف وحضرت فاطمه وحضرت امام زین العابدین ع پس آدم آنقدر بر بهشت گریست
که در دو طرف رویش مانند دو رودخانه بهم رسید واز حضرت رسول صلعم منقولست که حضرت آدم در
روز جمعه بزمین آمد ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون خدا حضرت آدم را از زمین
بهشت فرستاد صد وبیست درخت باو بزمین فرستاد چهل درخت از انها بود که اندرون وبیرونش
را هر دو میتوان خورد وچهل تا از انها بود که اندرونش را میتوان خورد وبیرونش را می بایست انداخت
وچهل تا از انها بود که بیرونش را میتوان خورد واندرونش را می بایست انداخت وجوالی با خود بزمین
آورد که در ان تخم هر چیز بود وبسند معتبر منقولست که ابن ابی یعفور از حضرت امام رضا ع سؤال نمود که چگونه بود
اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شمایند در این گفتند میگویند که چون آدم ع فرود آمد در
زمین هند وگریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس درختها شد در زمین واز ان بوهای
خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای
درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از انکه بمعصیت مبتلا شده بود
خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای
بهشتی را متفرق گردانید ورسانید بهر جا که خدا میخواست وبسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی وبرگزیده یعنی آدم ع بران فرود آمد پس از برای کوه نامی از
نام آدم ع اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم ونوحا وحضرت حوا بر کوه مروه
فرود آمد پس برای این از امرأه مروه نامیدند زیرا که مرأه بران فرود آمد پس از برای کوه نامی از زن اشتقاق کردند

و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع سوال نمود که کرامی ترین وادیها بر روی زمین کدام است فرمود که وادی است که او را سراندیب می گویند و ادم از اسمان بان وادی فرود امد
که احادیث در تعیین محل نزول ادم و حوا علیهما السلم مختلف است بسیاری از احادیث معتبره دلالت می کند بر اینکه ادم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از جا دلالت برین می کند که در هند فرود امد و مشهور میان عامه انست که ادم بر کوهی فرود امد در سراندیب که انرا نوذ می گفتند و حوا در جده فرود امد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که اول در هند نازل شده باشد و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت صادق ع از او پرسید که ایا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بوده از عظمای ملئکه نزد خداوند عالمیان پس حق تعم از ملئکه پیمان گرفت اول کسیکه ایمان اورده و اقرار کرد ان ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقراریکه کرده اند پس چون ادم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کردند ان عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و بی عقوبت و حیران گردید پس حق تعم توبه ادم را مقبول شد حق تعم گردانید ان ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی ادم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از انکه جوهریست پس خدا ان سنگ را بسخن در اورد و گفت ای ادم مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار ترا از خاطر تو فراموش کرده پس برگردید بهمان صورت که او داشت در وقتی که در بهشت بود با ادم و گفت با ادم که کجا رفت ان عهد و میثاق پس ادم برجست بسوی او و بیادش امد ان میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعم چون حجر را باز می گرداند بلبر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت ادم او را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می امد جبرئیل از او می گرفت و برمی داشت تا انکه او را بمکه اوردند و پیوسته در مکه با او انس می گرفت و نزد او اقرار تازه می کرد در هر شب و روز پس حق تعم جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن و حجر و در همین موضع ظاهر شد برای ادم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را

بملاک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و ادم را دور کردند از جای خود از کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت ادم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در ان حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که ادم را از بهشت فرود اوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین امد گفت من چه امید دارم ازین زینت و مشاطگی و حال انکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که با ان در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد انرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود حق تعم بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که از رسول خدا پرسیدند که حق تعم سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از اب دهان شیطان گفتند که چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حق تعم ادم و حوا را بزمین فرستاد بزمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از ادم در زمین بودند و گفت که دو مرغ از اسمان بزمین افتاده اند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیائید و بخورید ایشان را پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص می کرد و صدا میزد و وعده می داد ایشان را که مسافت نزدیکست پس از تعجیل گفتارش از دهانش اب بزمین افتاد پس خدا از اب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و یکی ماده پس نزد هند نزد ادم ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از ان روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مکث ادم و حوا علیهما السلم در بهشت تا بیرون امدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را در همان روز بزمین فرستاد پس ادم گفت پروردگارا امرا پیش از انکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا انکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد حق تعم فرمود که ای ادم من ترا افریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن می گردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه

بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا تو است حجت بر من حق تعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و
ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت
خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای آنکه ترا امتحان کنم باین بی آنکه
عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من آدم گفت پروردگارا چنین است و حجت از من است حق
تعالی فرمود که ای آدم من خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش
از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن ترا پیش از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را
پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تو است
و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران
بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمی باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای
پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران
خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان
تمام است تدارک ایشان را رحمت خداوند رحمن و رحیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم
پایین رو تو با جفت بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار
کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من در آورید مسارعت نمایم بخشنودی شما
و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا
پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نماییم بآنچه ترا از ما خوشنود می گرداند حق تعالی فرمود
که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان
آدم گفت پروردگارا پس ما را پایین بر برحمت خود بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که
ایشان را پایین بر بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را
بر مروه پس هر دو برپا ایستادند و سر بآسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند
و گردنهای خود را بخضوع کج کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه می کنید بعد از
آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما بگریه آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار
خود بیرون کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما

ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است
از جدائی که در میان ما انداختی پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی کرد بسوی جبرئیل
که منم خداوند رحمن رحیم رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه
از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن
خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را
بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و بنیهای کعبه پیش ملائکه بلند کرده بودند
پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و بنیهای کعبه بود و در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از
مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع
کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم
شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف
گردانید و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر
مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش
از بافتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک
را که آن را حراست نمایند از شر دیوان جن و انس و آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای
تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه بودند و آن را حراست می نمودند از شیاطین
و عاصیان و طواف می کردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان در دور
بیت المعمور طواف می کردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمانست پس حق تعالی
وحی کرد بعد از این بسوی جبرئیل که بسوی آدم و حوا رو و ایشان را دور کن از مواضع پایه‌های خانه کعبه که می
خواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پایه‌های خانه را از برای ملائکه و سایر خلق من
از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه
دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم
و حوا علیهما السلام گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان
ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته مقدر ساخته است جبرئیل

کفت که بخشم وغضب نبود ولیکن از جناب او سؤال نمی تواند کرد او را بخبر کند ای ادم بدرستی که هفتاد هزار
ملک که خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند دور خوانه خیمه از خدا سؤال کردند که بجای خیمه خانه
برای ایشان بنا کنند محاذی بیت المعمور که دور وران طواف کنند چنانچه در اسمان دور بیت المعمور
طواف می کردند پس خدا وحی نمود بمن که تو حوا را ازینجا دور کنم و خیمه را باسمان برم ادم کفت راضی شدم
بتقدیر خدا و امرش کرد در ما جادیث پس ادم بر صفا و حوا بر مروه می بودند پس ادم را از صفا رفت
حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود امد و متوجه مروه شد از شوق بحوا که
برو سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که کو بود و در وقتی که در بالای صفا بود حوا را
می دید چون بوادی رسید از نظر غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا راه را کم کرده
باشد چون از وادی بالا امد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بر مروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد
پس هر دو رو بجانب کعبه کردند و نظر می کردند که ایا بنیهای خوانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند
که ایشان را بمکان خود برگرداند تا از مروه پایین امد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد رو بجانب
کعبه کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود امد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق
تا انکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه بر کشت و چون بصفا بر کشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش جمع
کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در ان ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و ان وقت زوال شمس
بود پس جبرئیل بنزد ادم امد و او بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه کرده و دعا می کرد پس جبرئیل کفت
کرم وروای اعلا ادم از صفا و ملحق شو بحوا پس ادم از صفا فرود امد و رفت بسوی مروه پس ان مرتبهای
دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بانچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی
بسیار و حمد و شکر خدا بجا اوردند پس باین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه
بجا اورند که ادم کرد طواف کند پس جبرئیل امد و ایشان را خبر داد که حق تعالی ملکه را فرستاده است
بزمین که بنیهای خوانه محترم خدا را بسنکی از صفا و سنکی از مروه و سنکی از طور سینا و سنکی از جبل
السلام که بنجف اشرف بلند کنند پس خدا وحی نمود بجبرئیل که بنا کن این خوانه را و تمام کن پس کند
جبرئیل ان چهار سنک را بامر خدا از جاهای اینها با لهای خود و کذاشت در هر جا که خدا امر کرده
بود در رکنهای خوانه بر ان بنیها که خداوند جبار مقدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس وحی

کرد

وحی کرد بجبرئیل که این خوانه را تمام کن بسنکی که با امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود
و دو درکاه برای ان قرار داده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند
ملائکه بر دور ان طواف می کردند پس چون ادم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خوانه طواف
می کنند رفتند و هفت شوط دور خوانه طواف کردند پس بیرون امدند که طلب کنند چیزی که بخورند
و این در همان روز بود که بزمین امده بودند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که ادم بر صفا
چهل صباح در سجده ماند که می کریست بر فراق بهشت و بر بیرون امدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او
نازل شد و کفت ای ادم چرا کریه می کنی کفت چون کریه نکنم و حال انکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدنیا
فرستاد کفت ای ادم توبه کن بسوی خدا کفت چکونه توبه کنم پس حق تعالی برای او قبه از نور فرستاد در موضع
کعبه که نورش ساطع کردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم
بکذارند پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل امد بنزد ادم علیهما السلم و کفت برخیز و او را از حرم بیرون برد
و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون امدنش از بهشت
در روز اول ذی القعده بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند
و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر روز جمعه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه
و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود انکلمات
را که تلقی نمود از پروردکارش و ان کلمات این دعاست سُبْحَانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ عَمِلْتُ
سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لا اِلهَ اِلّا
اَنْتَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ سبحانك اللهم وَبِحَمْدِكَ
لا اله الا انت عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس چنین
ایستاده ماند و دستها بسوی اسمان بلند کرده بود و تضرع بدرکاه خدا می نمود و می کریست چون افتاب
فرو رفت ادم را بر کردانید بمشعر و شب در انجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را
خواند بکلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را اورد بمنی و امر کرد او را که سر بتراشد پس بر کرداند
او را بسوی مکه و چون بنزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او امد و کفت ای ادم اراده کجا داری پس
جبرئیل امر کرد ادم را که هفت سنک بر او بیندازد و با هر سنکی الله اکبر بکوید چون چنین کرد شیطان رفت

بنزد جمرهٔ ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را به هفت سنگ بزن و او را به هفت سنگ
زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جمرهٔ ثالثه پیدا شد و باز جبرئیل هفت سنگ
بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز او را
نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس باو گفت
که خدا توبهٔ ترا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حج اش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح
ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدرستیکه ما پیش از تو بدو هزار سال حج اینخانه
کرده ایم و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که ملائکه این سخن را با او گفتند در وقتی که از عرفات
روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد و بمستجار رسید جبرئیل باو گفت
که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست
حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را
آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد
بدور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال
کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت ذریهٔ مرا نیز بعد از من
بیامرزی وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی می آمرزم او را
و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت
نشسته بودند و سخن گفتند و آن حضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمی گوئی گفت ای فرزندان حق
چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من
و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون آدم و حوا مرتکب ترک اولی شدند
ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا
گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون مرأه بر آن فرود آمد
پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداختند برای اینکه او بر من حلال نیست و اگر بر من حلال
می بود با من بر صفا نازل گشتی پس آدم دوری می کرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن
می گفت و چون شب می شد و میترسید که شهوت بر او غالب شود برمی گشت بصفا و شب در آنجا

بماند

میماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند چون حوا انس آدم بود و در وقتی که
خدا با او سخن نمی گفت و رسولی نزد او نمی فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او
نمود کلمهٔ چند را پس چون تکلم نمود بآنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک
ای آدم توبه کننده از خطیئهٔ خود و صبر کننده بر بلیهٔ خود بدرستیکه حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که
تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانهٔ کعبه و ابری بر او
فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خط بکش
بر دور سایهٔ آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد برای تو خانه از بلور و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر
سفیدتر بود و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست
مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر
و خبر داد که خدا او را آمرزیده و امر کرد او را که سنگریزه های جمره ها را از مشعر بردارد پس چون بموضع جمره ها
رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را
بهفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و بعد از آن امر کرد
که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی
نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و
مروه که ابتدا کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانهٔ کعبه طواف کند
و این طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون آدم
همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حق تعالی گناه ترا قبول کرد و زوجهٔ ترا از برای تو حلال کرد پس برگشت
آدم آمرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق
طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبهٔ آدم در اینجا مقبول
شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه چیز
سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت
و بسند موثق از حضرت صادق م بزمین آمد بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بزمین
و آن یاقوت سرخی بود و در پیش عرش چون آدم او را دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس از آن

برداشت و اورده بسوی مکه و هر وقت که از سنگینی ان مانده می شد جبرئیل از او می گرفت و برمیداشت و
هر گاه جبرئیل بنزد او نمی امد غمگین و محزون می شد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هر گاه اندوهی رخ دهد
بیابی بگو لاحول ولا قوة الا بالله و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که ادم ع فرود امد بر کوهی که در شرقی
زمین هند بود که ان را باسم می گفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و
قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس
خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمهای بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و ان خیمه
از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی شرقی و دیگری غربی و سه قندیل در او اویخته بود از طلای
بهشت که او برخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و از یاقوت سفید بود از یاقوت بهشت و
کرسی حضرت ادم بود که بر ان می نشست و ان خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا ادم از دنیا رفت پس خدا ان
خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان ادم بجای ان خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در
طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم ع مبعوث شد که این روایه از طریق عامه است و روایات
گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ادم ع را در اسمان دوستی
مخصوص بود از ملئکه پس چون ادم از اسمان بزمین امد ان ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا
شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین اید و ان حضرت را ملاقات نماید چون بزمین امد دید
که در بیابانی نشسته است چون ادم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که می گویند که همه
خلق شنیدند پس ان ملک گفت که ای ادم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی انچه طاقت
ان نداری ایا می دانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت
که من خلیفه در زمین قرار می دهیم ما گفتیم که ایا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و خونها
بریزد پس خدا ترا خلق کرده که در زمین باشی میتوانست بود که در اسمان باشی پس حضرت صادق ع سه
مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن ادم را و از حضرت رسول ص منقولست که شیطان اول کسی بود که
سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون ادم از ان درخت خورد سرود
و غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای
بهشت را بیاد او اورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که احدی گریه نکرده مانند گریستن سه کس

ادم

ادم و یوسف و داود پرسید که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما ادم پس گریست در وقتی که
او را از بهشت بیرون کردند و سرش از دری از درهای اسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس انقدر
گریست که اهل اسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت
او را کوتاه کرد و اما داود پس انقدر گریست که گیاه از اب دیده اش روئید و اهی چند میکشید که ان
گیاهها را که از اب دیده اش روئیده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان انقدر
گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت
باشد و از حضرت علی بن الحسین ع منقولست که هر گاه ادم اراده مقاربت حوا می نمود حوا را از حرم بیرون
می برد پس غسل می کردند و بر می گشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا ع
پرسید از علت حرم و نشانهای ان فرمود که چون ادم از بهشت فرود امد بر ابو قبیس نازل شد
و مردم می گویند که در هند فرود امد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمیشنود انچه در بهشت
می شنید پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف می کرد ادم
بر دور ان و روشنی ان می رسید تا انجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها بر منتهای ان روشنی
گذاشتند و حق تعالی همه را حرام گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که
اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه می گویند مردم راوی گفت که می گویند که ادم از بهشت فرود
امد و بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که والله که از ان مشغول تر بود که بر سرش اکلیلی بوده باشد
پس فرمود که حوا مشاطگی کرد ببوی خوش از بوهای خوش بهشت پیش از انکه از ان درخت بخورد
و چون بزمین امد گیسوهای بافته خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که ان بوی خوش را بمشرق
و مغرب برد پس اصل هر بوی خوش از ان بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون ادم ع از ان درخت
تناول نمود پرید از ان جامها که پوشیده بود از حلهای بهشت پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را
بان پوشانید چون بزمین امد بوی خوش ان برگ در هند بگیاهها چسپید پس باین سبب بوی
خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر ان برگ وزید و بوی ان را بمغرب رسانید زیرا که ان
بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاههای ایشان چسپید
پس اول حیوانی که از ان گیاه خورد اهوی مشک بود پس مشک در ناف اهو بهم رسید زیرا که بوی ان

کیاه در بدنش جاری شد تا انکه در غایش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضی منقولست
کرد دبیت و پنج ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و بسند معتبر از زمین کشیده شد پیرامن
شد و کعبه در ان روز نصب شد و ادم در ان روز بزمین امد و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که موضع کعبه بلندی تل از زمین وسفید بود و روشنی میداد مانند افتاب و ماه تا
انکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد و چون ادم بزمین امد حق تعالی زمین را از بلند کرد برای او
تا حرم را دید پس وحی فرمود که اینجا حرم است کفت پروردکارا این زمین سفید نورانی چیست
فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور ان بکنی و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که صود دلیل ادم از بلاد سراندیب تا بلاد جده یکماه و بسند معتبر منقولست
از حضرت امیر المؤمنین که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد انکه بعضی از درختان
میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هرکاه ادم یک تسبیح می کفت یک درخت میوه دار در زمین
بهم میرسید و پرسیدند هرکاه حوا یک تسبیح می کفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند
که خدا حوا را از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی ادم را که زراعت کن اینجا اختیاری کن از برای
خود بقبضه از کندم اورد ادم یک قبضه از ان کرفت پس ادم بحوا کفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد
پس انچه ادم کشت کندم شد و انچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا محمد باقر
منقولست که حضرت ادم هزار مرتبه بزیارت کعبه امد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد
مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون ادم از بهشت بزمین امد و طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنکینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل کفت ای ادم بکناری برو
چون رفت فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود که بلندی سیما
ادم بلند بود مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت
صادق پرسیدند که طول قامت حضرت ادم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود امد و طول قامت
حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب حضرت امیر المؤمنین که چون حق تعالی ادم و زوجه او
حوا را بزمین فرستاد پاهای ادم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق اسمان بود و بدرستی که او شکایت
کرد بخدا از انچه باو میرسید از کرمی افتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که ادم شکایت کرد بسوی

من از کرمی افتاب پس او را افشاری بده و طولش را هفتاد ذراع کردان بذراع او و فشاری بده حوا را و طولش را
سی و پنج ذراع کردان بذراع او که تا دوری ان حضرت از کرمی افتاب یا از انست که افتاب را
حرارت بالذات از غیر جهت انعکاس بود و یا از این جهت بوده است که از بسیار طول قامت دروز بر سقفی
و درختی و مغاره پنهان نمیتوانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع کردیدن ان باشد که قامت
اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت او منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا انکه مراد بذراع
ذراعهای متعارف ان زمان باشد یا مراد کوتهی باشد که ادم از برای حرم مقرر فرموده بود که چنین ها را
بان میپیمایند و همچنین در باب حوا هم وجوه جاریست و وجوه بسیار دیکر در حل این حدیث هست
که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا فرمود که حق تعالی
چون ادم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از
بهشت و نعمتهای ان پس دویست سال ناله و فغان و کریه کرد بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده
رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس کفت ای پروردکار من ایا مرا خلق نکردی خدا
فرمود که کردم کفت ایا از روح خود در من ندمیدی فرمود که کردم کفت ایا مرا در بهشت خود ساکن نکردی
فرمود که کردم کفت ایا رحمت تو بر من سبقت نکرفت بر غضب تو فرمود که کردم فرمود که ایا صبر و شکر
کردی ادم کفت لا اله الا انت سبحانك انی ظلمت نفسی فاغفر لی انك انت الغفور الرحیم پس خدا او را
رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستی که او تواب و رحیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون حق تعالی خواست که توبه ادم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد که با او کفت السلام علیك
ای ادم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم
بتو مناسك را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب انها قبول کند و جبرئیل دستش را کرفت و اورد او را
بنزد مکان کعبه پس ابری از اسمان نازل شد و برابر مکان کعبه امد و سایه افکند بقدر بنای کعبه
پس جبرئیل کفت که بپای خود خط بکش دور این سایه را پس حد حرم را با او نمود و او خط کشید بر دور
حرم پس او را برد بمنی و با او نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید ادم بر دور ان مسجد پس برد او را
بعرفات و او را در انجا باز داشت و کفت چون افتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بکناه خود
بکن پس ادم چنین کرد و باین سبب انموضع را معترف یا معرف کفتند که ادم در انجا اعتراف بکناه خود

کرد پس این سنت در فرزندان او مقرر شد که در انجا اعتراف بگناهان خود بکنند چنانچه پدر
ایشان اعتراف کرد و از خداوند تعالی سؤال کنند چنانچه پدر ایشان ادم سؤال کرد پس امر کرد اورا
جبرئیل که بازگردد از عرفات پس گذشت بر کوههای هفت گانه و امر کرد اورا که بر هر کوه چهار مرتبه
الله اکبر بگوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در انجا میان نماز شام و خفتن
و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که ادم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد اورا
که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد اورا که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد
که نزد طلوع افتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خداوند تعالی امرزش گناه
بطلبد پس ادم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی
باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد و فایق خود کرده باشد پس از
مشعر روانه شد چاشت بمنی رسید پس اورا امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر
کرد اورا که قربانی بدرگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خداوند تعالی توبه اش را قبول کرده است
و سنتی شود در میان فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس ادم قربانی اورد و خدا قربان اورا
قبول کرد و خدا اتشی از اسمان فرستاد که قربان اورا قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد
بسوی تو که مناسک را تعلیم کرد و توبه ترا با انها قبول کرد و قربان ترا قبول کرد پس سر خود را
بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان ترا قبول کرد پس ادم سر خود را تراشید برای
فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست ادم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه
ادم امد نزد جمره عقبه و گفت ای ادم بکجا میروی جبرئیل گفت که ای ادم اورا بهفت سنگ بزن
و با هر سنگ الله اکبر بگو چون ادم چنین کرد شیطان رفت پس روز دویم دست ادم را گرفت
و اورد اورا بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که اورا بهفت سنگ بزن
و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد
و در اخر که شیطان رفت جبرئیل گفت با دم عم که بعد از این هرگز اورا نخواهی دید پس اورا برد
بسوی خانه کعبه و امر کرد اورا که هفت شوط طواف کند و ادم چنین کرد پس جبرئیل باو گفت
که خدا گناه ترا امرزید و توبه ترا قبول کرد و زن جفت تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق

منقول

منقول است که چون ادم بزمین امد از میوههای بهشت خواهش کرد پس خدا دو تا از درخت انگور از برای او
فرستاد چون اینها را کشت و برگ امدند و بار اوردند و میوه شان رسید ابلیس علیه اللعنه امد و
دیواری بر دور اینها کشید ادم گفت که چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست ادم گفت که دروغ
میگوئی پس راضی شدند بحکمیت روح القدس پس چون باو رسید ندا ادم قصه را نقل کرد روح القدس
اتشی گرفت و انداخت بسوی ان درختها پس اتش در شاخهای اینها شعله کشید تا انکه گمان کرد ادم که
همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون اتش برطرف شد دو ثلث سوخته شده بود و یک ثلث
باقی مانده بود روح القدس گفت که انچه سوخت از شیطانست و انچه ماند از تست ای ادم و بسند معتبر
دیگر از ان حضرت منقولست که چون حق تعالی ادم عم را بزمین فرستاد امر کرد اورا بشخم کردن و زراعت کردن
و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار را از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس
نمود برای فرزندان خود و از میوههای اینها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای ادم این درختها چیست که
ما پیشتر در زمین نمیشناختیم و من پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم ادم ابا نمود
و باو نداد پس نزد اخر عمر ادم بنزد حوا امد و گفت بمشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که ادم
بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و ترا سزاوار نیست که از میوه
بهشت بخوری پس گفت اندکی در کف من بیفشر حوا ابا کرد گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس حوا خوشه
از انگور گرفت و با ان ملعون داد و میکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از
دهان او کشید پس وحی کرد خدا با دم که انگور را دشمن و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد از عصیر
ان هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا انکه مکید انگور را و اگر ان را نمیخورید همه
انگورها و هرچه از انگور حاصل میشود حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه
از انگور مکید و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند پس چون دشمن خدا
اینها را مکید بوهای خوششان برطرف و شیرینشان کم شد پس حضرت صادق ع فرمود که ابلیس ملعون
بعد از وفات ادم بول کرد در بیخ درخت خرما و انگور پس اب جاری شد در عروق دو درخت پس باین سبب عصیر
اینها بد بو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان ادم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست و انست که خدا از برای ادم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت

امام رضا منقول است که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد و با آدم عتیق و عجوه
نازل شد و انواع خرماها از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون آدم را بزمین
آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت کن گفت
دعائی تعلیم من کن گفت بگو اللّٰهمّ اكفني مؤونة الدنيا وكلّ هولٍ دون الجنّة وألبسني العافية حتّى
تهنئني المعيشة

در بیان احوال اولاد آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل از ایشان

بسند معتبر از زراره منقول است که از حضرت پرسیدند که چگونه بود ابتدا بهم رسیدن نسل از ذریت
آدم بدرستی که نزد ما جمعی هستند که می‌گویند که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران
خود را بپسران خود و اصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند فرمود که حق تعالی منزه است ازین و بلند
مرتبه‌تر است ازانکه چنین چیزی از او صادر گردد می‌گوید کسیکه این را می‌گوید که خدا اصل برگزیدگان
خلقش و دوستان و پیغمبرانش و مؤمنان و مسلمانان را از حرام داده است و قدرت نداشت که
ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر طیب کرده است والله که خبر
بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس چون معلومش شد که
خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری
کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه راضی شود باین عمل و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و
فضل و علمش ولیکن گروهی ازین خلق که می‌بینید ترک کرده‌اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از
جائی چند علم را اخذ کنند که مامور نشده‌اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل
و گمراه گردیده‌اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد ازین حادث می‌شود وای بر ایشان
چرا غافل‌اند از آنچه اختلاف نکرده‌اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد
قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال
و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران
هست و اینک ما می‌بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم مشهورند یعنی توریت و انجیل و زبور و قرآن
حق تعالی اینها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است و از آنجمله توریت را بر موسی و زبور را بر داود و
انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد فرستاده است و در هیچ یک از اینها حلال کرد این را اینها بخت و

و نحن استر است هر که این را می‌گوید مگر آنکه قوت دهد حجت کافران را چه باعث شده است ایشان را پس
فرمود که حضرت آدم را برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس جزع
کرد حضرت آدم بر او چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان
و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد ازین مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی
کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول وصی بود که وصیت
بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنهائی بی آنکه با او جفتی باشد
پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می‌بینید و آنچه بوده باشد
آنچه قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران خدا فرستاد
بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را بشیث تزویج نماید
پس او را بشیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا
امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث
دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را بپسر شیث تزویج نماید
و چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد
که ایشان می‌گویند که از خواهران و برادران بهم رسیده‌اند و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که
حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرهایش و پسر دیگرش زنی از جن
را تزویج نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان
از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمودند حضرت این را که آدم دختران خود را تزویج نموده باشد
و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه می‌گویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش
را او فرمود که می‌گویند که حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می‌آورد پس هر پسر را با دختری که از شکم
دیگر بود تزویج می‌نمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا
سؤال کرد که او را زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه
چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسر دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست
و چهار دختر از برای او بهم رسید پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان

اولاد ادم هستند از جهت حوریه است و هر حلمی که هست از جهت ادم علیه السلام است و هر سبکی و سفاهتی که هست
از جهت جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر مرویست
که از برای ادم ع چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور عین فرستاد پس هر یک
از ایشان را یکی از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از
ادم هست و بعد خدا ان حوریان را باسمان برد و بان چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل
از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از ادم هست و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است
و هر بد صورتی و خلق بدی از جن است هست و بسند معتبر از منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت
صادق ع عرض کرد که فدایت شوم مردم می گویند که ادم ع دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مردم
می گویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر می دانستم که ادم دخترش را بپسرش
نکاح کرده است هر اینه من زینب را بقاسم نکاح می کردم و دین ادم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای
تو شوم ایشان می گویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت کرد که بهابیل دادند
فرمود که ای سلیمان تو هم این را می گوئی شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا ادم روایت می کنی
گفت فدایت شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود بسبب انکه ادم هابیل را وصی خود
گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا وحی کرد بادم ع که وصیت و اسم اعظم خدا را به
هابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس قابیل انرا شنید بخشم امد و گفت من اولی و احقم بکرامت
و وصیت پس امر کرد ادم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند و چون چنین کردند
قربان هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل براو و او را کشت گفت فدایت شوم پس نسل ادم از
که بهم رسید ایا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از ادم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را
بادم بخشید و بعد از او هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید
و وحی نمود بسوی ادم که او را بقابیل تزویج نماید پس ادم چنین کرد قابیل راضی شد باو و قانع شد و چون
هابیل هم بالغ شد حق تعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی ادم که او را بهابیل تزویج نماید
پس ادم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و ادم او را هبة الله
نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی ادم که دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید

وادم را

وادم ع او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بادم که او را تزویج نماید بشیث و از ان
حوریه دختری بهم رسید و ادم او را حوریه نام کرد و چون ان دختر بالغ شد ادم او را بهبة الله پسر هابیل
تزویج نمود و نسل ادم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بادم که وصیت و اسم
اعظم خدا را و انچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و انچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث
اینست حدیث ایشان ای سلیمان   که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکن است
که همه واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل امده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی
منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حق تعالی توبه ادم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد
و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از انکه توبه
ادم ع مقبول شد و حضرت ادم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه می نمود و چون می خواست که با حوا مقاربت
نماید حوا را از حرم بیرون می برد و در بیرون حرم با او مجامعت می کرد و غسل می کردند و داخل می شدند
برای تعظیم حرم پس بر می گشتند بنزدیک خانه کعبه پس از برای ادم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند
ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می امد پس اول شکمی که فرزندان ورد حوا هابیل بود و با
او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل امد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا
مقبول ترین دختران ادم بود پس ایشان بالغ شدند ادم ع بر ایشان ترسید که بر زنا افتند و ایشان را
بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل می خواهم ترا نکاح کنم با لوزا و ای قابیل می خواهم ترا نکاح کنم با اقلیما
قابیل گفت که من باین راضی نیستم می خواهی خواهر هابیل که بد روست با من نکاح کنی و خواهر من که
خوش روست بهابیل نکاح کنی ادم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم تو ای قابیل با لوزا بیرون
اید و سهم تو ای هابیل با اقلیما بیرون اید هر یک را هر که با اسم او بیرون امده است باو تزویج خواهم
کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون ادم قرعه انداخت سهم قابیل با لوزا و سهم هابیل با اقلیما بیرون
امد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون امد تزویج کرد پس نکاح خواهران را بعد از ان
حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان از ایشان بهم رسید پس فرمود که این را انکار مکن
ایا نه چنین بود که خدا زوجه ادم را از بدن ادم خلق کرد و حلال گردانید براو و در شرع ایشان چنین بود
و بعد از ان حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون قابیل نزاع کرد هابیل را

برای لوزا ادم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس چون ادم قرعه انداخت
سهم قابیل بلوزا و سهم هابیل باقلیما بیرون امد پس ایشان را همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون
امد تزویج کرد پس نکاح خواهران را بعد از ان حرام کرد و جمعی از قریش حاضر بودند پرسید که فرزندان
ایشان بهم رسید پس فرمود که این را انکار مکن ایا نه چنین بود که خدا زوجه ادم را از بدن ادم
خلق کرد و حلال کردانید براو و در شرع ایشان چنین بود و بعد از ان حرام شد و در حدیث دیگر
از امام محمد باقر ع منقولست که چون قابیل نزاع کرد هابیل از برای لوزا ادم ایشان را امر کرد که هر یک
قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب کوسفندان بود از بهترین کوسفندانش
کوه و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو
بکوه بالا رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه کذاشتند پس اتشی امد و قربان هابیل را خورد
و قربان قابیل بحال خود ماند و ادم نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل
گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم با این حال که قربان تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو
خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل این جواب گفت که خدا در قران یاد
کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند
که نسل از ادم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دویم
بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از ان نکاح
خواهر حرام شد   که چون این احادیث موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند
و روایات سابقه محل اعتماد اند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که چون
خدا ادم را فرستاد بزمین زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمین امدند و زوجه نداشتند
پس شیطان با خود لواطی کرد و ذریت اش از خودش بهم رسیدند و همچنین مار و ذریه ادم از زوجه اش
بهم رسیدند و جزاء خدا ادم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشان اند   که ممکن است که تخم
کذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با انکه کذشت   و اما
قصه شهادت هابیل را حق تعالی فرموده است در ایه چند که ترجمه لفظش ان اینست که بخوان بر ایشان
خبر دو پسر ادم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی را پس مقبول شد یکی از ایشان و مقبول

نشد

نشد از دیگری گفت انکه از او مقبول نشد البته او را میکشم دیگری گفت که قبول نمیکند خدا مکر از پرهیزکاران
اگر بکشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا من کشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای انکه
ترا بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردکار عالمیانست من میخواهم که برکردی با کناه من
و کناه خود پس بوده باشی از اتش جهنم و اینست جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش
را پس کردید از زیانکاران پس فرستاد خدا کلاغی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان
کند عورت یا بدن بدبو شده برادر خود را گفت ای وای بر من ایا من عاجز بودم از انکه بوده باشم مثل
این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس کردید از جمله پشیمان شدکان و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین ع منقولست که چون دو فرزند ادم قربان بدرکاه خدا بردند یکی فربه ترین قوچی که در میان
کوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه کندم پس از صاحب کوسفند مقبول شد و او هابیل بود
و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل بهابیل گفت والله که البته ترا میکشم هابیل
گفت که خدا قبول نمیکند مکر از پرهیزکاران تا اخر انچه کذشت در ایه پس چون خواست برادرش را بکشد
نداشت که چگونه بکشد تا انکه ابلیس علیه اللعنه امد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بکذارد
و بکوبد پس چون او را کشت نداشت که با او چه کند پس دو کلاغ امدند و بر یکدیگر زدند تا انکه یکی از
انها دیکری را کشت پس انکه زنده بود زمین را کود بچنکال خود و ان کلاغ کشته را دفن کرد پس
قابیل نیز کوی کند و هابیل را دفن کرد پس این سنتی شد که مرده کان را دفن کنند پس قابیل برکشت
بسوی پدرش و چون ادم هابیل را با او ندید پرسید که پسرم را کجا کذاشتی قابیل گفت مرا نفرستاده
بودی که او را نکاه بانی کنم و محافظت نمایم ادم ع در دل خود یافت انچه کرده بود پس باو گفت که بیا تا برویم
باینجا که قربان بردید چون بمحل قربان رسیدند بر ادم ع ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس
لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد ادم را که لعنت کند قابیل را و از اسمان
ندائی باو رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون ادم زمین را لعنت کرد که خون را
خورد دیکر زمین خون کسی را فرو نبرد پس ادم برکشت و چهل شبانه روز بر هابیل کریست پس چون
جزعش براو زیاده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من بخشم
بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا

وحی نمود باو که ای ادم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن اورا هبة الله پس ادم اورا هبة الله
نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود
چون هر دو بالغ شدند ادم ع گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی
از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندان بود برای قربان اورد
از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشهای زبان که در خرمنش مانده
بود و گاو نتوانست که انهارا خورد کند دسته از او را اورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر
خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان بنزد قابیل امد
و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود ایند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول
شده است اورا بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس اورا کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را
در خاک پنهان کرد پس در ان وقت قابیل گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب یا عاجز
بودم از انکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمیشناسم و امد و برادرم را دفن
دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از اسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون
برادر خود را کشتی و گریست ادم بر هابیل ع چهل شب و روز و بسند حسن از انحضرت منقولست که چون
وصیت کرد بهابیل و اورا وصی خود گردانید حسد برد برادر قابیل و اورا کشت پس خدا هبة الله باو
بخشید و امر کرد که اورا وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت جاری شد که وصیت را پنهان دارند
پس قابیل هبة الله گفت که دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است اگر این را اظهار میکنی یا از اینگونه
سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم تا شیطان بنزد او امد و گفت سرش را میان دو سنگ
بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون دو پسر ادم قربانی کردند و ان
هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین
او می بود و در خلوتها از پی او میرفت تا انکه روزی اورا دور از ادم تنها یافت و اورا کشت و بسند معتبر
منقولست از حضرت امام رضی که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع پرسید از قول خدا که روز یکروح
از برادرش بگریزد فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت و پرسید از نحوست روز
چهارشنبه فرمود که ان چهارشنبه اخر ماه است که در محاق الشعاع واقع شود و در چنین روزی قابیل

هابیل را

هابیل را کشت و پرسید که کی بود اول کسی که شعر گفت فرمود که ادم ع بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود
که چون از اسمان بزمین امد و تربت زمین و پهناوری و هوای ان را دید و قابیل هابیل را کشت
ادم گفت شعری چند که مضمونش اینست دگرگون شدند شهرها و انچه در ان بود پس روی زمین
گرد الوده و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو پس ابلیس
علیه اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از انها که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت
مکان گشاده ان بر تو تنگ شد بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دولت از ازار دنیا دور ارحت
بود پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا انکه از دست تو رفت ان قیمت سودمند و اگر نه رحمت
خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمیماند و بهره از ان نداشتی
و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که اورا بر پا باز
داشته اند و پلاس پوشیده است و موکلند باو ده نفر هرگاه که یکی از ان ده نفر میمیرند اهل
ان قریه بدل ان را بیرون میفرستند پس مردم میمیرند و ان ده نفر کم نمیشوند و چون افتاب
طلوع میکند روی او را بسوی افتاب میگردانند تا افتاب غروب کند و در هوای سرد اب سرد برو
میریزند و در هوای گرم اب گرم براو میریزند پس مردی براو گذشت و گفت کیستی تو ای بنده خدا
پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق تو یا مردی یا عاقل تو یا مردی از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام
و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر ادم است که برادرش را کشت
و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از ان حضرت منقولست و در اینجا اشعار فرمود که خود باینجا رفته
بودند و از او سوال کرده بودند و در اینجا مذکور است که در تابستان در دورش اتش می افروزند و در
زمستان اب سرد براو میریزند و بسند معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که شخصی بخدمت رسول خدا
امد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او
ای نشان دادند از چاه احقاف که مردم از ان شفا می طلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم
و با خود مشکی و قدحی بود داشتم چون خواستم که از ان بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود
امد از اسمان مانند زنجیر و میگفت که مرا اب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح
بسوی او بلند کردم که اورا اب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون رفتم که قدح را باو

دم کشیده شد تا بچشمهٔ آفتاب رسید باز چون دیدم که آب برو آرم فرود آمد و گفت العطش العطش مرا آب ده
که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا او بچشمهٔ آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من
مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول صلعم فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت و آیت
معنی قول خدا وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ إِلَّا کَبَاسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی الْمَاءِ لِیَبْلُغَ
فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْکَافِرِینَ إِلَّا فِی ضَلَالٍ که ترجمه‌اش اینست که آنان که میخوانند
خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند خدایان ایشان را بچیزی مگر مانند کسیکه دراز کرده
باشد دستهایش را بسوی آب برای آنکه برسد آب بدهان او و نتواند رسانید و نیست خواندن
کافران مگر در گمراهی و بچندین سند منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر ع در مسجد الحرام نشسته
بود و طاوس یمانی با رفیق خود گفت که میرویم که از او مسئله بپرسیم نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس
آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند و طاوس پرسید که آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم
مرد حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نمرده غلط کردی خواستی بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این
چگونه بود فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست
گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمهٔ آفتاب آویختند
و آب گرم براو میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام پدر مردمند کشته یا کشنده فرمود
که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است   که ممکن است که خواهرهای ایشان
که با ایشان متولد شدند بیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد
شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه
در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونیکه بر زمین ریخت خون هابیل بود
و در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی
که بر زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مرد زیرا که در آن روز
آدم و حوا و قابیل و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است بقابیل
که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون می آورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو میبرند
و آب گرم با گرمی آفتاب براو میپاشد تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بدترین

مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و
فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصارا را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه
کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و طاهر از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که بدترین خلق خدا پنج کسند
ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت
که بر کفر در باب بیعت خلافت با او بیعت کردند خواهند در شام یعنی معویه و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون قابیل دید که قربان قابیل را آتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان
با او گفت که هابیل این آتش را می پرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را که هابیل
او را میپرستیده است عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزد او میبرم که قربان مرا
قبول کند پس آتشکده ها ساخت و قربانی را برای آنها برد و پروردگار خود را نمی شناخت و بفرزندانش
میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم ع وحشیان
و مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس چون
پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بشکل خود و نوع خود رفت
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمهٔ
آفتاب میگرداند او را هرجا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت
شود خدا او را با آتش برد و در روایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در
جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند براو عقوبت دنیا و آخرت را
که این احادیث مخالف سایر احادیثست و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او
سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در آخرت عذاب نمیکنند که برای کافر بودن
بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود
که در بهشت متولد شده بود   که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث
شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که اول کسیکه بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق
کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین

بعجیب بود چون نهی کرد خدا فرستاد برای او مرغی مانند فیل و کرکی مانند شتر و کرکسی مانند
خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را بر او مسلط کرد مانند تا او را
کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام
و جثهٔ عظیمی داشت و دست میزد و ماهی را از قعر دریا می گرفت و بلند می کرد بسوی آسمان و در
حرارت آفتاب بریان می کرد و می خورد و عمر او سه هزار و هشتصد سال بود و چون نوح خواست که
بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مامور نشده ام آب
از زانوهای او نگذشت و بماند تا ایام موسی و موسی او را کشت و حق تعالی در سورهٔ اعراف فرموده است
که هو الذی خلقکم من نفس واحدة اوست آنکسی که آفریده است شما را از یک نفس و جعل منها
زوجها و آفریده است از او جفت او یا از برای او جفت او را لیسکن الیها تا انس گیرد باو فلما تغشاها
حملت حملا خفیفا فمرت به پس چون با او جماع کرد حامله گردید حمل سبک پس مستمر شد بر آنحال
فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را لئن
آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکرکنندگان
فلما آتاهما صالحا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته جعلا له شرکاء فیما آتاهما گردانیدند
از برای او شریکها در آنچه بایشان عطا کرده بود فتعالی الله عما یشرکون پس خدا بلند تر است
از آنچه ایشان باو شریک می گردانند و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون حامله شد
حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت می کند آدم گفت آنچه در
شکم تو حرکت می کند نطفهٔ ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد
آفرید که ما را امتحان نماید در او پس شیطان بنزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی
از آدم در شکم من حرکت می کند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پس خواهد
شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا
از گفتهٔ او چیزی افتاد و بآدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث بنزد تو آمده است
که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف
گفتهٔ او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید آنگاه پس فرزند متولد شد

وبعد

وبعد از شش روز فوت شد حوا بآدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر
هر دو بهم رسید پس در آن نزدیکی حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان آمد بنزد حوا و گفت چونید
شما حوا گفت که پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت که اگر نیت کردی که او را عبد الحارث نام
کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تو است جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو و یا گوسفند
یا بز پس در دل حوا ملالی بهم رسید که تصدیق او نماید چون بآدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی
بهم رسید پس چون حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ما ترا
شکر خواهیم کرد پس خدا چون فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس
شیطان بنزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چونید شما حوا گفت که سنگین شده ام و زائیدنم
نزدیک رسیده است شیطان گفت که بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که
آنچه خواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو و یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو آنچه انی بهم
خواهد رسید پس چون مایل گردانید حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند گفت
بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهی پس مستوی
الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کردم که برای تو
در آن نصیبی قرار دهم و نیت کنم که او را عبد الحارث نام کنم پس حوا بنزد آدم آمد و سخن شیطان را بآدم
نقل کرد پس در دل آدم از آن سخن خوبی بهم رسید و میل بان او را حادث شد پس حوا بآدم گفت که اگر نیت نکنی
که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که تو نزدیک من آئی و با من
مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تحقیق سبب معصیت
اول ما شدی و در اینجا نیز تو فریب خواهی داد و من متابعت تو کردم و نیت کردم که او را عبد الحارث
نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه از آن میترسیدند
و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام
کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا فلما آتاهما صالحا جعلا
له شرکاء فیما آتاهما فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان
کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را

پوسیده باشد   کر این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه وموافق روایات
واصول عامه اند وشاید بوجه تقیه وارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه انست که ضمیر تثنیه
در جعلا له شرکا راجعست بذکور واناث از فرزندان ادم یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی
الخلقه بادم وحوا داد بعضی از ذکور وبعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شریک اوردند ووجوه دیگر نیز
در تفسیر این ایه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم واین وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد
شده است که مامون از حضرت امام رضا سوال کرد از تفسیر این ایه ان حضرت فرمود که حوا برای ادم پانصد
شکم فرزند اورد ودر هر شکم پسر ودختری وادم وحوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزند شایسته بما بدهی
البته خواهیم بود از شکرکنندکان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض وعیب وعلت بایشان
عطا کرد انها دو صنف بودند صنفی نر وصنفی ماده پس این دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند
ومسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع
کرد ادم پس خدا باو وحی کرد که من بیرون می اورم از تو نوری را که میخواهم انرا جاری کردانم در سلسلهای
پاکیزه واصلهای شریف ومباهات کنم بان نور با سایر نورها واورا اخر پیغمبران کردانم واز برای او بهترین
امامان وخلیفها قرار دهم تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان وفرا کیرم زمین را بدعوت ایشان
وروشن کردانم زمین را به پیروان ایشان پس کمر ببند ومهیا شو وغسل کن وخدا را بپاکی یاد کن
وبا زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما
بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس ادم با حوا جماع کرد ودر همان ساعت حامله شد
حوا وحسن حوا زیاده شد ونور از سر تا پایش ساطع شد تا انکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت
استواء خلقت واعتدال وغایت حسن وجمال وهیبت ووقار وجلال بضیاء انوار با کمال سکینه ووقار
وعظمت وجلال پس منتقل شد ان نور از حوا بسوی او واز جبین او ساطع ولامع کردید پس اورا شیث
نام کردند وبعضی گفته اند که اورا هبة الله نام کردند وچون بسن شباب رسید وبینا کردید حضرت ادم
اظهار نمود باو وصیت خود را وشناساند باو محل ومنزلت ان علوی را که باو میسپارد واعلام نمود اورا که
حجت خداست بعد از او وخلیفه خداست در زمین ونباید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود ووصی
تو کرد وبعینه منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر اخر الزمان واوصیای ان

حضرت

ان حضرت پس چون حضرت شیث وصیت را اخذ نمود ضبط کرد وانچه را بایست پنهان داشت وادم در روز
جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد وعمر مبارک ان حضرت
نهصد وسی سال بود وحضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او وروایت کرده اند که در وقت
وفات ان حضرت چهل هزار کس از فرزندان وفرزند زادکان او بهم رسیده بود پس شیث در میان مردم
حکم کرد بصحیفهای که بر پدرش وصحیفهای که بر خودش نازل شده بود وشیث با زوجه خود مقاربت نمود
واو حامله شد بانوش پس نور پیغمبر اخر الزمان منتقل شد بانوش وچون متولد شد ان نور از او ساطع
بود وچون بحد وصایت رسید شیث امانتها را باو سپرد وباو شناساند بزرکی مرتبه انها را ووصیت
کرد که بفرزند خود اعلام نماید شرافت وجلالت این وصیت را وهم چنین این وصیت بالطیفه نور منتقل
می شد تا رسید ان نور بعبد المطلب وفرزندش عبد الله وبعضی گفته اند که نسل ادم همگی از شیث بهم
رسید وبعضی گفته اند که از فرزندان دیگر هم بهم رسید ووفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود
وعمرش نهصد وشصت سال بود واز او قینان بهم رسید ونور در روی او هویدا شد وعهد وصیت
از او کرفت وعمرش نهصد وبیست سال بود وکویند که در ماه تموز وفات یافت واز او مهاییل بوجود
امد وهشتصد سال زندکی کرد ونور از او ساطع بود ولود از او بهم رسید ونور از او ساطع کردید ووصیت
باو تسلیم شد وکویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند وعمرش
نهصد وشصت ودو سال بود ووفاتش در ماه ازار بود واز او حضرت ادریس بهم رسید   در
بیان وحیها که بادم ع نازل شد در اول کتاب بیان عدد صحف ادم ع شد وسید بن طاوس گفته است
که در صحف ادریس دیدم که در ثلث اخر شب جمعه بیست وهفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی بلغت سریانی
در بیست ویک ورق بر ادم ع فرستاد وان اول کتابی بود که خدا از اسمان بزمین فرستاد وحق تعالی
جمیع زبانها ولغتها را براو فرستاد ودران هزار وهزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند
ودران کتاب دلایل خدا وواجبات واحکام او وشریعتها وسنتها وحدود او بود وبسند معتبر از
امام محمد باقر ع وامام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت ادم ع که من جمع می کنم برای
تو سخن حق وخیر ونیکی را در چهار کلمه که یکی از منست ویکی از تست ویکی میان من وتست ویکی میان
تو ومردم است اما انچه از منست انست که مرا عبادت کنی وهیچ چیز را با من شریک نکردانی وانچه از تست

انست کرتو اجو اسیدم بعمل تو دروقتی کر محتاج ترین احوال باشی باو وانچه میان من و تست دعا و بر منست
مستجاب کردن وانچه میان تو و مردم است انست کر بپسندی از برای مردم انچه را از برای خود می پسندی
دربیان وفات حضرت ادم ع و مدت عمر شریف ان حضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث
واحوال ان حضرت باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست
کر حق تعالی عرض کرد بر ادم ع نامهای پیغمبران علیهم السلام و عمرهای ایشان را پس رسید بنام حضرت داود ع
ناکاه عمر او را چهل سال یافت کفت پروردکارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار است عمر من
پروردکارا اکر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و بروایت دیکر شصت سال ایا از برای او
ثبت مینمائی پس وحی بادم ع رسید کر بلی ای ادم کفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد
کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و حق تعالی چنین کرد پس عمر ادم تمام شد ملک موت
برای قبض روح او نازل کردید پس ادم کفت کر ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است
ملک موت کفت ای ادم ایا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود انداختی در وقتی کر نامهای
پیغمبران از ذریت تو و عمرهای ایشان را بر تو عرض می کردند و تو در وادی وجبا بودی ادم کفت کر بخاطر
ندارم این را ملک موت کفت کر ای ادم انکار مکن تو سوال نکردی از خدا کر از عمر تو بیرون کند و برای
داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر ادم کفت تا بیابم پس حضرت امام محمد باقر ع
فرمود کر ادم راست می کفت کر در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از ان روز خدا مقرر فرمود
کر هرکاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند کر انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق ع
چنانست کر حق تعالی در اول فرمود جبرئیل و میکائیل و ملک موت کر نامه در این باب بنویسید کر او فراموش
کند پس نامه نوشتند و ببالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون ادم ع انکار کرد ملک موت
نامه را بیرون اورد پس حضرت صادق ع فرمود باین سبب است هرکاه نامه قرض را بیرون می اورند طلب قرض را
مذلتی حاصل می شود کرچون این احادیث منافات دارد با انچه مشهور است میان علمای
شیعه کر سهو بر انبیا روا نیست اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست کر
حضرت ادم ع را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و کفت ای فرزند اجل من رسیده است و من
بیمارم و پروردکار من فرستاده است از سلطنت خود انچه می بینی و بتحقیق کر عهد کرد بسوی من در انچه عهد

کرد بسوی من در انچه عهد کرد کر ترا وصی خود کردانم و بکردانم ترا خزینه دار انچه بمن سپرده است و اینک کتاب
وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرک خداست چون بمیرم من بکیر صحیفه را و زنهار کر
کسی را بر او مطلع مکردان و نظر مکن تا سال اینده مثل این روز کر وصیت بتو داده و در ان صحیفه هست
جمیع انچه باو احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و ادم ان صحیفه را از بهشت اورده بود پس ادم بشیث
کفت کر ای فرزند خواهش میوه از میوهای بهشت دارم پس بالا برو بکوه صدید و نظر کن هر کرا از ملئکه را
ببینی سلام من باو برسان و بکو پدرم بیمار است و از شما هدیه می طلبد از میوهای بهشت پس چون شیث
بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیله های ملئکه در عقب جبرئیل کرد و سلام نمود و کفت بکجا میروی ای شیث
کفت تو کیستی ای بنده خدا کفت منم روح الامین جبرئیل شیث کفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده
و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل کفت بر پدرت سلام باد ای
شیث بدرستی کر او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم
کرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل کرداند و نیکو کرد پس شیث با ایشان
برکشت و ایشان با خود اورده بودند از بهشت انچه در کار بود برای تجهیز ادم پس چون بنزد ادم رفتند اول
کاری کر شیث کردان بود کر صحیفه وصیت را از زیر سر ادم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل کفت کر
کیست مثل تو ای شیث خدا عطا کرد بتو سرور کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان
خودم سوکند می خورم کر خدا ترا مخصوص کردانید از جانب خود بامر بزرکی پس جبرئیل و شیث کردن
شروع در غسل دادن ادم ع و جبرئیل بشیث نمود کر چکونه او را غسل بدهد تا انکر فارغ شد پس تعلیم او
نمود کر چکونه او را کفن کند و حنوط کند تا انکر فارغ شد پس تعلیم او نمود کر چکونه او را کفن کند و حنوط
کند تا انکر فارغ شد پس تعلیم او نمود کر چکونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را کرفت و پیش داشت
کر بر ادم ع نماز کند چنانچه ما می ایستیم و کفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بکو و باو تعلیم نمود کر چکونه نماز کند
پس جبرئیل امر کرد ملئکه را کر صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیش نماز صف
می کشیم پس شیث کفت کر ایا درست است کر من پیش نمازی شما کنم با ان منزلتی کر نزد خداست و با نو
بزرکواران ملئکه هستند جبرئیل کفت کر ای شیث مکر نمیدانی کر چون خدا پدرت را افرید او را در میان
ملئکه باز داشت و ما را امر کرد کر سجده کنیم پس او امام ما شد تا انکر سنتی باشد در فرزندانش و امروز

ازدنیا دفتر است وتو وصی اوئی ووارث علم وقایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم وتو امام مائی پس نماز
کرد با ایشان برادرم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل با او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از نماز
فارغ شد وجبرئیل وملئکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست وفریاد کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل
گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست بلکه ما با مر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد وخدا مونس تست
اندوه گین مباش وگمان نیک به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است وبر تو مهربانست
پس جبرئیل وملئکه بالا رفتند بسوی آسمان وقابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته
بود در ایام حیات او ونمیتوانست که آدم او را به بیند وشیث را ملاقات کرد وگفت ای شیث من هابیل
برادر خود را برای این کشتم که قربان او مقبول شد وقربان من مقبول نشد وترسیدم که امر تو بهمرسانند
که تو امروز بهم رسانیدی ووصی وجانشین پدر خود شوی وآنچه نمیخواستم امروز از برای تو حاصل شد
اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم وبروایتی این
مضمون از حضرت امام زین العابدین ع بسند معتبر منقولست ودر آنجا مذکور است که شیث برادرم هفتاد
وپنج تکبیر گفت برای آدم وپنج از برای فرزندانش وبسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون آدم مطلع شد
بر کشته شدن هابیل جزع بسیاری کرد وشکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من می
بخشم بتو پسری که خلف وعوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد وچون روز هفتم شد او را شیث
نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو او را هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله
نام کرد وچون هنگام وفات آدم ع شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا بجوار رحمت خود می برم پس وصیت
کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس او را وصی خود گردان وتسلیم کن بسوی او آنچه
را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند وبحکم من کند
واو را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم ع جمع فرزندان خود را از مردان وزنان جمع کرد وبا ایشان گفت
که ای فرزندان من بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی من که ترا از دنیا میبرم وامر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی
بهترین فرزندان خود که او هبة الله است وبدرستی که خدا او را پسندیده است واختیار وشما بعد از من
پس بشنوید سخن او را واطاعت نمائید امر او را که او وصی وخلیفه منست بر شما پس همه گفتند که میشنویم
واطاعت میمائیم ومخالفت او نمیکنیم وامر کرد آدم ع که تابوتی ساختند وعلم خود را واسما ووصیت را در آن

گذاشت

گذاشت وبهبة الله سپرد وگفت ببین هرگاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده وکفن بکن ونماز کن بر من
ومرا در قبر گذار وچون نزدیک وفات تو شود وآن حالات را از خود بیابی طلب کن از فرزندان خود هر که
نیکوتر ومصاحبتش با تو بیشتر وفاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او آنچه من وصیت کردم بسوی تو و
زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد وخلیفه خود کردانید در آن
وحجت خود گردانید بر خلق خود ومن ترا حجت خدا گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو
تا حجتی از خدا بر خلق ووصی بعد از خود قرار دهی وتسلیم کن باو تابوت را وآنچه در آنست چنانچه
من تسلیم کردم بسوی تو واعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح
باشد وقوم او بطوفان غرق خواهند شد ووصیت نما بوصی خود که تابوت را وآنچه در آنست حفظ
نماید وامر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند وهر وصیی
وصیت خود را در تابوت گذارد وهر یک دیگری را باین امور وصیت نمایند وهر یک از ایشان که
نوح را دریابد با او بکشتی سوار شود وباید که تابوت را وآنچه در آنست بکشتی برند وهیچکس از او تخلف
ننماید وحذر کن ای هبة الله وحذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد
که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن وبر خود قرار داد
وچون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا وانکه او را شریک نیست
وشهادت میدهم که من بنده خدا وخلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود وامر کرد
ملئکه خود را بسجده من وتعلیم کرد بمن جمیع اسما را پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید وبهشت را
دار قرار من وخانه وطن من نکردانیده بود وخلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین
برای آنچه خواسته بود واراده کرده بود از تقدیر وتدبیر وجبرئیل ع کفن آدم را با حنوط وبیل از بهشت
آورده بود با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم ع حاضر شوند پس هبة الله
بمعاونت جبرئیل آدم را غسل داد وکفن وحنوط کرد پس جبرئیل هبة الله گفت که پیش رو ونماز کن بر پدرت
وهفتاد وپنج تکبیر بر او بگو پس کندند ملئکه قبر او را واو را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان
سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود
قینان وتابوت را باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان برادرانش وفرزندان آدم بطاعت خدا

پس چون وقت وفات او شد پسرش برد را وصی خود کردانید و تابوت و انچه در تابوت بود باو تسلیم کرد
و پیغمبری نوح را باو کفت پس چون وقت وفات او شد برد وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که ادریس
علیه السلام است و تابوت و انچه دران تابوت بود باو وصیت باو داد و اخنوخ قیام بان نمود پس چون
اجل اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن بسوی
پسر خود متوشلخ پس او چنین کرد و متوشلخ بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات
او شد وصیت کرد بسوی پسر خود لمک و تابوت را باو تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا انکه
با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را و انچه دران
بود باو تسلیم کرد   که تمام این حدیث با احادیث دیکر باین مضمون در کتاب امامت مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر دیکر از امام محمد باقر منقولست که حضرت ادم فرستاد پسرش را
بسوی جبرئیل و کفت باو بکو که پدرم می کوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که در فلان موضع است
از بهشت پس جبرئیل اورا ملاقات کرد و کفت بر کرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مامور
شده ایم بکار رسانیدن او و نماز کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل کفت پیش بایست ای
هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر کفت هفتاد تکبیر برای تفضیل ادم
و پنج تکبیر برای سنت و فرمود ادم پیوسته عبادت خدای کرد در مکه پس چون خدا خواست که
روح اورا قبض نماید ملئکه را فرستاد با تحنیط و حنوط و کفنی از بهشت و چون حوا ملئکه را دید
رفت که حایل شود میان ادم و ایشان ادم کفت بکذار مرا با رسولان پروردکارم پس ملئکه اورا
قبض روح کردند و غسل دادند اورا بسدر و اب و از برای قبر او لحد قرار دادند و کفتند این سنت
فرزندان اوست بعد از او پس عمر ادم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان
ادم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حضرت ادم
وفات شد و وقت نماز بران حضرت شد هبة الله بجبرئیل کفت که پیش برو ای فرستاده خدا و نماز کن
بر پیغمبر خدا جبرئیل کفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا سجده کنیم پس ما پیشی نمیکیریم بر نیکان فرزندان
او و تو از نیکوترین ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر کفت بر ادم بعدد نمازها که خدا بر امت محمد واجب
کردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیکر از ان

حضرت منقولست که حضرت ادم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که ان میوه را تحصیل نماید جبرئیل
اورا ملاقات کرد و کفت بکجا میروی ادم بیمار است و میوه می خواهد جبرئیل کفت که بر کرد که خدا
قبض روح او کرد چون بر کشت ادم را دید که قبض روحش شده است پس ملئکه او را غسل دادند و
کذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود بر او نماز کند و وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر باز بکوید
و اورا سراشیب بقبر برند و قبرش را مسطح کنند پس کفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر
دیکر فرمود که سی تکبیر بر ادم کفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی بماند
که شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر
زیادتی برای فضیلت حضرت ادم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میان احادیث می توان کرد
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که قبر حضرت ادم در حرم خداست و از حضرت رسول
منقولست که وفات حضرت ادم در روز جمعه بود و اکابر علما مرسلا روایت کرده اند که چون حق تعالی
ادم را از جنة الماوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد
که اورا انس دهد بدرختی از درختان بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرمائی فرستاد
که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود کفت که من انس میکرفتم باو در
حیات خود و امید دارم که بعد از وفات مونس من باشد چون من بمیرم ترکه از ان بکیرید و در
حنوط کنید و همراه در کفن بکذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او
کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول انرا احیا کرد و سنت کردید و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ادم از دنیا رحلت فرمود شماتت کرد باو شیطان و
قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی پیدا کردند از برای شماتت بموت ادم پس هرچه
در زمین هست ازین قسم چیزها که مردم بلهو و باطل از ان لذت می یابند از انهاست که انها پیدا
کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث ادم را در غاری که در کوه ابو
قبیس است که اورا غار الکنز می کویند دفن کرد و در انجا بود تا زمان غرق نوح اورا بیرون اورد و
با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بنوح در وقتی که
در کشتی بود که هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود

آمد بیان آب غالب تا آنکه نوح تابوت را بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را
داخل کشتی کرد و طواف بسیار برد و در کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که
آبهای خود را فرو برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس نوح تابوت را
گرفت و در نجف اشرف دفن کرد   احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح در نجف اشرف
در عقب امیرالمؤمنین مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمول است
بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت
رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید بن طاوس رضی الله عنه گفته است
که در صحف ادریس خواندم که حضرت آدم ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم
محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روز بکه روح در او دمیدند
تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از آن بیکسال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در
پهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سیم توریة یافتم که عمر آدم نهصد و سی بود و محمد بن
خالد برقی در کتاب مبتدا از حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود
که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلاف است بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده
بود شصت سال بداود بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که هزار سال
نهصد و سی و شش باشد و در بعضی احادیث کسری را که [illegible] باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا
بمات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تغییر کردن شایع است و بسند معتبر از امام حسن
منقول است که اول کسی که بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز
بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که بلغت سریانی و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر
ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش
نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد و سید بن
طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد
که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند
و این صحیفها را بر فرزندان آدم می خواند و تعظیم ایشان می نمود و عبادت خدای کرد و کعبه را معمو

ی کرد

ی کرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش او را غسل داد
با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پسر انوش پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست
آدم در غار ابوقبیس   در بیان قصص ادریس است حق تعالی فرموده است که وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ
إِدْرِیسَ إِنَّهُ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا وَرَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار
تصدیق کننده و بسیار راست گو و پیغمبر و او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که
حضرت ادریس مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوش
هایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن می کرد و چون راه می رفت
گامها را نزدیک بیکدیگر می گذاشت و او را برای این ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را
بسیار درس می گفت و در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و
زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و بادان و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که
تدبیر اینها می کند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بندگی کنم چنانچه
سزاوار او است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را پند می داد و خدا را بیاد ایشان می آورد
و ایشان را از عقاب او می ترسانید و دعوت می کرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی
بعد از دیگری اجابت او می نمودند تا هفت نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس
رسیدند با ایشان گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را و از صد
کس هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بیایید تا این هفت
کس دعا کنند و باقی آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها
بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی برایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند
کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با و ایمان آورده بود
دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدای کردند و شریک بخدا نمی آوردند تا خدا ادریس را
بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف
در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح بر ایشان مبعوث شد و در حدیث
ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که اول

کی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند چون
خیاطی می کرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدای کرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقولست
که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر بود که در انجا خیاطی می کرد و هر که در انجا دعا کند حق تعالی حاجتش برآورد
و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه آن ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس ع آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم
سیر پس گذشت بزمین سبز خوش اینده که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترک
دین باطل کرده بودند و پیزاری از اهل ان می کردند پس ان زمین او را خوش امد و از وزیران خود پرسید که این
کیست این زمین گفتند از بنده ایست از بندگان پادشاه که فلان رافضی است پادشاه او را طلبید و
زمین را خواست از او او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش
من قیمت می دهم ان را بتو گفت نمی بخشم و نمی فروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر
گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست می داشت و در
کارها با او مشورت می کرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورة کند چون زن
او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داهیه ترا عارض شده است که چنین
غضب دید از او پرسید که روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و انچه او
بصاحب زمین گفته بود و انچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت که ای پادشاه کسی غم می خورد
و بغضب می اید که قدرت تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمی خواهی او را بی حجتی بکشی من تدبیری
در باب کشتن او می کنم که زمین بدست تو در اید و ترا نزد اهل ملک خود در این باب عذری بوده
باشد پادشاه گفت که ان تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند می فرستم بنزد او
که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز می شود ترا که او را
بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت بلی بکن این کار را و ان زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین او
بودند و حلال می دانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را پس ان جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه
شهادت دادند که ان رافضی بیزار شد از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت
پس حق تعالی در انوقت برای ان مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس و گفت برو بنزد ان جبار

بگو با او که راضی نشدی باینکه بنده مرا بستم کشتی تا انکه زمین او را این برای خود گرفتی و عیال او را محتاج
و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را
از تو سلب کنم و شهر ترا خراب کنم و عزت ترا بمذلت بدل کنم و میخورد سگان بدهم گوشت زن ترا ای
ای جبار مغرور کرد ترا امتحان کردن و شدت حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد و گفت ای جبار من رسول
خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد ان جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من
جان نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را با او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای
ادریس که من کسی را می فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و انچه پیغام برای تو اورده
بود پادشاه گفت پس بکن و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع می شدند در
مجلس او و انس می گرفتند با او و ادریس انس می گرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را بانچه خدا با
وحی کرده و رسالتی که بان جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او و ترسیدند
که او را بکشد و ان زن چهل کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشد چون امدند بان محلی که در انجا ادریس
با اصحاب خود می نشست او را در انجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان
بقصد کشتن او امده متفرق شدند و ادریس را یافتند و با او گفتند که ای ادریس در حذر باش
که این جبار اراده کشتن تو دارد و چهل کس از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون
رو ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از ان شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات
کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن
کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکناری
رو و مرا با او بگذار که بعزت خود سوگند که امر خود را در او جاری کردانم و گفته تو و رسالت ترا در حق
او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت
سؤال می کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی ان تا من سؤال کنم که بباری خدا فرمود که ای ادریس
شهرستان خراب می شود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا می شوند ادریس گفت هر چند بشود من
چنین سؤال می کنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم انچه سؤال کردی و باران بر ایشان نمی فرستم تا از من
سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بانچه از خدا

در دو نسخه دیگر در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دور او نشسته بودند و گفت

سؤال کرد از منع باران از ایشان و با پیغمبر خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون
روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بودند پس پراکنده شدند در
شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی
غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را با او موکل گردانید که نزد هر شام طعام
او را می آورد و او در روزها روزه می داشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی
آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب
غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال
بعد از بیرون رفتن ادریس ع ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند
آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقها آوردند چون کار بر ایشان تنگ شد
با یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که
تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا با ما
رحیم تر است از او پس همه برین قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه
کنند و سؤال نمایند که باران از آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند
و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود ریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار
و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس ع که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من
بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو می نمایم از گناه
و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران جز آنکه با تو سؤال کرده
بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان
بفرستم ادریس گفت خداوندا من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن از من گفت خداوندا
سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس
کن طعام را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد
و صبر کرد و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم
طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم تر شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگارا

روزیرا

روزیرا از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه
سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت
بیست سال پس از تو سؤال کردم که ایشان در مشقتند و من رحم کرده ام بر ایشان سؤال کن که من
باران بر ایشان ببارم سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسؤال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم
و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس از این غار پایین رو و طلب معاش از برای خود بکن
که ترا بخود واگذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب
خوردنی بکند برای دفع گرسنگی و چون بنزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها بالا
میرود پس بسوی آنجا رفت و داخل شد دید پیره زالی که دو نان را تنک کرده است و بر آتش
انداخته است گفت ای زن مرا طعام ده که از گرسنگی بی طاقت شده ام زن گفت که ای بنده خدا نفرین
ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر از این
دو کرده نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که آنقدر طعام بمن
بده که جان خود را بان نگاه دارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت
که این دو کرده نان است یکی از منست و دیگری از پسر منست اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت
پسر خود را بتو دهم او می میرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو بدهم ادریس گفت پسر تو خردسالست و نیم
قرص برای زندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بان زنده بمانم و من و او هر دو باین
یک کرده نان اکتفا می توانیم کرد پس زن کرده نان خود را خورد و کرده دیگر را میان ادریس و پسر
خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از کرده نان او می خورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت
ای بنده خدا فرزندم را کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده می کنم پس ادریس دو
بازوی طفل را بدو دست گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا برگرد
بسوی بدن او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن
زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان
شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در آمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی
که شهر آن جبار اول بود و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند

ای ادریس بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن
که خدا باران بر ما نفرستد ادریس گفت دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر
شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید
چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون بنزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده
که ترا نزد او ببریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند چون این خبر بآن جبار رسید پانصد
نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند ما آمده‌ایم که ترا بنزد جبار ببریم ادریس گفت
که نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده‌اند اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ادریس
ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال والحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس
گفت که من بنزد آن جبار نمی‌آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پا برهنه
بیایند بنزد من آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس
کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد ادریس برود پس باین حال آمدند و بنزد ادریس ایستادند
با خضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران بباراند پس ادریس قبول
کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد
و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند
شد و بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند   که چون دلایل عصمت انبیا علیهم
السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد
بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض آن حضرت از تاخیر دعا نمودن و طلبیدن
قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه
غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدت
محبت الهی بر متمردان اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت
رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی‌آورند با آنکه اینها
عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند
و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی غضب کرد

بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداختند و ماند در آن جزیره آنچه خدا
خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد
بسوی آن حضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول کرد
ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از او خوشنود گردید پس ملک بادریس گفت
که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را ببینم که با یاد
او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد باسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است
و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که چرا سر خود را
حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم
و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه کلفتی آسمان چهارم پانصد سالست و از آسمان
چهارم تا آسمان پنجم پانصد سالست و کلفتی هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سالست پس چگونه
در اینوقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در آنجا قبض روح تو نمود مقدس او نمود
و اینست معنی قول خدا ورفعناه مکانا علیا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار
می‌گفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی نزد
خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس علیه السلام و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگار
پس حضرت ادریس سه روزه روزه داشت که افطار نکرد و شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید
پس در هر سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که باسمان رود چون
خواست بالا رود بادریس گفت که میخواهم ترا برابر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بعمل
رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن بنمائی شاید با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمت
بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول
طلب کرد گفتند بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه در میان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد
پس آن ملک بملک موت گفت که چرا ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر
کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید
و از بال ملک افتاد و ملک موت در آنجا قبض روح او کرد چنانچه خدای فرماید که واذکر فی الکتاب

ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقولست
که ادریس روزها در زمین سیاحت میکرد و می گردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرا
می گرفت بروز می آورد و روزی باو میرسید هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل
جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او
سلام کند پس بصورت آدمی شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس
رفیق یکدیگر شدند و روزها میگردیدند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس
برای ادریس میرسید و تناول می نمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او می گفت
که مرا بطعام احتیاجی نیست پس بر می خواستند بنماز و ادریس را سستی هم میرسید و بخواب
میرفت و ملک موت مانده نمی شد و بخواب نمیرفت پس چند روزی بر این حال بودند تا
گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت که میخواهی
از این گله بره ما از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب باین افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا
تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا می کنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان
میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم
ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت که میخواهم که مرا باسمان بالا
بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت
که مرا بتو حاجت دیگر هست گفت آن حاجت چیست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدیدست میخواهم
که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون رخصت
شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است
از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه
دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد
گفت که حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت
طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت بملک موت من از اینجا بیرون نمی آیم زیرا که خدا فرموده است
که هر نفس چشنده مرگ است و من چشیدم و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد می شود در جهنم و من

وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت بیرون نمی روند که این حدیث از طریق عامه
و موافق روایات ایشانست و در حدیثهای اهل اعتماد نیست و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس
در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از او متوشلخ بهم رسید چون باسمان رفت او را خلیفه
خود کردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود کردانید و لمک پدر حضرت
نوح است و سید بن طاوس علیه الرحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم
که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت
شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت
بلرزه آید و درمانده تر باشی تنها و نالان و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و بر حال زشتی افتاده
در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و هر
عمری چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسان ترست از آنچه بعد
از آنست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا
حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون
خداوند کاتش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستان خود را بروح القدس
پس گشودند از برای مردم پرده ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا قبول نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد
و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم ترست از آنکه احاطه کند باو فکرها یا ادراک
نمایند او را دیدهها یا حقیقت او را تحصیل نماید وهمها یا تحدید نمایند او را خیالها و احاطه کرده است بهمه
چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد ولیکن بکارهای او نمی توان برد و غرضهای او را
نمیتوان دریافت و برو واقع نمیشود اندازه و مقدار کردن و نه نزدیکی و نه تغییر و توانائی مخلوقین منتهی
بشناختن ذات او نمی شود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را و یاری کنید
یکدیگر را و خدا را بخوانید در دعای خود زیرا که خدا از شما دارد که مددکار و یاور یکدیگر باشید دعای شما را
مستجاب می کند و حاجتهای شما را بر می آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای
خود را از خزینه های خود که هرگز فانی نمی شود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس
پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از

بد وان خیالات منکر بد دستی که خدا بر وی حبس خواهد کرد دلهای الوده و نیت های مشوش را و بار روزه داشتن دهان های شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از کناهان زیرا که خدا را حق نمیشود از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بکی دایند بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل وارا و بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستکی و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایسته را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا اورید در بامداد و عدد ش هشت سوره است و در هر دو سوره سجده باید کرد با سر تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن افتاب پنج سوره با سجودهای انها اینهاست نمازها که بر شما واجبست و هرکه زیاده بر این نماز بجا اورد ثوابش بر خداست

در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است — در بیان

ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نکین و احوال اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال ان حضرت قطب راوندی و غیر او کفته اند که نوح پسر لمک بوده و لمک پسر متوشلخ و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس علیهم السلام است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که مردی از اهل کلام از امیر المؤمنین پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای انکه بر قوم خود هزار و کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود می کرد و بسند معتبر از ان حضرت یعنی صادق منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح کفتند زیرا که پانصد سال کریه کرد و در حدیث معتبر دیکر نامش عبد الاعلی بود که حکمت که همه اینها نام ان حضرت بوده باشد و همه نامها او را می خوانده باشند و بسند معتبر از امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اکر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بکو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هرکه با تو ایمان اورده است پس چون نوح و هرکه با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد بادبانها را بلند کرده باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد بکشتی کرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بکوید پس بزبان سریانی

کفت

کفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح کفت کلامی که خدا مرا بان نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انکشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی یعنی که ترجمه ان کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش انست که لا اله الا الله می کویم هزار مرتبه ای پروردکار امر مرا اصلاح فرما و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح مرد نجار بود و اندکی کندم کون بود و رویش باریک بود و سرش درازی بود و چشمهایش بزرک بود و ساقهایش باریک بود و کوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرک و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمرش بود پس هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیاد نشد ایشان را مکر طغیان و سه قرن کذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پدران خود را می اوردند در هنکامی که او خورد بود و بر بالای سر نوح می بازمیداشت و می کفت ای پسر اکر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح اکر دو هزار و پانصد سال زندکانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیاد نشد ایشان را مکر طغیان و سه قرن کذشت از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می اورد در هنکامی که او خورد بود و بر بالای سر نوح باز میداشت و می کفت ای پسر اکر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندکانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا می خواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از انکه از کشتی فرود امد و اب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن کردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او امد و او در افتاب نشسته بود و کفت السلام علیک نوح بر او رد سلام کرد و کفت برای چه امده ملک موت کفت امده ام که روح ترا قبض کنم کفت می کذاری که از افتاب بسایه روم کفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و کفت ای ملک موت انچه بر من از عمر دنیا کذشت است مثل این است که از افتاب بسایه بود و انچه ترا فرموده اند بجا اور پس ملک موت قبض روح مقدس ان حضرت نمود و بسند معتبر از امام زاده

عبد العظیم منقولست که امام علی نقی فرمود که عمر نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب
بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی کرد از
خندیدن و هرچه را باد می‌گشود سام می‌پوشانید و هرچه را سام می‌پوشانید حام و یافث می‌گشودند
پس نوح بیدار شد و دید که ایشان می‌خندیدند سبب پرسید سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس نوح
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسند مگر سیاهان
و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و یافث
که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی
کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکو
کاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند
از فرزندان حامند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافث اند هر جا که
باشند و آنها که سفیدند بغیر اینها از فرزندان سامند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را
یعنی قوس و قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم میان خود و میان
خلق خود که ایمن باشند از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفاکننده تر بعهد خود از من
پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آنوقت زه و تیرش
برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمت
عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او
سؤال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت
باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب
حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یابیم میربائیم او را مانند کسیکه کوه را بربائد
پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان مرید گفته نامیم پس نوح پرسید
که آن نعمت که گفتی که بر تو دارم کدامست گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجهنم
فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمی‌کردی روزگار دراز می‌بایست که مشغول ایشان باشیم و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل

بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث
علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که با و
طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر
دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بعلم من بدرستی
که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کند
سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری
را داد بپسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که از آن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشان را
بآنکه هود بعد از و مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند و امر کرد که هر سال
وصیت نامه را بگشایند یکبار و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز
ایشان را امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان
سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث برو مسلط شدند
اینست که خدا میفرماید که و ترکنا علیه فی الآخرین فرمود که یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را
و خدا محمد را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبش اند و فرزندان
سام عرب و عجم اند و دولت اینها بر اینها جاری شد در امت محمد و آن وصیت را بمیراث می‌گرفتند
عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر
قوم نوح هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال
که احادیث گذشته هم موافق یکدیگر نیستند و محل اعتماد نیستند و در این حدیث شاید که
بعضی از مدت عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوت نبود است از اول یا آخر حساب نکرده باشند
و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال
و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث
معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حق سبحانه
را از سر کسی اخذ کرد تا حسن را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای
موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی فرموده است

در وصف نوح ع اِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا که ترجمه‌اش اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرموده‌اند که برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا می‌خواند اللّهمّ انّی
اُشْهِدُكَ اَنَّهُ مَا اَصْبَحَ اَوْ اَمْسٰى بِي مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ اَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
لَكَ الْحَمْدُ بِهَا عَلَيَّ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ حَتّٰى تَرْضٰى وَبَعْدَ الرِّضَا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده‌ام و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون بعد از طوفان از کشتی نوح ع مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست درخت انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه بمن می‌دهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد او راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن انداخت تا دو ثلثش آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه باقی مانده بهره تست و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را کند و چون ینبوع در میان آنها کاشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند و چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در این حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی و الله که از این درختان که کشته‌ام هیچ یک را دوستتر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آن را تا نکارم ابلیس گفت هر گاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از این نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشند تا دو ثلث آن که حصه شیطانست نرود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت کرده‌اند که چون نوح ع از کشتی بیرون آمد درختانی که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور

ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت که بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت تو اشریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو کن نوح گفت هفت یک را باو می‌دهم و شش حصه از منست ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو می‌دهم ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت پنج یک را می‌دهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و هم چنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو تعلیم می‌نمایم نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد و بد رسی که تکبر مرا بر آن داشت که سجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را برای او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم در میان مبعوث شدن نوح ع است بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شد ایشان و سایر احوال آن حضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی حق دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر آن نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظماء ملائکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیلیم از قبیله‌های ملائکه آسمان اول و کلفتی آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان تا زمین پانصد ساله است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده‌ایم و در این وقت بتو رسیده‌ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت من ایشان را سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیله ام از قبایل ملائکه آسمان دویم باو رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیله‌ایم از قبایل ملائکه آسمان دویم و کلفتی آسمان دویم پانصد

سالست و آسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو
رسیده ایم و از تو سؤال می کنیم که نفرین بر قوم خود مکن نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون
نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ
مِنْ قَوْمِکَ اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوا یَفْعَلُونَ یعنی بدرستی که هرگز ایمان نیاورند از قوم تو مگر
هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش از آنچه ایشان می کنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا
اِنَّکَ اِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبَادَکَ وَلَا یَلِدُوا اِلَّا فَاجِرًا کَفَّارًا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر
بسیار کفران کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او می گذشتند بر او و استهزا و سخریه
می نمودند با او و می گفتند مرد پیر است نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما می کارد و سنگ
بر او می زدند پس چون پنجاه سال بر این گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد که مامور شد که درختها را
ببرد پس قوم استهزا کردند با او و گفتند الحال که درخت خرما رسید این مرد پیر خرفت شده است و پیری او را
دیوانه کرده است چنانچه حق تعالی می فرماید که کُلَّمَا مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوا
مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ که ترجمه اش اینست که هرگاه که می گذشتند باو جماعتی
از اشراف قوم او استهزا می نمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا می نمائید بما پس بدرستی که ما استهزا
خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا می کنید پس بعد از زمانی
خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد
او را که کشتی بسازد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و
دویست ذراع گردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا
که یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی و چیزها از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد
پس چون این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند برای و سخریه می کردند او را و می گفتند در بیابان
کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را
هلاک گرداند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد
نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که تمامی چهارپایان

و جانوری هر که حاضر شد پس از هر جنسی از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنها که ایمان آورده
بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی کرد که اِحْمِلْ فِیهَا مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَاَهْلَکَ اِلَّا مَنْ
سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِیلٌ که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو
جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود و هر که
هر که ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند با او مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه
بود پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک کند زن نان می پخت در موضعی که معروفست
در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود
از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که آب از تنور بجوشید
پس نوح بر سر تنور آمد و گل بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل
کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی بنده
بی آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی می فرماید که فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ
مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُیُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ اَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه
اش آنست که پس گشودیم درهای آسمان را بآبی ریزنده و شکافتیم زمینها چشمها پس برخوردند
آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده
بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که بخوانید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن
آن یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد
نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب برمیخاست و می افتاد گفت یَا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنَا وَلَا تَکُنْ مَعَ الْکَافِرِینَ
یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِی اِلَى جَبَلٍ یَعْصِمُنِی مِنَ الْمَاءِ یعنی بزودی جا
میگیرم و پناه میبرم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست
نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رَبِّ اِنَّ ابْنِی مِنْ اَهْلِی وَاِنَّ
وَعْدَکَ الْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْکَمُ الْحَاکِمِینَ پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل منست و بدرستی که وعده تو حق است
و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود یا نوح اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ فَلَا
تَسْئَلْنِ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنِّی اَعِظُکَ اَنْ تَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ ای نوح بدرستی که نیست پسر از

سؤال کرد از منع باران از ایشان و باینجهت خدا وحی کرد بسوی او و گفت ایگروه مؤمنان از این شهر بیرون
روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بودند پس پراکنده شدند در
شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی
غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو موکل کرده بود که نزد هر شام طعا[م]
او را می آورد و او در روزها روزه می داشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشا[هی]
آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب
غضب کردن برای آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سا[ل]
بعد از بیرون رفتن ادریس هم ماندند که یک قطره از باران برایشان نبارید و بمشقت افتادند
آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه‌ها آوردند چون کار برایشان تنگ شد
با یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که
تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما
رحیم‌تر است از او پس رای همه برین قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه
کنند و سؤال نمایند که باران از آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند
و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود ریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار
و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من
بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو می نمایم از گناه
و رحم کردم برایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر اینکه تو سؤال کرده
بودی که باران برایشان نبارم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران برایشان
بفرستم ادریس گفت خداوندا من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن از من گفت خداوندا
سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس
کن طعام را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد
و صبر کرد و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم
طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم تر شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگا[را]

سالست و آسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو
رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون
نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که برایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که انه لن یؤمن
من قومک الا من قد آمن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون یعنی بدرستی که هرگز ایمان نیاوردند از قوم تو مگر
هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش از آنچه ایشان می کنند پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر
بسیار کفران کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او می گذشتند باو و استهزا و سخریه
می نمودند باو و می گفتند مرد پیریست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ
بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این گذشت و درخت خرما رسید و محکم شد که مامور شد که درختها را
ببرد پس قوم استهزا کردند باو و گفتند الحال که درخت خرما رسید این مرد پیر خرفت شده است و پیری او را
دریافته است چنانچه حق تعالی می فرماید که کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا
منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه اش اینست که هرگاه که می گذشتند باو جماعتی
از اشراف قوم او و استهزا می نمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا می نمائید بما پس بدرستی که ما استهزا
خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا می کنید پس بعد از این
خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد
او را که کشتی بسازد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و
دویست ذراع گردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا
که یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد
پس چون این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این و سخریه می کردند او را و می گفتند در بیابان
کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را
هلاک کند عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد
نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که جمع کند چهارپایان

وجانوری مکو حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد وانچه با او ایمان اورده
بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی کرد که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ
سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ که ترجمهاش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو
جفت یعنی دو تا واهل خود را مگر انها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود و هر کسی
هر که ایمان بتو اورده است از غیر اهل تو وایمان نیاوردند با او مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه
بود پس چون ان روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک کند زن نان می پخت در موضعی که معروفست
در مسجد کوفه بفار التنور و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود
از برای ایشان در ان موضع انچه بان احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که اب از تنور بجوش امد
پس نوح بر سر تنور امد وگل بران گذاشت و مهر بران کرد که اب بیرون نیاید تا انکه جمیع جانوران را داخل
کشتی کرد پس بسوی تنور امد و مهر را شکست وگل را برداشت و افتاب گرفت و از اسمان امد ابی ریزنده
بی انکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی می فرماید که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ
مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه
اش انست که پس گشودیم درهای اسمان را بابی ریزنده و شکافتیم زمین را چشمها پس خوردند
اب اسمان واب زمین بر امری که مقدر شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده
بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که براه جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن
ان یا بسم الله بگوئید در این دو حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت امد و نظر کرد
نوح بسوی پسر کافرش که در میان اب بود خواست وی را صدا کرد گفت يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ
یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی بزودی جا
گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از اب پس نوح گفت لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست
نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ
وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل منست و بدرستی که وعده تو حق است
و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان پس حق تعالی فرمود یا نوح إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا
تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ای نوح بدرستی که نیستان پسر از

سالست و اسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع افتاب بیرون امده ایم و در وقت چاشت بتو
رسیده ایم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت دادم پس چون
نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ
مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی بدرستی که هر کی ایمان نیاوردند از قوم تو مگر
هر که ایمان اورده است پس غمگین مباش انچه ایشان می کنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا که ترجمه اش انست که مگذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر
بسیار کفران کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او می گذشتند بر او و استهزا و سخریه
می نمودند با وی گفتند مرد پیر بیست نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما می کارد و سنگ
بر او میزدند پس چون پنجاه سال بر این گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد که مامور شد که درختها
ببرد پس قوم استهزا کردند با او و گفتند الحال که درخت خرما رسید این مرد پیر خرف شده است و سری او را
دیوانا فته است چنانچه حق تعالی می فرماید که كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا
مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ که ترجمه اش اینست که هر گاه که می گذشتند باو جماعتی
از اشراف قوم او استهزا می نمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا می نمائید بما پس بدرستی که ما استهزا
خواهیم نمود بشما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا می کنید پس بعد از این
خواهید دانست که کدام یک از ما و شما سزاوارتریم با استهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد
او را که کشتی بسازد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و
دویست ذراع کردانید و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا
که یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی و چیزی از ان بتراشد انچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد
پس چون این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند برایی و سخریه می کردند او را و می گفتند در بیابان
کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از ان حضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را
هلاک کرداند عقیم کرداند رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد
نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهارپائی

اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم که او صاحب کردار ناشایست است پس سؤال مکن از من
چیزی را که ترا بآن علم نیست بدرستی که ترا پند می دهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب
إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ پروردگارا بدرستیکه
که من پناه می جویم بتو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی مرا خواهم
بود از زیان کاران پس کوه دید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان نوح و کوه دید پسر نوح از
غرق شدگان پس آن حضرت فرمود که پس کوه دید کشتی و زد آن را موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد
بدور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و از برای آن بیت عتیق نامیدند که آزاد کرده شد
از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت مگر چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بجدی بلند
شد که باسمان ساید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رحمان اتقن یعنی پروردگارا احسان
کن پس خدا امر کرد زمین را که خود را آب فرو برد چنانچه فرموده است که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ
وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ یعنی و گفته شد که ای زمین فرو بر
آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آب ها بزمین فرو رفت و انچه امر خدا بود از هلاک
کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آب که از زمین
بیرون آمده بود زمین او را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول
نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا مگر با آنکه آب خود را فرو برم پس آب آسمان بر روی زمین مانده بود و کشتی
بر کوه جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها بر روی زمین
مانده بود ببرد بسوی دریاها که بود و دریا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح یا نوح اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا
وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ای نوح فرود آی از
کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند
در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را بهره ور گردانیم بنعمتهای دنیا پس برسد بایشان
عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد
کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود
پس نسل مردم از او بهم رسید و باین سبب حضرت رسول صلعم فرمود که نوح یکی از دو پدر ماست یعنی پدر جمیع

مردم است

مردم است بعد از آدم علیهم السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند که نوح ع چه دانست
که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم کرد که ایشان فرزندی نمی آوردند مگر فاجر
کافر فرمود که مگر نشنیده که خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح ع را و یقین کردند شیعیان
که از کافران آزارها کشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان
بزرگتر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بجایی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای
عظیم تا آنکه آن حضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری می شد و باز بهوش
می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشان را
در شب و روز بسوی خدا دعوت می کرد و می گریختند و ایشان را پنهان دعوت می کرد و اجابت نمی کردند
و آشکار دعوت می کرد و پشت می کردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد
از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی
تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند التماس می کنیم که تأخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول
غضب و عذابیست که بر زمین نازل می شود نوح ع گفت سیصد سال تأخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی
قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه می کرد و آنها در مقام آزار او در آمدند چنانچه آزار او می کردند
تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت
نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند ما بامداد
بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سؤال
کردند ایشان سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تأخیر کرد و بسوی قوم خود
برگشت و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد در قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه
سیصد سال گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند از
آنچه با ایشان می رسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سؤال کردند که دعا کن تا خدا ما را
فرج بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد
و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته آن را بکارند و رعایت

کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها بمیوه برسند من فرج میدهم ایشان را پس حمد خدا
و ثنا کرد و باو این خبر را بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بودند تا آن
درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح بردند و طلب وفا بوعده کردند پس نوح دعا کرد و حق تعالی
فرستاد که بگو بایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته‌اش بکارند پس چون بمیوه آید من فرج دهم
ایشان را پس چون گمان کردند که خلاف شد وعدهٔ ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو
ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی ماندها خرما را خوردند و هسته‌ها را کشتند و چون رسید
میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی
رسید که این خرماها را بخورند و هسته‌های آن را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث
ماندند اطاعت کردند و هسته خرماها را کشتند تا آنکه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند
از ما نماند مگر اندکی و می‌ترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح دعا
کرد و مناجات نمود که پروردگارا نماند از اصحاب من مگر این گروه و می‌ترسم که اینها نیز هلاک شوند
اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب
شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح م از حق تعالی
طلب نزول از عذاب از برای قوم کرد خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای
پیغمبر خدا حق تعالی می‌فرماید که اینجماعت آفریده‌های من و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشان را
بصاعقه از صاعقه‌های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم
گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم
و بکار این هسته‌ها را بدرستیکه چون اینها بروید و کامل شوند و بار آیند برای تو فرج و خلاصی
خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده‌اند از مؤمنان پس چون درختان
روئید و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح
از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه‌های این درختان باز دیگر بکارد
و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این
خبر را بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر چه نوح دعوی می‌کرد حق بود

در وعدهٔ

و وعدهٔ پروردگارش خلاف نمی‌شد پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد
که دانه آنها بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها که با او ایمان آورده بودند مرتد می‌شدند تا آنکه
هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در اینوقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این زمان
صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده و حق خالص گردید و کدورت از آن مرتفع شد
بمرتد شدن هر که طینتش خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که
مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم بآن وعدهٔ سابق که کرده بودم با مؤمنانی که
خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که
ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را بایمنی
تا خالص شود بندگی برای من ببرطرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه می‌توانست بود خلیفه
گردانیدن و ممکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من می‌دانستم از ضعف یقین آن جماعتی که
مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی باطن ایشان که نتیجه‌های نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که
این جماعت استشمام میکردند از من شمیم پادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد در وقتیکه
ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و اگر بحر اسید دولت بمشام این ایشان میرسید
هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم می‌شد و درد ضلالت و گمراهی در خاطر
های ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند
از برای طلب پادشاهی و منفرد شدن بامر و نهی پس بعمل نمی‌آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان
با این جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بساز و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست
که چون مامور شد نوح که دانه خرما را بکارد و در هر مرتبه که بعمل می‌آمد میوه اصحابش می‌آمدند و می
گفتند ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرمای کشت اصحابش سه فرقه شدند
و یک فرقه منافق می‌شدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤمنان بنزد
نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راست گوئی و فرستادهٔ
خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان
بدر رفته‌اند و از همه کدورتهای شک و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی نجات و بسیار قوم را

هلاک کرد   کہ جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و قوانند بوحه کرد بعضی از اینها
راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامہ بوجہ تقیہ وارد شده باشد یا در بعضی
از احادیث ذکر بعضی از مراتب شده باشد که عمده تر بوده است و هم چنین ورود املاک ملائکہ از
اسمان اول و هفتم و از اسمان دویم و ششم محتملست که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامہ
وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد
انها را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط
بشرطی باشد که ان شرط بعمل نیامده باشد یا انکه فی الحقیقہ ابی مخالفت در وعید است نه در وعد
و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحب است و از این احادیث حکمتها
برای غیبت حضرت صاحب الامر و تاخیر ظهور ان حضرت ظاهر می شود برای کسی که تدبر نماید
و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح در ایام طوفان همه ابهای زمین را طلبید
و همه اجابت کردند بغیر از اب کوکرد و اب تلخ   کہ بعضی ابهای کم که بوی کوکرد از انها می شنوند
و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح همه ابها را طلبید و هر چشمه
که او را اجابت نکرد ان را نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست
که نوح در اول روز ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بودند
روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین پرسید
از تفسیر قول خدا يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ فرمود که انکه در قیامت
از پسرش خواهد گریخت نوح است که از پسرش کنعان خواهد گریخت پرسید که طول و عرض کشتی
نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع
کہ حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار
اختلاف ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست
ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط
سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که
حضرت رسول فرمود که نوح نوحه خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت

صادق منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از ان روز ان را عتیق
نامیدند که از غرق شدن نجات یافت و ازاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه ولیکن اب
بان نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت
حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند
زیرا که خدا عقیم صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد
پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را
که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را
و سایر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری
و راضی بان باشد چنانست که حاضر باشد و ان امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح
کہ خلافست میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح که ایا پسر نوح بود یا پسر زن
نوح بود و ایا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه انست که پسر نوح بود و حلال
زاده بود و در ان ایه که حق تعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قرائت هست اکثر قراء اهل حق انرا بفتح
عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند
که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول ان باشد و بنابر قرائت اول بعضی گفته اند که مضاف
مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مضافی مقدر نیست مراد انست که خودش
عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار
از حضرت امام رضا و ائمه علیهم السلام منقولست که دروغ می گویند سنیان که می گویند که فرزند
نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکردار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مؤمنانی که متابعت
او کردند انها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي و انچه در بعضی از احادیث معتبره
شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر انکه از زن نوح بحلال بهم رسیده
بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته زیرا که بعقل و نقل ثابت
شده است که پیغمبران منزه هستند از انکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرم ایشان چیزی واقع شود که موجب

نیك ایشان باشد وهم چنان در ان ایه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه وحفصه فرموده است
که خدا مثل زده است برای انانکه کافر شدند بزن نوح وزن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته
از بندگان ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند ان دو بنده ایشان را از عذاب
خداوند ان زنها گفته شد که داخل شوید در اتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه
وخاصه وارد شده است که خیانت ان زنها این بود که کافر بودند وکافران را دلالت می کردند
بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می اورد وغمازی می کردند وازار بشوهران دیگر میرسانیدند وخیانت
دیگر نکردند وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود امد ابلیس
علیه اللعنه بنزد او امد وگفت هیچ کس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی
بر این فاسقان ومرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم می کنم زنهار
که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد انچه کرد وزنهار که حرص مدار که حرص کرد با ادم انچه کرد وبسند
معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد وایشان هلاک شدند شیطان
بنزد او امد وگفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بران نعمت نوح گفت که من دشمن
دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو این نعمت چیست بگو ان نعمت انست که نفرین کردی بر قوم
خود وایشان را غرق کردی وکسی نماند که من او را گمراه کنم پس براحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند
وانها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن یاد کن که نزدیك ترین احوال من
بسوی بنده وقتیست که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که بغضبناکی ومرا یاد
کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی ومرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با
شما نباشد وبسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که چون نوح ع حیوانات را داخل
کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح ان را انداخت بمیان کشتی دمش شکست وباین سبب عورتش
چنین مکشوف ماند وگوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بردمش وعقبش
وباین سبب دمبه هم رسانید که عورتش پوشیده شد وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از ان بزرگتر نبود وان همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه
بکوهی میبرم که مرا از اب نگاه دارد پس حق تعالی وحی کرد بسوی کوه که ایا بتو پناه می برند از عذاب من پس پاره

پاره شد

پاره شد بسوی بلاد شام وریگ نرم شد وجای ان دریای عظیمی شد وان دریا را نی می گفتند پس
ان دریا خشك شد گفتند که نی جف یعنی دریای نی خشك شد پس این نام ان دریا شد وبه
بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان ایشان سبك تر بود وبسند معتبر از حضرت امام رضا ع
منقولست که چون نوح ع از کشتی بزمین امد او وفرزندان او وهر که متابعت او کرده بود هشتاد کس
بودند پس قریه بنا کرد در همانجا که فرود امد وان را قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند
وابن بابویه رحمه الله از وهب روایت کرده است که چون نوح ع در کشتی سوار شد حق تعالی سکینه
انداخت بر انچه در کشتی بودند از چهارپایان ومرغان ووحشیان پس هیچیك از ایشان بدیگری
ضرر نمی رسانید گوسفند خود را بگرگ میمالید وشیر خود را بشیر میمالید وکنجشك بر روی مار
می نشست پس هیچ یك بدیگری اسیبی نمی رسانیدند ودر انجا نزاعی ووزیادی ووحشتی ونفرتی نبود
وهمه بغم جان خود گرفتار بودند وخدا از همه حاجت هر یك را بر طرف کرده بود وبر این حال بودند تا از کشتی
بیرون امدند ودر کشتی موش وعذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست
مالید عطسه کرد واز دو سوراخ دماغش دو خوك نر وماده افتادند پس عذره کم شد ودر حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که قوم نوح ع شکایت کردند بنوح بسیاری موش را پس خدا او را امر کرد
که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد وشکایت کردند بسیاری عذره را خدا فیل را امر کرد که عطسه
کرد پس خوك از دماغش افتاد ودر حدیث معتبر دیگر فرموده که چون نوح بسوی الاغ امد که ان را
داخل کشتی کند امتناع کرد وشیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان
داخل شو هر چند از نخل خرما بوان زد پس الاغ داخل کشتی شد وشیطان هم داخل شد پس شیطان
گفت که دو خصلت بتو می اموزم نوح گفت که مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص
که ادم را از بهشت بیرون کرد وبپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول
کن از او هر چند ملعونست وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اب در زمان نوح بر هر زمینی
وهر کوه پانزده ذراع بلند شد   که محتملست که مراد ان باشد که از پانزده ذراع کمتر بنوح کو
بعضی از جاها بیشتر باشد یا انکه سطح اب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد یا مجاز از انحضرت
وانچه گذشت که کشتی باسمان رسانید ممکنست که او چنین شده باشد یا بعضی از اجزای اب بموج

چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت
کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیقش کردند و فرزندان
قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیده‌ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم
و پیروی تو کردند رذل‌ترین ما و مرادشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند
انبار شریک و مثل پروردگار گردانیده‌اند و این فطرتیست که خدا همه را بر این خلق کرده است و
پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شریک با او نیاورند و امر کرد او را بنماز و
امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال
در میان ایشان که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می‌نمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند
نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی‌آورد
بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده‌اند پس اندوهگین مباش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح
گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزندی نیاورند مگر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر
کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتی ساخت و بر روی
آب جاری شد نوح بود و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بدین
حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می‌نمودند چون اینحالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین
کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز و زود بعمل آور پس
نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور می‌آورد تا فارغ شد از آن و
قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند و در این مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی
پرسید که فدایت شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دور که هشتاد سال است
راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند
بود و حق تعالی میفرماید که و وحینا و وحی بمعنی سرعتست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که کشتی نوح سرپوشیده بود و بالای او بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود

داشت

داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر منارهٔ مسجد دفن کرد که بیشتر دانستی که
حق آنست که جسد آدم ع بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول
بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در صد سال بعمل آورد و در
حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را
که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی برد از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد
از فرود آمدن از کشتی نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که
فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفندان دو تا و از بز دو تا از شتر دو تا
و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یکجفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یکجفت از گاو اهلی
و یکجفت از گاو کوهی و یکجفت از شتر خراسانی و یکجفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرائی
و خانگی که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است
باین است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل
کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات چوب و میخ و سایر مرادات
عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بتحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض
نجاستی است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح ع زنان در سالی یکمرتبه حایض
میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده‌های خود بدر آمدند و جامه‌های معصفر
پوشیدند و خود را بزیورها و عطرها آراستند و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر
میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان می‌نشستند پس خدا مبتلا گردانید
خصوص این زنان بدکردار را بآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند
و آنها مشغول بحیض گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدن شهوتشان شد و زنان
دیگر را موافق عادت خود هر سال یکمرتبه خون میرسید پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض می‌
دیدند پس بیکدیگر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی‌تر و
مستقیم‌تر بود فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس باین سبب آنها که
هر ماه یکحیض می‌بینند بسیار شدند و آنها که در هر سال یک حیض می‌بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت

صادق ع منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود امد و اب از استخوانهای دور شد واستخوانهای قوم خود را دید بجزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انکور سیاه بخورد تا غمت بر طرف شود و در حدیث معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی قرار گرفت که ان فراتست کوفه است
کرد در مدت مکث نوح ع در کشتی خلافست بعضی موافق این روایت قایل شده اند واین اوّلست وبعضی بر طبق روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود وبعضی شش ماه وبعضی پنجاه نیز گفته اند ودر احادیث معتبره وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست وحضرت نوح سگ وخوک وهمه جانوری را با خود بکشتی برد وولد الزنا را داخل کشتی نکرد وبسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی وفرمود که هشت نفر بودند
که شاید بعضی فرزند وفرزندزادهای خودش از کسانی نکان هستند که ایمان اورده باشد ویا انها هشتاد می شده باشند یا انکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه باشد ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ع مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح بنزد ان حضرت امد ومشغول ساختن کشتی بود وگفت ای نوح از تنور اب بیرون امد پس نوح بدوید بسوی تنور تا اجری بر سر تنور چسبانید و خودان را مهر کرد پس اب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد وهمه چیز را در کشتی داخل کرد وامد ومهر خود را واجور را از سر تنور برگرفت پس اب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد وهمه چیز را در کشتی داخل کرد وامد ومهر خود را واجور را از سر تنور برگرفت پس اب جوشید واب فرات باسایر ابها وچشمها جوشیدند وبلند شدند ودر چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حق تعالی وحی نمود بسوی او زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر اب خود را زمین گفت که خدا مرا امر کرده که اب خود را فرو برم پس ابی که از اسمان باریده است فرو نمیبرم پس چون زمین ابها که از چشمها ونهرها جوشیده بود فرو برد اب اسمان بر روی زمین ماند پس خدا انها را دریاها کردانید بر دور دنیا وبسندهای معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که چون نوح ع در کشتی نشست در انجا ما انچه خدا خواست ونوح کشتی را سر داده بود وبامر خدا براه میرفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شما پس حق تعالی وحی نمود پس هر یک از

از کوهها سرکشی وتطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که ان تواضع وشکستگی کرد وگفت ای بنده ان بنت که کشتی من نوح بر من فرود اید پس حق تعالی تواضع ان را پسندید وامر کرد کشتی را که فرود او قرار گیرد پس چون سینه کشتی بر جودی خورد با ضطراب امد وصدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن وغرق شدن ترسیدند پس نوح سر خود را از سوراخی که در کشتی بود بیرون اورد ودست بلند کرد بسوی اسمان وگفت یا رات یا رهمان اتقن یعنی پروردگارا احسان کن ودر روایات معتبره وارد شده است که متوسل شد بانوار مقدس رسول خدا وامیر المومنین ع وفاطمه وحسن وحسین وسایر ائمه علیهم السلم وایشان را شفیع کردانید وانها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه واقع شده باشد ودر حدیث معتبر از حضرت صادق ع مرویست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت وسید بن طاوس رضی الله عنه از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را کرامی داشت بر پیغمبری برای انکه اطاعت الهی بسیار می کرد واز خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا وقامتش سیصد وشصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود ولباس او از پشم بود ولباس حضرت ادریس پیش از و موجود بود ودر کوهها تعیش می نمود واز گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او پیغمبری اورد که چهار صد سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باو گفت که چرا از خلق کناره کرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمیشناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم واگر مرا بشناسند که برو بین ایشان بکشند هر اینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت واشوقا کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی بغرّه نزد جبرئیل که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند او را ملئکه وجمیع جن زمین که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت که منم انکه باد و پدر تو ادم وادریس می بودم وخدا وند بخشنده ترا سلام میرساند وبرای تو دو خطابی برای تو اورده ام واینست جامه شکیبائی وجامه یقین وجامه یاری وجامه رسالت وپیغمبری وخدا امر میفرماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان اورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت پس رفت بسوی قومش وعصای سفیدی در دست داشت وعصا او را خبر میداد بانچه قومش در خاطر داشتند وسرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند وان روز عید ایشان بود وهمگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که لا اله الا الله ادم برگزیده خداست وادریس بلند کرده خدا

وابرهیم خلیل خداست وموسی کلیم خداست وعیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد ومحمد مصطفی ع
اخر پیغمبران خداست وموسی کلیم خداست واو گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند
بتها واتشکده ها خاموش شدند وان گروه خایف گردیدند پس جباران وسرکردهای ایشان گفتند
کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما وصدا بگوید بلند کرد و
گفت بسخن نوح یکم تبری می ترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان اورد پدرش
اورا معاتب کردانید وگفت بسخن نوح یکم تبر دد تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد وبکشد
عموره گفت ای پدر بکجاست عقل تو وفضل وحلم تو نوح مرد تنهای ضعیفی چگونه از جانب خدا مامور باشد
چنین صدائی در میان شما میتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس یکسال عموره را در زندان
کرد وطعام را از ان باز گرفت وتا یکسال صدای اورا از زندان می شنیدند بعد از یکسال اورا بیرون
اوردند نور عظیم از او مشاهده کردند وحالش را بسیار نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه
زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم بپروردگار نوح ونوح طعام از برای من
باعجاز بمن اورد بزندان پس نوح اورا خواست وسام از او بهم رسید ونوح دو زن داشت یکی کافر که نام
او رابعا بود وغرق شد ویکی مسلمان که با نوح در کشتی بود وبعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود ودر
احادیث معتبره وارد شده است که حضرت امیر المومنین ع وصیت نمود بحضرت امام حسن وحضرت
امام حسین علیهما السلام که چون بمیرم مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید وپای پیش جنازه که
کار گذارید که ملائکه می برند وهرجا که پیش جنازه بزمین اید عقب بگذارید وبجانب قبله یک کلنگ
بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من نزد سینه خود ساخته است پس چون
چنین کردند لوحی یافتند که بخط وزبان سریانی دران نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این
قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال واحادیث درباب
انکه ادم ونوح ع در پشت سر امیر المومنین ع مدفون شدند وانکه بعد از زیارت ان حضرت زیارت ایشان
هم باید کرد بسیار است واکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم در بیان قصهای
حضرت هود وقصه ان حضرت وقصه شدید وشداد وارم ذات العماد ودران دو فصل است
در قصه هود ع وقوم او بدانکه ابن بابویه وقطب راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله

پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح ع وبعضی گفته اند اسم هود عابر است وپسر
شالح پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است وابن بابویه علیه الرحمه گفته است که ان حضرت را برای این
هود می گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود باری که انها از ان گمراه بودند وبسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون هنگام وفات حضرت نوح ع شد شیعیان خود وتابعان خود را طلبید وگفت
بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که دران غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل وپادشاهان
جابر وحق تعالی ان شدت را از شما دفع خواهد کرد بقایم از فرزندان من که نام او هود است واو راهیات
نیکو واخلاق پسندیده وسکینه ووقار خواهد بود وشبیه خواهد بود بمن در صورت وخلق وچون
او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک کرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود ع
می کشیدند تا انکه مدت برایشان طولانی شد ودلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس
خدا هود را ظاهر کردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند وبلای ایشان عظیم شده بود
پس خدا هلاک دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قران یاد فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و
طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح ع ظاهر شد وابن بابویه وقطب راوندی رضی الله عنهما
روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم
خود وایشان را بخوان بسوی عبادت من ویکانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت واموال
ایشان را زیاده کردانم پس ایشان روزی در مجلسی جمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان امد وگفت
ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدائی واو نیست ومعبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود
تو نزد ما معتبر ومحل اعتماد وامین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما که ترک کنید پرستیدن بتها را
چون این سخن را از او شنیدند بخشم امدند وبر روی او دویدند وگلویش را فشردند تا انکه
نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند واو یکشبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش امد
گفت پروردگارا انچه فرمودی کردم وانچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل براو نازل شد وگفت
حق تعالی می فرماید که ملال بهم نرسانیدی وسستی نورزیدی از خواندن قوم خود وترا وعده
داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد
ایشان امد وگفت شما بسیار تجبر کردید در زمین وفساد بسیار از شما بظهور امد گفتند ای هود

تو از این سخن یکی که اگر این بیغمبری را ترک کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخنان را ترک
کنید و توبه و بازگشت نمایید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیمی از او در دل خود مشاهده
کردند دانستند که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر او هود نعره زد بر ایشان
که همگی از شدت و دهشت و بر رو در افتادند پس گفت ای قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند
و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خداهای قوم
نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند بودند و می‌بینی شدت بدنهای ما را
و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خودشان و عرض ایشان شصت ذراع
بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی آنجا و میکند پس با این حال هفتصد و شصت سال ایشان را
دعوت میکرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای او را
برگرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود با ایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما باری مامور
شوند و عذاب کنند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را
که شاد باش ای هود که عاد قوم تو از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا
بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها هم عذاب و غضب کنند بر شما
چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هرچند بر داشتند زیاده شد پس هود گفت
پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمی‌شود ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را
از ایشان باز نگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا وعده داده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها
رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنسی از ایشان بنزد هود آمدند
و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک می‌گردانی با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در
درگاه خدا پس خدا با او وحی کرد که من هلاک نمی‌کنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسیکه مرا
معصیت کرده است و علی بن ابراهیم ره روایت کرده است که عاد که قبیله و قوم هود بودند شهرهای
ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و نخلستان بسیار
داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند و خدا هود را بر ایشان مبعوث
گردانید که دعوت ایشان را باسلام و بت پرستی را پاک کند و بیهوده ایمان نیاوردند و او را آزار کردند

پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود مشغول زراعت
بود و آب می‌کشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را می‌خواستند ناگاه دیدند که از خانه
هود پیره زالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده‌ایم و خشک
سالی در میان ما بهم رسیده است آمده‌ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زن گفت
که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعایی میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند
الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آن حضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای
ما خشکیده است و باران نمی‌بارد از خدا سؤال کن که بر ما باران بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا
کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و با ایشان گفت که برگردید که خدا برای
شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه
دیدید گفتند در منزل تو پیره زالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت
که آن زن منست و من دعا کنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا میکنید فرمود که زیرا
که هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار کند و این دشمن منست و دشمن
من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک من باشد اختیار
پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا می‌خواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت
ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید و تا ایمان آورید در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی
باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده
مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز مشوم حضرت فرمود که شومی آن باین
بود که ماه منحوس بود بر ایشان هفت شب و هفت روز و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت هست و بادهای عذاب هست اگر خواهد که باد عذاب را باد
رحمت کند می‌کند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمی‌کند زیرا که هرگز نمی‌باشد که گروهی اطاعت خدا
کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت برگردند و فرمود که چنین کرد خدا
بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی
گردانیده بود پس تدارک کرد ایشان را برحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده بود بر ایشان رحمت

کردانید و عذاب از ایشان کردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرو گرفته بود و آن در وقتی بود
که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ
درختی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را بنشو و نما نمی آورد و آن بادیست که بیرون می آید از زیر زمین هفتم و هرگز
از آن باد بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را
که بیرون کنند از آن بقدر کشادگی انکشتری پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر
دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا
این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت نکرده اند از ذریه های
تو و آباد کننده کان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند آن را ببال خود و گفت بیرون
آی همان قدر که مامور شده پس برگشت و بهمان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد
ایشان بود و در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند
آب ظاهر نشد پس گذاشت و دیگر نکند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر باید کند بکنند تا آب
ظاهر شود پس کندند تا بحدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند و چون
آن را بکلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آنجا بود همه را هلاک کرد
پس این خبر بمتوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر ندانستند پس نامه
در این باب بامام علی نقی ع نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا
ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و با چیز فراوان بود
پس خدا باران را از ایشان قطع کرد تا هفت سال تا بقحط سالی افتادند و چرا از بلاد ایشان برطرف
شد و هود با ایشان می گفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد بر
شما آسمان را بارنده و زیاده کرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان
پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود بهود که عذاب در فلان وقت
بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آنجا عذابی دردناک است پس چون آن وقت شد دیدند
ابری رو بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این ابریست که بر ما خواهد بارید هود گفت که نه بلکه
همان عذابیست که تعجیل می کردید و می طلبیدید و از حضرت رسول ص منقولست که بادی هرگز بیرون

وزن

رفت مگر بمکیال و بمانی مگر در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد مانند سوراخ
سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است
پس پناه می بریم بخدا از شر آن و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم در زیر این
زمینی است که ما بر روی آنیم بهفتاد هزار رشته ها از آهن بسته اند و موکل کردانیده اند بهر رشته هفتاد
هزار ملک پس چون حق تعالی مسلط کردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار
خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت می داد بر روی زمین هیچ
چیزی نمی گذاشت مگر آنکه او را می سوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند
سوراخ انگشتر پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها
و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم می نامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از آن
و آن باد که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمثابه ریگ
روان کرد از آن هوا برد چنانچه حق تعالی میفرماید که ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ یعنی ترک
نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه می کردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده
و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه ریزه کرد پس سر
نگون ایشان را بزمین آورد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی و مردان و زنان را از زمین
می کند و بهوا بلند می کرد پس سرنگون ایشان را بزمین می آورد و کوههای ایشان را از بیخ می کند چنانچه
خانهای ایشان را می کند و ریزه ریزه می کرد و باین سبب در ریگ روان کوهی می باشد و باین سبب
ایشان را ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان را عمودها و ستونها از کوهها می تراشیدند
بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب می کردند و قصرها بر روی این عمودها بنا می کردند و ایضا از
وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین است در هر شهری
که باشد مسکن قوم عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آنکه در زمان
که بباد هم رسید و اصل این ریگ قصرهای محکم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانه ها
و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و درختان ایشان از همه بلاد
بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح

عقیم را فرستاد که قصرها و شهرها و قلعهها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه کرد که ریگ روان شد و ایشان
سیزده قبیله بودند و حضرت هود ع در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار
بود و شبیهترین فرزندان ادم ع بود به ادم و مرد گندم گون بسیار موی خوش رو بود و احدی از مردم
شبیهتر نبود به ادم ع از او مگر حضرت یوسف ع پس هود زمان بسیاری ایشان ماند و ایشان را بسوی
خدا دعوت می کرد و نهی می کرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و می ترسانید ایشان را بعذاب
پس لجاجت کردند و از طریقهٔ باطل بر نگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از
ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو با ایشان می اید
بهود گفتند که ما را ابنا دمی ترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره از این درهها
وایستادند بر در ان دره که دفع کنند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای
ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی اسمان بالا برد پس ایشان را از هوا بدریا افکند
و حق تعالی بیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود انقدر که طاقت ان نداشتند و در گوش و چشم
و دهان و بینی ایشان داخل می شدند تا انکه ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند
و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود بیش از ایشان از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر کارها
اینجا از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا
و یبرین عالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود ع با هر که با و ایمان اورده بود
ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و در این دره
روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بعضی حج گذشتهاند همه جامهای پشم پوشیده و مهار
شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه می گفتند به تلبیههای مختلف و از جمله این پیغمبران
هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس صلوات الله علیهم و هود مرد تاجر بود و بسند معتبر
از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و یقطین
یقطین بکندن ان مشغول بود تا منصور مرد و اب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند
گفت که البته می کنم تا اب بیرون اید اگرچه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود
ابو موسی را فرستاد که مشغول کندن شد و انقدر کندند که در تهٔ زمین سوراخی شد و از اینجا بادی

بیرون

بیرون امد و ایشان ترسیدند و این خبر را با موسی نقل کردند ابو موسی نیز در چاه امد و گفت مرا بچاه
فرو فرستید و کشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را در محملی نشاندند و بر ریسمانها بستند و در
چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از ان سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر ان
سوراخ شنید پس امر کرد که ان سوراخ را گشاده کردند بقدر دروازه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی
نشاندند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر ریسمانها بستند و از ان سوراخ بزیر فرستادند
پس مدتی در ان زیر ماندند پس ریسمان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه
مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان
جامهها پوشیده بودند بعضی نشسته و بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان گذاشتیم
جامههای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این خبر را بمهدی
نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی صلوات الله علیه
را برای حل این اشکال طلب نمود چون ان حضرت بعراق تشریف اورد مهدی این واقعه را بخدمت
ان حضرت عرض کرد ان حضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیهٔ قوم
عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانههای ایشان را با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند
مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
چون حق تعالی هود را مبعوث گردانید اسلام اوردند با او عقب از فرزندان سام که اوصیاء ان حضرت را
ضبط کرده بودند و اما دیگران پس گفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بریح
عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند
معتبر دیگر از ان حضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهارصد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشان را
بقحط و خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد
گروهی فرستادند بکوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند و از برای ایشان دعای باران بکنند
پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را پسندیدند
و ابر سیم که در ان عذاب بود اختیار کردند و همان ابر امد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد
بر ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سیم را که در ان عذاب بود اختیار کردند

و در آن ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان دیگری داشتند که او را خلجان می گفتند گفت که ای هود این باد که می آید با آن خلق هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و ایشان اند که این بلاها بر سرهای ما آورند گفت هود که اینها فرشتگان خدا اند خلجان گفت که اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم ما را مسلط می کند بر این فرشتگان که انتقام خود از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمی گرداند خلجان گفت که آن مردان ما که هلاک شدند چون می شوند هود گفت که خدا عوض می دهد به تو جمعی که بهتر از ایشان باشند خلجان گفت که خیری نیست در زندگانی بعد از ایشان و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود را پس هلاک شد و به سند معتبر روایت است که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین ع به سوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که حرفها از خود را برداشتند و رو گشتند که در آن جا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین به حضرت امام حسن ع گفت که ببین که این جماعت چه می گویند در باب این قبر امام حسن ع گفت که می گویند که قبر هود است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که دروغ می گویند من بهتر از ایشان می دانم این قبر یهودا پسر یعقوب ع پس فرمود که کی از اهل مهره در اینجا هست و پیری گفت فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیک است بان فرمود که قوم تو چه می گویند در آن گفت که می گویند که قبر ساحر است فرمود که دروغ می گویند من بهتر از ایشان می دانم آن قبر هود ع است که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آن حضرت بعضی گویند در غار است در حضرموت و از کتاب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که بر تل سرخی است در حضرموت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسماعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع به حضرت امام حسن ع بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما السلام دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن ع منقولست که فرمود که پدرم امیر المؤمنین ع فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق گذشت بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم ع جسد مبارکش را به نجف نقل کرده باشند و به سند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون بادها می وزد و غبار سفید و سیاه وزدی وارد انها از استخوانها

پوسیده و عادتهای قوم عاد است و احادیث معتبر بسیار وارد شده است و در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند یا دیر در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر ع منقولست که خدا را خزانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشایند بهوا برد و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد ص بعربی سخن می گفتند و در حدیث دیگر از آن حضرت منقولست که قوم هود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بلند یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آن را می کند و از وهب روایت کرده اند که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایامست که عرب ایام برد العجوز می نامند اینها را که در غالب اوقات در همه بلاد در آن بادهای تند می وزد و سرمای صعب ظاهر می شود و باین سبب اینها را نسبت بعجوز داده اند که در میان قوم عاد پیره زالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست سفاهتی ولیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان می رسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار شما با شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب می کنید از آنکه آمده است یاد آورنده و چون گردانید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را قوی و تنومند او رید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده می کردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی

ابا مجادله می نمائید با من در نامهای چند که نام نهاده اید انها را شما و پدران شما یعنی بتهاکران ها را
خدا حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای انها هیچ حجتی پس انتظار
بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و انها را که با او ایمان اورده بودند
برحمتی از جانب خود و قطع کردیم اخر انان را که تکذیب کردند بایات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند
ایمان اورندکان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم
من سوال نمیکنم عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او نیستید شما مگر افترا کنندکان ای قوم من سوال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر انکه مرا افریده اورده است ایا صاحب عقل نیستید
شما و ای قوم من طلب امرزش کنید از پروردکار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد اسمان را بر شما ریزنده
و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مکردانید از انچه من بشما می کویم جرم کنندکان گفتند ای هود
و از روی عناد ای هود نیاورده برای ما تبینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو و
نیستیم از برای تو ایمان اورندکان نمیکوئیم مگر انکه خداهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب انکه بد گفتی بایشان
هود گفت بدرستی که من گواه میکیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از انچه شما شریک پروردکار
من کرده اید پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید مرا و مهلت ندهید یعنی نتوانید بمن ضرر رسانید
و این معجزه منست بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردکار من و پروردکار شما نیست هیچ دابه مگر
انکه خدا کیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور اوست بدرستیکه پروردکار من بر راه راست است
در خلق و رزق و هدایت و انتقام و اتمام حجت و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق
که رسانیدم بشما انچه فرستاده شده بودم بان بسوی شما پروردکار من شما را هلاک خواهد کرد و قومی
دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردکار
من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون امد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم هود را که ایمان اورده
بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است
که تکذیب کردند عاد مرسلان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود ایا نمی پرهیزید از عذاب خدا
بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ
رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردکار عالمیان ایا بنا می کنید بهر بلندی یا بر سر راهی ایتی در

حالتی

در حالتی که عبث و بی فایده است و بازی می کنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها می
ساختند و در انجا می نشستند که هر که بگذرد باو استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای
کبوتران بی فایده برای لهو و لعب می ساختند و می سازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه
در انها بمانید و چون دست بسوی کسی دراز می کنید جبر و ظلم کنندکان پس از خدا بپرهیزید و مرا
اطاعت کنید و بترسید از کسیکه امداد یعنی اعانت کرده است شما را بانچه میدانید یا پیاپی فرستاده
است برای شما ان نعمتی را که میدانید امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها
من میترسم بر شما عذاب روز بزرک گفتند مساوی است بر ما ایا پند دهی ما را یا نباشی از پند
دهندکان نیست انچه تو می گوئی مگر دروغ که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده
پس بدروغ برداشتند او را پس ما هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده است که ای محمد
اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود
در وقتی که پیغمبران امدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را
گفتند اگر میخواست پروردکار ما هر اینه می فرستاد ملکی چند را پس ما بانچه شما بان فرستاده
شده اید کافرانیم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند که کیست که قوتش از ما زیاده باشد
ایا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار می کردند
ایات ما را پس فرستادیم بر ایشان باد تندی یا سرد در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب
خواری در زندکانی دنیا و عذاب اخرت عذاب خوار کننده است و ایشان یاری کرده نمی شوند
و در جای دیگر فرموده است که و یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و بحال
انکه گذشته بودند ترسانندکان از پیش روی او و از خلف او و اینکه می پرستید مگر خدا را بدرستی که
من میترسم بر شما عذاب روزی بزرک گفتند ایا امده که ما را بکردانی از خدایان ما پس بیاور انچه
ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستکویانی گفت نیست علم امدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم
بشما انچه فرستاده شده ام بان ولیکن می بینم شما را کروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند
عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت بلکه انچیزیست
که تعجیل می کردید بان باد است که در ان عذابی دردناک هست که هلاک می کند هر چیز را که بر ان بکذرد

بلی بود کارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمی‌شد مگر خانه‌های ایشان چنان جزا می‌دهیم گروه
مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود حظیره ساخت و خود با هر که ایمان آورده بودند داخل آن
حظیره شدند و از آن باد با ایشان نمی‌رسید مگر اندک که لذتی می‌یافتند و قوم عاد را می‌کند و بالا
می‌برد اندک که مانند ملخ می‌نمودند و فرود می‌آورد و ایشان را سرنگون و بر کوه‌ها می‌زد تا استخوان‌های
ایشان را ریزه می‌کرد و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل می‌شد از
پی ایشان باد داخل می‌شد و ایشان را بیرون می‌آورد و بهوا می‌برد   در قصه شداد
و شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت کرده اند که مردی
که او را عبدالله بن قلابه می‌گفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحراهای عدن
و بیابانهای آن می‌گشت ناگاه شهری دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای
بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان
شتر خود را از او بپرسد چون هیچ کس ندید که داخل این شهر شود یا از این شهر بیرون آید از ناقه فرود
آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو
در بزرگ دید که در دنیا از آن در عظیم‌تر و بلندتر کسی ندیده و چون آن درها از خوشبوترین چوبها
بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود چون آن حال را مشاهده
کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه غرفهٔ
دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و بر این قصرها درها آویخته مانند
دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بمروارید
و نافه‌های مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید پس نظر
کرد در اطراف قصرها بیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه‌ها از آن آویخته و نهرها در زیر
درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای بندگانش وصف کرده است
در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران
قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و
بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها

ظاهر

ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بود بنا بر
بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس آن خبر شایع شد و بمعاویه رسید رسولی بسوی والی
صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد چون آن شخص بنزد معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه
سؤال کرد آن شخص آنچه دیده بود همه را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت
آیا شنیده‌ای و در کتب دیده شهری هست که بطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و
یاقوت و سنگریزه قصرها و غرفه‌هایش مروارید است و نهرهایش در میان بیابانها در زیر درختان جاری است
کعب گفت بلی این شهرها را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است
و در وصف آن گفته است الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معاویه
گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت که عاد قوم هود بودند دو پسر داشت یکی را شدید و دیگری را
شداد نام کرد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و بجبر عظیم بهم رسانیدند و اهل
مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعی در پادشاهی مستقل شد
تمام زمین و بسیار حریص بود بخواندن کتابها و هرگاه می‌شنید ذکر بهشت و آنچه در آنست از بناها و یاقوت
و زبرجد و مروارید راغب می‌شد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد از روی تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای
ساختن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و پیدا کنید
بیابانی که نیکوتر و گشاده‌ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت
و زبرجد و مروارید در زیر این شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا
کنید و در زیر این قصرها در میان بیابانها اصناف میوه‌ها غرس نمایید و نهرها جاری کنید و در زیر درختان
که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و می‌خواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما این قدر جواهر و طلا
و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهرها بنا کنیم شداد گفت مگر نمی‌دانید که جمیع ملک دنیا در دست منست
گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر طلا و نقره و جمعی را بهر معدنی موکل
کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می‌یابید بگیرید پس فرمانها
نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او
تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون بیرون آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت

کفت بروید وحصاری بدو دوران بسازید وبردو دوحصار هزار قصر بسازید ونزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن کردانید پس برکشتند وانها همه را بعمل اوردند ونزد او امدند وخبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه وکار سازی رفتن کردند پس شداد با لشکر واتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بمکانی رسیده شد که یک شب ویکروز راه مانده بود که بارم برسند که حق تعالی فرستاد بر او وبر هر که با او بودند صدائی از اسمان که همگی هلاک شدند ونه او داخل ارم شد ونه احدی از انها که با او بودند ودر زمان تو مردی از مسلمانان داخل ان بهشت خواهد شد سرخ رو وسرخ مو کوتاه قامت وبر ابرو وکردنش خالی باشد ودر این صحراها بیرون رود بطلب شتری وبان سبب داخل ان بهشت شود وان شخص نزد معویه بود چون کعب بسوی ان نظر کرد کفت والله این مرد است وداخل ان بهشت خواهد شد اهل دین حق در اخر الزمان وابن بابویه کفته که در ان نوشته فرموده است که دیلمی در کتاب معمرین کرنقل کرده اند از هشام بن سعد که کفت سنکی یافتیم در اسکندریه که در ان نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد که مثل ان خلق نشده است در بلاد وکشیدم لشکرهای خود را وبا روهای خود وادیها را سنک کردم وبنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری ومیری نبود ومشک در نزد من مانند کل بود وکنجی در دریا کذاشتم بدوازده منزل که از احدی بیرون نیاورد تا امت محمد ان را بیرون اورند دو بیان قصهای حضرت صالح علی نبینا واله وعلیه الصلوة والسلم وناقه ان حضرت وقوم اوست بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیاری جائی از قران از برای تنبیه غافلان وتذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از ایات را اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره در تحقیق انها بیان شود از ان جمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را کفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق که امده است بسوی شما بینه ومعجزه از جانب پروردکار شما اینست شتر وناقه خدا از برای شما ایت ومعجزه ایست پس او را بکذارید که بخورد در زمین خدا ومس مکنید او را ببدی پس بکیرد شما را عذابی دردناک ویاد اورید ان وقتی را که کردانید شما را خلیفها بعد از عاد وجا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید ودر کوهها خانها بنا میکنید پس یاد اورید نعمتهای خدا را وسعی مکنید در زمین بفساد کفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم

ایشان با جماعت که ایشان را ضعیف کردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح اورده بودند در میان ایشان ایا میدانید که صالح فرستاده شده است از پروردکارش جانب کفتند مومنان بدرستی که ما بانچه صالح باو فرستاده شده است مومنیم کفتند انها که تکبر کردند که ما بانچه شما بان ایمان اورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را وطغیان کردند از امر پروردکارشان وکفتند ای صالح بیاور بسوی ما انچه را وعده میکنی اکر هستی از پیغمبران پس کرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله ولرزیدن زمین وبعضی کویند یعنی صدای مهیب وبعضی کویند یعنی صاعقه وبعضی کویند که صدائی بود که زمین از شدت ان بلرزید پس کردیدند در خانهای خود مرده کان مانند خاکستر مرده شده پس پشت کرد صالح از ایشان وکفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردکار خود را ونصیحت کردم شما را ولیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کننده کان را ودر سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را کفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او وانشا کرده وافریده است شما را از زمین وشما را عمرهای بسیار داده است در زمین در ایام زندکی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب امرزش کنید از خدا پس توبه وبازکشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردکار من نزدیکست بتوبه کاران واجابت کننده دعای داعیانست کفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این ایا نهی میکنی ما را از انکه بپرستیم انچه را می پرستیدند پدران ما وبدرستی که ما در شکیم از انچه ما را بسوی ان میخوانی وترا متهم میدانیم صالح کفت ای قوم من خبر دهید مرا اکر بوده باشیم بر بینه وحجتی از پروردکار خود وعطا کند بمن رحمتی نزد از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اکر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اکر اطاعت شما کنم بغیر از زیان کاری وای قوم من این ناقه خداست وحال انکه معجزه ایست از برای شما پس بکذارید او را که بخورد در زمین خدا وبدی بان مرسانید که میکیرد شما را عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس کفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را وعده اینست که دروغ در ان نیست پس چون امد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را وانها که ایمان اورده بودند با او برحمتی از جانب خود ونجات دادیم ایشان را از خواری ان روز بدرستی که پروردکار تو قوی وبر همه چیز قادر وغنی وبر همه امر غالبست وکرفت انها را که ظلم کردند صدائی عظیم پس کردیدند در خانهای خود مرده کان کویا که هرکز در ان خانها نبوده اند بدرستی که ثمود کافر شدند بپروردکار خود از رحمت خدا باد برای ثمود ودر سوره

بحجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران و رسل را و حجر اسم شهر یا وادی است که قوم صالح
در اینجا ساکن بودند و دادیم پیغمبران را آیات و معجزات خود را پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان
و بودند که می تراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب
در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند
ثمود مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من
از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمایید مرا و سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت
هیچ مزد نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان می کنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن
نعمتها که دارید ایمن از نزول حوادث یا عذاب در باغستانها و چشمها و زراعتها و نخلستانها که میوه هاشان
نرم و لطیف است و می تراشید از خانها و کوهها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت
کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد می نمایند در زمین و اصلاح نمی آورند امری را
گفتند بدرستی که تو از جادو کرده ها که دیوانه شده باشد نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی
اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردی هست و از برای شما آب خوردن
روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آنقدر
شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید
و صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذابی روز بزرگ پس پی کردند ناقه را
پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب که اکثر اوقات در ضمن اخبار بجا که
مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح بود و
مشهور آنست که پسر صالح عبید پسر آسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام
بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه
لفظ آن آنست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترسانند را پس گفتند آیا آدمی از ما یکی را هم ما
متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری برو فرود آمد
در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده ایست حضرت فرمود که این سخنان در هنگام بود
که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران

که

که حجت خدا را بر ایشان تمام کند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند
پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا
بیرون آوری بسوی ما از این سنگ در هر سال قربانیها می کشتند و نزد آن جمعیت می کردند
پس بحضرت صالح گفتند که اگر پیغمبر و رسولی چنانچه می گویی پس بخوان خدای خود را که از برای ما
از این سنگ سخت ناقه ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی
که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این
ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه می شد
همه آب را در آن روز می خورد پس آن را می دوشیدند و نمی ماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه
در آن روز می خوردند پس چون روز دیگر صبح می شد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب می رفتند
و در آن روز از آن آب می خوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد پس بر این حال ماندند آنچه خدا می
خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را
و براحت افتید از آن ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند
کیست آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او جعلی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان
مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار می گفتند
بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی قرار دادند پس چون ناقه متوجه
شد بسوی آن آب که نوبت آن بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش
نشست و ضربتی زد آن را بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربت دیگر زد و آنرا کشت و چون ناقه را
بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم
صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش را در میان
خود قسمت کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح این حال را
مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی
پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را
که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود

و از برای ایشان بود کثیر منفعتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را بر ایشان می فرستم تا سه روز پس
اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول می کنم و از ایشان عذاب را منع می کنم و اگر توبه نکردند و برنگشتند
در روز سیم عذاب خود را بر ایشان می فرستم پس حضرت صالح ع بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول
پروردگار شمایم بسوی شما و او می گوید بشما اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می آمرزم و
توبه شما را قبول می کنم چون این سخنان را با ایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و
گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی
که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز
سیم روهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی ما آنچه صالح گفت پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند نمی شنویم
سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را و هرچند عظیم است پس چون روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد
پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان
ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می
پرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند پس چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس
بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند
آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان
زد که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد
در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و می دانستند بدرستی که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد
پس همه در یک چشم زدن مردند کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند
مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خوابها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی
بر ایشان باران صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزانید این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه
صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح
جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر
او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمی کردند بسوی هیچ چیز و ایشان هفتاد بت داشتند

کرد

کردی و می پرستیدند بغیر از خدا پس چون حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستی که من
مبعوث شدم بسوی شما شانزده سال و اکنون بصد و بیست رسیده ام و بر شما عرض می کنم دو چیز را
اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید و اگر
خواهید من سؤال کنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند و آنچه سؤال می کنم من از میان شما بیرون روم
که من بملال آمدم از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند بانصاف آمدی ای صالح پس وعده کردند روزی را
که بصحرا بیرون روند بسوی آن قوم که راه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر
ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شد حضرت صالح ع را
طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد
ایشان نامش را گفتند پس بآن نام او را ندا کرد آن جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند
دیگری را بخوان آن هم جواب نگفت و همچنین تا همه بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند
پس صالح ع با ایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب نمی گفتند
پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند
بر بتها و گفتند چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را
بگذار اندک زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند
و گفتند اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم پس صالح ع را طلبیدند و گفتند الحال سؤال
کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم روز
رفت و اینها جواب من نمی گویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت
شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان
گفتند ای صالح ما از تو سؤال می کنیم صالح گفت که ای قوم همه راضیند همه گفتند بلی اگر این جماعت ترا اجابت
کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤالی می کنیم اگر اجابت کرد ترا
پروردگار تو ما ترا متابعت می کنیم و اجابت تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند پس صالح
با ایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند
ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در اینجا سؤال کنیم چون بنزد کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن

از پروردگار دعا کن که همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ مویی را که ده
ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من
سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا
سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت
آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب می‌کنند زنان در هنگام زاییدن پس ناگاه سر
ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بنشخوار کرد پس جمیع
بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند
ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم
بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد در ساعت فرزندانش از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه می‌دوید پس صالح
گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان
بیاورند پس برگشتند و از آن هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مرتد شدند
و گفتند جادو کرد شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار
شد و برگشتند تکذیب کنندهٔ صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و
آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند و او بگفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک
میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت صالح ع غایب شد از قوم خود مدتی و در روزی که غایب شد نه جوان و نه پیر
بود و بسیار خوش چشم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت
او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شده بودند یک طایفه انکار می‌کردند و گفتند
صالح زنده نیست و او هرگز بر نمی‌گردد و طایفهٔ دیگر شک داشتند و طایفهٔ دیگر یقین داشتند
که بر خواهد گشت چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند گفت منم صالح ایشان او را
تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بغیر صورت و شکل تو بود پس آمد
بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه
سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده چیزی که شک نکنیم که تو صالحی ما می‌دانیم که

که خدا خالق است و هر کس را بهر صورت که خواهد می‌گرداند و خبرها رسیده و خوانده‌ایم علامات صالح را
در وقتی که بیاید گفت منم که ناقه را از برای شما آوردم گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده‌ایم علامات
صالح را پس بگو که علامت ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و
بآنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعت متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما
بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که آیا در زمان رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل‌تر است از آنکه
زمین را بگذارد بی عالم پس چون ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قایم صلوات الله علیهما
در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر (؟) و ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه
فرقه‌اند و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر ع منقولست که فرمود که اصحاب رس دو طایفه بودند یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن
ایشان را یاد کرده است و یک طایفهٔ دیگر اهل بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس
صالح ع بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشتند پس رسول
دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت را
بر ایشان تمام کرد ایشان می‌گفتند که خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و در هر سال عیدی
داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می‌آمد و ایشان آن ماهی را سجده کردند پس ولی صالح با ایشان
که من نمی‌خواهم که شما را پروردگار خود ابدا بیند ولیکن اگر این ماهی که شما آن را می‌پرستید اطاعت من بکند یا
شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بآن می‌خوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند
پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی
صالح بسوی بزرگ ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی یا نخواهی بنام خداوند کریم پس آن ماهیها آمد و ولی
گفت که باز بر پشت آن ماهیها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار
شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی
ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی صالح بموضع
آن چاهی که در آن دار سی کشند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آنجا رفت و آنها را گرفت
و بر اصحاب خود بالسویه صغیر و کبیر قسمت کرد و روایت که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه

واتفت و بوس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل کرده‌اند از صهیب که رسول خدا صم
بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه صالح گفت راست گفتی کیست
شقی ترو بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از
عمار بن یاسر روایت کرده‌اند که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابیطالب ع بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه
دیدیم که رسول خدا صم بپای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت میخواهید شما را خبر دهم بدو کس که شقی
ترین و بدبخت ترین مردم‌اند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آنکه ترا ضربت زند
بر سرت که ریشت را بخون آن تر کند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد
و دست علی بن ابیطالب ع در دستش بود و می فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان
عبد المطلب منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده‌ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل
بیتم من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود
که مادرت بعزایت نشیند سوار نمی‌شوند در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر اما من پس
بر براق سوار می‌شوم و فاطمه دختر من بر ناقه عضباء من و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از
ناقهای بهشت که مهارش از یاقوت باشد و آن حضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان
بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بدهانهای ایشان
رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان
و پیغمبران و صدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب
و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابیطالب ع برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایات معتبره وارد
شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن ع که کدامند آن حیوان که از رحم بیرون نیامده‌اند فرمود که آدم
و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن
نماید و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را
پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما بیشتر او را کشته باشیم
و اگر دروغ گفته باشد ما او را با ناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خوابگاه او آمدند با غاری که در آنجا عبادت
خدای کرد و حق تع ملکی فرستاده بود که حراست آن حضرت میکرد آن ملک ایشان را بسنگ هلاک کرد

واذکر

واز کعب الاحبار روایت کرده‌اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا می‌گفتند پادشاه ثمود شده
بود چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بآن حضرت منتقل شد ملکا بر آن حضرت حسد برد پس گفت بدو زن از
آن قوم که او را قطام می‌گفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زن دیگر که او را قبال می‌گفتند و او معشوقه
مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می‌نشستند و شراب می‌خوردند پس ملکا بآن
دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند بایشان دست مدهید و بگوئید ملکه ما
دلگیر و غمگین است برای ناقه و صالح ما اطاعت شما نمی‌کنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع
بنزد ایشان آمدند این سخن گفتند ایشان و اینها قبول کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تع فرموده است
که در شهر نه نفر بودند که افساد می‌کردند در زمین و اصلاح نمی‌کردند   که بنا بر این روایات
این قصه بسیار شبیه می‌شود بقصه شهادت امیر المؤمنین ع و لهذا آن حضرت را ناقة الله می‌گویند که آیت
بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آن حضرت منافع علوم نامتناهی میبردند
و چنانچه بعد از پی کردن ناقه اینها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آن حضرت ائمه حق
مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت و گمراهی ماندند تا قائم
آل محمد ع ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه به پی کننده ناقه و هر دو ولد الزنا
بودند باتفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح نزد امیر المؤمنین ع مدفونست و در بعضی
از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی روایات وارد
شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست
در بیان قصه‌های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ع و در آن چند فصل است   اول در بیان فضایل
و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهم
السلام منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او
بعلم ایمان بخدا و پانزده ساله بود و از حضرت رسول ص منقولست که اول کسی را در قیامت بخوانند من
خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید
پس پدرم ابراهیم ع را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایه عرش باز خواهند داشت و حله
سبزی از حله‌های بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از زیر عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست

بد ونوابرهیم ونیکوبرادریست برادر توعلی و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست کرحق تعالی از هر چیز
چهار را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر وجهاد اختیار کرده است ابرهیم و داود وموسی و مرا از خانها
ابادها چهار خانرا باده را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قران کرخدا بر کزید ادم ونوح
وال ابراهیم وال عمران را بر عالمیان واز حضرت امیر المؤمنین ع منقولست کر ابراهیم از پیغمبرانیست کرختنه
کرده متولد شدند وابرهیم اول کسی بود کر امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست کرابرهیم اول کسی بود کر مهمانی کرد واول کسی بود کر موی سفید در ریش او بهم رسید کفت این
چیست وحی رسید باو کر وقار است در دنیا ونور است در اخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از قران
مجید فرموده است کر اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود وخلیل یار ودوستی را کویند کر هیچ کونه خلل
در شرط دوستی نکند ودر سبب انکه حق تعالی اورا خلیل خود کردانید احادیث بسیار وارد شده است
ازان جمله بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست کرخدا برای ان ابرهیم را خلیل خود کردانید که
هیچ کس از او چیزی سؤال نکرد کر اورا رد کند وهرکز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد وبسند صحیح از حضرت
صادق ع منقولست کران حضرت را خدا برای این خلیل خود کردانید کر بسجده بر زمین بسیار می کرد
وبسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست کر برای این اورا خلیل خود کردانید کر بسیار صلوات
بر محمد وال محمد می فرستاد واز حضرت رسول خدا ص منقولست کر ابرهیم را خدا خلیل خود نکردانید مکر
برای طعام خورانیدن بمردم ونماز کردن شب در هنکامی کر مردم در خواب بودند کر میان این
احادیث منافاتی نیست وان حضرت را حق تعالی خلیل خود کردانید برای انکر بمکارم اخلاق بشریه همکی
اراسته بود ودر هر حدیث بعضی از انها کر مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل ان
بیان فرموده اند وبسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست کرچون خدا ابرهیم را خلیل خود کردانید
بشارت خلت را ملک موت اورد درصورت جوانی سفید کر دو جامه سفید پوشیده بود واز سر ریش
اب وروغن می ریخت پس چون ابرهیم خواست کر داخل خانه شود دید کر او از خانه بیرون می اید ابرهیم
مردی بود بسیار باغیرت وچون بی کاری میرفت در را می بست وکلید را با خود بر می داشت پس روزی
پی کاری بیرون رفت ودر را بست چون برکشت ودر را کشود ناکاه مردی دید کر ایستاده است در غایت
حسن وجمال پس ابراهیم را غیرت انجناب را ورد وکفت ای بندهٔ خدا کی ترا داخل خانهٔ من کرده است

کفت پروردکار این خانه مرا داخل کرده است ابراهیم کفت پروردکارش احق است از من پس کیستی تو کفت من
ملک موتم پس حضرت ابرهیم ع ترسید وکفت امده کر قبض روح من بکنی کفت نه ولیکن بندهٔ را خلیل
خود کردانیده است امده ام کر این بشارت را باو برسانم ابراهیم کفت کیست ان بنده شاید خدمت او
کنم تا بمیرم کفت توان بنده پس امد بنزد ساره وکفت خدا مرا خلیل خود کردانیده است وبسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست کرچون رسولان ملئکر از جانب خدا بسوی ابراهیم امدند برای هلاک کردن قوم لوط
از برای ایشان کوساله بریان اورد وکفت بخورید کفتند نخوریم تا مارا خبر دهی کر قیمتش وبهایش چیست ابراهیم
کفت چون خواهید بخورید بکوئید بسم الله وچون فارغ شوید بکوئید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد به
رفیقانش وایشان چهار نفر بودند وجبرئیل سرکردهٔ ایشان بود وکفت سزاوار است کر خدا او را خلیل
خود کرداند پس حضرت صادق ع فرمود کرچون ابراهیم را در اتش انداختند جبرئیل اورا ملاقات کرد
در وقتی کر بزیر می امد وکفت ای ابرهیم ایا ترا حاجتی هست کفت اما بسوی تو نه وبسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست کر ابرهیم اول کسی بود کر دیگ از برای او اورده شد در وقتی کر رفت بنزد دوستی کر در مصر داشت
کر از او طعامی قرض کند پس اورا در منزل خود نیافت ونخواست کر بار بی بار خود را خالی برکرداند پس همیان
خود را پر از ریک کرد پس چون داخل شد بخانه خود چهارپا را با ساره کذاشت وانجلت بخانه رفت وخوابید
وچون ساره همیان را کشود ارد دید کر ازان بهتر نتواند بود ان ارد را نان پخت ونزد ابرهیم طعامی
نیکو می اورد ابرهیم کفت کر از کجا اوردی این را کفت ازان اردی کر از نزد خلیل مصری اورده بود ابراهیم کفت کر ان ارد
بمن داده است خلیل من هست اما مصری نیست پس باین سبب خدا اورا خلیل خود خواند پس خدا را شکر
وحمد کرد وازان طعام تناول نمود وبسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست کرچون روز قیامت شود
محمد ص را بخوانند وحلهٔ سرخی براو بپوشانند واورا از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابرهیم را واو
را بحلهٔ سفیدی بپوشانند واز جانب چپ عرش اورا باز دارند پس بطلبند امیر المؤمنین ع را وحلهٔ سرخی براو
بپوشانند واز جانب راست پیغمبر ص اورا باز دارند پس بطلبند اسماعیل ع را وحلهٔ سفیدی براو بپوشانند
واز جانب چپ ابراهیم ع باز دارند پس حضرت امام حسن ع را بطلبند وجامهٔ سرخی بپوشانند واز جانب
راست امیر المؤمنین ع باز دارند پس بطلبند حضرت امام حسین ع را وجامهٔ سرخی بپوشانند ودر جانب راست
امام حسن ع باز دارند وهمچنین هر امامی را بطلبند وحلهٔ سرخ پوشانیده در جانب راست امام سابق باز دارند

پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه را با فرزندان و شیعیانش
پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة از افق اعلی ندا کند که خوب
پدری است پدر تو ای محمد و او ابراهیم است و خوب برادری است برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندانند
فرزندهای تو یعنی حسن و حسین علیهما السلام و نیکو جنینی در شکم شهید شده است جنین تو که محسن است
و نیکو امامان راه نماینده ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان
تو بدرستی که محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او و ایشان رستگارانند پس امر کنند
ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی می فرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده
شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار است و از حضرت امام حسن ع منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش
پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابراهیم ع را ببیند
در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که هرگز پیش از زمان حضرت ابراهیم ع
ریش ایشان سفید نمی شد پس حضرت ابراهیم ع روزی موی سفید در ریش خود دید گفت پروردگارا
این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقارم را زیاده کن و بسند
معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت
الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر می شد ریشش سفید
نمی شد پس گاه بود شخصی بمجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند او پدر را از فرزند امتیاز
نمی کرد و می پرسید کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من
علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر روایت که محمد
بن عمر بحضرت صادق ع عرض کرد که جمعی می گویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را بتیشه بر روی خنا فرمود
سبحان الله چنین نیست که اینها می گویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان
با هم می افتاد و در حدیث دیگر فرمود که حضرت ابراهیم ع بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی برا و
نازل شدند و چیزی نبود نزد او با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم نجار بت خواهد
تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت

نماز

نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را انداخت دانست که خدا اسباب را مهیا کرده است چون برگشت بخانه دید
که ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آورده ای آنچه را که می پزی ساره گفت که از آنهاست که بآن مرد داده بودی
و حق تعالی آرد کرده بود جبرئیل را که برگیرد آن ریگ را که در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم و در ازار او بگذارد و سنگها
که در آنجا ریخته بود دراز را او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را کاورس مقشر کرد و سنگهای گرد را
شلغم و سنگهای دراز را گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود
و از آن سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد بدرستی که حضرت
ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو
داد او بنزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید
از الاغ فرود آمد و خورجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خورجین را فرود
آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود دید که پر است از آرد پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم
را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آردی که در خورجین بود پس ابراهیم سر بآسمان
بلند کرد که شهادت می دهم که تویی خلیل و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اواه بود و در
احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبر منقولست که یک وقتی
بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی می فرماید که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا
لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ که ترجمه اش آنست که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل
از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم یاری می کرد پس بر این حال
ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه
او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را جمع کرد و گفت من گردانم تو را امام
برای مردم امام چون در چشم ابراهیم این نعمت بسیار نمود عظیم گفت پروردگارا و از ذریت من نیز امام قرار
ده خدا فرمود که نمی رسد عهد امامت و خلافت من بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار
نمی تواند بود و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم بود و بسند
معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که مردم در زمان پیش بی خبر میمردند چون زمان ابراهیم ع شد گفت پروردگارا

برای مرا علتی قرارده که میت بان ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات
الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
ابراهیم ع پدر مهمانان بود یعنی مهمانان را بسیار دوست می داشت پس هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت
و طلب ایشان می کرد روزی درهای خانه را بست و طلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت
شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا برخصت کی داخل این خانه شده او سه مرتبه
گفت که برخصت پروردگار دت پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را پس
جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است
ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل
خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی هرگز سؤال نکردی و از هیچکس چیزی سؤال
نکرد که بگوئی نه و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت ابراهیم
بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را
دید که ایستاده است و نماز می کند و صدایش باسمان بلند شده است و جامه هایش از موست پس
ابراهیم ع نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون بسیار
بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس
او سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز می کردی گفت برای خدا
ابراهیم گفت کیست آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت طریقه تو مرا خوش آمد و من دوست می
دارم که با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم توانم
کرد گفت تو بانجا نمیتوانی آمد زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمیتوان کرد ابراهیم گفت
تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم ع گفت که شاید آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از
برای من نیز مسخر گرداند بیا تا برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن
مرد تعجب کرد چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع
میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیم تر است از همه روزها عابد گفت روزی
که خدا جزا می دهد خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم ع گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا

مارا از شر آن روز نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که ابراهیم ع گفت که یا تو دعا کن من امین بگویم یا من دعا کنم
و تو امین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای گناهکاران مؤمنان عابد گفت نه ابراهیم
گفت از برای آنکه سه سالست دعائی می کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم می کنم که از خدا حاجت
بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت هرگاه بنده را دوست می دارد دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند
و سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد دعایش را مستجاب می کند تا امیدش نا امید
می افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد گفت روزی
در آن جای نماز خود نماز می کردم ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و
کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند و گوسفندی
چند داشت در نهایت فربهی و خوشی ایشان مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک اینها از
کیست این گاوها و گوسفندها گفت از منست گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس
دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن
طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی
ابراهیم را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت الحال دعا کن تا من امین بگویم پس دعا کرد ابراهیم از
برای مؤمنان و مؤمنات از امروز تا روز قیامت بآنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود
و امین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال
گناهکاران شیعیان ماهست تا روز قیامت و در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد
ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود

در بیان قصه های
آن حضرت ع از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان
خصوصا نمرود و آزر و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که آزر پدر ابراهیم
منجم نمرود پسر کنعان بود بنمرود گفت من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را
نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و
منزل نمرود در کوثا ربا بود که دهی از دههای کوفه بوده است نمرود پرسید که آنمرد بدنیا آمده است
آزر گفت نه نمرود گفت پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا

کند و حامله شد مادر ابراهیم بابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش کفت ای آزر علتی
مرض الحیض روداده است ومیخواهم از تو جدا شوم ودران زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض
یا مرض زنان از شوهران جدا می شدند پس بیرون امد و بغاری رفت و ابراهیم ع دران غار متولد
شد پس اورا مهیا کرد و در قماطی پیچید و بجای خود برکشت و در غار را بسنک براورد پس خداوند قادر
حکیم برای ابراهیم در انکشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و هرکاه چندی یکبار مادر بنزد او
می امد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل کردانیده بود که هر پسری که متولد شود اورا بکشند لهذا
مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را دران غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی انقدر نمو می کرد
که دیکران در ماهی انقدر نمو کنند تا انکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون
خواست که بیرون اید چنک در او زد و کفت مرا هم بیرون بر مادر کفت ای فرزند اکر پادشاه بداند
که تو دراین زمان متولد شده ترا بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون
امد ودرانوقت افتاب فرو رفته بود پس نظرش بستاره زهره افتاد کفت این پروردکار منست چون
زهره فرو رفت کفت اکر پروردکار من میبود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و کفت دوست نمیدارم افلین را
یعنی انها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد کفت این خدای منست این بزرکتر و نیکو
تر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد کفت اکر هدایت نکند مرا پروردکار من هر اینه خواهم
بود از کروه کمراهان پس چون صبح شد و افتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد کفت این
بزرکتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی کشود برای ابراهیم اسمانها را تا انکه عرش
و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت اسمانها و زمین را باو نمود پس درانوقت کفت ای قوم من
بیزارم از انچه شما شریک خدا کردانیده اید که کردانیدم روی خود را بسوی انکسی که از نو بدید اورد
اسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس امد نزد
مادرش و مادرش اورا داخل خانه ازر کرد و در میان فرزندان خود اورا رها کرد چون ازر بخانه امد
و نظرش براو افتاد بمادر ابراهیم کفت که این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک
فرزندان مردم را می کشت کفت این پسر تست در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم ازر کفت
وای بر تو اکر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و ازر صاحب اختیار و وزیر نمرود

بود

بود و از برای او بت میتراشید و بفرزندانش میداد که بفروشند و بتخانه در دست او بود پس مادر
ابراهیم با ازر کفت که بر تو باکی نیست اکر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما میماند و اکر مطلع
شود من جواب پادشاه می کویم و هرکاه که ازر نظر بسوی ابراهیم می کرد محبت عظیم از او در دلش
بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه برادرانش میداد پس ابراهیم ریسمانی در کردن بت
می بست و بر زمین می کشید و می کفت که کیست که بخرد چیزی که نه ضرری باو تواند رسانید
و نه نفعی و در اب و کل بت را فرو می برد و می کفت بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را بابای
ازر نقل کردند ازر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس اورا در خانه خود حبس کرد و
نکذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی بن جعفر ع منقولست که در روز اول ماه ذی الحجه
ابراهیم خلیل ع متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن
کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارکان چون صبح شد به
نمرود کفت دراین شب امر عجیبی دیده ام نمرود کفت چه دیدی کفت دیدم که فرزندی بهم رسد در
زمین ما که هلاک ما در دست او باشد و در اندک زمانی دیکر مادر او باو حامله شود نمرود
تعجب کرد از این امر و کفت ایا زنان باو حامله شده اند کفت نه و او در علم نجوم یافته بود که اورا
باتش بسوزانند و این را نیافته بود که اورا نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از
زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب
پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس کمان برد که همین فرزند
خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هرچه در شکم بود می دانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم
پس حق تعالی انچه در رحم بود بر پشت چسپانید که از زنان نیافتند و کفتند ما در شکم این زن
چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم ع متولد شد پدرش خواست که اورا بنزد نمرود برد زنش
کفت که پسر خود را مبر بنزد نمرود که اورا بکشد بکذار من اورا بیکی از این غارها برم و بکذارم
تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی کفت برو پس مادر ابراهیم اورا بغاری برد و
شیر داد و بر در غار سنکی کذاشت و برکشت پس حق تعالی روزی اورا در انکشت مهین خودش
مقرر فرموده بود که انکشت خود را می مکید و شیر از ان بهم میرسید و میخورد و در روزی انقدر نشو

وتنائی کرد که اطفال دیگر در هفته کنند و در هفته‌ای انقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی کنند
و در ماهی انقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتی بر این گذشت پس روزی مادرش
بپدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما امده است پدر
اورا رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیده هایش مانند دو
چراغ روشنی می دهند پس اورا گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت پدرش
احوال ابراهیم را پرسید گفت اورا در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته چنین بود که گاهی
ببهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غایب می شد و خود را با ابراهیم می رسانید و او را شیر می داد پس چون
بحرکت امد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه‌اش را گرفت
مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت
ابراهیم در ان غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان می کرد تا انکه ظاهر شد و
علانیه دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر
از حضرت رسول صلعم منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش
اورا زائید و در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که اورا حزران می گفتند از وقت غروب افتاب
تا امدن شب پس چون ابراهیم بروی زمین قرار گرفت برخواست و دست بر سر و روی خود
مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامهٔ او بدوش گرفت برداشت مادرش را
از مشاهدهٔ این احوال غریبه ترس عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیده‌های
خود را بسوی اسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بان ستاره‌ها بر خالق اسمان و زمین
چنانچه حق تعالی از او در قران ذکر کرده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که
چون حضرت ابراهیم قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در
این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شدند و نمرود و جمیع اهل مملکتش
بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس اورا موکل کردند بتخانه‌شان و
بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و بنزدیک
هریک از ایشان می رفت و می گفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نمی گفت تیشه را می گرفت و دست و

پاهایش را

پاهایش را می شکست تا انکه همه ان بتها را چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود
اویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکری و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند
گفتند هر که این کار را با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد در اینجا
جوانی هست که ایشان را به بدی یاد می کند و اورا ابراهیم میگویند و او فرزند ازر است پس اورا بنزد نمرود
اوردند نمرود با ازر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل
مادر اوست و می گوید که حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که
امر این طفل را پنهان کردی از ما تا کرد بخدایان ما انچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت
تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را می کشی و نسل ایشان برطرف می شد گفتم اگر فرزندم انفرزند باشد
که در ستاره‌ها دیده شده است می دهم بپادشاه که اورا بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس
نمرود عذر او را پسندید و رای او را صواب دید پس بابراهیم گفت که کی کرده است این کار را نسبت بخدایان ما
ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشورت کرد
نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری
کننده اید پس حضرت صادق ع فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بزودی بکشتن
پیغمبر راضی شدند و فرعون موسی و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را بگذارید
و ساحران را جمع کنید و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند
زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کرد چون ان روز در امد که ابراهیم را می خواستند که در
اتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون امدند و از برای نمرود منظری بنا ساخته بودند که از انجا
نظر کند بابراهیم که چگونه اتش او را می سوزاند و چون ابراهیم را اوردند کسی بنزدیک اتش نمیتوانست
رفت که اورا در اتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری ان اتش پس شیطان
امد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و ازر امد و طپانچه بروی مبارکش
زد و گفت برگرد از انچه بران هستی و او قبول نکرد و در انحال خروش از اسمان و زمین بر امد و هیچ چیز
نماند مگر انکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت
کند بغیر او می گذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی

نیست بغیر او کہ ترا بپرستد برو مسلط کرده دشمن او را که او را باتش بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو
که این سخن را بنده مثل تو می گوید که تو ترسید که امری از تحت قدرت او بدر رود او بنده منست هر وقت که
خواهم او را می گیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او می کنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند
یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس
جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از میان منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا
بسوی من حاجتی هست حاجتی ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان
دارم پس انگشتری باو داد که بر آن نقش کرده بود که لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله
واسندت امری الی الله وفوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود باتش که یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما بر هم می خورد تا
خدا فرمود وسلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان
آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و گلزار شد چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال
مشاهده کرد گفت کسیکه خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد در آنوقت یکی از عظمای نمرود گفت من قسم
داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت
و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن می گوید پس با رز گفت که ای آزر
چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود و چلپاسه می دمید در آتش ابراهیم و وزغ آب می برد
بر آتش می ریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود باتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا
گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش
برد و سلام گردانید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکسیست که زنده
می گرداند و می میراند نمرود گفت من نیز زنده می کنم و می میرانم ابراهیم گفت چگونه زنده می کنی و می میرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که بر ایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را کردن زد
و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست می گوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت پروردگار من آفتاب
را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی

باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین
کسی نیست بجز او که ترا بیکانگی بپرستد بر او مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی
کرد که ساکت شو تعجیل نمیکند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده منست
هر وقت که خواهم او را می گیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم
گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول
الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد
باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و با سلامت می گردانم و بسند معتبر منقولست که از
حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را
ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد
و اعتماد داشت بنور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلم
که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند و باین سبب ترسید و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چهار کس پادشاه روی زمین شدند دو مؤمن و دو
کافر اما دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق
منقولست که اول منجنیق که در دنیا ساخته شد منجنیقی که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نهری که آنرا کوثا
می گفتند در قریه که آنرا قنطانا می گفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند
و خواستند که باتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلم علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست
گفت بتو حاجتی ندارم پس در آنوقت خدا باتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق روایت
که چون آتش برای ابراهیم افروختند جانوران زمین بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند
که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن او سوخت و یک ثلث
باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود
فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که
یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا
آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل کردانید بپشه جباری دیگر که نمرود تجبر کرد نزد خدا و انکار

نیست بغیر او که ترا بپرستد براو مسلط کرده دشمن او را اگر او را باتش بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو
که این سخن را بنده مثل تو می گوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود او بنده منست هر وقت که
خواهم او را می گیرم و اگر مرا دعا کند اجابت دعای او می کنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند
یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک پس
جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از میان منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا
بسوی من حاجتی هست حاجتی ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان
دارم پس انگشتری باو داد که بر آن نقش کرده بود که لا اله الا الله محمد رسول الله الجأت ظهری الی الله
واسندت امری الی الله وفوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود باتش که یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابراهیم از سرما بر هم می خورد تا
خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان
آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و گلزار شد چون نمرود لعین نظر کرد و این حال را
مشاهده کرد گفت کسی که خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد در آن وقت یکی از عظمای نمرود گفت من قسم
داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت
و نمرود ابراهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن می گوید پس باز گفت که ای آزر
چه بسیار گرامی است فرزند تو بر پروردگار خود و چلپاسه را دید در آتش ابراهیم و وزغ آب می برد
بر آتش می ریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود باتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا
گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش
برد و سلام گردانید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکسی است که زنده
می کند و می میراند نمرود گفت من نیز زنده می کنم و می میرانم ابراهیم گفت چگونه زنده می کنی و می میرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که بر ایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد
و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست می گوئی اگر کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت پروردگار من آفتاب
را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی

بو

باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین
کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی بپرستد براو مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی
کرد که ساکت شو تعجیل نمی کند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده منست
هر وقت که خواهم او را می گیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم
گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول
الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد
باو که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و با سلامت می گردانم و بسند معتبر منقولست که از
حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را
ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد
و اعتماد داشت بنور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السلم
که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبودند و باین سبب ترسید و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار کس پادشاه روی زمین شدند دو مؤمن و دو
کافر اما دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق ع
منقولست که اول منجنیق که در دنیا ساخته شد منجنیقی که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نهری که آن را کوثا
می گفتند در قریه که آن را فنطانا می گفتند و شیطان آن را ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند
و خواستند که باتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست
گفت بتو حاجتی ندارم پس در آن وقت خدا با آتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست
که چون آتش برای ابراهیم افروختند جانوران زمین بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند
که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچ یک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن او سوخت و یک ثلث
باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود
فرزند آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که
یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که خدا
انرا روزی بعضی از خلق قرار داده است و دلیل کرده اند بیشتر جباران که تمرد و تجبر کردند بر خدا و انکار

پروردکاری او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف‌ترین خلقش را تا بنماید با او قدرت و عظمت خود را پس داخل
بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین ع بسند معتبر منقولست که در روز
چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را
که از این احادیث ظاهر می‌شود که قصه پشه و نمرود واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده
و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده‌اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود را دعوت بدین حق
کرد آن شقی گفت من با خدای شما جنگ میکنم پس روزی برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران
بیرون آمد و صف کشیدند و ابراهیم در برابر ایشان تنها ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه فرستاد تا که هوا را
تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل
برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفته مشغول
بخوردن مغز سر او شد تا آنکه بحدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او
میزدند که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد
و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که در جهنم وادی هست که آن را سقر
مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که
بقدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است بسوزد و اهل جهنم هم پناه میبرند از گرمی آن
وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی
کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا
کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و بوی بد
و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن دره چاهی هست که
پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آنچاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش
و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آنچاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا
مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آنها
پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هست اما آن پنج نفر قابیل است که هابیل را کشت و نمرود
که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار

بزرگی

بزرگتر شما و یهود که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند ابوبکر و عمر
علیهم اللعنة و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا
کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع
و امام جعفر صادق ع منقولست که دعای ابراهیم در روزی که او را بآتش انداختند این بود یا احد یا
صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حق تعالی بآتش وحی کرد که سرد و سلامت
باش بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی
برای نمرود ساختند بعد از سه روز بالا رفت و بر آن عمارت بر آمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان
باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش
پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق ع
منقولست که چون یوسف ع بنزد نمرود آمد و گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف
پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهارصد
سال جوان بود و بسند معتبر از امام زین العابدین ع منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند
جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت و در دورش نرجس روئید
و همان پیراهن بود که چون یوسف آن را بیرون آورد در مصر یعقوب بوی آن را در اینجا شنید و گفت
من بوی یوسف را میشنوم   که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکنست که اینها
واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را شفیع
گردانیده باشد و حق تعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام هم بآتش کرده باشد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی که ابراهیم بتها را شکست روز نوروز بود و در تفسیر امام
حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را
نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید
و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم متکاهای گران که پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده
بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید دور او از درختان سبز خرم
خوش آینده و از گلها و شکوفه‌ها و سبزه‌ها آنچه در چهار فصل سال میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت

امیر المؤمنین ع منقولست که نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت
کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپایهای
تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویخت پس آن
کرکسهای گرسنه هوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و انقدر او را
بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه مورچه دید و چون نظر بآسمان کرد آسمان بحال
خود بود که بیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون
بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را دید و نه زیر خود را ترسید
و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند که مشهور
میان مورخان آنست که خود نمرود در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را
بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم ع کوثا ربا
بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط صلوات الله
علیهما یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده
بود اما رسول نبود و ابراهیم ع در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق
کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج ابراهیم و بعقد خود
در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و جمال نیکو داشت و
جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد
و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که در زمین کوثا ربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم
بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند
حظیره از هیزم و آتش در آن هیزمها نهادند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند
و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شد بر حظیره که حال ابراهیم را مشاهده
نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون
این خبر بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلهها و مالهای
خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابراهیم گفت اگر گله و مال مرا میگیرید بمن پس دهید

ان عمری

ان عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که
ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است بایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمر
ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده اند باو پس دهند چون این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد
که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را با او دهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را
فاسد می کند و ضرر بخدایان شما میرساند پس ابراهیم را بیرون کردند و لوط را از بلاد خود
بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره علیهم السلم بیرون رفتند و ابراهیم گفت انی ذاهب الی
ربی سیهدین من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت
خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت
و قفل زد بر آن تابوت از برای غیرتی که برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت
و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عراده می گفتند پس یکی از عشاران او گذشت عشار
آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت تابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا
تا آنچه در آن هست ما عشور آنرا بگیریم ابراهیم گفت انچه در این تابوت هر چه خواهی حساب کن
از طلا و نقره و عشورش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار گفت تا نگشایم نمیشود پس عشار
بجبر در تابوت را گشاد چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که
این زن چه نسبت دارد بتو گفت حرمت من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این تابوت
پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت
کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد فرستاد
جمعی که تابوت را ببرند ابراهیم بایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم
از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او حاضر
سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را
گشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد و ابراهیم
رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس پادشاه دست
خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه گفت که خدای تو

چنین کرد ابراهیم گفت بلی خدای من صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده کردی مانع
شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب که دستم را بسوی من برگرداند که من دیگر
متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت
نشود پس خدا دستش را باو برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی
ساره دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو گردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید
پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سوال کن که دست
مرا بمن برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر اینکار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط
آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا نکنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت
خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش برگشت چون پادشاه این حال را مشاهده
کرد از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از
آنکه متعرض تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتیست ابراهیم
گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوش روی عاقله دانائی دارم
او را بساره بخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید
پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود پادشاه او را مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم
و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با ابراهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که
تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او راه برو برای اجلال او پادشاه گفت که خدا بتو
او برو و تعظیم او بکن که او مسلطست و ناچار است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکردار پس
ابراهیم ایستاد و بپادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا
مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو بتو چنین وحی کرد ابراهیم گفت
بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرمست و مرا راغب
گردانیدی بدین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد
و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم بساره گفت اگر خواهی
هاجر را بمن بفروش شاید خدا فرزندی بمن کرامت کند که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید

و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع
پرسید از تفسیر قول خدا یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت
ابراهیم است   که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بحل آنها ضرورست و تفصیلش آن
در کتاب بحار الانوار مسطورست اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است
و مشهور میان عامه اینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر پدر ابراهیم
نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوی اجماع علمای
امامیه براین کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلعم تا آدم همه مسلمان بوده اند
بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آن حضرتست باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب
نیز اتفاق دارند که پدر آن حضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است
که آزر پدر گفته اند بر سبیل مجازست که عم آن حضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم را
پدر میگویند یا جد مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایعست که پدر میگویند یا عم آن حضرت
بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته بوده است و آن حضرت را تربیت کرده بوده است و باین
سبب او را پدر گفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر
تقیه بوده باشد دویم آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری کرد در ستارها و
گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه بوده
یا دروغ بوده است بعضی گفته اند که آن حضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت
وقت نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بودند
ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستارها کرد و گفت من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد یا واقعا
بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن
قصد صحیح بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ
نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آن حضرت چون نظر کرد در ستارها
که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها

وبتها را گفت من دلم بیمار است و دوراند هم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که
این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که
ظاهر اینها معنی بفهمند و غرض واقعی آن حضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از
حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت من سقیمم فرمود دروغ نگفت و غرضش آن بود
که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق می کنم یا طلب چاره می کنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت
دیگر وارد است که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا باو روزی کرده بود او مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت
حضرت امام حسین پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است بواسطه آن مصیبت انکه چون ثابت شد
که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره یا
مشتری و ماه و آفتاب را قوم او می پرستند هذا ربی یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر
کفرست این شبهه را بچند وجه جواب می توان گفت اول آنکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام فکر
می گفت چنانچه کسی در مسئله فکر می کند اول شقی از شقوق را مطرح نظر قرار می دهد که اگر چنین باشد
چون خواهد بود و بعد از آن فکر می کند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه
از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آن حضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا ربی
فرمود که اگر امروز این سخن را بگوید مشرک می شود اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگار
بود و در حدیث دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین بگوید مثل او خواهد
بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت می کند   انکه این سخنی بود که ظاهرش موهم و تصدیق بود
اما مراد فرض و تقدیر بود و بر تقدیر و مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار می فرمود قوم از او نفرت می
کردند و حجت او را قبول نمی کردند پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این
بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا می تواند بود پس استدلال کرد که نمی تواند بود و حجت بر ایشان
تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که فرمود که آن سخن هیچ ضرر با ابراهیم نداشت
زیرا که اراده چیزی غیر آنچه گفت   انکه این حدیث بر سبیل استفهام بود و سؤال یا حقیقة یا بر سبیل
انکار یعنی آیا شما می گویید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا
پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم بر سه طایفه رسید یک نصف عبادت زهره می کردند و یک نصف عبادت

ماه و یک نصف عبادت آفتاب می کردند و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت
در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او پوشیده شد زهره را دید پس گفت این پروردگار منست
بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من
فرو روندگان را دوست نمی دارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدثاتست و از صفات
قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل
انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان
فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد
گفت این پروردگار منست این بزرگترست از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استخبار و سؤال بود نه بر وجه
خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز فرو رفت بهر سه صنف که عبادت و ماه و آفتاب می
کردند گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا می گردانید بدرستی که من گردانیده ام
روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده
از همه دینهای باطل و خالص گردیده و نیستم از مشرکان و نبود غرض ابراهیم از آنچه گفت مگر آنکه
هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار
و لایق نیست برای چیزی که بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را
که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها
بود که خدا او را الهام کرد و باو عطا نمود چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت
ما عطا کردیم آن را با ابراهیم بر قوم خود مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا
چنانچه این عقده را از دل ما گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم متولد شد در زمان
نمرود بن کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین
و نمرود و بخت نصر و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک
بتهای تو بر دست او باشد پس او قابله ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود
او را بکشند و مادر ابراهیم بآن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه
در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سرش را پوشید و او را

می‌شد بزرگ شد بی‌آنکه شبیه باطفال دیگر بود و مادرش گاهی از او خبر می‌گرفت پس ابراهیم از زیر زمین
بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک
زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار من است چون
پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار
منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آن نیز فرو رفت رو از همه کس گردانید بسوی پروردگار عالمیان
که ایجاد اشیا کرده احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده‌ایم
و اما استدلال آن حضرت بغروب و فقد کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست یا باعتبار اینست که چون از
کواکب در هنگام طلوع ضیائی ساطع می‌شود و هر چند بغروب نزدیک می‌شود و چون پنهان شد
اثر نور و روشنیش از اجسام زایل می‌شود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می‌پرستیدند ابراهیم
استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که گاهی نفعش برسد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد
و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او
فایض است و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست یا
باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و ستاره را
در وقت طلوع تأثیرش را قوی می‌دانستند و چون مایل بانحطاط و غروب می‌شد تأثیرش را ضعیف
می‌دانستند استدلال فرمود بآنکه چیزی که راه عجز و نقصان در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند
بود چنانچه همه عقول باین شهادت می‌دهد و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها
نیست چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتهای آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته
بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بچند وجه جواب گفته‌اند اول آنکه
کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ
یعنی بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف می‌زنند پس معنیش اینست که اگر
ایشان حرف می‌توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان صادر
شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را ظاهر شد
و حاصل گردید که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود

نتواند

نتواند چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق ع از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ
پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان
نکرده بود و ابراهیم دروغ گفت دوم آنکه نسبت فعل ببزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم
بر شکستن اینها این بود که قوم تعظیم ایشان می‌کردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر می‌کردند پس آن بیشتر
دخل داشت در شکستن آنها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب
دیگر غیر فاعل نسبت می‌دهند سیم آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و فاعل فعل مقدر باشد یعنی مقدر
کرده است هر که کرده است آنگاه استیناف کرده گوید که اینها خدایند بزرگ ایشان حاضر است بپرسید از او که کرده است
چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت
فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که
دروغ نمیباشد بر کسیکه در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند
و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم پس فعله
کبیرهم را برای اصلاح گفت و ظاهر آنکه ایشان صاحب عقل نیستند

در بیان آنکه حق تع

بابراهیم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی
بآن حضرت رسیده بود و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است
که حضرت رسول فرمود که چون ابراهیم را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که و چنین
نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را
قوی گردانید چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان
همه را دید پس مردی و زنی را که زنا می‌کردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک
شدند پس دو کس دیگر را چنین دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر اینحال دید
و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون خواست بر دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای
ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر
نمیرسانند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرسانند بمن طاعات ایشان و ایشان را سیاست و تربیت

بکنم با آنکه بر وی خشم خود را از ایشان مدارا کنم چنانچه تو می کنی پس باز دار دعای خود را از بندگان
من بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ
و نگهبان و شاهد نیستی بر من و بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار می کنم یا توبه می کنند
بسوی من و توبه ایشان را قبول می نمایم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم یا آنکه
عذاب خود را از ایشان باز می دارم برای آنکه می دانم که از پشتهای ایشان فرزندان چند مؤمن بیرون
خواهد آمد پس رفق و مدارا می کنم با پدران کافر و تأنی می کنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان
دفع می کنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان
بیرون آیند و جدا شوند واجب می شود بر ایشان عذاب من و نازل می شود بر ایشان بلای من
و اگر این نباشد و نه آن پس بدرستی که آنچه مهیا کرده ام از برای ایشان می خواهی در دنیا زیرا که عذاب من
برای بندگانم بقدر جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم
با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر می کنم ایشان را بعلم خود و
جاری می کنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین مضمون احادیث بسیار است و وارد شده
و در اخبار صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که دیده ابراهیم را آنقدر قوت
داد که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود
و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند
و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا ص و هر امام
از امامان ما و شما چنانچه نسبت با ابراهیم کردند و بیشتر و احادیث بسیار در این باب در ابواب
فضایل حضرت رسول ص و ائمه طاهرین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا می کند
نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد
باو که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان من اگر می خواستم ایشان را خلق نمی کردم
من خلق کرده ام خلق را بر سه صنف یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمی کنند و ایشان را

ثواب

ثواب میدهم و یک صنف دیگر را می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمی توانند رفت و یک صنف غیر
مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد دید که مرداری
بر کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس می آیند درندگان دریا و از آنچه
در آبست می خورند پس چون بر می گردند بعضی از آن درندگان بعضی را می خورند و درندگان صحرا می آیند
و از آنچه در خاک است می خورند و چون بر می گردند بعضی از آنها بعضی را می خورند پس در این وقت تعجب کرد ابراهیم
و گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده می کنی مرده کان را اینها که هر چند اند که بعضی بعضی دیگر را خوردند
اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا می شوند پس خدا باو وحی کرد که آیا ایمان نداری بآنکه مرده ها را
زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود یعنی می خواهم این را ببینم چنانچه
همه چیز را دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن و هر یک را با اجزای یکدیگر مخلوط کن
چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس
بر هر کوه یک جزو بگذار پس ایشان را بخوان بنامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بروایتی
فرمود بخوان ایشان را بنام بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها
خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا ع پرسید
از تفسیر قول ابراهیم ع رب ارنی کیف تحیی الموتی آن حضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد با ابراهیم که برگزیدم دوستی را
از بندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مرده کان را اجابت او خواهم
کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که او خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده می کنی مرده
کان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی برای آنکه دل من مطمئن گردد بآنکه من خلیل توام خدا فرمود که
فخذ اربعة من الطیر پس چهار تا از مرغان فصرهن الیک پس ایشان را بنزد خود ببر و نیکو ملاحظه کن
که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند پاره پاره کن آنها را ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا
پس بگذار بر هر کوهی از آنها جزوی ثم ادعهن یأتینک سعیا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو
بسرعت واعلم ان الله عزیز حکیم و بدانکه خدا عزیز و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط
بحکمت است حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغابی و طاوس و خروس را پس ریزه ریزه کرد آنها را
و ریزها را با هم مخلوط و ممزوج کرد پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا

بودند و منقارهای آن مرغان را در میان انکشتان خود کرفت پس آن مرغان را بنامهای ایشان خواند
و نزد خود دانه و آبی کذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد
و هر بدنی متصل شد و چسپید بکردن و سر خود پس ابرهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت
پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و کفتند ای پیغمبر خدا
زنده کردی ما را خدا ترا زنده کرداند ابراهیم کفت بلکه خدا مرده کان را زنده می کند و او بر همه چیز
قادر است و در حدیث معتبر دیکر منقولست که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که
هدهد و صرد و طاوس و کلاغ را کرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد پس بدنهاشان کذاشت بدنهای
انها را با پر و استخوان و کوشت نرم کوبید که اجزای انها همکی بیکدیکر مخلوط شد پس ده جزو کرده و بر ده
کوه کذاشت و نزد خود دانه و آبی کذاشت پس منقار انها را در میان انکشتان خود کرفت و کفت بیائید
بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی کوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند
بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد و چسپید بکردن خود پس ابراهیم دست از منقارشان برداشت
و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانها برچیدند پس کفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی
ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم کفت بلکه خدا زنده می کند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر
ایات و تفسیرش در باطن انست که بکیر چهار نفر از انها که کنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته
باشند پس علم خود را با ایشان بسپار پس بفرست ایشان را با اطراف زمینها که حجتهای تو باشند
بر مردم و هر وقت که خواهی که بنزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرکتر خدا تا بیایند بزودی بنزد تو
باذن خدای عز و جل و در حدیث معتبر دیکر فرمود که ابراهیم هاونی طلبید و همکی مرغان را کوبید
و سرهاشان را نزد خود نکاه داشت پس خدا را خواند بان نامی که او را لرکو ده بود خدا که بخواند پس نظر
می کرد با جزای پرها که چکونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز می کند و رکهای هر یک که بیرون
می ایند و بیدنها متصل می شوند بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیکری را
نزد آن برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که کرفت شترمرغ
و طاوس و مرغابی و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و در هاون کذاشت و کوبید متفرق
کرد اجزا را و آن اجزاها را بر کوههای اردن و در آن روز ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از انها کذاشت

جو

پس امدند بسرعت بسوی او که اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی
محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست که اینها مر چند مرتبه واقع شده
باشد و لیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد می اید که چکونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب
زنده کردن خدا مردکان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد بر چند وجه جواب کفته اند اول انکه
چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت می خواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در
حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابرهیم که کفت و لیکن برای انکه
دل من مطمئن شود ایا در دلش شکی بود فرمود که نه و لیکن از خدا زیادتی در یقین خود می خواست
و هم این مضمون از حضرت امام موسی نیز منقولست دویم انکه اصل زنده کردن را می دانست چکونکی
ان را می خواست بداند که بچه نحو می شود سیم انکه در احادیث سابقه کذشت که می خواست بداند که ان
خلیل خدا است یا نه چهارم انکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اکر نکند
او را بکشد خواست که با جابت سؤال او دلش از کشتن مطمئن شود و حق ان دو وجه است که در احادیث
معتبره کذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة والرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن
طیفور شنیدم که می کفت در قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت
کند بنده از بندکان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن کفت ان شخص کفت
که خدا را در دنیا بنده هست که ان را ابراهیم می کویند و خدا او را خلیل خود کردانیده است ابرهیم
کفت که علامت ان بنده چیست کفت که خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم کمان کرد که
او باشد پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند کفت ایا ایمان نداری کفت بلی و لیکن
می خواهم دل من مطمئن شود که من خلیل توام و می کویند که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه
پیغمبران دیکر را بود و ابراهیم سؤال کرد از پروردکارش که از برای او مرده را زنده کرداند و خدا او را
امر کرد که از برای او زنده را بمیراند یعنی پسرش اسماعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را
ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغابی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود
چون عمر او بسیار دراز می شود و مرغابی حرص بود و خروس شهوت بود پس کویا خدا فرمود که اکر دوست
می داری که دلت زنده شود و مطمئن کردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس

خود بمیران که اینها که در دل هست با من مطمئن نمی‌شود من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید که
آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان را در خواب گفت که چون سؤال ابراهیم
موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم از او زایل کرده و این تهمت از او مرتفع
کرده این سؤال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای او زیادتی یقین سؤال می‌کنم یا برای
امور دیگر که گذشت   که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست
ولیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که
رسول خدا ص فرمود که حق تعالی بر ابراهیم بیست صحیفه فرستاده بود ابوذر گفت یا رسول الله چه بود
صحیفه‌های ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح ای پادشاه امتحان
کرده شده مغرور من نفرستادم ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی را بسوی بعضی ولیکن فرستادم
ترا برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را که من رد نمیکنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد
و بر عاقل لازم است تا عقلی نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن
ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است
از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده است از نعمتهای
نامتناهی و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت
یاوریست او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایش است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد
بزمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارنده زبان خود باشد
از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب بکند کم می‌شود سخن او
در چیزی که نفعی بحال او نداشته باشد و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت
معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد
ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده
باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة
الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی یعنی بتحقیق که رستگار

یافت

یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه
شما اختیار می‌کنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی‌تر است بدرستی که این ثابت است در صحیفه‌های
پیشین صحیفه‌های ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق ع در تفسیر قول خدا و ابراهیم
الذی وفی که ترجمه‌اش اینست که و ابراهیم آنکه او تمام کرد آنچه او را بآن مأمور ساخته بودند یا بسیار
وفا کرد بآنچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا می‌خواند اصبحت و ربی
محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها آخر و لا اتخذ من دونه ولیا پس باین سبب
او را بنده شکور نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق ع پرسید
قول حق تعالی و اذ ابتلی ابراهیم بکلمات فاتمهن که ترجمه‌اش آنست که یاد آور وقتی را که امتحان کرد
ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان
کلماتیست که آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه‌اش مقبول شد گفت پروردگارا سؤال می‌کنم از
تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل
گفت که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السلام
دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین اند و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده است
که آنچه در این حدیث وارد است یک وجهست برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین
چنانچه حق تعالی فرموده است که نمودیم با براهیم ملکوت آسمانها و زمین و از برای آنکه بوده باشد
از صاحبان یقین دوم معرفت بقدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن
او از مشابهت بمخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بغروب نمودن
هر یک از آنها بر آنکه حادث‌اند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند سیم شجاعت و در حکایت
شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که با پدرش و قومش
گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت می‌کنید و بر عبادت آنها اقامت
نمائید گفتند یافته‌ایم پدران خود را که ایشان را می‌پرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما و پدران
شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بجدی میگوئی آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما
آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من بر این از گواهانم و الله که کیدی در

باب بتهای شما خواهم کرد بعد از انکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه
ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سوال کنند و حجت بر ایشان
تمام کند وصفا وصت یکتن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است   حلم و بردباری
چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کننده یا دعا کننده و بازگشت
کننده بسوی خدا   سخاوت و جوانمردی چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد
فرموده است   عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا
فرموده است که ابراهیم به آزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و آنچه میخوانید
انها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم   امر بنیکی و نهی از
بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم با آزر گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیزی را که نمی
شنود و نمی بیند و هیچ فایده بتو نمی بخشد ای پدر من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است
ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه راست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که
شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده ای پدر می ترسم که مس کند ترا عذابی از جانب
خداوند رحمان پس بوده باشی ولی شیطان   بدی را بنیکی دفع کردن در هنگامی که آزر
باو گفت ایا نمی خواهی تو خدایان مرا ای ابراهیم اگر ترک نکنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من
دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت بر تو باد سلام طلب امرزش کنم از برای تو از پروردگار خود
بدرستی که او نسبت بمن مهربانست و نیکوکار   توکل چنانچه گفت آنچه می پرستید شما و پدران
گذشته شما پس همه دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند
و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم او مرا شفا میدهد و آنکه مرا میمیراند پس در
قیامت زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا   حکم و منسوب شدن
بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق در پسینیان
یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است
که وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا   امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند

وباتش

و باتش انداختند   امتحان در فرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل   امتحان در زن در
هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غراره قبطی   صبر بر کج خلقی حضرت ساره   خوب راه در طاعت
خدا منتظر دانستن در اینجا که دعا کرد که مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند   نزاهت چنانچه
خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد و نبود از مشرکان
جمع کردن اثر اطهر طاعات در اینجا که گفت إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج و طاعات من و زندگی
من و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیانست نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام
و من از اول انقیاد کنندگانم پس چون گفت زندگی من و مردن من پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد
مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مرده کان   شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحانست
در اینجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در اخرت از صالحانست یعنی رسول خدا
و ائمه هدی   اقتدا کردن پیغمبران بعد از او باو در اینجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی
تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او نامیده است شما را از مسلمانان
پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ابتلای ابراهیم
آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کردن را ابراهیم و عزم بران نمود و تسلیم امر الهی کرد
پس حق تعالی وحی کرد باو که ترا برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر
و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال
کردن و آنچه در بدن است پس مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجا با آب
پس اینست حنیفیه طاهره که ابرهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت
کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم ع
اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی
بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد
و در روایتی منقولست که ابراهیم ع ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که تو کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت
میتوانی خود را بمن نمائی بان صورتی که بان صورت قبض روح مومن میکنی گفت بلی رو از من بگردان

پس ابراهیم رو کردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس
کفت ای ملک موت اکر مؤمن بیند بغیر از حسن و جمال تو را بس است او را پس کفت ایا می توانی که خود را بمن
بنمائی که بان جان قبض روح می نمائی کفت طاقت دیدن ان نداری ابراهیم کفت طاقت دارم پس کفت رو از من
بکردان پس چون نظر کرد مرد سیاهی دید که موهایش راست ایستاده است در نهایت بد بوئی با جامهای
سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او اتش و دود بیرون می اید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش
امد و ملک موت بصورت اول برکشته بود کفت ای ملک موت اکر فاجر بیند مکر همین صورت
ترا بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم
که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت ترا پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار
ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود   در بیان مدت عمر شریف و
کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال ان حضرت بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که ابراهیم
عمرش بصد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که ابراهیم کذشت
بیانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در ان شهر زلزله می شد پس چون ابراهیم شب در انجا
ماند در ان شب زلزله نشد اهل ان شهر پرسیدند که ایا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد
کفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست پس بنزد ابراهیم امدند و کفتند هر شب
ما زلزله می شد و در این شب که تو وارد شده زلزله نشده است هم بمان تا ببینیم که چون می شود در شب
دیکر زلزله نشد اهل ان شهر بنزد ابراهیم امدند و کفتند نزد ما اقامت کن و انچه خواهی ما بتو می دهیم کفت
من در این شهر میمانم بشرط انکه این صحرای نجف که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا زلزله دیکر در شهر
شما نشود کفتند ما بتو می بخشیم ابراهیم کفت من نمیکیرم مکر بخریدن پس کفتند بکیر هر قیمت که خواهی پس خرید
ان زمین را از ایشان بهفت کوسفند و چهار دراز کوش پس باین سبب ان زمین را بانقیا کفتند زیرا که
کوسفند را بزبان نبطی نقیا می کویند پس پسر ابراهیم با ان حضرت کفت ای خلیل الرحمن چه می کنی این زمین را
که نه زراعتی در ان می توان کرد و نه حیوانی می توان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان مبعوث
از این صحرا محشور کرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت
کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند بر

بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیهما السلام بودند ابراهیم رو برو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد بیت المقدس متوجه بیرون شد برای جنک عمالقه
و بسند معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سوال کرد که او را دختری روزی کند
که بعد از مرک بر او کریه کند و در حدیث معتبر از ان حضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم ع کفت که ابراهیم پیر
شده از خدا سوال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بان روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود کردا
نیده است و اکر خواهد دعای ترا مستجاب می کند پس ابراهیم از خدا سوال کرد که او را فرزند دانائی کرامت
فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم بتو پسری دانا و ترا در باب او امتحانی خواهم کرد پس ابراهیم
بعد از بشارت سه سال ماند پس امد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم کفت که پیر شده
و اجلت نزدیک شده است اکر دعا می کردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند که بعیش کنی با ما
و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابراهیم از خدا سوال کرد انچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی
او که از زیادتی عمر طلب انچه خواهی بتو عطا کنم چون ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است
ساره کفت که از خدا سوال کن که ترا نمیراند تا تو مرک را از او طلب کنی ابراهیم چنین سوال کرد و حق تعالی مستجاب کردانید
چون ابراهیم ساره را خبر داد که مستجاب شدن دعا ساره کفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل اور و فقرا و اهل
حاجت را بخوان که از ان طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان انها
مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست
بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا انکه لقمه بر پیشانیش خورد و بر دیده
اش کذاشت و ابراهیم ع پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از ان حال و از قاید او سوال کرد از سبب این
اختلال قاید کفت انچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف پیریست ابراهیم در خاطر خود کفت که من
بسیار پیر شدم این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده این حال ان پیر از حق تعالی سوال کرد که خداوندا بمیران
مرا در ان اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست بعد از انچه مشاهده کردم و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که چون خدا خواست که قبض روح کند ابراهیم ملک الموت را بسوی
او فرستاد پس کفت السلام علیک یا ابراهیم کفت و علیک السلام یا ملک الموت ایا امده که مرا باختیار من بحق
بخوانی یا خبر مرک اورده و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک موت کفت بلکه امده ام و باختیار تو ترا

بلقای الهی و عالم قدس میخواهم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیده خلیلی را که خلیل خود را بمیراند پس ملک
موت برگشت تا در موقف عرض ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حق تعالی وحی نمود
که ای ملک موت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی را دیده که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست
که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق منقولست که ابراهیم چون مناسک حج را بجا آورد بشام برگشت و روح مقدسش
بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک موت آمد که قبض روح او نماید ابراهیم مرگ را نخواست
پس ملک برگشت بسوی پروردگار و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد حق تعالی فرمود که بگذار ابراهیم را
که او میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه میخورد در ساعت از طرف
دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس روزی ابراهیم بخانه خود در آمد
نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من ملک موتم گفت سبحان الله کیست
که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک موت گفت ای خلیل الرحمن خدا
هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا باین صورت بنزد او میفرستد و اگر به بنده بدی خواهد
مرا بغیر این صورت بنزد او میفرستد پس آن حضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل
بعد از آن حضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل
مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود
مناجات کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان شخصی خلیفه
باشد که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم آیا از برای عیال خود بعد از خود خلیفه
و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا نه الحال خاطر من شاد شد کردانیدم که لطف تو شامل حال
ایشانست   که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است
و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است نه محبت دنیا و دوستی
خداست نه دوستی ما سوی لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبه کامل
آنست که او بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خداوند که البته از برای او مرگ میخواهد بآن راضی باشد و اگر
داند که حیات از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلبد

برای

برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و تا پیغمبران خدا نمیدانستند که خدا راضی است بطلبیدن حیات
و شفاعت کردن تا ضرورت البته نمیکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن
بلاهای عظیم در تحصیل رضای الهی نمی‌انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا
در شب معراج که گذشتند بمرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند گفت اینها
اطفال مؤمنان اند که مرده اند و آن حضرت ایشان را غذا میدهد که تربیت باشد   در
بیان احوال خیر مآل و اولاد امجاد و ازواج مطهرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن
گردانیدن اسمعیل در آن مکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت
ابراهیم در بادیه شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی رو
داد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجر و باین سبب غمگین بود ابراهیم پس
چون شکایت کرد ابراهیم این واقعه را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دنده کج است
اگر او را بحال خود بگذاری از او متمتع میشوی و اگر راست کنی او را میشکنی پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل
و هاجر را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان ببرم ایشان را فرمود که بسوی حرم من و جای
که محل امنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام و آن مکه است پس
جبرئیل براق را از برای او فرود آورد و هاجر و اسماعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روان شد
پس ابراهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در اینجا درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل
اینجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشان را در موضع خانه کعبه گذاشت و ابراهیم
عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد چون در آن مکان فرود آمدند در اینجا درختی
بود هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفتند چون ابراهیم ایشان را
گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای ابراهیم بکی میگذاری ما را در موضعی که در اینجا
مونسی نیست ابراهیم گفت بآن کسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت و چون
رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما بدرستی
که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار
ما برای آنکه نماز را برپا دارند پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان

باشند و روزی کن ایشان را از میوه ها شاید کہ ایشان شکر کنند تا پس روان شد وهاجر درانجا ماند
چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخاست و دران
وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد کہ آیا درانوادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش
پس بر کوه صفا رفت درانجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد کان کرد کہ ابست بجانب مروه روان شد
چون رسید بانجا کہ هروله می کنند حاجیان وی دوید اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف
بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید کہ اسماعیل را دید چون بمروه رسید ان سراب را در جانب صفا دید
وبجانب صفا روانه شد پس چون رسید بانجا کہ اسمعیل را نمیدید دوید تا بجائی کہ اسمعیل را دید
چون بمروه رسید ان سراب را در جانب صفا دید وبجانب صفا روانه شد پس چون رسید بانجا
کہ اسمعیل را نمیدید دوید تا بجائی کہ اسمعیل را دید وهم چنین هفت مرتبه میان صفا و مروه
دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید کہ آبی از زیر پاهای او پیدا شده است
پس دوید بسوی اسمعیل دریکی ریگ و دهان اب جمع کرد کہ جاری نشود پس باین سبب انرا زمزم نامیدند
و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند پس چون اب درمکه ظاهر شد مرغان و جانوران
صحرا نزد اب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند کہ درانجا اب بهم رسیده است
چون باین موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند کہ در زیر درختی فرود آمده اند و ابی از برای ایشان
ظاهر شده است از هاجر پرسیدند کہ تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت منم مادر فرزند
ابراهیم خلیل الرحمان و این پسر اوست خدا او را امر کرد کہ ما را درانجا بگذارد گفتند رخصت می دهی
ما که نزدیک شما باشیم چون در روز سیم ابراهیم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای
خلیل خدا درانجا قومی هستند از جرهم سوال می کنند کہ رخصت فرمائی کہ نزدیک ما باشند آیا
رخصت می دهی ایشان را ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را رخصت ساخت کہ نزدیک ایشان فرود
آمدند و خیمهای خود را زدند وهاجر واسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم کہ ابراهیم بدیدن
ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا درانجا قومی هستند از جرهم سوال می کنند کہ رخصت فرمائی
نزدیک ما باشند آیا رخصت می دهی ایشان را ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را رخصت ساخت کہ نزدیک
ایشان فرود آمدند و خیمهای خود را زدند وهاجر واسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم کہ ابراهیم

بیرون

بدیدن ایشان آمد و کثرت مردم را و آبادانی دور و ور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیله
جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا انکه کار ایشان بهم رسانید و معاش
معیشت میکردند تا انکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را کہ خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگارا
در کدام بقعه بنا کنم فرمود دران بقعه کہ قبه از برای آدم فرستادم و درانجا نصب کردم و حرم بسبب ان روشن
شد و ان در طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد و حجر الاسود کہ خدا برای آدم فرستاده بود
از برف سفیدتر بود دست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی
طوی آورد تا انکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود کہ در ابو قبیس
پنهان بود و ابراهیم انرا بیرون آورد در موضعی کہ الحال درانجاست نصب کرد و دو در گاه برای کعبه گشود
یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دری کہ در جانب مغرب است انرا مستجار می گویند پس بر روی
کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر ریخت و هاجر عبائی کہ با خود داشت برد و کعبه را او ریخت و در میان
کعبه بود ند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را کہ حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت
ای ابراهیم برخیز و اب از برای خود مهیا کن زیرا کہ درانزمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای
این روز ترویه گفتند زیرا کہ ترویه بمعنی سیرابیست پس او را بمنی برد و شب درانجا ماندند و افعال حج را هم
تعلیم او کرد چنانچه تعلیم آدم کرده بود و چون ابراهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این
موضع را شهری کہ ایمن باشد از هر شهری و روزی کن اهلش را از میوه ها هر کہ ایمان آورد از ایشان بخدا و روز
قیامت حضرت فرمود کہ مراد میوه دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده کہ از اطراف عالم بسوی ایشان
بیایند و در حدیث صحیح دیگر از ان حضرت منقولست کہ چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه
شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد کہ آیا درین
وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید پس برگشت بصفا و باز ندا
کرد و جواب نشنید تا انکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد کہ هفت شوط سعی کنند میان صفا
و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت منم مادر فرزند ابراهیم گفت ابراهیم شما را بکی گذاشت هاجر
گفت من نیز باو گفتم در وقتی کہ خواست برگردد کہ ما را بکی میگذاری ابراهیم گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت
شما را بکسی گذاشته است کہ البته کفایت مهمات شما می کند پس حضرت فرمود کہ مردم احتراز می کردند از انکه

مرد ایشان بمکر واقع شود برای انکه اب در اینجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین می سائید از تشنکی
ناکاه اب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس چون هاجر نزد اسمعیل امد و جریان اب را مشاهده کرد متوجه
شد بجمع کردن خاک بر دور اب که جاری نشود و اکر اب را بحال خود می کذاشت هر اینه همیشه جاری میبود
و چون مرغان اب را دیدند بر اب حلقه کردند و در انوقت جمعی از سواران از زمین می کذشتند چون مرغان را
دیدند کرد ان موضع کرد امده اند کفتند این مرغان جمع نشده اند مکر بر اب پس امدند نزد اب و هاجر
با ایشان اب داد و ایشان طعام بسیار بهاجر دادند و حق تعم بسبب ان اب برای ایشان جاری کردانید که
پیوسته قوافل بر ایشان می کذشتند و از اب ایشان منتفع شده طعام بایشان می دادند و بسند معتبر
دیکر از ان حضرت منقولست که حق تعم امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود ببرد و او را در حرم
ساکن کرداند پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل و چون بحرم رسیدند
جبرئیل کفت ای ابراهیم فرود ای با اسماعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود امدند
و غسل کردند و با ایشان نمود که چکونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا بتلبیه
حج بلند کنند و بکویند ان چهار تلبیه را که پیغمبران می کفته اند پس اورد ایشان را بباب الصفا و از شتر
فرود امدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر کفت و ایشان نیز کفتند
و الحمد لله کفت و خدا را ببزرکی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل انچه او کرد و جبرئیل روانه
شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعم تا اورد ایشان را بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را
که دست بر حجر بمالند و انرا ببوسند و هفت شوط ایشان را طواف فرمود و ایشان را در موضع مقام
ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را با ایشان نمود و امر کرد ایشان را
که بجا اورند چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که بر کردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی
با او نبود پس در سال اینده خدا امر کرد ابراهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب پیشتر حج می رفتند
اما خانه خراب شده بود و اثری چند از ان مانده بود ولیکن پیمایش معروف و معلوم بود پس عرب از
حج بر کشتند اسمعیل سنکها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند
ابراهیم امد و کفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنکها را بر داشتند
و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنک سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنک

بکذار و چهار ملک بر او فرستاد که جمع کنند برای او سنکها را پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلم سنک
می کذاشتند و ملایکه سنک بایشان می دادند تا انکه دوازده ذراع بلند شد و دو در کاه برای ان
کشودند که از یکی در داخل شوند و از دیکری بیرون روند و برای ان عتبه کذاشتند و بر درهایش حلقه
های اهن اویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسماعیل زنی از قبیله حمیر را دید
و او را خوش امد و بکمان انکه شوهر ندارد از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج او میسر کرداند و در واقع
ان زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرک را مقدر کرد و چون شوهرش مرد ان زن در مکه ماند از
حزن بر فوت شوهرش بر خدا حزن او را بصبر مبدل کردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت
و ان زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابراهیم بحج امد اسمعیل بجانب طایف رفته بود که از و تر برای اهل
خود بیاورد و ان زن مرد پیر کرد الودی مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از ان زن پرسید که احوال شما
چونست کفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سؤال کرد او را مدح کرد و کفت حال او خوبست
پس پرسید که تو از کدام قبیله کفت از قبیله حمیر پس ابراهیم بر کشت و اسماعیل را ندید و نامه نوشت
و بان زن داد و کفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسماعیل بر کشت و نامه را خواند
پرسید که می دانی که ان مرد پیر کی بود کفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل کفت او پدر من بود
کفت یا سوتا ازاد اسمعیل کفت چرا مکر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد کفت نه ولیکن می ترسم که تقصیر در
خدمت او کرده باشم پس ان زن عاقله باسمعیل کفت که ایا برای این دو در کاه دو پرده بیاویزیم یکی از اینجانب
و یکی از انجانب کفت بلی پس دو پرده ساختند که طول انها دوازده ذراع بود و بر ان درها اویخت امد
پس ان زن را خوش امد ان پرده ها و کفت ایا برای کعبه جامه نبافیم که همه کعبه را بپوشانیم که این سنکها بد نماست
اسمعیل کفت بلی پس بسرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیله خود که انها را برای او بریسند
و از ان روز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیکر مدد طلبند در این باب پس بسرعت کار می کردند
و یاری از قبیله و اشنایان می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد اویخت پس چون موسم حج شد یک طرف
ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل کفت که چه کنیم اینجانب را که جامه اش تمام نشده است پس برای
انطرف از بورک خرما ترتیب داد و اویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار امدند بر وجهی که پیشتر
چنان نمی امدند و امری چند مشاهده کردند که ایشان را خوش امد پس کفتند که سزاوار نیست که برای

عمارت کننده این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای
عرب هدیه برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد پس آن خصف خرما را
برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و دو در بر کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها
گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب و سقفش از چوب و جرید ها درست کرد و گل بران
مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده
گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاده کنیم پس در سال آینده هدیه بسیار
آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیه را چکند پس حق تعالی وحی فرمود که بکش اینها را و طعام کن
حاجیان را و شکایت کرد اسماعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی
که آب خوردن حاجیان از آنجا باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود
تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ابراهیم پس ابراهیم بسر چاه رفت و جبرئیل گفت
ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس اول کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب
کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد و هم چنین بر هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه
جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای
فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل گفت که ای ابراهیم
از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبیست که خدا بفرزندان تو اسماعیل عطا
کرده است پس ابراهیم برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم
برگشت پس خدا اسماعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی کرد و تا آنوقت از او فرزندی بهم نرسیده
بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک چهار پسر خدا با و عطا کرد
و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل
مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را با ابراهیم و گفت ای اسماعیل
مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا او را بجوار رحمت
خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بعد از خود ملحق خواهد شد و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را
دوست میداشت و میخواستند که بعد از او نبوت و خلافت از آن او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند

دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند که خدا تعیین
کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ ترا دریابد چنان کن که من کردم و چون که خدا
تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا بیرون نمی
رود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کی را وصی خود کند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد
که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی خم حضرت فرمود که سبحان
الله نه چنین است که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم داوری گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود
که انبیاء غلاف ایشان با نافهای ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد ناف و غلاف او با
نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بآنچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد
با وی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان
شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسماعیل گفت که ساره مادرم را چنین
سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات
کرد و سؤال کرد این معنی را از هاجر دور گرداند و سؤالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد
شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد و چون ابراهیم
داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق
نافش افتاده و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفت با پروردگار خود مناجات کرد و این امر را
شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب آن سرزنش که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم
که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کرد
اسحق را باهن و گرمی آهن را باو چشانید پس ابراهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری گردید شد
که هر کس اولاد خود را باهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سبب رمی جمرات
در منی آنست که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج می نمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد
نزد جمرهٔ اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم سنگ بر او انداخت در زمین
فرو رفت و نزد جمرهٔ دویم ظاهر شد و هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد
و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادی نیکو بویست که از بهشت بیرون می آید و صورتی

داده مانند صورت انسان و رایحه خوشبوئی داره و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه می‌کرد
و در اساس خانه حرکتی کرد و ابراهیم پی خانه را از عقب او می‌گذاشت و از ابن عباس منقولست که اسبان
عربی وحشی بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل پایهای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وحی
کرد با ابراهیم که من گنجی بتو داده‌ام که باحدی پیش از تو نداده‌ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آن را
جیاد می‌گویند و اسپان را طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد و منقاد
و ذلیل شد نزد ایشان و بآن اسپان را جیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم و اسماعیل بنای کعبه را تمام کرد حق تعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند
مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که
برابر ابوقبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در شکم
مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس هر که در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند لبیک
داعی الله لبیک داعی الله پس هر که یکبار گفت یکبار حج می‌کند و هر که ده بار گفت ده بار حج می‌کند و هر که
پنج بار گفت پنج بار حج می‌کند و هر که لبیک نگفت حج نمی‌کند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمی‌توانستند شد
پس خدا آنها را برای اسماعیل محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که
اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حایض
نمی‌شوند و حیض عقوبتیست و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت
صادق منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید
شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید
و منی را برای این منی گفتند که جبرئیل با ابراهیم گفت که تمنی کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود
بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل با ابراهیم گفت که اعتراف بگناه
خود بکن و مناسک حج خود را بشناس و چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی مشعر الحرام یعنی نزدیک شو
بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آن حضرت پرسیدند
که ساره چرا گفت که خداوندا مؤاخذه مکن مرا بآنچه بهاجر کردم که او را ختنه کرد که معیوب گرداند

و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از
حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن کرده
است میوه‌ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که محلیست در شام که جدا شد
از اینجا و با باغها و میوه‌ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط در دور خانه کعبه طواف کرد و در این محل ساکن
شد پس باین سبب آنرا طایف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که ابراهیم دو پسر
داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت
حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است که وامرأته قائمة فضحکت فرمود که مراد از ضحک در اینجا خنده
نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود و چون این بشارت را شنید حایض شد و از عمر او
نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را
دیدند گفتند چه عجیب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی پاکیزه آورده‌اند و میگویند این پسر ماست
پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان
نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بآن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را
میل داد و بر ریش یک موی سفید در آن مشاهده کرد گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این
وقار است گفت خداوندا زیاده گردان وقارم را و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون
اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را
گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار
بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر میکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من دور
کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون
ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت که ما را بکه می‌گذاری گفت شما را
بخداوند عالمیان می‌گذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجر گفت
که ابراهیم شما را بکی گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشته است
و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجر مشکی گرفت که پر آب
کند از ترس آنکه مبادا آب بر طرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسرت را طلب

پس از آن آبرا شامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و جبرئیل او را نقل کرده اند گفت او جبرئیل بود و بسند
حسن از حضرت صادق منقولست که اسماعیل زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه می گفتند و چون
ابراهیم مشتاق دیدن اسماعیل شد بر دراز گوشی سوار شد و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد و
چون بمکه آمد هاجر از دنیا منتقل شده بود زن اسماعیل را دید و از او پرسید که شوهرت کجاست گفت
بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما بد است و زندگانی ما بدشواری می گذرد
و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه ات را
تغیر بده پس چون اسماعیل برگشت و از کوه بالا آمد بوی پدر خود را بمشام اش رسید بنزدیک زن رسید
و پرسید که کسی بنزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسماعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت
بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر می کند که عتبه خانه خود را تغیر بده پس آن زن را طلاق
گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسماعیل برود و با ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا بر
گردد چون بمکه آمد باز اسماعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت
خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه است احوال شما گفت شایسته ایم پرسید که چگونه است
حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرمود که خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد
و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم سرت را که ژولیده می بینم
پس غسولی آورد و سنگی نزدیک او آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگر
در رکاب بود تا یک جانب سر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را
شست پس بآن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه ات را رعایت
و محافظت کن که خوبست پس چون اسماعیل برگشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید
که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پای اوست که در سنگ مانده است پس اسماعیل
افتاد و جای پای پدر خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم
او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول نکند و ابراهیم
از جهة گونی که هر روز می رفت و برمی گشت و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که ابراهیم رخصت
طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر

نیاید راوی پرسید که چون می توانست این فرمود که زمین از برای او پیچیده می شد و در حدیث دیگر
فرمود که چون اسماعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس حق تعالی امر کرد ابراهیم را که اطاعت
او بکند او گفت هاجر را ببر و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد پس آورد هاجر را
و نزد کعبه گذاشت و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس
او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت و قطب راوندی رحمه الله گفته است که چون اسماعیل بسن
شباب رسید هفتاد دینار بهم رسانید و اصل مالش همین بود پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیر
اندازی آموخت و بعد از موت مادرش زنی از جرهم بحباله خود در آورد که نام او زعله بود یا عماده و او را
طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان
بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال و در حجر اسماعیل مدفون شد و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که عمر حضرت اسماعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون
شد و پیوسته فرزندان اسماعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم
بر پا می داشتند حج ایشان و امور دین ایشان را بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن ادد و در حدیث
معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زندگانی کرد اسماعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال
و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم بصد و هشتاد سال رسید که اختلاف این احادیث در عمر
اسماعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم اسماعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد
که برگردد اسماعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه می کنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوب
ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست هاجر گفت که گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه
تو کردی گفت چه کردم هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمی توانند کرد در این بیابان
می گذاری که مونسی ندارند از بشری و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی پس ابراهیم آب از دیدهایش
جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن گردانیدم بعضی از
ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمتست پروردگارا از برای آنکه برپا دارند
نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها

شاید که شک کنند تا پس خدا وحی کرد با براهیم که بالا رو بکوه ابو قبیس و ندا کن در مردم ای گروه خلایق
خدا شما را امر می کند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت هر که راهی بسوی آن تواند فریضه است
از جانب خدا پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و بر بلندترین آواز این ندا کرد پس خدا صدای او را
کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در ما بین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقدر کرده که زاینده
بود در صلبهای مردان از نطفه‌ها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آن
وقت بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج می گویند جواب ندای ابراهیم است که بحج
کرد از جانب خدا و بسند حسن از حضرت صادق مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری
چند بند که اسماعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسماعیل است و قبر
هاجر و اسماعیل در آنجا است و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست ولیکن اسماعیل چون مادرش را
در آنجا دفن کرد دیواری بدور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده است نزدیک رکن سیم دخترهای پاکیزه اسماعیل
و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است آنکه در مکه است مقام
ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر
الاسود و خانه اسماعیل   که بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و اسحق در باب قصه لوط
مذکور خواهد شد ان شاء الله   در بیان مامور شدن ابراهیم بذبح فرزندش
بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی الحجه بنزد
ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب هیمه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه
و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب
طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک
اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است پس او را برد و در محل وقوف باز داشت
و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب
کرد پس او را گفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه
بجا آورد و شب در آنجا ماندند تا نماز صبح بجا آورد پس موقف را باو نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمره

عقبه را

عقبه را سنگ بزند نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام
رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والده
طفل را هم با خود آورده بود بحج چون بمنی رسید خودش با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را گفت که تو برو بزیارت
کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا بموضع جمره وسطی در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه
حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند عزیز
من بدرستی که من در خواب دیدم که ترا ذبح می کردم پس نظر کن و تفکر کن که چه می بینی و چه مصلحت می
دانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن آنچه بآن مامور شده بزودی مرا خواهی یافت
اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد
و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله می کشی پسری را که در یک چشم
زدن معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی می کند ترا از
این کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطانست گفت ابراهیم وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است
او مرا امر کرده است و بهمان سروشی که همیشه بگوشم می رسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم
گفت والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمی گویم و عزم کرد
که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو می کنند و اگر تو این کار بکنی
بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن
او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم
گفت ای فرزند با کشتن دست و پا بستن چرا و میان این هر دو را والله بر تو جمع نخواهم کرد پس جل درازگوش را پهن کرد
و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را به
قوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابراهیم
نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید و دمش را بحلق طفل گردانید و کشید باز جبرئیل کارد را
گردانید تا آنکه چند مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست
ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا بابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم
خواب خود را درست کردی ما چنین جزا می دهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا در این

حال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت
کیست این مرد پیری که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر
منست گفت دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد که گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ می
گوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را می کشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار
این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد که گرفته بود و ارادهٔ ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت
که گمان می کرد که پروردگار من او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پر
وردگار خود را پس در دل ساره افتاد که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از
مناسک فارغ شد در وادی و منی دوید و دست بر سر گذاشته بود و می گفت پروردگارا مرا مؤاخذه
مکن بانچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن
کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست
که او را ذبح کند گفت نزد جمرهٔ وسطی و گوسفند نازل شد از کوه در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت
و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علف زار پرسید که چه رنگ داشت فرمود
که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود که این حدیث دلالت می کند بر آنکه فرزندی
که ابراهیم او را خواست که ذبح کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب
خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحق
بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح
اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد و ظاهر آیهٔ کریمه نیز اینست چنانچه در
ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن
میان اخبار با آنکه هر دو واقع شده باشد و محتملست ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد با آنکه
ذبیح بودن او در آن عصر میان مخالفین اشهر بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی
نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید او گفت علمای اهل کتاب
میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار می کنند زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل
جد عربست و میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست

(حاشیه: ...که در جانب راست مجلد مناسب و از آسمان نازل شد)

که از

که آنحضرت امام رضا را پرسیدند که از معنی قول رسول خدا که فرمود که من فرزند دو ذبیحم یعنی که
اسمعیل پسر ابراهیم خلیل و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت
داد ابراهیم را باو پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر در راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح
میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه را که مامور شده و نگفت که بکن آنچه
دیده عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بذبحی
عظیم بگوسفندی سیاه و سفید که می خورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر می کرد در سیاهی
و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل می انداخت در سیاهی و قبل از آن چهل سال در
باغهای بهشت می چرید و از رحم ماده بدر نیامده بود بلکه خدا با او گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه
فدای اسمعیل گردانید پس هر قربانی که در منی کشته می شود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینست معنی
ذبیح تا اینجا که قصه ذبیح دیگر که عبد الله ع است در کتاب احوال حضرت رسول صلعم مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلف است
در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان رد
کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از او
آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیادی کرد
چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بدرجه او میرسید در ثواب پس چون خدا آرزوی او را دانست که
که او در این آرزو صادقست او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد و این مضمون
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست و حدیث حضرت رسول صلعم فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید
این معنی است زیرا که عم را پدر می گویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلعم فرمود که عم
والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست می شود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند
که یکی ذبیح حقیقی است و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت
شده است از فضل بن شاذان که می گفت شنیدم از حضرت امام رضا که می فرمود که چون خدا امر کرد
ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم ع که کاش فرزند
خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمی شد که بجای او گوسفند بکشد تا بدانش [illegible]

انچه بر می کردد بدل بدی که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد پس مستحق شد باین ذبح کردن
درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوب ترین خلق بسوی
تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد پس خدا وحی کرد
بسوی او که محبوب تر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوب تر است بسوی من از جان من
گفت فرزندان او بسوی تو محبوب ترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حق تعالی فرمود که پس
مذبوح کردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح
فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش دل مرا بیشتر
بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طایفه که دعوی کنند که امت محمدند حسین فرزند
او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد
پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح می کردی
بجزعی که کردی بر حسین ع و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل
ثواب را بر مصیبتهای ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح بزرگ تمام شد اینجا
از انچه بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از ان چرها است که خدا خلق
کرده است بی انکه از رحم ماده بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا ع
پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات
بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند
بود که ذبیح اسحق بوده باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که سپرز حرام چرا شده است
در میان اجزای حیوانی که ذبح می کنند فرمود که چون گوسفند را فرود آوردند برابراهیم از کوه ثبیر
و ان کوهیست در مکه که ان را بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و با براهیم گفت که نصیب مرا
بده از این گوسفند ابراهیم گفت ترا چه نصیب در ان هست و ان قربانی پروردگار منست و فدای
فرزند منست پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا
که محل جمع شدن خون و حرام است خصیها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را باو

داد

داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق ع سؤال نمود که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح
بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق بپنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست
که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا ابراهیم را باسمعیل و بشارت باو باسحق
پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رب هب لی من الصالحین از خدا سؤال کرد که روزی
کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم پس بشارت
دادیم او را بپسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل بگوسفندی بزرگ پس بعد از ذکر اینها
فرمود که و بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل
بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب
کرده است آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که
اگر خدا می دانست که حیوانی نزد او گرامی تر است از گوسفند هر اینه آنرا فدای اسمعیل میکردانید و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند می بود هر اینه فدای اسمعیل می گردانید و در
حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست
که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پدر ما ابراهیم را امتحان کردند باتش و پدر
ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که ساره با براهیم
گفت که پیر شده کاش دعائی کردی که خدا روزی کند ترا فرزندی که دیده ما روشن شود زیرا که
خدا ترا خلیل کردانیده است و دعای ترا مستجاب می کند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگارش طلبید
که پسر دانائی روزی کند پس خدا باو وحی کرد که من می بخشم بتو پسری دانا پس او را در باب او امتحان
می کنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از
سه سال و در دو حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صاحب ذبح که بود فرمود
که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل
و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود حق تعالی می فرماید
که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بآن بشارت داد در باب
فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق از ساره و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابراهیم

نشتر بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت
ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور می کند و خود بجای وی می نشیند نه والله نمی باید
کرد بگو هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشان را از من دور گردان و ابراهیم ساره را بسیار
عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت می کرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود
پس بر ابراهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا
بخواب ابراهیم آمد و باو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین
بسبب آن خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجر و اسمعیل را در ماه
ذی الحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد و بنهای
خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و
طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی شد میانه صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند
ابراهیم باسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح می کردم در موسم این سال پس چه
مصلحت می بینی گفت ای پدر بکن آنچه را مامور شده چون از سعی فارغ شد ندا ابراهیم اسمعیل را
برد و این در روز نحر بود و چون بجمره میان رسیدند او را بر پهلوی چپ خود خوابانید و کارد گرفت
که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی و بفرموده من عمل نمودی
و فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ و گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا ع
پرسیدند که چرا منی نامیدند فرمود که برای اینکه جبرئیل در اینجا گفت با ابراهیم که آرزو کن و از خدا
بطلب آنچه خواهی پس ابراهیم در خاطر خود تمنی و آرزو و دعا کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی
قرار دهد که او ذبح نماید که بفدای اسمعیل ذبح نماید پس خدا آرزوی او را داد   که احادیثی
که دلالت کند بر آنکه اسمعیل ذبیح است بسیار است و در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از
قصص ابراهیم ع در قصه لوط بیان خواهد شد انشاء الله   در بیان قصه
حضرت لوط ع و قوم آن حضرت مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط ع پسر برادر حضرت
ابراهیم ع بود و لوط پسر هرون پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره خواهر
لوط بود بنا بر قول اخیر و این اقوی است و بیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده

وشیخ علی بن ابراهیم ره ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود
برو سرد گردانید نمرود از ابراهیم ع خایف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یک
دیار مباش و ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان با ابراهیم آورده
بود و لوط نیز با او ایمان آورده بود و ابراهیم گوسفند داشت که معیشت او از آنها می گذشت پس ابراهیم
از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون
خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند
و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف
اوئی در مذهب نمی گذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما
قاضی پادشاه و او سدوم نام داشت پس بنزد سدوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست
در مذهب و آنچه در بلاد پادشاه کسب کرده است و نمی گذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سدوم
گفت که راست می گویند دست بردار از آنچه در دست تست ابراهیم گفت که اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهم
مرد سدوم گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو بایشان که بر گردانند بمن عمری که صرف کرده ام و کسب
کردن اینها تا من اینها را بایشان بدهم سدوم گفت بلی شما عمر او را بر گردانید تا او اینها را بدهد پس دست
از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم
گذشت ببعضی از عمال نمرود که هر که باو می گذشت عشر آنچه با او بود می گرفت و ساره با ابراهیم بود
در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته می باید این صندوق را
بگشائی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر او بگیر گفت می باید بگشائی و بجبر صندوق را
گشود چون نظرش بساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود داری
ابراهیم گفت خواهر منست و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند
و بنزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه می برم بخدا از تو پس دستش خشکید
و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت برای آن
چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال خود اول برگرداند
ساره گفت خداوندا اگر راست می گوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان برگشت

بحال صحت و بالای سرش ایستاده بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که ترا خدمت کند و آن هاجر
مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود آمدند بر سر راه مردم که بیمن
و شام و با اطراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور می کرد او را باسلام دعوت می کرد چون او در عالم
شهرت کرده بود که پادشاه او را با آتش انداخت و نسوخت و با وی گفتند که مخالفت پادشاه مکن
که پادشاه می کشد هر که مخالفت او می کند و هر که با ابراهیم می گذشت ابراهیم او را ضیافت می کرد و هفت
فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن
شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها می گذشت از میوها و زراعتهای ایشان می خورد پس از
این حال بجزع آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت
مرد پیری و گفت می خواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آنرا بعمل آورید هیچ کس بشهرهای شما وارد
نشود در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بگیرید پس شیطان بصورت پسر ساده خوشروئی
بنزد ایشان آمد و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس
خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواط شدند و از زنان
مستغنی شدند و زنان با زنان مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را
بابراهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید و از عقوبت
خدا بترساند از عذاب حق تعالی چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله
ابراهیم خلیلم که نمرود او را با آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید
و او در نزدیکی شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را
هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی بآن حضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس
که بر ایشان می گذشت که اراده بدی نسبت باوی کردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص
می کرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن بهم رسانید پس چون لوط مدت
بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما بر نداری
ما البته ترا سنگسار کنیم و از این شهرها بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و روزی ابراهیم نشسته بود
در آن موضعی که در آنجا می بود و جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد

او نمانده

او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که بمردم شبیه بودند پس گفتند سلاما ابراهیم گفت
سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت مهمان چند بنزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره
گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس آنرا کشت و بریان کرد و بنزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید
که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلاما گفت سلام پس درنگ
نکرد که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی
در خود احساس کرد و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع می کنید از خوردن طعام خلیل
خدا پس گفتند با ابراهیم که مترس ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب
کنیم پس ساره ترسید و حائض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود حق تعالی
میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق هم خواهد رسید
پس ساره دست بر رو زد و گفت یا ویلتا آیا من خواهم زائید و من پیره زالم و اینک شوهرم مرد پیر است
بدرستی که این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب می کنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما
و بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواریست پس چون برطرف شد
از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس دفع عذاب از قوم لوط
و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط در میان ایشانست
چگونه آنها را هلاک می کنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجاست او را نجات میدهیم و اهل
او را مگر زنش را که او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت یا جبرئیل اگر در آن شهر
صد مرد از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند
گفت نه ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده
که نیافتیم در آن شهر بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی
پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم برهم زدن که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت
ایشان بدرستی که آمده امر پروردگار تو و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود
پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و بنزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت
خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافران و ابناء سبیلیم امشب ما را

ضیافت کن لوط با ایشان گفت که این اهل شهر بد کوهی هستند با مردان جماع می کنند و مالهای ایشان را
می گیرند گفتند دیر وقت شده است و بجائی نمیتوانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش
آمد و زنش از آن قوم بود و گفت امشب مهمانی چند بمن وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از احوال
ایشان تا هر گناه که مرا کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان ایشان و زن لوط آن بود
که هر گاه مهمان نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه می کرد و اگر در شب بود آتش می افروخت
پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت
پس اهل شهر دویدند از هر جانب بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند
ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت
اینها دختران منند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکنید در
باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مرد که رشید و بصلاح مایل باشد و بعضی گفته اند مراد لوط از دختران
خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال می خواند و نمی خواند
ایشان را بحرام پس گفت که زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو
حقی نیست و تو میدانی که ما چه می خواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی می بود بشما
یا پناه می بردم برکن شدیدی بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری
نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث دیگر
فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آن حضرت
پس جبرئیل گفت کاش می دانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت منم
جبرئیل لوط گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل
گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل
بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند
و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشان را پس چون این حال را
مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب
برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند

مگر

مگر زنت که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد
بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده می کرد پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود
که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند در در خانه لوط و او را حراست
می کردند پس جبرئیل گفت که ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در در
خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت از پی عمود برو و هیچ یک نگاه
بپس مکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد و حق تعالی بر او سنگی
فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار هزار ملک بطرفی از شهر ایشان رفتند
و کندند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بحدی که اهل آسمان صدای سگها و خروس
های ایشان را شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی
از گل پخته شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا از آسمان پیاپی و منقط و
رنگارنگ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا نمیرود که حلال شمارد
عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست ولیکن خلقان را نمی
بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که حضرت رسول خدا هر صبح و شام
پناه بخدا می برد از بخل و ما نیز پناه می بریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس
خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند
بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود که
شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان
ضیافت می کردند چون بسیار شد این ضیافتها ایشان بتنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس
بخل باعث شد ایشان را که چون مهمان بر ایشان وارد می شد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواطه
می کردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل
در شهر ایشان فرود نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها
شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نتوانستند
کرد تا آنکه بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل که طلب می کردند از مردان در شهرها و مزد می دادند

بران پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر و عاقبتش بدتر و رسواتر از بخیلان بودن راوی پرسید
که آیا شهر لوط همه اینکار می کردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده
خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در ان شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان
پس آن حضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و
حذر می فرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت
نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و لوط و ابراهیم دو پیغمبر
مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا می ترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر
مهمانی که براو وارد می شد ضیافت می کرد و حذر می فرمود مهمانان خود را از شر قوم پس چون
قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود
و اگر بکنی فضیحت میرسانیم بمهمانان و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را مهمان
میرسید پنهان می کرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط را در میان قبیله
و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط علیهما
السلام را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هرگاه که اراده می کرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم
و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نمود و عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا
بر ایشان شدید و عذاب ایشان را مقدر فرمود و مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب
قوم لوط بپسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن
قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهد باسمعیل پس شب داخل شدند
و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان
یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما
مع ایشان رسولان پروردگار توایم ترا بشارت می دهیم بپسری دانا حضرت امام محمد باقر فرمود
که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس رسولان گفتند آیا بشارت میدهید که با این حال پیری از من فرزند
حاصل شود پس بچه امری مرا بشارت میدهید گفتند بشارت می دهیم ترا بحق و راستی پس مباش
از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمده اید گفتند فرستاده

شده‌ایم بسوی قوم گنهکاران که قوم لوطاند بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه
بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس برسولان گفت که بدرستی که لوط در میان ایشانست
گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر
کرده‌ایم که او از باقی ماندگان در عذابست پس چون بنزد آل لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی
هستید منکر که شما را نمی شناسیم گفتند بلکه آمده‌ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند
از عذاب خدا و بسوی تو آمده‌ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستی که ما از راست
گویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این
قوم بیرون بر و هیچ یک از شما بعقب خود نگنرد مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد
و بروید در آن شب بهر جا که مامور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک
خواهند شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت
دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر
فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب
سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو
پخته شده پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان از ایشان ترسید
زیرا که در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می خوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن
علامت دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت
دادیم او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا
آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امر بسیار عجیب گفتند
آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید
و مجید است پس چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات پروردگار
خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای
ابراهیم در گذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب
همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین منقولست که شش

جرأت کرده این امت که از عملهای قوم لوط است کمان و گلوله انداختن و سنگریزه با انگشت انداختن و فندق
خاییدن و جامه بر روی زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت
دیگر وارد شده است که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر میدادند لهذا
لوط با ایشان گفت که در مجالس کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر ع منقول است
که رسول خدا صلعم از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط
اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند از جنابت غسل نمیکردند و بخل می ورزیدند
بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود
و قوم و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را میخواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود
و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیح و ترغیب مینمود ایشان را بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او
نمیکردند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را
بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی
چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان پس نیافتند در آن بغیر از یک خانه از
مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بلوط گفتند که شما اهل خود را از این شهر بیرون بر بغیر از زنت
پس چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود
که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که
ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط پس پایین رو بسوی شهر قوم لوط
و آنچه احاطه کرده است بآن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر او را بسوی آسمان و نگاهدار تا برسد
بتو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیتی هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای
هر که از آن راه عبور کند پس پایین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر
زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا
علامتی گذاشتم برای راه گذریان و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا باز داشتم آنها را در جائی که اهل
آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را میشنیدند پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا بمن
رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس گردانیدم بر ایشان تا آنکه پایینش ببالا آمد و بارید

خدا

خدا بر ایشان سنگها از سجیل که هر یک صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران
امت تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل شهر
ایشان در کجا بود فرمود که آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را که
بر ایشان برگردانیدی در کجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان ایشان در دریای شام افتاد
تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره گفت چون این سخن
شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت کی میتوانند با قوم لوط برابری کنند با آن قوت
و کثرت ایشان پس بشارت دادند او را باسحق و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت پیر زالی که هرگز
فرزند نیاورده است چگونه از آن فرزندی بهم میرسد و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و
بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر نیفتاد پس جبرئیل
با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند و چون قومش دانستند که او مهمانان دارد دویدند بسوی خانه او و لوط اهل
و دست بود و گذاشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در مهمانان من رسوا مکنید
گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه میاور پس بر ایشان عرض کرد که من دختران خود را بنکاح
حلال ایشان میدهم اگر دست از مهمانان من بر دارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما
چه می خواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه
قوتی او راهست پس لوط را طلبید بنزد خود و ایشان در را گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست
خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون
صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت که ما رسولان پروردگار
توایم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است
آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل بلوط گفت که تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا بفلان
موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند گفت یاد کن و بیرون رو از این شهر پس بار
کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بالا بلند کرد برگردانید
بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد.

که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بان قوم که بچه وجه بود بعضی گفته اند
که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزلهٔ پدر امت خود است پس غرض لوط ان بود
که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر اند از پسران چرا رغبت بانها نمیکنید که حلال اند بر شما و بعضی گفته اند
که انها بیشتر خواستگاری دختران او می کردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد درین وقت
از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بدو وجه می تواند بود اول انکه در ان
شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم انکه بشرط ایمان اوردن ایشان را تکلیف کرده
باشند و نقل کرده اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان
می کردند لوط خواست که دو دختر خود را بان دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند
و این هر دو وجه در احادیث سابق گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که را
می شود که کسی با او لواطه کند او از بقیهٔ سدوم است نمی گویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت
ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدم
و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از ان حضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه می دانستند که
مهمانان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون می رفت و صفیر می کرد و چون صفیر را می شنیدند می امدند
و صفیر این صدائی است که از دهان می کشند که سوتک می گویند و بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه الله
در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد از نیکی و خوبی ایشان ان بود که چون پی کاری می رفتند
مردان همگی با هم می رفتند و زنان را تنها می گذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد ان بود
که هر گاه ایشان از مزارع و اموال و متعهٔ خود بر می گشتند می امد و انچه ایشان ساخته بودند خراب
می کرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم این شخصی را که متاع ما را خراب می کند پس کمین کردند
و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما خراب می کنی
گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب می کردم پس رای ایشان بر ان قرار گرفت که او را بکشند
و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد ان شخص گفت چه می شود ترا گفت شب
پدرم مرا بر روی شکم خود می خوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید

حرکتی

حرکتی چند کرد که ازان مرد را برین داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و لذت یافت شیطان پس از ایشان
گریخت چون صبح شد ان مرد امد بمیان ان قوم و ایشان را خبر داد بانچه شب واقع شد و ایشان را خوش
امد این عمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا انکه اکتفا کردند مردان بمردان
پس کمین می کردند و هر که را بر شهر ایشان می افتاد می گرفتند و با او این عمل می کردند تا انکه مردم ترک شهر
ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار
خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد زنان امد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز با
یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد
سودی نمیداد تا انکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد
بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامه ها بر سر و گذشتند بلوط و او مشغول زراعت بود لوط
با ایشان گفت بکجا می روید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند اقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب
این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر نرسیده است باقای شما که چه می کنند والله که مردان را می گیرند
و اقدام بعمل قبیح با او می کنند که خون بیرون می اید گفتند کدام است گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس
ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و ابی در کدو کند و برای ایشان
حاضر سازد و جامهٔ بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران سرکرد و وادی پر شد
لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار می رفت و ایشان
در میان راه می رفتند لوط با ایشان می گفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید و ایشان می گفتند اقای ما
فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت میشمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس
شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در خانه
لوط جمع شدند چون ان پسران را در خانهٔ لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت
اینها مهمان منند فضیحت و رسوائی مکنید و گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاه دار و دو تا را بما بده
لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه می داشتند ایشان
زور اوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت ما رسولان
پروردگار توئیم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ برگرفت و بر روی ایشان

زده وگفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید
که این رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است درباره ایشان گفتند امر کرده است ما را که در
سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو گفت اینست که در این ساعت ایشان را
بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسیکه خواهی او را بگیریم پس تو
بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر می دانست که کسی
با او در حجره هست هر اینه می دانست که یاری کرده شده است در وقتی که می گفت که کاش قوتی می بود که من
بشما یا پناه بر کنی شدیدی می بردم کدام رکنی شدیدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود پس حق تعالی
فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی
پروردگارش تا گریه اش باسمان رسید و اسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا وحی کرد
بسوی اسمان که سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و کروبیل پس گذشتند بر ابراهیم و عمامها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را و چون
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان می کنم و او بسیار مهمان دوست بود
پس از برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و بنزدیک ایشان آورد چون ایشان نخوردند
ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت بلی پس ساره گذشت و او را
بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت که برای چه آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط
گفت اگر صد نفر از مومنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر
باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند
گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در اینجاست گفتند ما
بهتر میدانیم که کی در اینجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول
زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده
کرد دید که جامهای سفید پوشیده اند و عمامهای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه با ایشان کرد

وایشان قبول نکردند پس پیش افتاد وایشان از عقب او روان شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن
و در خاطر خود گفت که بدکاری کردم ایشان را می برم بنزد قوم خود و قوم خود را می شناسم پس ملتفت شد
بسوی ایشان وگفت شما بنزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه
مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت
پس چون ساعت دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد وگفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل
گفت این دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل گفت
این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از
ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بهم زد قوم صدای دست او را شنیدند پس رو کرده
بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن بنزد ایشان آمد وگفت که گروهی بنزد
لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیده ام پس چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد
و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل
فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل خانه شوند و چون داخل شدند با انگشت خود اشاره کرد بسوی
ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که در مجلسهای سنگ ریزه بر یکدیگر
انداختن از عمل قوم لوطست و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که می گذشت سنگ
ریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف می شد او را و عمل قبیح با او می کردند
و از حضرت امام رضی منقولست که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجالس باد سر میدادند و شرم نمیکردند
و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواطی می کردند و بر و آنچه کردند و خلاف کرده اند در اسم
زن لوط و واهله و واغله و واهله هر سه گفته اند   در قصص ذوالقرنین م قطب راوندی
ذکر کرده است که اسم او عیاش بوده است و اول کسی بود که بعد از نوح م پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب
را مالک شد و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومی است
یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر می شود که غیر اوست و با آن خلافست که آیا پیغمبر بود یا نه و حق اینست که
پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا
او را ذوالقرنین گفتند بر چند وجه اول آنکه بکمر تیغ ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند

ومرد پس خدا اورا مبعوث کرد پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند ومرد باز خدا
اورا مبعوث کرد دویم انکه دو قرن زندگانی کرد ودر زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سیم
انکه در سرش دو شاخ بود یا دو بلندی شبیه بدو شاخ بود چهارم انکه در تاجش دو شاخ بود پنجم انکه
استخوان دو طرف سرش قوی بود وانها را قرن می کویند ششم انکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را
سیر کرد ومالک شد هفتم انکه دو کیسو در دو جانب سرش بود هشتم انکه نور و ظلمت را خدا مسخر او
کرده بود نهم انکه در خواب دید که باسمان رفت ودید و قرن افتاب یعنی دو طرف ان چسبید دهم
انکه قرن بمعنی قوت یعنی قوی وشجاع بود واقتدار عظیم بهم رسانید وحق تعالی اورا در کلام مجید
بیان فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین وعطا کردیم باو از هر چیز سببی یعنی
علمی ووسیله وقدرتی والتی که بان تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب افتاب
یافت ان را که فرو میرفت در چشمه کلی الود یا کرم ویافت نزد ان قومی را کفتیم ای ذو القرنین یا عذاب خواهی
کرد بکشتن کسی را که از کفر بر نکردد ویا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را کفت اما کسی که ستم کند
وشرک اورد پس اورا عذاب خواهیم کرد پس بر می کردد بسوی پروردکارش پس عذاب خواهد کرد
اورا عذابی منکر وعظیم واما کسی که ایمان بیاورد واعمال شایسته بکند پس اورا جزای نیکو هست وبزودی
خواهیم کفت باو از امر خود انچه اسان باشد براو پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن افتاب
یافت ان را که طلوع می کرد بر کروهی که نکردانیده بودیم از برای ایشان از افتاب ستری که ایشان را بپوشانید
از ان در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را وبعضی
کفته اند که در زمین نقبها کنده بودند ودر انجا ساکن بودند وبعضی کفته اند که عریان بودند
وجامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد امد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین وبتحقیق
که علم ما احاطه کرده بود بانچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها وتهیا واسبابها وادوات پس
پیروی کرد سببی وراهی را تا رسید بمیانه دو سد که کفته اند که کوه ارمینیه واذربایجانست یا دو کوه است
در اخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد انها کروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت
ایشان غریب بود وزیرک نبودند کفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج وماجوج فساد کنندکان
در زمین بکشتن وخراب کردن وتلف کردن زراعتها بعضی کفته اند که در بهار می امدند وهر چه از سبزی

وخشک بود می خوردند ومی رفتند وبعضی کفته اند که مردم را می خوردند پس کفتند که ایا قرار دهیم از برای
تو خرجی ومزدی برای اینکه قرار دهی میان ما ومیان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما امد ذو القرنین
کفت که انچه پروردکار من مرا در ان متمکن کردانیده است از مال وپادشاهی بهتر است از ان خرجی که شما می
دهید ومرا بان احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بکردانیم میان شما ومیان ایشان
سدی بزرک بیاورید برای من پارهای اهن پس برروی یکدیکر چید اهنها را در میان دو کوه تا برابر
کوهها شد پس کفت بدمید در کورهها تا انکه کردانید انچه در ان می دمیدند بمثابه اتش پس کفت بیاورید
مس کداخته تا بر اهنها بریزم پس نتوانستند یاجوج وماجوج که بر ان سد بالا روند ونتوانستند که رخنه
کنند کفت این رحمت پروردکار منست پس چون بیاید وعده پروردکار من که ایشان بیرون ایند نزدیک
بیام قیامت بکردانید این سد را مساوی زمین ووعده پروردکار من حق است اینست ترجمه لفظ ایات
بقول مفسران وشیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که از حضرت امیر المومنین ع سوال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود ونام او عیاش
بود خدا اورا اختیار کرد ومبعوث کردانید بسوی قرنی از قرون کذشته در ناحیه مغرب واین بعد از
طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بجانب راست سرش که از ان ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا
اورا زنده کرد پس مبعوث کردانید اورا بر قرنی دیکر در ناحیه مشرق پس اورا تکذیب کردند وضربت دیکر
بر جانب سر او زدند که باز از ان مرد باز بعد از صد سال خدا اورا زنده کردانید وبعوض ان دو ضربت
که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع ان دو ضربت باو عطا فرمود که میان انها خالی بود وعزت
پادشاهی ومعجزه پیغمبری اورا در ان دو شاخ قرار داد پس اورا بالا برد باسمان اول وکشود از برای او حجابها
را تا انکه دید انچه در میان مشرق ومغرب بود از کوه وصحرا وراهها وهر چه بود در زمین وعطا فرمود
خدا باو از هر چیز علمی که حق وباطل را بان بشناسد وتقویت داد اورا در شاخهایش بقطعه از اسمان یا ابر
که در ان تاریکیها ورعد وبرق بود پس اورا بزمین فرستاد ووحی کرد بسوی او که سیر کن وبکرد در ناحیه
مغرب ومشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را وذلیل کردم برای تو بندکان را وخوف ترا در دل ایشان
افکندم پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیه مغرب وبهر شهری که می کذشت صدائی می کرد مانند
صدای شیر خشمناک پس بر انگیخته می شد از دو شاخ او ظلمتها ورعد وبرق وصاعقه چند که هلاک می کرد

هر که اکر مخالفت او می کرد و با او در مقام دشمنی بد روی امد پس هنوز بمغرب افتاب نرسید تا انکه
اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض و اتیناه
من کل شیء سببا پس چون بمغرب افتاب رسید دید که افتاب در چشمه کرم فرو میرود و با افتاب
هفتاد هزار ملک هستند که از زنجیرهای اهن و قلابهای کشند از قعر دریا در جانب راست
زمین چنانچه کشتی را بر روی اب می کشند پس با افتاب رفت تا بجائی که افتاب طالع شد بر اهل
مشرق مطلع کردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المؤمنین فرمود که در انجا بر کوهی وارد
شد که افتاب ایشان را سوزاینده بود و بدنها و رنکهای ایشان را متغیر کرده بود پس از انجا بجانب
تاریکی و ظلمت رفتند تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قران مجید یاد شده است پس ایشان
کفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه است و ایشان افسادی کنند
در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوهای ما می شود از این دو سد بیرون می ایند و می چرند
در میوهها و زراعتهای ما تا انکه هیچ نمی کذارند ایا خواهی برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای
اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی کفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمایید بر
قوت و پارههای اهن از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوه و جدا کردند از برای او پارهها مانند
خشت و بر روی یکدیکر کذاشتند در میان این دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر
زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی ان اهنها ریختند و اتش در ان هیزمها زدند و دمها کذاشتند
و در انها دمیدند پس چون افتاب شد کفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی
اهن ریختند که با ان اب شد و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند
که بر بالای ان برایند و نتوانستند که ان را رخنه کنند و ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و او را
نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بود او بندکی خدا براستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و خدا او را دوست
داشت پس خدا او را دوست داشت و خدا او سیلها برای او و دشمنها برانکیخت و متمکن ساخت او را
در انها تا انکه مابین مشرق و مغرب را مالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل
بود فرود می امد بسوی او و با او سخن می کفت و از یکدیکر می کفتند روزی با یکدیکر نشسته بودند
ذوالقرنین با او کفت ای رقائیل چه چیز است عبادت اهل زمین در اسمانها کفت جائی قدمی نیست

مکی

مکر انکه بر روی ان ملکی هست که برپا ایستاده است و هر کز نمی نشیند و یا در رکوع است و هر کز بسجده
نمیرود و یا در سجود است و هر کز سر بر نمی دارد پس ذوالقرنین بسیار کریست و کفت ای رقائیل می خواهم که
در دنیا انقدر زنده بمانم که عبادت پروردکار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است
بجا اورم رقائیل کفت ای ذوالقرنین خدا در زمین چشمه هست که او را عین الحیوة می کویند و حق تعالی
بر خود لازم کردانیده است که هر که از ان چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مردن را اکر ان چشمه
را یابی انچه خواهی زندکانی کن ذوالقرنین کفت ایا می دانی که ان چشمه در کجاست رقائیل کفت نمیدانم
ولیکن در اسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن از ان طی کرده اند پرسید که ان
ظلمت در کجاست ملک کفت نمیدانم و باسمان رفت پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمکین شد از اینکه
رقائیل چشمه و ظلمت را با او خبر داد و خبر داد او را بعلمی که از ان منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد
ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و انها که خوانده بودند کتابهای اسمانی را و اثار پیغمبران را دیک
بودند چون جمع شدند با ایشان کفت ای کروه فقها و دانایان و اهل کتب و اثار پیغمبران ایا یافته اید
در انچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه خدا در
زمین خلق کرده است که ان را چشمه زندکانی می کویند و سوکند خورده است که هر که از ان چشمه بخورد
تا خود سؤال نکند از خدا مردن را کفتند نه ای پادشاه کفت ایا یافته اید در انچه خوانده اید از کتب خدا
که خدا را در زمین ظلمتی افریده باشد که انس و جن او را طی نکرده باشند کفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین
بسیار محزون و اندوهکین شد و کریست برای انچه چیزی که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید
و در میان ان دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرفی نمیزد چون ذوالقرنین
مایوس شد از انجماعت ان طفل کفت ای پادشاه تو سؤال می کنی از این جماعت از امری که ایشان بان علم
ندارند و علم انچه تو می خواهی نزد منست پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیم تا انکه از تخت خود فرود امد
و او را نزدیک طلبید و کفت خبر ده مرا از انچه می دانی کفت بلی ای پادشاه من یافته ام در کتاب ادم ان در
کتابی که نوشت در روزی که نام کرد انچه در زمین است از چشمه و درخت پس در ان یافتم که خدا را چشمه
هست که ان را عین الحیوة می کویند و اراده حتمی الهی تعلق کرفته است بانکه هر که از ان چشمه بخورد نمیرد تا
خود سؤال مرک بکند و ان چشمه در تاریکی و ظلمتیست که انس و جن در انجا راه نرفته است ذوالقرنین از شنیدن

این سخن بس شاد شد و گفت تو صدیق من بیا ای پیر صیدانی که موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب
آدم میافتادم که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و آورد
علما و فقها و حکیمهای ایشانرا جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند
مهیای رفتن شد و با تهیه عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع
کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می نمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید
ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود
پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای
اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما می خواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده
کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب می کنی که هیچ کس طلب نکرده است و براهی می روی
که احدی غیر از تو بآن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمان فرمایان
دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما می دانیم که اگر تو ظلمت را طی
نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو برسد اما می ترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که
باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت
که مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاری می
جوئیم بسوی تو از آنچه ذوالقرنین اراده کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید
که بینا تر کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش هزار
مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک مادیانی داد
و حضرت خضر را سرکرده دو هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود کردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات
شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شدند و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان
موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان سعادت
ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود و بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت
می رویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی باو داد که از
دو شی و جنباء بمثابه مشعلی بود گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید و چون بیندازید

ازان فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت
و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میکرد ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات
خضر بوادی خانه رسید پس با صحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید
از آب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی رود انداخت چون در میان آب افتاد و بته آب رسید صدا
ازان بیامد خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بته آب رسید صدا ازان ظاهر شد خضر از پی آن روشنائی
آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب
خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامهای خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب
خود انداخت و صدا ازان ظاهر شد و از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر
خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه
روز رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود پس رسیدند
بزمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگریزهایش گوهر و مروارید بود ناگاه قصری دید که
طولش یک فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود بتنهائی داخل قصر شد
پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده اند و مرغ سیاهی دید که
بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین که گویا پرستک بود یا صورت پرستک یا شبیه
پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت من ذوالقرنینم آن مرغ گفت آیا کافی
نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین با این وسعت که آمدی بدر قصر من تا رسیدی ذوالقرنین را
از مشاهده آن حال و استماع آن مقال دهشت عظیم روداد پس مرغ گفت مترس و بگو از آنچه می پرسم
ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید
و بزرگ شد تا آنقدر که ثلث آن آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت
سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد
تا ثلثان آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن
پرسید که آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد
که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال

این سخن بسی شاد شد و گفت تو خیلی من بیا ای پیر میدانی که موضع این ظلمت کجاست گفت بلی در کتاب آدم علیه السلام که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با لشکر عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می نمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود و ما بین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی غیر از تو بآن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمان فرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی لیکن مشقتی بتو میرسد آیا می ترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالقرنین گفت که مرا چاره نیست بغیر طی کردن این راه پس ایشان بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاری می جوئیم بسوی تو از آنچه ذوالقرنین اراده کرده است پس ذوالقرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک مادیانی داد و حضرت خضر را سرکرده دو هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شدند و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود و بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی باو داد که از روشنی و ضیاء بمثابه مشعل بود گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید و چون بیندازی

از آن نور یادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد و از هر منزل که خضر بار میکرد ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات خضر بر وادی رسید پس با اصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی رود انداخت چون در میان آب افتاد و بتراب نرسید صدا از آن نیامد خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بتراب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامه های خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود پس رسیدند بزمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگریزه هایش گوهر و مروارید بود ناگاه قصری دیدند که طولش یک فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود بتنهائی داخل قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین که گویا پرستک بود یا صورت پرستک یا شبیه پرستک چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنینم آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین با این وسعت که آمدی بدر قصر من تا رسیدی ذوالقرنین را از مشاهده اینحال و استماع اینمقال دهشت عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس و بگو از آنچه می پرسم ذوالقرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث آن آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود بلرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود بلرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال

کی بپرسید که ایا مردم نماز را ترک کرده اند گفت نه پس گواهی لا اله الا الله را پس دو ثلثش کم شد باز ذو القرنین خایف
شد گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که ایا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد
تا بحال اول که بود برگشت چون ذو القرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای
ذو القرنین ازاین نردبان بالا رو و او با نهایت بیم و خوف ازان نردبان ببالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده
است انقدر که چشم کار کرد ناگاه نظرش بر جوان سفید خوش روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده
بود مردی بود یا شبیه بمردی یا صورت مردی و سر بسوی اسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب اسمان
و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذو القرنین
گفت ایا بس نبود ترا ان دنیای وسیع که ان را گذاشتی و باینجا رسیدی ذو القرنین پرسید که چرا دست
بر دهان خود گذاشته گفت ای ذو القرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیکست و انتظار
میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت
و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت ای ذو القرنین بگیر این را اگر این گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر
شود تو سیر میشوی ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و انچه را مشاهده
کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را بایشان نمود و گفت بیان کنید امر این سنگ
پس ترازوئی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه ترازو و سنگی مثل ان را در کفه دیگر گذاشتند باز ان
سنگ زیادتی کرد تا انکه هزار سنگ اول میل کرد و سنگین شد و ان بر بر امد پس سنگ دیگر اضافه کردند
و در پله دیگر گذاشتند باز ان سنگ زیادتی کرد تا انکه هزار سنگ که مثل ان سنگ بود در پله مقابلش
گذاشتند و باز ان سنگ بتنهائی سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی باسرار این سنگ نیست پس خضر
بذو القرنین گفت که ای پادشاه تو ازاین جماعت چیزی می پرسی که علمی بان ندارند و علم این سنگ نزد منست
گفت ذو القرنین گفت که خبر ده ما را بان و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو را و سنگی را که ذو القرنین اورده
بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ دیگر مثل ان در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی
ان سنگ که ذو القرنین اورده بود گذاشت که اضافه سنگینی ان شد و ترازو برابر شد هر دو کفه برابر
ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده در امدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بان نمیرسد
و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این

زیادتی

زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو ذو القرنین گفت ای
خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگانش
و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده بندگانست و حکم او جدا کننده حق از باطلست و بدرستی که خدا
ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل
و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت خدا ترا
رحمت کند ای خضر میگوئی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیر دست من
گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور
میگوید که مثل فرزندان ادم مثل این سنگ است که هزار سنگ با ان گذاشتند و همه را میل داد و دیگری
طلبید و چون خاک بران ریختند سیر شد و سنگین شد مثل ان سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی
بتو عطا کرد از پادشاهی انچه عطا کرد پس راضی بان نشدی تا انکه امری را طلب کردی که هیچ کس پیش از تو طلب
نکرده بود و در جائی داخل شدی که انسی و جنی داخل ان نشده بود چنین است فرزند ادم سیر نمیشود تا
در قبر خاک بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدی
و چون ازاین سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت و در اثنای راه صدای
سم اسبان امد که بر روی دانه چند راه میرفتند گفتند ای پادشاه دانه این چیست بردارید که هر که بردارد
پشیمان می شود و هر که برندارد پشیمان می شود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون
امدند دیدند که ان سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته است
و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته است بیشتر و برگشت ذو القرنین بسوی دومة
الجندل و منزلش در انجا بود و در انجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هر گاه که حضرت امیر
المؤمنین این قصه را نقل می فرمود می گفت که خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را اگر خطا نکرد در ان
راهی که رفت و در انچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هر چه در انجا بود همه را
از برای مردم بیرون می اورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رغبتش از
دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه ان نشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ذو القرنین
صندوقی از ابگینه ساخته بود و اذوقه و اسباب بنا را با خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون

بموضعی از دریا رسید دران صندوق نشست و ریسمان بران صندوق بست و گفت صندوق را در دریا
بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا بدریا
فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذو القرنین
اراده بکجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو
القرنین این موضعی را که تو دران هستی نوح در ایام طوفان درینجا عبور کرد و تیشه ازو افتاد درین موضع و تا
این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده است ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت
داد و بیرون آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آن موضعی
که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمهٔ گرم فرو میرود نزدیک شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت امیر
المؤمنین ع منقولست که حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر کرده بود و اسباب را برای او نزدیک کرده
بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه
علیهم السلام منقولست که ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را تمکین
کردانید در بلاد و از برای او وصف کردند چشمهٔ زندگانی را و گفتند باو که هر که از آن چشمه یک شربت
بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید
و دران موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و بهترین لشکر او بود و او را بر همه اصحابش
اختیار کرده و از همه دوستتر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهر یک ماهی خشک
نمک سودی داد و گفت بروید بر سر این چشمها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه ازین چشمها بشوئید
و دیگری در چشمهٔ او نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمهٔ از آن چشمها شستند
و خضر بچشمهٔ رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون
خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را انداخت و خود را در آن انداخت و در آب فرو رفت و از آن
آب خورد خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی ذو القرنین پس ذو القرنین
حکم کرد که ماهی را از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر
برنگشته بود چون او را طلبیدند خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون
رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر در آب فرو بردم که آن را بیابم نیافتم پرسید که

ازان

از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه
نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام منقولست که مثل
ما مثل یوشع و ذو القرنین که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند و وحی ملک را میشنیدند و در احادیث
بسیار از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که از آن حضرت پرسیدند که ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود
و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و
لیکن بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را
زنده کرد و مبعوث کردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند پس ضربتی بر جانب راست
سرش زدند پس باین سبب او را ذو القرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی گفت که بخدمت
حضرت امام موسی ع رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سندی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود
که از اهل سندی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سندی گفتم بلی فرمود که همان سدیست
که ذو القرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند
که سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را
گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم شد بعضی
از اصحاب او مشایعت نمودند تا خانهٔ کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از آن نورانیتر و
خوشروتر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون این را شنید فرمود که چهارپایان را
زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب دران مقدار از زمان که یک اسب را زین کنند پس ذو
القرنین گفت که سوار نمیشویم بلکه پیاده میرویم بسوی خلیل خدا ذو القرنین با اصحابش پیاده آمدند
تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم ع از او پرسید که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را
طی کردی گفت بیازده کلمه سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَاقٍ لَا يَفْنَى سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَنْسَى سُبْحَانَ مَنْ هُوَ
حَافِظٌ لَا يَسْقُطُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَصِيرٌ لَا يَرْتَابُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَيُّومٌ لَا يَنَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مَلِكٌ
لَا يُرَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَزِيزٌ لَا يُضَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لَا يُرَى سُبْحَانَ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا يَتَكَلَّفُ
سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا يَسْهُو و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست

که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند
و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان
مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز
ضربت زدند بر یک جانب سر او و بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی
امیر المؤمنین ع و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی با و عطا فرمود و بمغرب
و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مغرب
و مشرق دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذو القرنین طی کرده باشد
مگر آنکه او را طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را
بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و
جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود ولیکن
بنده شایسته خدا بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و اطاعت و فرمان
برداری کرد خدا را پس خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و نرم
و هموار و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد و بهر کوهی که میرسید خود رسالت خود را
با ایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را
مخیر کردند میان دو ابر و او اختیار ابر نرم و ملایم کرد و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر ع
گذاشت پس پرسید که صعب کدام است فرمود که ابریست که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد
و حضرت قائم ع بر چنین ابری سوار خواهد شد و بآسمانهای هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت
زمین را خواهد دید که پنج زمین آبادانست و دو خراب و در حدیث دیگر حضرت فرمود که چون
او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا او را برای
حضرت صاحب الامر ع ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم ع گذشت که اول دو کسیکه در زمین
مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم ع بودند و گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را
متصرف شدند سلیمان و ذو القرنین علیهما السلام و فرمود که نام ذو القرنین عبدالله پسر
ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی مبعوث نگردانید

پیغمبری

پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ع ذو القرنین و نام او عیاش بود و داود و سلیمان
و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک
شد ما بین شامات و اصطخر فارس را و همچنین بود ملک سلیمان و اما یوسف پس مالک شد
مصر ما بین مشرق و مغرب و صحرای آنها را و بجای دیگر تجاوز نکرد که پیغمبری ذو القرنین
شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد و چون نزدیک به پیغمبری داشت و در عداد ایشان مذکور شد
و ممکنست که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که ذو القرنین چون بسد رسید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است
و طول او پانصد ذراع است ملک باو گفت که ای ذو القرنین آیا پشت سرت راهی نبود که باینجا آمدی
ذو القرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه که خدا خلق کرده است و ریشه باین
کوه دارد چون خدا خواهد که شهری را بلرزاند او وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم
و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم
که چون ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید بمرد پیری
که نماز میکرد پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذو القرنین باو گفت که چگونه خوف ترا
حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت من با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو
بیشتر است و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود را بسوی
تو میگردانیدم حاجت خود را از او نمی یافتم ذو القرنین گفت که آیا راضی می شوی که با من بیائی که ترا
با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت اگر راضی
شوی برای من چهار خصلت را اول نعمتی که هرگز زایل نگردد دویم صحتی که در آن بیماری نباشد
سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که هرگز در آن موتی نباشد ذو القرنین گفت که کدام
مخلوق قادر بر این خصلتها هست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها در دست اوست و تو
در تحت قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی پس ذو القرنین گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که
خدا ایشان را خلق کرده است و از دو چیز که جاری اند و از دو چیز که پی در پی یکدیگر می آیند و از
دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمن اند ذو القرنین گفت اما آن دو چیز که برپایند پس آسمان و زمین است

و آن دو چیز که جاری‌اند آفتاب و ماه است و آن دو چیز که از پی یکدیگر می‌آیند شب و روز است
و آن دو چیز که با هم دشمن جان‌اند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در
شهرهای کو دید تا رسید به پیری که کله‌های مرده‌گان را جمع کرده بود نزد خود و می‌گردانید و
نظر می‌کرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت ای شیخ چرا این سرها را می‌گردانی گفت
برای آنکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان
و بیست سال که اینها را می‌گردانم و هرچه نظر می‌کنم نمی‌شناسم و فرق نمی‌توانم کرد پس ذوالقرنین
رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو بغیر من بود نزد دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید به
امتی دانا از قوم موسی که هدایت بحق می‌کردند و بحق عدالت می‌نمودند چون ایشان را دید
گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیدم مشرق و مغرب دریا و صحرا و کوه
و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم بگوئید که چرا قبرهای مرده‌گان شما بر در خانه‌های
شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانه‌های
شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خاین نمی‌باشد و هر که در میان ما است امین است
گفت چرا در میان شما امرا نمی‌باشد گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم گفت چرا در میان شما
حکام نمی‌باشد گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمی‌کنیم گفت چرا در میان شما
پادشاهان نمی‌باشد گفتند زیرا که طلب زیادتی نمی‌کنیم گفت چرا تفاوت در اموال و احوال
شما نیست گفتند برای آنکه ما با یکدیگر مواساة می‌کنیم و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت می
نمائیم و رحم بر یکدیگر می‌کنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه
دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر
نمی‌کنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده‌ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح
آورده‌ایم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه شما مستقیم و درست است گفتند
بسبب آنکه دروغ نمی‌گوئیم و مکر با یکدیگر نمی‌کنیم و غیبت یکدیگر نمی‌نمائیم گفت چرا در میان شما درویش
و فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت می‌کنیم گفت چرا در میان
شما مردمان درشت و تندخو نیستند گفت چرا عمر شما از همه عمرها گفتند برای آنکه حق حرم را

می‌دهیم و بعدالت حکم می‌کنیم گفت چرا قحط در میان شما نمی‌باشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل
نمی‌شویم گفت چرا اندوهناک نمی‌شوید گفتند برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده‌ایم و خود را پیش
از بلا تعزیه و تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمی‌رسد گفتند برای آنکه توکل بغیر خدا
نمی‌کنیم و باران را از ستاره‌ها نمی‌دانیم و همه چیز را از پروردگار خود می‌دانیم گفت بگوئید که پدران
خود را نیز چنین یافته‌اید گفتند پدران خود را چنین یافته‌ایم که مسکینان خود را رحم می‌کردند
و با فقیران مواساة و برابری می‌کردند و اگر کسی بر ایشان ستم می‌کرد ایشان عفو می‌کردند
و اگر کسی با ایشان بدی می‌کرد با او نیکی می‌کردند و برای گناه‌کاران خود استغفار می‌کردند
و با خویشان خود نیکی می‌کردند و در امانت خیانت نمی‌کردند و راست می‌گفتند و دروغ نمی
گفتند پس باین سبب خدا کار ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا اجل
الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم ره بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی بر جانب
راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث
گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حق تعالی او را بعد از پانصد
سال زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام زمین را از مشرق تا مغرب باو
عطا فرمود چون به یاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن
و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج
و ماجوج نمی‌میرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بدترین مخلوقاتند که خدا خلق
کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین از پی سببی رفت فرمود یعنی پی دلیل رفت تا رسید
بآنجا که آفتاب طلوع می‌کند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمی‌دانستند
پس از پی دلیلی رفت تا بمیان دو سد رسید و ایشان التماس کردند که سدی برای دفع ضرر
یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد ایشان را که پاره‌های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی
یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه بمثابه
آتش سرخ شد پس قطر که مس باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت

گفت که این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من او را با زمین برابر
کند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر زمان سد
خراب شود و یاجوج و ماجوج بدر آیند بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین بسوی ناحیه
مغرب رفت پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر خشمناک پس برانگیخته شد در آن
شهر تاریکیها و رعد و برق و صاعقه‌ها که هلاک میکرد هر که با او مخالفت و دشمنی میکرد پس هنوز
بمغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس با او گفتند که خدا را در زمین
چشمه هست که او را عین الحیوة میگویند و هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند
تا دمیدن صور پس حضرت خضر را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت
نفر و بهر یک ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه
هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوید غیر چشمه دیگران پس رفتند بآن موضع و هر یک
بر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان گردید
خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی فرو رفت در آب و از آن آب خورد چون برگشتند ذوالقرنین
بخضر گفت که خوردن آب برای تو مقرر شده است و ابن بابویه رضی الله عنه از عبدالله بن سلیمان
روایت کرده است که گفت که من در بعضی از کتابهای آسمان خواندم که ذوالقرنین مردی بود از
اهل اسکندریه و مادرش پیره زالی بود از ایشان و فرزندی بغیر او نداشت و او را اسکندروس
میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مرد میشد
و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت و چون
خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش
عالی شد و آوازه‌اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بآن عزم کرد
آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد گردیدم برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند
و همگی از مهابت مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی برای او بنا کنند و ایشان قبول کردند
و فرمود که باید که طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع
و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا میرسد چوبی که برد رو دیوار را ... آن

توان

توان گذاشت که بنا یابد بر روی او بایستند با این عمارت ما ایشان ندانستند تا آنکه مسجد را بآن سقف کنند گفت
وقتی که فارغ شوید از بنای دو دیوار آنقدر خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و هرگاه
کنید بر هر یک از مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق حال او و پس طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک
که در میان مسجد پر کنید مخلوط سازید و چون مسجد را از آن خاک پر کنید بر روی آن خاک هر چه بخواهید
و اینجا خواهید از مس و روی و غیر آن صحیفه‌ها بسازید و بپوشید برای سقف و سقف را با ساختن درست
کنید و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بیرون بردن این خاک که ایشان برای آن
از طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بردن بیرون آن
پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف درست ایستاد و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند
پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم
کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند
و گفتند ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت محروم مگردانی و بشهرهای دیگر
مسافرت ننمایی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در بلاد ما نشو و نما
کرده و تربیت یافته و اینک مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که در آنها میخواهی بکن و اینک
مادر تو عورت پیری است و حقش بر تو از همه خلق بیشتر است ترا سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی
و مخالفت نمایی جواب گفت که والله که گفته گفته شماست و رای رای شماست ولیکن من بمنزله کسی
شده‌ام که دل و چشم او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند و از پی سر او را رانند و نداند که
که او را بچه مطلب و بکجا میبرند ولیکن بیایید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و مخالفت
من منمایید که هلاک میشوید پس دهقان رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد را آباد دار
بدار و مادرم را صبر فرما در مفارقت من پس چون ذوالقرنین روانه شد و مادرش در مفارقت
او بسیار جزع میکرد و از گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی
ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است
که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی ندا کرد که زود بیایید اما باید
کسی که در دنیا مصیبتی باو رسیده باشد در این عید حاضر نشود و باید کسی حاضر شود که عاری

از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلا
و مصیبتها باشد و هیچ یک از ما نیست مگر آنکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است
چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش آمد او را و دانست غرض دهقان را و دانست که
چیست پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کرد که ای گروه مردمان دهقان
امر می کند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که ببلائی و مصیبتی باو
رسیده باشد و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که چنین نیست
در کسی که بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد
و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان
خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی او خوانده بودم از خوردن و آشامیدن
ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذو القرنین و آن دردی که بدل ما رسیده است
از مفارقت او و محرومی از خدمت او پس یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت او را آفرید
و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت خود جا داد
و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد
ببزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز
جبران نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را بآتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را
بگریه و اندوه و یوسف را ببندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن
و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند پس گفت
بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندرروس را و ببینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش در باب
فرزندش از همه عظیم تر است پس چون بنزد او رفتند گفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و
شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان را
شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندرروس زیاده از من باشد
و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی کرد و دلم را محکم کرد و امید دارم که اجر من بقدر مصیبت
من باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما برندیدن برادر خود و بقدر

انجز

انجز بیت کرده و سعی کرده در تسلی دادن مادر او و امید دارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را
چون آن گروه صبر و جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند شاد برگشتند و اما ذو القرنین رو بجانب مغرب
سیر میکرد تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو
حجت منی بر جمیع خلایق تا مغرب و مشرق عالم و اینست تاویل خواب تو ذو القرنین گفت خداوندا مرا بامر عظیمی تکلیف
مینمائی که قدر آن را بغیر از تو کسی نمیداند پس من با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام همت
بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را دام کنم و بکدام صبر شدتهای ایشان را متحمل شوم و بکدام زبان با
ایشان سخن گویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را
مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطلب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت
تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت بعدل ایشان برسم
و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستی که نزد من هیچ یک از
اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستی که توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر
استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی ترا خواهم داد طاقت و
توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا فراخ کنم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا گشایش میدهم که همه
چیز را بشنوی و فهم ترا گشایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای امور
برای تو می کنم که هیچ چیز از او فوت نشود و حفظ کنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا
قوی میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ کنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا
قوی می کنم که از هیچ چیز نترسی و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست
میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میکردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو کردانیدم
و اینها را دو لشکر از لشکرهای تو کردانیدم و روشنائی ترا هدایت و راه نمائی کند و تاریکی ترا حفظ
کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذو القرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا
او را تقویت نمود بآنچه وعده کرده بود او را پس رفت تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب کند
و هیچ امتی از امتها نگذشت مگر آنکه ایشان را مسلطی کرد که تاریک می کرد آنها شهرها و دهها
و قلعهها و خانهها و منزلهای ایشان را و داخل خانهها و بینیهای و شکمهای ایشان می شد و پیوسته چنین

متحیر بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه نزد او می آمدند تا آنکه رسید بمحل غروب
آفتاب و دید در آنجا آن امتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت بایشان کرد آنچه نسبت بجماعت
پیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و عددی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصا
نمیتواند کرد و قوت و شوکتی هم نداشتند که بغیر از تایید الهی برای کسی که حاصل نتواند شد و لغتهای
مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود
هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که بتمام زمین احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر
کوه چسبیده است و می گوید سُبْحانَ رَبّی مِنَ الآنِ اِلی مُنْتَهَی الدَّهْرِ سُبْحانَ رَبّی مِنْ اَوَّلِ الدُّنْیا اِلی
آخِرِها سُبْحانَ رَبّی مِنْ مَوْضِعِ کَفّی اِلی عَرْشِ رَبّی سُبْحانَ رَبّی مِنْ مُنْتَهَی الظُّلْمَةِ اِلی النُّورِ پس ذو القرنین
بسجده افتاد و سر بر نداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک
باو گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه باین موضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است
پیش از تو ذو القرنین گفت که خدا مرا قوت داد بر آمدن باین موضع آن کسیکه ترا قوت داد بر گرفتن این کوه
که تمام زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و
سرنگون شود بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق
کرده است و سرش چسبیده است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است
بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون
خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که بآن شهر منتهی
میشود و آن شهر را بحرکت می آورم پس چون خواست ذو القرنین که برگردد بآن ملک گفت که مرا وصیتی
بکن ملک گفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بفردا مینداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود
و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود
و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی را که در میان او و مشرق بودند تفحص می
کرد و ایشان را هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش
از ایشان و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است
و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغتی نمی فهمیدند و میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشانرا

یاجوج

یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند ببهایم میخوردند و می آشامیدند و ذکور و اناث در میان ایشان
بود و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند
و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نبودند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه
عریان و برهنه پا بودند جامه نمی پوشیدند و کفش در پا نمیکردند و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشانرا
از سرما و گرما نگاه داری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش کرک داشت مو
و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند
مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند
و سراپای ایشان را فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود هر سال ابر بر ایشان ماهی میبارید
و بآن ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقتش میشد منتظر باریدن ماهی بودند
چنانچه مردم منتظر باریدن باران میباشند پس اگر میآمد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم
میرسید و فربه میشدند و فرزندها میآوردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیز
دیگر غیر آن نمیخوردند با آنکه آنقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی
برای ایشان نمی بارید بقحطی می افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزند ایشان قطع میشد و عادت ایشان
آن بود که بروش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و سالی که ماهی
برای ایشان نمی آمد و گرسنه میشدند در شهرها میدویدند و بر هر جا که وارد میشدند فسادی میکردند و هیچ
چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و رو بهر زمین که میکردند اهل آن
زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان
برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را که قدر جای پائی
و محل نشستنی از برای ایشان نمیماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست که نظر بسوی
ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین
سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صدائی و فغانی بود وقتی که رو بزمین میکردند که صدای
ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی و
ایشانرا همهمه بود در شهری که وارد میشد مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن

بود بر مثیر که با صدای ایشان هیچ صدا را نمیتوانست شنید چون بزمینی روی کردندی جمیع وحوش و درندگان
ان زمین می گریختند زیرا که تمام زمین را احاطه می کردند که برای حیوان دیگر نمیماند ولهذا ایشان از
همه عجیبتر بود و هیچ یک از ایشان نمیمرد مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ یک از زن و
ماده ایشان نمیمرد تا هزار فرزند از او بهم میرسید می دانست که می باید بمیرد دیگر از میان ایشان
بیرون میرفت و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از
زمینی بزمین دیگر میرفتند و خرابی می کردند و از امتی بامت دیگری میپرداختند و ایشان را از
دیار خود جلا می فرمودند و بهر جانبی که متوجه شدند رو برنمیگردانیدند و بجانب راست
و چپ متوجه نمیشدند پس چون این امت که ذوالقرنین بایشان رسیده بود صدای ایشان را
شنیدند همگی شدند و استغاثه کردند بذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین
ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بتو پوشانیده است
از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین را از نور و ظلمت و ما همسایه
یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست و راهی میان
ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را از خانهای خود جلا خواهند
فرمود بسبب بسیاری ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلقی بی پایان اند و شباهتی با مردمان
دارند اما از قبیل چهارپایان و درندگان اند علف میخورند و هیچ یک از مخلوقات خدا مثل ایشان
زیاد نمیشوند و می دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و فساد در زمین خواهند نمود و ما در هر
ساعت خایفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است
آنچه باحدی از عالمیان نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی
ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید
بقوتی که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم اینقدر
آهن و مس که برای این سد کافی باشد گفت من شما را دلالت می کنم بمعدن آهن و مس گفتند بر
کدام قوت ما قطع کنیم آهن را و مس را پس از برای ایشان معدنی دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آنرا
سامور می گفتند و از هر چیز سفیدتر بود و هر قدر از آن را بر هر چیز که می گذاشتند آن را می گداخت

پس

پس از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت که با آنها در معدن کار می کردند و بهمین آلت حضرت سلیمان
ستونهای بیت المقدس و سنگهائی که شیاطین از معدن آنها برای او می آوردند قطع می کرد پس جمع
کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهنها را و قطعها از آن
ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ در سد آهن گذاشتند و مس را گداختند و آنچه
برای گل در میان آهنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود فرمود که پای آن را فرو بردند تا بر آب
رسانیدند و عرض سد را یک میل گردانیدند و پارهای آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند و مس را آب
میکردند و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر
دو کوه شد پس آن سد بمنزله جبه می نمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال
یکمرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد می گردیدند و چون بسد میرسند مانع ایشان
می شود و بر می گردیدند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود
و از جمله علامات قیامت ظهور قایم آل محمد است و در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان می گشاید
چنانچه فرموده است که تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت
روانه شدند که بعد از این آنچه در روایت دیگر گذشت در این روایت که کرده بود برای
تکرار ذکر نکردیم و آنچه در این در روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف ع بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقولست که
گفت روز جمعه نماز صبح کردم با حضرت امام زین العابدین ع در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز
و تعقیب فارغ شدند بخانه تشریف بردند و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم پس طلبیدند
کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام
بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند مستحق باشد فرمود
که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سوال می کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما
نازل شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستی که یعقوب هر روز گوسفندی را
می کشت و تصدق می کرد بعضی از آن را بفقرا و بعضی را خود و عیال خود تناول می نمودند پس در شب
جمعه در هنگام افطار سایل مومن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه

یعقوب گذشت وندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند
نوبت اینصدا کرد و ایشان می شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند و چون
نا امید شد و شب او را فرا گرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و گرسنه خوابید و روز
دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و چون
صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح
آن شب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بنده مرا ذلتی که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی
و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب
بدرستیکه محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین
و بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد
ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است باندکی
از حلال دنیا دوش گذشت در هنگامی که بدر خانه تو گذشت در وقت افطارش و فریاد کرد در
در خانه شما که طعام دهید سایل غریب راهگذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و او انا لله و
انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش
روزه داشت و تو ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این
از لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان
خود بعزت خود سوگند یاد میکنم که بتو نازل میگردانم ترا و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبتهای خود
و ترا در معرض عقوبت و آزار خود بدر میآورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای
من و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابوحمزه گفت فدایت شوم در چه وقت یوسف آن را خواب دید و صبح
شد و فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف
خواب را دید و صبح شد بپدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده
ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید با آنچه باو وحی
شده بود که مستعد بلا باش پس یوسف گفت که این خواب خود را برادران خود نقل مکن که میترسم
که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب را به

برادران

خود نقل کرد و حضرت فرمود که اول بلائی که نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود
نسبت باو بسبب خوابی که از او شنیدند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که
باو رسیده است که مستعد بلا باش در باب یوسف باشد و پس رقتش نسبت باو زیاده از فرزندان
دیگر بود چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربانتر است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان
اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشورت کردند و گفتند یوسف و برادرش محبوب
تراست بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او می آئیم و اینها در طفلند و بکار او نمی
آیند بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در
زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما یعنی شفقتش مخصوص شما باشد و روی
بدیگری نیاورد و بوده باشید بعد از او گروهی شایستگان یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید
پس در اینوقت بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیدانی بر یوسف که همراه ما
او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه ها بخورد
و بازی کند و بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب گفت بدرستیکه
که مرا باندوه می آورد اینکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد
و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه می کرد که مبادا آن بلا از جانب خدا در باب یوسف
باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم او در
باب یعقوب و یوسف و برادران او نتوانست که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را بایشان
داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون یوسف با ایشان
از خانه بیرون رفتند پس تاب نکرد و بسرعت از پی ایشان دوید و چون بایشان رسید یوسف را
از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریه کرد و بایشان داد و برگشت پس ایشان روانه شدند
و بسرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر بایشان ندهد چون
او را بسیار دور بردند و در میان بیشه داخل کردند و گفتند یوسف را می کشیم و در زیر این درخت
او را در قعر چاه تا بر نیاید او را بعضی از مردم قافله‌ها اگر سخن ما را قبول می کنید یا اگر بخواهید در این باب
که او را از پدر جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد

شد در آن چاه چون بسر چاه رسیدند آواز کردند ایشان را که ای فرزندان روبین سلام مرا بپدرم برسانید
چون صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند که از اینجا حرکت نکنید تا بدانید که او مرده است پس در
اینجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما
رفتیم که بگوی و تیر بعید اندازیم یا بکو و بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد و یعقوب
چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و بخاطرش رسید آن وحی که خدا
نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و با ایشان گفت بلکه نفسهای شما
او را برای شما زینت داده است و هرگز گرگ گوشت یوسف را نخورد گرگ بمیرد هم پیش از آنکه
مشاهده کنم تاویل آن خواب راستی که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند بیایید برویم
و ببینیم که حال یوسف چونست آیا مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند جمعی راه گذریان را
دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان پیشتر کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد
چون دلو را بچاه انداخته بود حضرت یوسف هم بدلو چسپیده بود چون دلو را بالا کشید دید پسری
را که بدلو چسپیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب خود گفت بشارت باد این پسر از آن چاه
بیرون آمد چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام ماست دیروز
باین چاه افتاد و امروز آمده‌ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکناری
بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نکنی که تو را بمردم این قافله بفروشیم ترا میکشیم یوسف گفت
مرا میکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ملی خود
پس شخصی از مردم قافله یوسف را ببیست درهم خرید و برادران یوسف در یوسف از زاهدان
بودند یعنی اعتنا بشان او نداشتند و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود از مصر
بزن خود گفت که گرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را در کارهای ما یا آنکه او را بفرزندی برداریم
راوی گفت که پرسیدم از آن حضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را بچاه انداختند
گفت نه سال داشت و بنابر بعضی هفت سال و این اصح است راوی پرسید که میان منزل یعقوب
و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود نداشت
چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او راضی کند که با او زنا کند

یوسف گفت معاذ الله ما از خانواده‌ایم که ایشان زنا نمیکنند آن زن روزی درها را بر روی خود
بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را رها کرد و رو بدر نهاد گریخت و زلیخا
از عقب او رسید و پیراهنش را از پس سر کشید تا آنکه گریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد
و با پیراهن دریده بیرون رفت در اینحال پادشاه در پیش در با ایشان رسید چون ایشان را باین
احوال دید زن از برای دفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد و گفت چیست جزای کسیکه
اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستند یا عذابی دردناک باو برسانند پس
قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند میخورم که اراده
بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف بمعصیت میکرد و من از او گریختم
پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن طفلی
از اهل او بود و بدیدن آن آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن
به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده
شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن عجیب را از آن طفل بر خلاف عادت
شنید بسیار بترسید و چون پیراهن را آوردند و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن
گفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگست پس بیوسف گفت که از این سخن درگذر و این حرف
را مخفی دار که کسی از تو نشنود و بیوسف این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر حتی گفتند زنی چند
از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشق بازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این
خبر بزن عزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا کرد و بهر یک از ایشان
ترنجی و کاردی بدست داد و پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت
افتاد از زیبائی و حسن آن حضرت مدهوش گردیده دستهای خود را با ترنج پاره پاره کردند و گفتند
این بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت بایشان که شما مرا ملامت میکردید در محبت او چون
زنان از آن مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی او رسولی فرستادند و التماس میکردند
که بدیدن ایشان برود و آن حضرت ابا میفرمود پس مناجات کرد که پروردگارا زندان را بهتر میخواهم
از آنچه ایشان مرا بآن امر میخوانند و اگر نگردانی از من مکر ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از

جمله‌ای خودان خوام بود پس خدا دور کرد از آن حضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف
و زن عزیز و آن زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را
تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آن حضرت را بزندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا
در قرآن فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت
یوسف ع در خواب دید این ستارها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذو الکتفین و وثاب و قابس
و عمودان و فلیق و مصبح و صروح و فروغ و بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که تاویل
خوابی که حضرت یوسف ع دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه
مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش نزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود که
راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر
او همه سجده کردند خدا را بشکر آنکه یوسف را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای
یوسف و بسند معتبر دیگر از آن حضرت ع روایت کرده است که یوسف ع یازده برادر داشت و بن
یامین از آنها از یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله گفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده
خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمر او
نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران
خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستی که شیطان برای انسان دشمنیست ظاهر
کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب ع بیوسف ع گفت که چنانچه
این خواب دیدی برخواهد گزید ترا پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی
تعبیر خوابها یا اعم از آنها ابراهیم و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه
تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از آنکه ایشان ابراهیم و اسحق بودند بدرستی که پروردگار تو دانا
و حکیم است و یوسف در حسن و جمال از همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار
دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار می نمود و باین سبب حسد برادران بر او مستولی شد
و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوب ترند بسوی پدر ما از ما
و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست

بجمعی

پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی که در میان ایشان گفت چنین
نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد پس آمدند بنزد
پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیکنی در باب یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم بفرست او را با ما
تا فردا بچرد فرمود که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاه بانی میکنیم
پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوهگین میکند بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد
و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او هم راهیم هر اینه از زیانکاران خواهیم
بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته
چاه اندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین امر در وقتی که ندانند
و نشناسند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با او گفت که تو را عزیز
مصر جلالت خواهیم گردانید و برادران ترا محتاج خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی
بانجام امر و زشتی که بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق ع منقولست که وقتی
که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود
دور کردند و خواستند که بکشند او را لاوی با ایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید
او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند و با خود ببرند اگر میخواهید قتل میکنید پس او را بر سر چاه آوردند
و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف ع گریست و گفت ای برادران مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان
کارد کشید و گفت اگر پیراهن نکنی ترا می کشم پس یوسف را پیراهن از تنش کندند و او را بچاه افکندند
و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب
رحم کن ضعف و بیچارگی و خوردسالی مرا پس قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند
که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف ع بدلو چسبید چون دلو را بالا کشیدند
طفلی دیدند که دیده روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است پس دویدند بسوی رفیقان خود
و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافتیم میبریم او را می فروشیم و قیمتش را سرمایه خود میگردانیم
چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ماست که گریخته بود و پنهانی
بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی ما ترا میکشیم پس اهل قافله گفتند که ما بفروشید این

غلام را گفتند بلی و با ایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و در این بلد اظهار نکنند و او را
بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود که هجده درهم باشد از روی بی اعتنائی بیوسف
و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که قیمتی که یوسف را بآن فروختند بیست درهم
که بحساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی نقل کرده اند
که آنکه یوسف را خرید مالک بن ذعر نام داشت و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش
ببرکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده می کردند تا هنگامی که از یوسف
مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک
بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمود روزی از یوسف
پرسید که نسب خود را برای من بگو گفت منم پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم پس مالک او را در بر
گرفت و گریست و گفت فرزندان از من بهم نمی رسد میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت
فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزند باو داد در هر
شکمی دو پسر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب بر
گردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید و از امام
محمد باقر منقولست که بزغاله را کشتند و پیراهن را بخون آلوده کردند چون این کار کردند لاوی با ایشان
گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق ذبیح خدا فرزند ابراهیم خلیل آیا گمان می کنید
که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم و غسل کنیم
و نماز جماعت بگذاریم و تضرع کنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستی که خدا
بخشنده و کریم است پس برخاستند و غسل کردند و در سنت ابرهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا
ده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چکنیم که امام نما
نداریم لاوی گفت خدا را امام خود می گردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند بدرگاه
خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن
خون آلود یوسف را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که گرو بندیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم
پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را هر چند ما راست گویان باشیم و پیراهن یوسف را

آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر جمیل می
کنم و از خدا یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید
بوده است غضب گرگ بر یوسف و چه بسیار مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است و
پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند
عزیز چون حسن و جمال یوسف و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود زن خود زلیخا را
سفارش کرد که او را بجای او را یعنی منزلت او را شایان که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود بگیریم
و عزیز فرزند نداشت پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز
عاشق او شد و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بیتاب می شد و هیچ مردی او را نمی
دید مگر آنکه از محبت او بی قراری کرد دید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی
میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او هم خوابه گردد تا آنکه روزی درها بر روی او بست
و گفت زود بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا می برم از آن عمل قبیح که تو از من میخواهی بدرستی
که عزیز مرا تربیت کرده است و محل جای نیکوئی داده است بدرستی که خدا رستگار نمیگرداند ستم
کاران را پس در یوسف در آویخت پس در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خود دید که انگشت
خود را بدندان می گزد و می گوید که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین
ترا از زیانکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا قصد
یوسف کرد بتی در آن خانه بود برخاست و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف باو گفت که چه می کنی
گفت جامه بر روی این بت می اندازم که ما را باین حال نه بیند که من از او شرم می کنم یوسف گفت که تو شرم
می کنی از بتی که نمیشنود و نمی بیند و من شرم نمیکنم از پروردگار خود که بر هر آشکار و پنهان مطلع است پس
برجست و دوید در این حال عزیز در در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای کسیکه
اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی
یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرد و در آن خانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام
کرد که بعزیز گفت که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام
چون عزیز از طفل سوال کرد حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت که پیراهن یوسف

از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از
عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ می گوید و یوسف از راستگویانست چون عزیز پیراهن
یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست بدرستی که مکر
شما عظیم است پس بیوسف گفت که ازین سخن درگذر و حکایت مذکور مساز و بزلیخا گفت که استغفار
کن از برای گناه خود بدرستی که تو از خطاکاران بودی پس این خبر در مصر شهرت کرد و زنان
قصه زلیخا را ذکر می کردند و او را ملامت می نمودند چون این خبر بزلیخا رسید سرکردهای آن
زنان را طلبید و مجلس برای ایشان آراست و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت
این ترنج را پاره کنید و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد چون زنان را نظر بر جمال یوسف
افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا بایشان گفت که مرا
معذور بدارید اینست آنکه مرا ملامت می کردید در محبت او و من او را بسوی خود خوانده ام
و او امتناع می نماید و اگر نکند آنچه من او را بآن امر می کنم هر آینه او را بزندان فرستم بخواری پس
این روز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود
خواندند پس یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان رفتن محبوبتر است
بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن می خوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی میل بسوی ایشان
خواهم کرد و از بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و حیلها و مکرهای
آن زنان را از او دفع کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند چنانچه حق تعالی فرموده است که
ایشان را بخاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را بزندان
تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود و پیراهن دریده یوسف
از عقب و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد حیلها برانگیخت
تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و یوسف داخل زندان شد دو جوان از غلامان پادشاه
که یکی خباز و دیگری ساقی او بود و بروایت دیگر پادشاه دو کس را بیوسف موکل کرد که او را
محافظت نمایند چون داخل زندان شدند بیوسف گفتند که تو چه صناعت داری گفت من
تعبیر خواب را میدانم پس یکی از ایشان گفت که من خواب دیدم که انگور از برای شراب می فشردم

ومن

یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد پادشاه
بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او خباز بود که من در خواب دیدم که نانی چند در میان
کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن می خوردند و او دروغ گفت و آن خواب را ندیده بود پس یوسف
باو گفت که پادشاه ترا می کشد و بر دار می کشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آن مرد انکار کرد
و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت که آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد و یوسف پیوسته نیکی
با اهل زندان می کرد و بیماران ایشان را پرستاری می نمود و محتاجان ایشان را اعانت می کرد و بر اهل
زندان جا را گشایش میداد پس چون پادشاه طلبید آن کسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب
می فشرد که از زندان نجات دهد یوسف باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان
از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بنزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند
عالمیان ترا سلام میرساند و می گوید که کی ترا نیکوترین خلق خود گردانید پس یوسف فریاد برآورد
و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا می فرماید که
کی ترا بسوی پدر محبوب گردانید از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را
بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت که می فرماید که کی ترا از چاه بیرون آورد بعد
از آنکه ترا در چاه انداخته بودند و یقین هلاک خود کرده بودی پس یوسف فغان برآورد و پهلوی
روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت که می فرماید که [illegible] پروردگار
تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال
چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت
و گفت اَللّهُمَّ اِنْ کانَتْ ذُنُوبی قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَکَ فَاِنّی اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِوَجْهِ آبائِیَ الصّالِحینَ
اِبْراهیمَ وَاِسْمعیلَ وَاِسْحقَ وَیَعْقُوبَ یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشند
روی مرا نزد تو پس بدرستی که من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایسته خودم ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و او را از زندان نجات بخشید راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را
بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللّهمّ اِنْ کانَتْ ذُنُوبی قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَکَ فَاِنّی اَتَوَجَّهُ

الیک بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام و نقل از
ابراهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید و بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو
فربه را که هفت گاو لاغر خوردند آنها را و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند
و غالب شدند بر آنها پس گفت ای گروه فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد
ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند این از خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای
پریشان را نمیدانیم پس آن کسیکه یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافت یوسف
از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در آن وقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه
هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد و به پادشاه عرض کرد که
من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون بنزد یوسف
آمد گفت ای یوسف ای بسیار راستگو راست گو در فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخوردند آنها را
هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید که من
برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری
ترا یا تعبیر خواب را یوسف گفت که باید زراعت کنند هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام پس آنچه را
درو کنند در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورده مکنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع
نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت سال دیگر که قحط شدید
آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران
از برای مردم بسیار بیارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف
فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت که بیاورید یوسف را بنزد من چون آن رسول بسوی یوسف آمد
برگشت یوسف گفت برو بنزد پادشاه و بپرس از او که چگونه بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده
بود و چون مرا دیدند دستهای خود را بریدند بدستی که پروردگار من بمکرهای ایشان داناست
یعنی بگو که آن زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند که ایشان مطلع اند بر آنکه
من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را
طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود قضیه کار شما در هنگامی که یوسف را بسوی خود تکلیف

میکردید

میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر گردید
و من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من
در غیبت او با او خیانت نکرده ام بدرستی که خدا هدایت نمیکند مکر خیانت کنندگان را و بری نمیدانم از
نفس خود را از بدی بدرستی که نفس بسیار امر کننده است ببدی مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من بدرستیکه
پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم
پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی
از غره ناصیه او مشاهده کرد گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی هر حاجت که داری
از من بطلب یوسف گفت مرا امین کن در انبارها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در
تصرف من باشد که من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای
مصر را در تصرف آن حضرت گذاشت چنانچه حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف
در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم برحمت خود هر که را خواهیم
در دنیا و آخرت و ضایع نمیکنیم مزد نیکوکاران را و مزد آخرت بتحقیق بهتر است از برای آنها که ایمان آوردند
و پرهیزکار بودند پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد زراعتهای مصر را درو کردند
و بهر کس بقدر قوت او داد و باقی را در خوشه گذاشت و خورده نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت
سال چنین میکرد چون سالهای خشک سالی در آمد آن خوشهها را که ضبط کرده بود بیرون می آورد و به آنچه
میخواست میفروخت و میان او و پدرش هجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از
یوسف طعام بگیرند و یعقوب و فرزندانش در بادیه بودند که در آنجا مقل بسیار بود پس برادران یوسف
قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد
و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند و آنچه
میخواستند بایشان میداد و در کمال احسان میکرد نسبت بایشان پس بایشان گفت که کیستید شما گفتند
که ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت
و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید گفت چون است حال پدر شما گفتند پیر
ضعیف است گفت آیا شما برادری دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است

کفت چون بسوی من برکردید بار دیکر آن برادر را بیاورید با خود آیا وفا میکنم نمی‌بینید که کیل را وافی
رعایت میکنم هر که را بسوی من می‌اید پس آن برادر را با خود بیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من
و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید کفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب
تقصیر نخواهیم کرد یوسف بغلامان خود کفت که امتعه که ایشان برای قیمت آورده بودند بی‌خبر ایشان
در میان بارهای ایشان بکذارید شاید که چون باهل خود برکردند و بار خود را بکشایند و به بینند
که متاع ایشان را بایشان پس داده ایم بسوی ما باز کردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود بر
کشتند کفتند ای پدر عزیز مصر کفته است که اکر برادر خود را نبریم طعام بما کیل نکند پس بفرست با ما
برادر ما را تا طعام از او بکیریم بدرستی که ما او را حافظت کننده ایم یعقوب کفت آیا امین کردانم شما را
بر او چنانچه امین کردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده ایست و او رحم کننده ترین
رحم کنندکانست پس چون متاعهای خود را کشودند کفتند ای پدر یافتند سرمایه خود را که برای خریدن
طعام برده بودند که بایشان پس داده اند و در میان بارهای ایشان کذاشته اند کفتند ای پدر دیکر
از این احسان نمیباشد که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما قیمت
قبول نکرده است اکر برادر ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود می‌اوریم و برادر خود را حفظ
میکنیم و بسبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده میکیریم و آنچه آورده ایم طعامی است اندک و وفا
باذوقه ما نمیکند حضرت یعقوب کفت که هرکز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب
خدا و سوکند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مکر آنکه امری روی دهد که اختیار از
دست شما بدر رود چون ایشان سوکند خوردند یعقوب کفت خدا بر آنچه ما کفتیم کواه و مطلع است
پس چون ایشان خواستند که ایشان روند بیرون بایشان کفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل
مشوید مبادا شما را بچشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را
خدا از برای شما مقدر کرده است حکم نیست مکر از برای خدا بر او توکل کردم و باید بر او توکل کنندکان
باشند و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان را وصیت کرده بود هیچ فایده
نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مکر آنکه یعقوب
خوفی کرد و نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستی که او صاحب علم و دانائی بود و ما

کرنند

کردند برای او ما تعلیم کرده بودیم ولیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون
رفتند بنیامین با ایشان چیزی نخورد و هم نشینی نکرد و سخنی نکفت پس چون بخدمت یوسف
رسیدند و سلام کردند نظر یوسف بر برادرش ابن یامین افتاد و بدیدن او شاد شد و چون
دید که دور از ایشان نشسته است کفت برادر ایشانی کفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان ننشستی
بنیامین کفت از برای آنکه برادری داشتم که از پدر با من یکی بود ایشان با خود بردند و او را بر
نکردانیدند و دعوی کردند که کرک او را خورده پس می‌ترسم که بر خود لازم کردانیدم که در هیچ
امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته کفت بلی فرمود که فرزند
از برای تو بهم رسیده است کفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده کفت سه پسر فرمود که چه نام
کرده ایشان را کفت یکی را کرک نام کرده‌ام و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چکونه این نامها را اختیار
کرده کفت برای آنکه فراموش نکنم برادر خود را هرکاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم
پس یوسف کفت ببرادران که بیرون روید و بنیامین را نزد خود کذاشت و ایشان بیرون رفتند
و بنیامین را نزد خود طلبید و کفت من برادر توام یوسف پس غمکین مباش بآنچه ایشان کردند و کفت
که میخواهم ترا نزد خود نکاه دارم بنیامین کفت که برادران نمیکذارند زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا
بر ایشان کرفته است که مرا بسوی او برکردانند یوسف کفت که من چاره در این باب میکنم و حیله برمی
انکیزم پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف طعام بایشان داد و احسان
فراوان نسبت بایشان بعمل آورد با بعضی از ملازمان خود کفت که این صاع را در میان بار بنیامین
بکذارید و آن صاعی از طلا بود که بآن کیل میکردند پس در میان بار بنیامین کذاشتند بنحوی که
برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشان را نکاه داشت
پس امر فرمود منادی ندا کرد در میان ایشان که ای کروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف
آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف کفتند که صاع پادشاه
ناپیدا است و هر که او را بیاورد یک شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف
کفتند که بخدا سوکند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین و نبودیم ما دزدان
یوسف کفت که پس چیست جزای کسیکه صاع نزد او ظاهر شود اکر شما دروغکو باشید کفتند جزای او

آنست که او را ببندگی نگاه داری چنین جزا میدهیم ستمکاران را و در شریعت یعقوب چنین
بود که هر که دزدی میکرد او را ببندگی می گرفتند پس از برای دفع تهمت فرمود یوسف که اول بارهای
برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین رسیدند بار و صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین
را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف پرسید و فرمود که ندا
کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه دزدی نکرده بودند فرمود که ایشان دزدی نکرده بودند
و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف این بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران
یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرده برادر او یوسف نیز دزدی کرده بود پس یوسف تغافل
کرد و جواب ایشان نگفت و در خاطر خود گفت بلکه شما بدترید چنانچه یوسف را از پدر
دزدیدید و خدا داناتر است بآنچه شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان
خون روزه چکید و با یوسف مجادله میکردند در نگاه داشتن برادرش و عادت فرزندان
یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون می آمد
و از سر آن موها خون روزه میریخت پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستی که او را پدری هست
پیر و سال دار پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستی که می بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را
یوسف گفت معاذ الله پناه میبرم بخدا از آنکه بگیریم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم
و نگفت مگر کسیکه صاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم هر آینه
ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند
برادر بزرگ ایشان یا بزرگ ایشان که بیک روایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و بنابر مشهور
شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که یهودا بود گفت با ایشان که مگر
نمیدانید که پدر شما پیمان گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید
شما بسوی پدر خود اما من نمیآیم بسوی او و از زمین مصر بیرون نمیروم تا رخصت دهد مرا پدرم
یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و آن بهترین حکم کنندگانست پس با ایشان
گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم
مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کننده غیب نبودیم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل

قافله

قافله که ما در میان ایشان بودیم و بدرستی که ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر
خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار
گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب آمد و بر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب می آمد
آن مو بلند میشد و خون از او میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست برو
بگذارد چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف طفلی از فرزندان
او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود که با آن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و
بجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه رفت که آن را بگیرد نزد یهودا رسید دستش به یهودا خورد
و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشک افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت باز
سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا باز بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون
از او جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از پی او رفت و دستش به یهودا خورد
و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که در این خانه کسی از فرزندان یعقوب
هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که نفس
شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما را بجنبش آورده است و اگر نه او چه میدانست
که دزد را برای دزدی به بندگی باید گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید که حق تعالی همه را برای من
بیاورد و بدرستی که او دانا و حکیم است پس رو از ایشان گردانید و گفت تاسفا بر یوسف و
سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و کینه در دل داشت بر یوسف و بر او از خشم
بر برادران و ایشان اظهار نمیکرد منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسیده
بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد بر
فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن انا لله و انا الیه راجعون را پس باین سبب گفت
وا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف
بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت که شکایت میکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر
بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید
از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستی که ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر

کو [?] و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب ع
در وقتی که به فرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را آیا میدانست که او زنده است
و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود فرمود
که بلی میدانست که او زنده است زیرا که دعا کرد در سحر که ملک موت را ببیند او فرستاد
پس ملک موت بر او نازل شد با خوشبوترین بوها و نیکوترین صورتها یعقوب گفت کیستی گفت
من ملک موتم که از خدا سؤال کردی که مرا ببینی فرستاد چه حاجت بمن داری ای یعقوب گفت
خبر ده مرا که ارواح را یکجا قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنیم پس
یعقوب گفت که قسم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر ده مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است
گفت نه پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید و
تجسس و تفحص کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا که ناامید نمیشود از رحمت
خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینک
پسر تو یعنی یوسف را بقیمت کمی خریدیم و او را بنده خود گردانیدیم و پسر تو بنیامین صاع خود را
نزد او یافتیم و او را بنده کردیم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از آن نامه پس با رسول
گفت باش در جای خود تا جواب بنویسم و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از اسرائیل
یعقوب خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل الله اما بعد پس فهمیدم نامه ترا که ذکر کرده
بودی که فرزند مرا خریده و بنده کرده‌ای بدرستی که بلا موکلست بفرزندان آدم بدرستی که
جدم ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود بآتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد
و سلامت گردانید و پدرم اسحق را خدا حق تعالی امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون
خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ و بدرستی که من فرزندی داشتم
که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از آن و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادران
او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد پس از این اندوه پشتم خم شد و از
بسیاری گریه بر او دیده‌ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس گرفته بودم با او و
با برادرانش بنزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه را دزدیده است

و تو او را

و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد و من سؤال میکنم از تو و ترا
سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن
برگردانی چون یوسف ع نامه را خواند بر روی خود مالید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده
است که چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخاست و داخل خانه شد و نامه را خواند
و بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد و داخل خانه گشت و گریست و باز
روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و
برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر منست بتحقیق که
خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که
خدا ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بدرستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما در صورت
و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف فرمود که سرزنشی نیست بر شما امروز می‌آمرزد خدا
شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و شما بیائید با پدرم
و اهل خود از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر روان شد یعقوب ع گفت که
بدرستی که من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند
آنها که حاضر بودند که بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد پیراهن را
بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید
برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطاکاران بودیم گفت بعد
از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده و مهربانست اینست ترجمه آیات
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب ع گرفت و روانه شد یعقوب دست
بسوی آسمان بلند کرد و گفت یا حَسَنَ الصُّحْبَةِ یا کَرِیمَ المَعُونَةِ یا خَیْرَ اِلٰهٍ ائْتِنِی بِرَوْحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ مِنْ عِنْدِكَ
پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیده‌ات را
بتو برگرداند و پسرهایت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل ع گفت بگو یا مَنْ لَمْ یَعْلَمْ اَحَدٌ کَیْفَ هُوَ اِلَّا هُوَ یا مَنْ
سَدَّ الْهَوَاءَ بِالسَّمَاءِ وَکَبَسَ الْاَرْضَ عَلَی الْمَاءِ وَاخْتَارَ لِنَفْسِهِ اَحْسَنَ الْاَسْمَاءِ ائْتِنِی بِرَوْحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ مِنْ عِنْدِكَ
پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی دیده و فرزندانش را

باو پس کردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را
باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان می کرد چون ان دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند و تعبیر
خوابهای ایشان نمود گفت بان جوان که گمان داشت که او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود
و در ین حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو
ان خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب کردانید بسوی پدرت
گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی قافله را بسر چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون اوردند گفت تو ای پروردگار
من فرمود که کی ترا تعلیم نمود ان دعائی را که خواندی و بسبب ان از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار
من فرمود که کی زبان ترا در گهواره گویا کردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که
کی علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری طلبیدی از غیر من جستی و از من
یاری نطلبیدی و از ذکر دعا نمودی از بندگان من که ترا یاد کند نزد او فریاد از این بدیهای من که در قبضه
قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف
مناجات کرد که سوال می کنم از تو بحق که بپدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود
که ای یوسف کدام حق پدران ترا بر من هست اگر پدرت ادم را می گوئی او را بدست قدرت خود از روح
برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن کردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت
از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را می گوئی
او را از میان خلق برگزیدم و او را پیغمبر کردانیدم و چون قوم او او را نافرمانی کردند و دعا کرد برای هلاک
ایشان دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان اورده بود در کشتی نجات دادم
و اگر پدرت ابراهیم را می گوئی او را خلیل خود کردانیدم و از اتش نجات بخشیدم و اتش نمرود را بر او سرد
و سلامت کردانیدم و اگر پدرت یعقوب را می گوئی دوازده پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غایب
کردانیدم انقدر گریست که دیده اش نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا نزد خلق می شکایت کرد پس چه
حق پدران ترا بر من هست در ان حال جبرئیل گفت ای یوسف بگو اَسْئَلُکَ بِمَنِّکَ العَظِیمِ وَاِحسَانِکَ القَدِیمِ
یعنی سوال می کنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز ان خواب را دید و باعث
فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندانبان بحضرت یوسف گفت که ترا

دوست

دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی
متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا بچاه انداختند و زلیخا که مرا دوست
داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم
پس خدا وحی نمود بسوی او که تو خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان را دوست
تر میدارم از انچه مرا بسوی ان می خوانند زنان چرا نگفتی که عافیت محبوب تر است بسوی من از انچه مرا بسوی
ان می خوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند
جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر کی ترا در این چاه انداخت یوسف گفت برادران من برای
قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد بردند و باین سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که
می خواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت که اختیار من با خدای ابراهیم و یعقوب است جبرئیل گفت
که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب می فرماید که این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاَنَّ لَکَ الحَمدُ کُلَّهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنتَ الحَنَّانُ المَنَّانُ بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ ذُو الجَلَالِ وَالاِکرَامِ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجعَل
لِی مِن اَمرِی فَرَجًا وَمَخرَجًا وَارزُقنِی مِن حَیثُ اَحتَسِبُ وَمِن حَیثُ لَا اَحتَسِبُ پس چون یوسف
پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی
مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون
ابراهیم را در اتش انداختند جبرئیل جامه از جامهای بهشت اورد و بر او پوشانید که گرما و سرما
در او اثر نکند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و باسحق بست و اسحق بر یعقوب
بست و چون یوسف متولد شد یعقوب ان را در گردن یوسف اویخت و در گردن او اویخته بود در ان
احوال که بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از میان تعویذ بیرون اورد و در مصر یعقوب در فلسطین
شام بوی ان را شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم و ان همان پیراهن بود که در بهشت اورده بودند
راوی گفت فدای تو شوم ان پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبر که علمی یا غیر ان
بمیراث گذاشت همه منتهی شد برسول خدا و از او باوصیای او رسید و یوسف در فلسطین بود چون
قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی ان پیراهن بود که از بهشت اورده بودند
و ان میراث بما رسیده است و نزد ما است و بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم

در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند و یوسف در وقتی که
طفل بود نزد عمه خود می بود و عمه او را بسیار دوست می داشت و اسحق کمربندی داشت که آنرا بیعقوب
پوشانیده و آن کمربند نزد خواهرش بود و چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که نزد خود بیاورد
خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را هم فرستاد پس کمربند را در زیر جامهای یوسف بر کمر او
بست و چون یوسف نزد پدرش آمد عمه اش آمد و گفت که کمربند را از من دزدیده اند و تفحص کرد و از
کمر یوسف گشود پس گفت یوسف کمربند را دزدیده است و من او را ببندگی می گیرم و باین حیله یوسف را
نزد خود برد و این بود که برادران یوسف گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر او
دزدی کرد برادرش هم دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن
را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و با ایشان گفت نگفتم بشما که من از
خدا می دانم آنچه شما نمی دانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش گناهان از پروردگار خود بکن
که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که
او آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که
دعا در سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تا شب جمعه پس روایت کرده است
که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج
پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را باین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل
مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل
آن خواب که من دیده بودم پیشتر خداوند آنرا راست کرد اید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان
نجات بخشید و بپادشاهی رسانید و یعقوب از بادیه بسوی من حاضر کرد اید و بعد از آنکه شیطان
میان من و برادرانم افساد کرده بود بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را
خواهد بلطف تدبیر بعمل می آورد بدرستی که او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که
از حضرت امام علی نقی ع پرسیدند که چگونه یعقوب و فرزندانش سجده کردند یوسف را و حال
آنکه ایشان پیغمبر بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود
و تحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود پس یعقوب و

و فرزندانش با یوسف ع همگی سجده کردند شکر برای خدا بشکر اینکه ایشان را با یکدیگر جمع کرد اند بمی
بینی کرد آن وقت یوسف ع در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و پادشاهی
و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا از آن اعم و سایر علوم تو یاوری و متکفل امور منی در دنیا و آخرت بمیران
مرا مسلمان و با دین اسلام و ملحق گردان مرا بصالحان باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل
بر یوسف ع نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتان
او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت این پیغمبری بود که خدا از صلب
تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخاستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که
فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند
لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او
قرار داد و هم چنین وقتی که خواستند برادران یوسف بعد از حبس بنیامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی
گفت که از زمین مصر حرکت نمی کنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم
کنندگانست خدا این سخن را از او پسندید و این باعث دیگر بر حصول پیغمبری در اولاد لاوی
گردید پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود موسی
پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی بود پس یعقوب بیوسف ع گفت که ای فرزند خبر ده که برادرانت
با تو چه کردند در وقتی که ترا از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از این امر
یعقوب گفت که اگر همه را نمی گوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را
بکن با ایشان گفتم ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند
اگر پیراهن را نمی کنی ترا می کشیم بناچار کندم پیراهن را و مرا ایشان در چاه عریان انداختند چون یعقوب
این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر سوگند
میدهم ترا بجد ای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و روایت کرده
که در اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بحدی که از مردم سؤال می کرد و یوسف ع پادشاه
شد و او را عزیز می گفتند مردم بزلیخا گفتند بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم
می کنم از او چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف ع نشست چون آن حضرت با کوکبه پادشاهی پیدا شد زلیخا

بخواست وگفت منزه آن خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانید و بندگان را بطاعت
خود بپادشاهی رسانید یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آن حضرت بردند و در آن
وقت زلیخا بسیار پیر شده بود پس یوسف گفت که آیا تو با من چنین و چنان نکردی گفت ای پیغمبر
خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا بچیزی شده بودم که هیچکس بآنها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود
زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا شده
بودم باینکه در مصر زنی از من معقول تر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس یوسف
باو گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن برگرداند پس یوسف دعا کرد
و خدا جوانی او را بر گردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود و بسی از
مضامین این خبر روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم و ابن
بابویه علیه الرحمه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است گفت که در بعضی از کتابها دیدم
که یوسف گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت
آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان
بنده گردانید و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید محتاج شده ایم تصدق کن بر ما یوسف
گفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران نمودن مانع دوام شرف گردید پس بازگشت کن بسوی خدا
تا چرک گناه را باب توبه از تو بشوید بدرستیکه محل استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و
نیکی و صافی عملهاست زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشتها بر نیامده ام و
شرم میکنم از خدا که در مقام استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم و هنوز
دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حق ندامت خود نکرده است و در تو به شرط اطاعت
گداخته نشده است یوسف فرمود که سعی و اهتمام کن در توبه و شرایطش که راه عمل گشوده است
و تیر دعا بهدف اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات
برآید زلیخا گفت عقیده من همین است و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من بمانی پس یوسف امر
فرمود که پوست گاوی پر از طلا باو بدهند زلیخا گفت که قوت البشر از جانب خدا مقدر است و میرسد
و من از او افزون روزی و راحت و عیش روزگار نمی خواهم تا اسیر سخط پروردگار نشوم پس بعضی از فرزندان

یوسف

یوسف بآن حضرت عرض کرد که ای پدر کیست این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم برای او نرم شد و مرد
که این دار فرح و شادی است که اکنون در دوام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف زلیخا را بعقد در آورد
و چون هم خواب او گردید او را باکره یافت از او پرسید که چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی گفت شوهر
من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا بر سر راه
یوسف نشست و آن حضرت او را شناخت فرمود که بگو که آن تواضعی میکردم پس صد هزار درم از برای او فرستاد
و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا کرد و خواند که باعث
نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود ناامید گردید گفت اللهم ان کانت الخطایا
والذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا ولن تستجیب لی دعوة فانی اسئلک
بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه واجمع بینی وبینه فقد علمت رقته علی وشوقی الیه یعنی خداوندا اگر
خطاها و گناهان آبروی مرا کهنه کرده است در نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آوازی را و مستجاب
نمیگردانی از برای من دعائی را پس بدرستیکه من سؤال میکنم از تو بحق پیر یعقوب پس رحم کن
ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او ابو بصیر گفت
پس حضرت صادق گریست و گفت که من در دعای خود میگویم اللهم ان کانت الخطایا والذنوب وقد اخلقت وجهی
عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء واتوجه الیک بمحمد نبیک نبی
الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله پس حضرت صادق فرمود که این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید
که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد یوسف صلوات الله
علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب هر روز سه نوبت این دعا بخوان اللهم اجعل لی من امری
فرجا ومخرجا وارزقنی من حیث لا احتسب و شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که حضرت یوسف در روز
سیم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که چون در سال
بآل یعقوب قحط بسیار مردم رسید از تنگی طعام یعقوب فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان گفت که ای فرزندان
من شنیده ام که در مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمیکند بروید و روانه
میکند پس بروید و از او طعام بخرید که بشما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب بغیر از بنیامین خود را که فرستاد روانه
شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند

پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خداییم و از کوه کنعان
آمده ایم یوسف گفت پدر شما فرزند پیغمبر بود و شما صاحبان علم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و
خشوع نیست شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی آمده باشید گفتند ای پادشاه
ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی که پدر ما کیست هر اینه ما را گرامی خواهی داشت پدر پیغمبر
او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوه ناک است یوسف گفت به چه سبب او را اندوه عارض
شده است و حال آنکه او پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست و او نظر می کند بجلال شما پسران با این
بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای
پادشاه ما پسر خرد و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر
بود و او را یوسف می گفتند روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته را غم
گین و اندوه ناک و گریانست پس یوسف فرمود که همه از یک پدرید گفتند پدر ما یکیست و مادرهای ما متفرقست
فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه نداشته است که او مونس
او باشد و از و راحت یابد گفتند یک برادر ما که از ما خوردسال تر بود نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا
او را از میان شما اختیار کرد گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست میدارد یوسف گفت
که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم و بروید شما نزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو
که آن فرزندی که نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستد و تا خبر دهد او که چه چیز باعث
حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست
پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان
مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران از شمعون وداع کردند با ایشان گفتند که ای برادران ببینید
که من بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا بپدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن
حضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای
دوست خود شمعون را نمیشنوم گفتند ای پدر ما بنزد تو آمده ایم از نزد کسیکه ملکش از همه پادشاهان عظیم
تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار و اگر ترا شبیهی هست او شبیه
تست ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من سخن شما را باور ندارم

تا پدر

تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستید و پیغام دهد او که سبب حزن و پیریش و گریه کردن و نابینا شدنش چیست
یعقوب گمان کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد
عادت شما بهر جهتی که رفتید یکی از شما کم شود من او را با شما نمیفرستم چون فرزندان متاع خود را گشودند دیدند که
متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند و بایشان داده اند پس جمیع ایشان بنزد پدر خود آمدند خوشحال و گفتند ای
پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه بیش از همه پرهیز می کند اینک متاع ما را که قیمت طعام و علف
بود بما پس داده است از ترس گناه و ما گفتیم سرمایه را میبریم و از و قرار برای اهل خود می آوریم و برادر خود را
حفظ می کنیم و یک شتر بار دیگر برای او از و قریب بیشتر می گیریم یعقوب گفت که میدانید که بنیامین محبوبترین شما است
بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس یهودا ضامن شد
و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا
بپدر خود رسانیدید گفتند بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم از او بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای
پسر پدرت چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید
که بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب حزن من و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری
و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر می کند حزن و اندوهش بیشتر می باشد
و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد روز قیامت و مرا گریانیده و دیده مرا سفید کردانیده اند و
بر حبیب من یوسف و جز دیده من که با اندوه من محزون شده و اهتمام در امر من نموده پس خدا ترا
جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نمیکنی بسوی من امری که مرا شاد تر کردانی از آنکه فرزندم
بنیامین را بنزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس انس دهم باو
وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را و نزد من بزرگست که او را از من دور کنی یاری جوئیم بان بر امر عیال خود
چون یوسف تمام پیغام پدر را شنید گریه بر او غالب شد و صبر نتوانست کرد و برخاست و داخل خانه شد و بسیار
گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند
بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمی نشینی گفت در میان
ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف گفت که از مادر تو برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد
بنیامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو برای او بچه مرتبه رسید گفت دوازده پسر هم رسانیدم

که نام همه را از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان را
بوسیدی بنیامین گفت پدر صالحی دارم و او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که
زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا و بر سر خوان من
بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر
خوان خود نشانید پس فرمود یوسف که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون کاویدند در میان بار
او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران بنزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من
دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در این باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر بار بربندند بسوی مصر
و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عفو و مهربانی از او نمود و سوال کرد که فرزندش را با او برگرداند چون فرزندان
بخدمت یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند و خواند ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد
برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فقر و محنت
در ما اثر کرده است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی و آورده ایم مایه کمی پس نظر نما بما و کیل تمام بده بما و تصدق
کن بر ما بپس دادن برادر ما بفراوان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف
گفت آیا میدانید چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف
و این برادر من است خدا منت گذاشته است بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید
پس خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان بنزد یعقوب و فرمود
که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیایید بنزد من پس جبرئیل
بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا دعائی تعلیم نمایم که چون بخوانی خدا هر دو دیده ات
و هر دو نور دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو ای بحق پدرت آدم گفت و توبه اش قبول کرد و ای بحق
نوح گفت و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و ای بحق پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت
در وقتی که او را با آتش انداختند و بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل
این سخن کدام است گفت بگو پروردگارا سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بن
یامین هر دو را بمن برسانی و دیده ام را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز دعا را
تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید و از حضرت

صادق روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال از عمرش بود و هجده سال در زندان
ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آن حضرت صد و ده
سال بود و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا
شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی
و یا هلاک شوی و یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاذی شدند و گفتند یا در شب
گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و
روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که
با پیغمبری پادشاهی داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد
شد و بعد از او یعقوب و بآن سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را
اسرائیل میگفتند یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست و بروایت دیگر اسرا بمعنی
قوت یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب ع خدمت بیت المقدس میکرد
و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را
می افروخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است از شبی در بیت
المقدس ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت
و بیکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است
و بر ستون مسجد بسته است و اسم آن جنی ایل بود پس بآن سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که چون بن یامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه
خدا و گفت پروردگارا آیا رحم نمیکنی دیده های مرا بردی و دو فرزند مرا بردی پس خدا باو وحی کرد
که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن
آیا بیاد نمی آوری آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو
روزه بود و باو چیزی ندادی پس یعقوب ع بعد از آن هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که
چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام ندا میکردند که هر که شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب

و بسند معتبر از امام محمد باقر ع مرویست که یعقوب بیوسف ع گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا
کند پرهایش میریزد و بحدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که شخصی بنزد رسول خدا ص آمد و گفت
ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمی آورد فرمود که
او را مخواه بدرستی که یوسف ع چون برادرش بن یامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی
که بعد از من تزویج کنی زنان را گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندی بهم رسانی که زمین را به
تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند و بسند معتبر از امام زین العابدین ع منقولست که مردم سه خصلت
را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند
معتبر منقولست که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا ع که چرا ولایت عهد مامون را قبول کردی
فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه
حق تعالی فرموده است قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا والی گردان
بر خزینهای زمین که من حفظ تمام آنها بخرد دوست منت و عالم بهمه زبانها و در حدیث معتبر
منقولست که حضرت صادق ع فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچ گونه شکایت با آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف ع در زندان شکایت نمود بپروردگار از خوردن
نان بی نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حق تعالی وحی نمود باو که نانهای خشک را
در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود گرداند
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو بنزد
یوسف ع که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند پس جمعی باو گفتند که ما می ترسیم که از او بتو بدی
رسد بسبب آنچه از تو باو رسانیده گفت من نمی ترسم از کسیکه از خدای ترسد چون بخدمت
یوسف ع رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندیرا سزاست که بندگان را بطاعت
خود پادشاه گرداند و پادشاهان را بمعصیت خود بنده گرداند پس یوسف او را بعقد خود در آورد
و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب کردی از ما
گفت که من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبولترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل
زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر من عنین بود و چون یوسف بن یامین را

نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه بآن حضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و مضمون نامه اینست
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون
سلام بر تو باد بدرستی که حمد میکنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس
خدا برای او سرد و با سلامت گردانید و خدا امر کرد جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او
را بذبح عظیم و مرا پسری بود و عزیزترین مردم نزد من بود او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا بر طرف
کرد و برادری داشت که از مادر او بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود میچسبانیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و نزد تو بتهمت دزدی محبوس گردیده است و من ترا گواه میگیرم که هرگز
دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت
این پیراهن مرا ببرید و برروی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه بنزد من بیایید و در روایت
دیگر وارد شده است که چون یعقوب ع نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت
بیرون رفت در اثنای راه گذشت بزلیخا و او در غرفه خود عبادت می کرد چون یوسف را دید شناخت
و بصدای حزین یوسف را ندا کرد که ای آنکه مرا از عشق بی اندوهی خودم چه نیکست تقوی و پرهیزکاری
چگونه بندگان را آزاد کرد و چه بد است گناه چگونه بنده کرده است آزادان را و در حدیث معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که حضرت یوسف ع متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر کرد
که بفروشد و هر روز باو می گفت که بفلان مبلغ بفروش و نمی دانست که سعر زیاد می شود و گران تر
می باید فروخت نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت بفروش و سعری برای او نام نبرد وکیل
اندکی راهی رفت و برگشت و پرسید که بچه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و نخواست که گرانی سعر بر زبانش
جاری شود چون وکیل آمد بر سر انبار اول کسیکه آمد که بگیرد زر داد وکیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود
که بحساب سعر روز گذشته تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر داده بودم وکیل دانست که سعر
بقدر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام
شود مشتری گفت بس است من همین مقدار زر داده بودم وکیل دانست که بقدر یک کیل باز گران تر شده است
تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که پیراهنی که

که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند در میان قصبه نقره می‌گذاشتند و چون کسی می‌پوشید بیمار گشاده
بود پس چون قافله از مصر جدا شدند و یعقوب در رمله با فلسطین شام و یوسف در مصر بود یعقوب
گفت که من بوی بهشت را می‌شنوم مراد او بهشت بود که از پیراهن بمشام او رسید و بسند معتبر منقولست
که اسمعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق پرسید که بچه سبب تأخیر کردن فرزندان یعقوب چون از یعقوب
التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم
کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان و چون یوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است
و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می‌آمرزد جواب فرمود زیرا که دل
جوان نرم‌ترست از دل پیر و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب
بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو
او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد ایشان را تا سحر شب جمعه و بچندین سند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون یوسف باستقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند یعقوب پیاده شد
و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل
بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند
عالمیان میفرماید که منعت پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من
دست خود را بگشا چون دست را گشود از کف دستش برق آمد از میان انگشتانش نوری بیرون رفت
یوسف گفت این چه نور بود ای جبرئیل گفت نور پیغمبری بود از صلب تو پیغمبر هم نخواهد رسید بعقوبت
آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی که بعضی این احادیث را بر تقیه حمل کرده اند
چون مثل این در طریق عامه منقولست و ممکنست که پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد
بلکه از برای تدبیر مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی
پس ترک اولی و مکروه از آن حضرت صادر شد و باین سبب مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که زلیخا بدر خانه یوسف آمد بعد از پادشاهی آن حضرت و چون رخصت طلبید
که داخل شود باو گفتند که ما می‌ترسیم که چون ترا ببیند و بسبب آنچه از تو نسبت بآنحضرت واقع
شده است مورد غضب شوی زلیخا گفت من نمی‌ترسم از کسی که از خدا می‌ترسد که چون داخل یوسف ع

شد

گفت ای زلیخا چرا رنگ متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بندگان
گردانید و بندگان را ببرکت طاعت و بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز ترا باعث شد
بآنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال تو ای یوسف گفت چگونه بودی حال تو اگر میدیدی پیغمبری که در
آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریفش محمد است و از من خوشروتر و خوش‌خوتر و سخی‌تر خواهد بود زلیخا
گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی دوستی
او در دل من افتاد پس خداوند وحی نمود بیوسف که زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب که حبیب
محمد را دوست داشت پس امر فرمود یوسف را که بعقد خود درآورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
چرا استبعاد میکنند لعنت‌کنندگان این امت که شبیه باشد بیوسف از غایب شدن قایم آل محمد از مردم بدرستیکه
برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را
نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه که خداوند در وقتی از
اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش
هجده روزه راه مسافت بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و
فرزندانش بعد از بشارت از بادیه بمصر رفتند پس چرا انکار میکنند این امت که حق تعالی نسبت بحجت خود
آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی که
خدا رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران گفت
که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را
طلبیدند یعقوب با ایشان گفت که گرگ او را بخورد عذری یاد ایشان داد که بهمان عذر متمسک شدند
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از او پرسید
که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس
بیرون خواهد آمد بسوی تو مردی عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون ببینی او را بگو که مردی را در مصر دیدم
که ترا سلام رسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید بغلامان خود را
گفت که شتران را حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد مردی اعمی بلند قامت و برجوش روی بیرون آمد و دست
بدیوارها میگرفت تا بنزد او رسید اعرابی گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید

یعقوب افتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا در درگاه خدا حاجتی هست گفت بلی من مال
بسیار دارم و دختر عم من در حبالهٔ منست و از او فرزند نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت فرماید
پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا او را هر سال شکمی دو فرزند هر دو پسر
در شش شکم باو عطا فرمود و هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد
از غیبت برای او ظاهر خواهد کرد و باید و می گفت بافرزندانش که من از لطف خدای دانم آنچه شما نمیدانید و
فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند لهذا در وقتی که بوی پیراهن را شنید گفت من بوی یوسف را
میشنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف عقل ندهید پس یهودا گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون
بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از جانب خدای دانم آنچه شما
نمیدانید و شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از این حدیث گفته است که دلیل بر آنکه یعقوب علم بحیات یوسف
داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او
برگشتند و گریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و وا ویلاه میگوئید و چرا حبیب
خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را گرگ خورده و این پیراهن اوست آورده ایم از برای تو گفت
بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت
ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورده گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشتش را نمیشنوم
و چرا پیراهنش درست است بلکه دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس
در آن شب روی از ایشان گردانید و نوحه میکرد بر یوسف که امید از او داشتم در میان فرزندان خود از من
ربودند حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او می گذاشتم و دست چپ را بر روی می گذاشتم
از من ربودند حبیب من یوسف که با او تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش
میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند یا کدام دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید
آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که یعقوب از مفارقت
یوسف حزنش بسیار شد پیر شد و اندوه کرد دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج بسیار او را عارض
شد و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش
را با مایهٔ قلیل بسوی مصر فرستاد با جمعی از قافله که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند و آن وقتی

بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب
هیبت و عزت پادشاهی پس بایشان گفت بیاورید مایهٔ خود را پیش از دیگران شما و ملازمان خود را
فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید و چون فارغ شوید مایهٔ ایشان را در میان بارهای
ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر و پدری و مادری
داشته اید آنها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدر خود گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند
و بسیار بر او میترسد یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خریدن میآیید او را بیاورید با خود
و اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و
متاع خود را گشودند دیدند که سرمایهٔ ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه
ماست بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام
بگیریم و ما او را حفظ میکنیم بعد از شش ماه محتاج بآذوقه شدند یعقوب ایشان را فرستاد و با ایشان
مایهٔ کمی فرستاد و بنیامین را همراه ایشان کرد و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر
نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید که بنیامین با شما است گفتند بلی
بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که
بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو
یوسفم آزرده مشو از آنچه بسبب مصلحت نسبت بتو بکنم و آنچه ترا خبر دادم ببرادران خود مگو و مترس و اندوه
مبر پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی
طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بگذارید چون
ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشان را مرخص کردند بار بستند و با قافله روانه شدند
یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و بایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که ای مردم
قافله شما دزدانید گفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه ما پیدا نیست و هر که
آن را بیاورد یک بار شتر گندم باو میدهیم چون بارهای ایشان را تفحص کردند و صاع در میان بار بنیامین
پیدا شد و یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند و چندانکه برادران سعی کردند در خلاصی او فایده
نبخشید و چون مایوس شدند بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت انا لله و انا

الیه راجعون وکریست وحزنش زیاده شد بمرتبه که پشتش خم شد وچشمها سفید کرد بر یعقوب و فرزندان
یعقوب تا انکه بسیار محتاج شدند واز وقرا ایشان احوشد پس بدان وقت بعزیز زندانش کفت که بدو مدد
ونقص کشید یوسف وبرادرش را ونا امید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی متوجه
شدند ویعقوب نامه نوشت که او را بخود وفرزندانش مهربان کرداند وفرمود که پیش از انکه مایه
خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید ونامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی
عزیز مصر وظاهر کننده عدالت وتمام دهنده کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل
خدا که نمرود هیزم واتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند وخدا برا سرد وسلامت کردانید واز ان نجات
داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانواده قدیمیم که پیوسته بلاها از جانب خدا بما نازل میرسد
برای انکه او را امتحان نماید در وقت نعمت وبلا وبیست سالست که مصیبتها بمن پیاپی میرسد اول انها
ان بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم واو موجب شادی من بود از میان فرزندان من
ونور دیده ومیوه دل من وبرادران پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و
بازی کند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم ووقت خفتن برکشتند که پیرهن کتان وپیراهنی بسوی
من اوردند با خون دروغی وکفتند که کرک او را خورده پس برای فقد او حزن من شدید شد وبر مفارقت
او کریه من بسیار شد تا انکه دیدهای من سفید شد از اندوه ویوسف را برادری بود که از خاله او بود
واو را بسیار دوست میداشتم ومونس من بود وهرکاه یوسف بیاد من می امد او را بسینه خود می چسبانیدم
پس بعضی از اندوه من ساکن میشد وبرادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را از ایشان
پرسیده بودی وامر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورند اکر نیاورند کندم با ایشان ندهی پس او را با ایشان
فرستادم که کندم از برای ما بیاورند وبرکشتند واو را نیاوردند کفتند که مکیال پادشاه را دزدید
وما خانواده ایم که دزدی نمیکنیم واو را حبس کرده ودل مرا بدرد اورده واندوه من از مفارقت او شدید
شد تا انکه پشتم کمان شد ومصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس منت کذار
بر من بکردن رها او ورها کردن او از حبس وکندم نیکو برای ما بفرست وجان مرحمت کن ودر فرج ال
یعقوب را روانه کن چون فرزندان روانه شدند ونامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل شد وکفت ای
یعقوب پروردکارت میکوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب کفت پروردکارا

تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت وتادیب من حق تعالی فرمود که ایا قادر هست غیر از من که ایشان بلاها را از تو
دفع کند کفت نه پروردکارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مصیبت را بغیر من کردی
واستغاثه بمن نکردی وشکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب کفت از تو طلب امرزش میکنم ای خداوند
من وتوبه میکنم بسوی تو وحزن واندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب
تو وفرزندان ترا کارت را اکر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو
نازل شد واستغفار وتوبه میکردی بسوی من از کناه خود هر اینه ان بلاها را از تو دفع میکردم بعد از انکه
بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد وناامید شدی از رحمت من ومنم
خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندکان استغفار کننده وتوبه کننده را که رغبت مینمایند بسوی من
در انچه نزد منست از رحمت وامرزش من ای یعقوب من بر میکردانم بسوی تو یوسف وبرادرش را وبر میکردانم
بسوی تو انچه رفته است از مال وکوشت وخون تو ودیدهات را بینا میکردانم وکمان پشتت را چون تیر
راست میکنم پس خاطرت شاد ودیدهات روشن باد وانچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس
قبول کن ادب را اما فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف رسیدند یوسف بر پادشاهی نشسته بود
کفتند ای عزیز مصر بما رسید ضرر ما واهل ما را پریشانی وبد حالی واورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بده
وتصدق کن بر ما برادران ما بیامین واین نامه پدر ما یعقوبست که بسوی تو نوشته در امر برادر ما
وسوال کرده است کرم کذاری بر او وفرزندانش را بسوی او پس فرستی پس یوسف نامه یعقوب را کرفت
وبوسید وبر دو دیده کذاشت وکریست وصدای کریه اش بلند شد تا انکه پیراهنی که پوشیده بود از
اب دیده اش تر شد پس خود را بر برادران شناسانید ایشان کفتند بخدا سوکند که خدا ترا بر ما اختیار
کرده است پس ما را عقوبت مکن ورسوا مکردان امروز واز کناه ما درکذر یوسف کفت سرزنشی نیست
شما را امروز خدا می امرزد شما را ببرید این پیراهن مرا که اب دیده ام تر کرده است وبیندازید بر روی پدرم
که چون بوی مرا میشنود بینا میشود وجمیع اهل خود را بسوی من بیاورید وایشان در انروز کارسازی کرده
وانچه بان احتیاج داشتند بایشان داد وبسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون امدند یعقوب
بوی یوسف را شنید وکفت بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم وفرزندان همه
بسرعت می امدند بفرح وشادی انچه از حال یوسف مشاهده کرده بودند وپادشاهی که خدا با او عطا کرده بود ونعمت

که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید و از مصر که تا بادیه یعقوب در آنجا بود نه روز آمدند چون
بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند و او بینا گردید و پرسید که چه شد بنیامین گفتند او را نزد
برادرش گذاشتیم بنیکوترین حال پس یعقوب حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و دیده اش بینا
شد و پشتش راست گردید و بفرزندانش گفت که در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید پس بسرعت
تمام با یعقوب و یامین خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل
مصر شدند و چون بمجلس یوسف داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست
و یعقوب را با خالهٔ خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانهٔ خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید
و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده
افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در آن وقت گفت که این بود تاویل خواب من
که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق خود گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بسوی
من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من و یوسف در این مدت بیست سال
روغن نمالید و سرمه نکشید و خود را خوشبو نکرد و نخندید و نزدیک زنان نرفت تا خدا شمل
یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر رسانید که ظاهر احادیث و بسیاری
از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران و مورخان
خلاف کرده اند و بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود
و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و بعضی هجده سال گفته اند و از حسن بصری
روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی
هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن بپدر و خویشان و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آن حضرت صد و
بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده
باشد و از این حدیث ظاهر می شود که ابن یامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خالهٔ او بوده است
و جمع کثیر از مفسران نیز قائل شده اند و می گویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بر تخت بالا
برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر می گویند چنانچه عمو را پدر می گویند و راحیل
مادر یوسف فوت شده بود و بعضی می گویند که راحیل را خداوند زنده کرد تا خواب درست شود و بعضی گفته اند

که مادرش

که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود و قول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت
امام رضا پرسیدند که یعقوب چون بنزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر
پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خالهٔ او فرمود که فرزند خالهٔ او بود و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را بآن
حضرت تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر می کرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد
و بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر
من متوسل شدی چند سال بمان در زندان بیست سال پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات
وارد شده است که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند
که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند
مگر سعادتمندان بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم
از حضرت صادق پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند
مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا و پدرت را امتحان کرد و بدرستی
که ترا از این زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بحق محمد و اهلبیت او که ترا خلاصی بخشد
یوسف گفت خداوندا سوال می کنم بحق محمد و اهلبیت او که تعجیل فرمائی در فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از
آنچه در آن هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای
بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر از زندان ترا بیرون خواهد برد و پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد
که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای
صدیق که تو برگزیدهٔ خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و با عوان خود نقل کرد
و ایشان تعبیر آنرا ندانستند پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای
پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و
تعبیر خواب و چون من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر
کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود دیگری را بدار کشیدی و مرا نجات دادی گفت بزودی برو و تعبیر خواب مرا از او
بپرس چون بسوی عزیز برگشتند و رسالت یوسف را باو رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا من برگزینم

اورا و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز را بر یوسف آوردند گفت چگونه امید که امت او داشته
باشم و او بیزار است از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زنان را
طلبید چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم پس فرستاد
و او را از زندان طلبید و چون با او سخن عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت که می‌خواهم بگویی که من
چه خواب دیده‌ام و تعبیر آن بگویی یوسف تمام خوابها را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت تا
کفیل کی از برای من حاصل هفت سال را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی
وحی فرستاد بسوی من که تدبیر این امر من خواهم کرد تا این سال قیام باین امور من خواهم نمود و پادشاه
گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی بتو تعلق دارد و هرچه خواهی بکن
پس یوسف متوجه شد و هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه
در خزینها و چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره
فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ دینار و درهمی نماند تا آنکه در ملک یوسف داخل شد و در
سال دوم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جوهری که در آن مملکت بود بملک او درآمد و در
سال سیم بحیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم
بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد و در سال پنجم
بخانها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت
تا آنکه نهر و مزرعه در مصر و اطراف آن نماند مگر بملکیت او درآمد و در سال هفتم هیچ در ملک ایشان
نمانده بود برقبات ایشان فروخت تا آنکه هرکه در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف شدند پس
یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت می‌بینی در اینها که پروردگار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت
رای رای تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت گواه می‌گیرم خدا را و گواه می‌گیرم ترا ای پادشاه
که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را بایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو
پس دادم بشرط آنکه سیرتی که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من
که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت دین من و فخر من همین است و شهادت می‌دهم بوحدانیت
الهی و آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت می‌دهم که تو پیغمبر و فرستاده اویی بعد از آن ملاقات

یعقوب

یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر پرسید که یعقوب بعد از رسیدن
بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود
یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب بعالم قدس انتقال نمود یوسف
جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب
حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول بود و پیغمبر فرمود که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که
مؤمن آل فرعون گفت که آمد بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او شک می‌کردید تا آنکه چون او هلاک
شد گفتید که بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون یوسف
داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان
هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول
فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست عمر ایشان بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را
بسیار آزار کردند و سنگ می‌زدند او را پس او نزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه
خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده‌ام برای تو نقل کنم و بگویم مکرر است پس فرعون او را امان داد و مقرب خود
گردانید و در مجلس او می‌نشست و اخبار گذشته را از برای او نقل می‌کرد تا آنکه فرعون بیوسف گفت اعتقاد بسیاری
براستی او بهم رسانیده و هرگز از یوسف دروغی نشنیده و از آن عادی نیز دروغی برای او ظاهر نشد روزی فرعون
بیوسف گفت که آیا کسی را می‌شناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدر من یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس
فرعون داخل شد و فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را می‌کنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک
خود طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که
صد و بیست سال عادی گفت دروغ می‌گوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون
از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ می‌گوید یعقوب
گفت خداوندا اگر دروغ می‌گوید ریش او را بسینه‌اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی بر سینه‌اش ریخت
پس فرعون را هول عظیم رو داد و بیعقوب گفت که مرد پیری که من امان داده‌ام برای او نفرین کردی می‌خواهم دعا کنی که خداوند
نورش را با او برگرداند یعقوب دعا کرد و ریشش برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده‌ام

در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که اگر تو دیده من بنوده تو
اسحق را دیده گفت پس تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمانم عابد گفت که راست میگوید
من اسحق را دیده بودم و عون گفت هر دو راست گفتند و بسند معتبر از ابو هاشم جعفری منقولست که شخصی
از امام حسن عسکری پرسید که چه معنی دارد اینکه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او نیز
پیشتر دزدی کرد فرمود که یوسف دزدی نکرده بود ولیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم باو میراث رسیده
بود و هر کس آن کمربند را میدزدید البته او را ببندگی میگرفتند و هرگاه او را پیدا میشد جبرئیل خبر میداد
که در کجاست و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را ببندگی میگرفتند نزد ساره دختر اسحق بود که هم نام مادر
اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و میخواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را
گرفت و بر کمر یوسف بست در زیر جامه او و یعقوب گفت که کمربند را دزدیده اند پس جبرئیل آمد و گفت
ای یعقوب کمربند با یوسف است و خبر نداد یعقوب را باینکه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی بود پس چون
یعقوب تفتیش کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل کوچکی بود پس ساره گفت که چون یوسف آنرا
دزدیده بود من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بنده تست بشرطی که آنرا نفروشی و نبخشی و قبول
مکن بشرطی که از من نگیری و من او را الحال آزاد کنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد ابو هاشم گفت که من در
خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با نزدیکی ایشان بیکدیگر
چگونه بر یعقوب مخفی شد احوال یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای
ابو هاشم پناه میبرم بخدا از آنچه در خاطر تو میگذرد اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان
یعقوب و یوسف بود برطرف کند تا یکدیگر را ببینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان
مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از
حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که هر طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب
بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب که هرگاه که گوشت شتر میخورد درد قی گاه او زیاده میشد پس بر خود
حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که تورات نازل شود و چون تورات نازل شد موسی هم او را حرام نکرد
و نخورد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یوسف هم خواستگاری کرد زن بسیار جمیله را که در زمان او بود آن زن
رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستگاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست

پس

پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد
بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور روی خود شد
جمال او خانه روشن شد و زن گفت نیست این مگر ملک گرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت کرد
و طاس آب را بنزد آن حضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از غایت شوق بدهان خود چسبانید یوسف
فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقولست که چون یوسف با آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل بنزد او آمد و سر پائی
بر زمین زد تا شکافته شد تا طبقه هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می
بینی گفت سنگ کوچکی می بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم
جبرئیل گفت کیست روزی دهنده این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من
فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم آیا گمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که با
جوان گفتی که مرا نزد پادشاه یاد کن بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی ماند پس
یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریه او دیوارها بگریه آمدند و متاذی شدند
اهل زندان و بتنگ آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آن
روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق منقولست که صبر جمیل آنست که هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حق تعالی یعقوب را
برسالتی فرستاد بنزد راهبی از راهبان و عابدی از عباد چون راهب نظرش باو افتاد گمان کرد
که ابراهیم است برجست و دست در گردن او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم
من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت پس چرا چنین پیر شده گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون
برگشت هنوز از عتبه در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا
بسوی بندگان من پس نزد عتبه در بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم بچنین کاری پس خدا وحی
فرستاد باو که آمرزیدم ترا دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت با احدی نکرد بعد از آن هرچه رسید
باو از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت میکنم حزن و اندوه خود را مگر بخدا و میدانم از خدا
آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی بسوی یوسف فرستاد

دو وقتی که در زندان بود که چه چیز ترا با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف
بگناه خود کرد حق تعالی بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له و لا وزیر
یا خالق الشمس و القمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر
یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا
و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات
داد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت
متمکن گردانید یوسف دو جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان بتنهائی و چهار
رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک و
علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخرة پس جبرئیل
نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت
صادق ع فرمود که برای این دعا کرد که مسلمان از دنیا برود و بصالحان ملحق گردد که از فتنها ترسید
که او را از دین بیرون برد یعنی هرگاه آن حضرت از فتنهای گمراه کننده ترسد که ایمن از آنها
نتوان بود و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا ع عرض کرد که چه بسیار خوش می‌آید مردم را
کسیکه طعامهای ناگوار خورد و جامهای کنده پوشد و اظهار خشوع فرمود که یوسف پیغمبر پیغمبر
زاده بود و قباهای دیبا که تکمه‌اش طلائی بود میپوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست و حکم میکرد
و مردم را بلباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که چون
از برای پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را
از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل نیکان را برایشان
مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آن حضرت چنین شد که اهل زندان
در هر شهری که هستند از هر کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست
و خانه غمهاست و تجربه دوستان و شماتت دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد
و جامهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی من
دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه و لا اله غیره چون داخل مجلس شد گفت اللهم

انی

انی اسئلک بخیرک من خیره و اعوذ بک من شره و شر غیره و چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی
بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را
بزبان عبری پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران منست و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر
لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد و تعجب کرد از کمی سال و
بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف
گفت خواب دیدی که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها
شیر میریخت در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد
و لجنش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیده گرد آلوده شکمها بپشت چسبیده که پستان
نداشتند و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع
پس در آمیختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند
و استخوان آنها را شکستند و مغز استخوان آنها را خوردند و تو از این حال تعجب میکردی که ناگاه دیدی که
هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشه‌ها در میان آب دوانیده اند ناگاه بادی وزید
و خوشه‌های خشک را بخوشه‌های سبز چسبانید و آتش در خوشه‌های سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت آیا
گفتی خواب من چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت
مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد
قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان ابن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون یوسف را
از زندان بیرون آورد عزیز را عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف ع مفوض گردانید پس ترک پادشاهی
کرد و در خانه نشست و تاج و تخت سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه زلیخا
زن او را بعقد یوسف در آورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در عرایس نقل کرده است که چون
یوسف ابن یامین را بنزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا
ترا ابن یامین نام کردند گفت زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت مادرت
چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر گفت نامهای آنها چیست
گفت نامهای ایشان را اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد یوسف گفت

کرانده و شد بدی بران برادر داشته که چنین کرده بگو که چه نام کرده انها را گفت بالعا و اخیرا و اشکل
و احیا و خیر و نعمان و ادر و ارس و روحیم و میم گفت معنی این ها را بگو گفت بالعا برای این نام کردم
که فرزند اول مادر من بود و اشکل برای انکه برادر و پدر مادری من بود و خیر برای انکه در هر جا که بود
خیر بود و نعمان برای انکه عزیز بود نزد مادر و پدر و ادر برای انکه بمنزله گل بود در حسن و جمال و ارس
برای انکه بمنزله سر بود از بدن و حیم برای انکه پدرم گفت که زنده است و میم برای انکه اگر او را ببینم دیده ام
روشن می شود و سر و دم تمام می شود یوسف گفت که می خواهم برادر تو باشم بدل ان برادر تو که هلاک شده است
ابن یامین گفت که کی می یابد برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست
و او را در بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز
که چون در این قصه غریبه علما اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری در خاطر می
خلد اگر اشاره مجملی بجواب انها بشود مناسب اول انکه چگونه حضرت یعقوب ع را تفضیل داد در
محبت و ملاطفت تا انکه باعث این مفاسد گردید و حال انکه تفضیل بعضی از فرزندان روا
نیست خصوصا هرگاه مورث این مفاسد باشد جواب انست که تفضیلی که خوب نیست انست که از
محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در ان منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت
کمالات و عقل و علم و فضل و قابلیت پیغمبری بود با انکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در
امور اختیاری تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد و اما باعث ان مفاسد گردیدن گاه باشد
که یعقوب ندانسته باشد که باعث ان مفاسد خواهد شد دوم انکه یعقوب ع با جلالت نبوت
چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا انکه دیده اش نابینا شد و نباید
که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب انست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن
اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و انچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب
سخط حق تعالی باشد و از یعقوب اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات
با اینها ندارد چنانچه اگر کسی مبتلا شود که دستش را برای دفع ضرر کلی دفع کنند خود جلاد را می طلبد و
او را امر بقطع دست خود می کند و از او راضی است و ممنون می شود از او و با این مراتب گریه می کند و فریاد
می نماید و غمگین می شود و اینها باعث دفع درد نمی شود چنانچه حضرت رسول ص در فوت ابراهیم فرمود

که دل

دل می سوزد و چشم می گرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار شود با انکه محبت دوستان
خدا با عزیز خدا را بیشتر شد مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست می دارند و از برای
ان دوست می دارند که محب و محبوب محبوب ایشانست لهذا با اولاد و اقارب خود اگر دشمن خدا باشد
دشمنی مینمایند و شمشیر بروی او می کشند و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت
موانست و ملاطفت ظاهر مینمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و
اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح و اثار سعادت و فلاح که در او مشاهده می نمود
او را می خواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و از این معانی دقیقه جاهل بودند او را ملامت
او در محبت بیجهت می نمودند و او را نسبت بضلال و گمراهی میدادند و گفتند که ما احق بمحبت و در غایت
که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا زیاده از یوسف می ایم پس معلوم شد که محبت یوسف
هیچ از معارضه و منافات با محبت جناب مقدس ایزدی ندارد و منافی کمال ان حضرت نیست
بلکه عین کمال است سیم انکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که یوسف
زنده است چرا اینقدر اضطراب می کرد جواب انست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد
یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق ع پرسیدند
که چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال انکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و با او
بر خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بتاویلست چهارم انکه
چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال انکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب
انست که بعضی گفته اند که ان حضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید
شدن چشم را حمل بر بسیاری گریه کرده اند زیرا که چون دیده پر اب شود سفید می نماید و بعضی گفته اند که ما
پیغمبران را از هر نقصی و عیبی مبرا میدانیم بلکه می باید در ایشان نقصی نباشد که موجب نفرت باشد با انکه
ممکنست که بیجوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او پیدا نشده باشد و پیغمبران بدیده دل
می بینند انچه دیگران بچشم می بینند پس این سبب هیچ گونه عیبی و خللی در ان حضرت بسبب ابتلا حادث نشده
بود و اجرا و ثوابست پنجم انکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده است و لقد همت به و هم بها لولا ان رای
برهان ربه یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگار

وبعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز در زلیخا در آویخت و خواست که مرتکب
این عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار دیوار که انگشت خود را بدندان می گزید پس
متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد
و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که این را دو محمل صحیح است که در احادیث معتبره وارد
شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد
دیده بود هر اینه او نیز قصد می کرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم است لهذا او قصد
نکرد دویم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام می کرد و جایز است دفع
از عرض هر چند منجر بقتل شود با آنکه ممکن گردد آن است جایز بوده باشد کشتن کسی که این کس را
جبر بر گناه کند و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود و برای آنکه
یوسف را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا ع پرسید از
تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود هر اینه او هم قصد می کرد
چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمی کند و تحقیق که خبر داد مرا
پدرم از پدرش حضرت صادق ع که فرمود که یعنی قصد کرد که زلیخا که بکند و قصد کرد زلیخا که نکند
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا
قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد او را از بسکه بر او عظیم نمود اراده او پس خدا صرف کرد
از او کشتن زلیخا را و زنا را که چنانچه فرموده است که کَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ یعنی
چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحشا را یعنی زنا را اما آن دو حدیث که پیش
گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافات با وجه
اول ندارد زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکنست که آنها از دواعی
عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده او بخاطرش خطور نکند و بعضی
از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گفت
که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه می دانست که باعث زیادتی
حزن و اندوه یعقوب هم می شود و این ضروری بود که پسر خود رسانید و ایشان در مدت پادشاهی

حزن حوا یعقوب را خبر نداد بنجات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که
ایشان اینچنین کردند بوحی الهی می کردند و حق تعالی دوستان خود را به بلاها و مصیبتها امتحان می نماید که صبر نمایند
و بدل درجات عالیه و سعادات عظیمه اخروی فایز گردند و اینکه کرد یوسف انجمن بر بنیامین و خبر نکرد بپدر تا
آن وقت هم بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدید تر شود و مدارج عظیم تر گردد هفتم آنکه چرا یوسف
گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست
جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه و در جائی که مصلحت
شرعی داعی باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حق باشد و این نوع سخن
دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجبست و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود و بدون
این حیله نمیشد فرمود که شما دزدانید و مراد آن حضرت بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی
گفته اند که این سخن غیر یوسف بود و یاران آن حضرت نگفت و بعضی گفته اند که غرض ایشان استفهام و سؤال
بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن بانکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم
آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست و
چگونه یوسف راضی شد که او را سجده کنند جواب آنست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم رفع این شبهه
کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث باین مضمون
گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دویم آنکه سجده پرستش
نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جایز بود سیم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه
تواضعی بود که در آن زمان سجده می گفتند بر سبیل مجاز و بهر تقدیر بامر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت
یوسف بر برادران و عجز ایشان و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا
علیهم السلام از آنچه از ایشان صادر شود باید که آدمی در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان می کنند
موافق حق است هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وسواس شیطانست
و داء کراهی والحادات   در غرایب قصص ایوب ع مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ
آنست که ایوب پسر اموص پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم علیهم السلام است و مادرش از فرزندان لوط علیه
السلام است بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمه دختر افراهیم پسر یوسف ع

بود یا مادر حضرت دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر یعقوب علی اختلاف و اول اشهر است بسندهای معتبر
منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق سؤال کرد که بلیه ایوب بان مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای
نعمت بسیاری بود که حق تعالی بان حضرت انعام فرموده بود وان حضرت شکران نعمت را چنانچه باید ادا می نمود
و در ان وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش بالا می رفت روزی شیطان باسمان
بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماوی بسیار عظیم ثبت کرده اند و چون دید که شکر او را با
نهایت عظمت بالا بردند پس نایره حسد ان ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر
تو می کند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو عطا کرده هرگز هیچ شکر نعمت
ترا ادا نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب
الارباب رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد
گردید بزودی فرود امد و هر مالی و فرزندی ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک می کرد حمد و شکر
ایوب زیاده می شد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حق تعالی فرمود که کردم پس امد با
اتباع خود و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوختند و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا
مرا بر گوسفندان او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و
شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند که عنقریب انچه از دنیای او گرفته باو پس خواهی داد مرا بر
بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده های
او و بروایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در انها تصرفی نیست چون ان ملعون این رخصت
یافت بسرعت تمام فرود امد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و انچه اراده
کرده است پس از اتش سموم که خود از ان مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا پایش
یکجراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن ان حضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این
محنت و ازار ماند و حمد و شکر کرد تا انکه کرم در بدن شریفش متولد شد و بمرتبه در مقام شکیبائی بود
که چون کرمی از بدن مبارکش بیرون می رفت می گرفت و در بدن خود می گذاشت و می گفت برگرد بموضعی که خدا
ترا از ان خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند
و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمه دختر یوسف می رفت و می گردید و طلب صدقه

می نمود و از برای او می اورد و چون بلای انحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بیشتری شود
شکر او فزون تر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در
کوهها بودند گفت بیائید برویم بنزد این بنده مبتلا شده و از او سؤال کنیم که بچه سبب باین بلای
عظیم مبتلا گردیده است پس استرهای اشهب سوار شدند و بجانب ان حضرت متوجه گردیدند چون
بنزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات ان حضرت ساطع بود پس
فرود امدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده بنزد پیغمبر امدند و در میان
ایشان جوان کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرات
میکنیم که از گناه تو از خدا سؤال نمائیم که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن
ترا باینچنین بلائی که هیچ کس بان مبتلا نشده است مگر بگناهی که ان را پنهان میکرده ایوب
گفت بعزت پروردگارم سوگند که می خوردم اوقاتی که طعامی نخوردم مگر انکه یتیمی یا ضعیفی
با خود شریک می کردم و هرگز دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر انکه اختیار کردم
ان طاعت را که بر من دشوارتر بود پس ان جوان گفت بد حال شما امدید بنزد پیغمبر خدا و او را
سرزنش کردید تا انکه ظاهر کرد از عبادت پروردگارش انچه را مخفی کرده بود چون انها رفتند ایوب
با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر رخصت مرا سخن گفتن و خصمی کردن بدهی
هر اینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد بنزدیک سر او و از ان ابر صدائی امد
که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بگو و من همیشه بتو نزدیکم ایوب کمر را بست و بدو زانو
در امد و گفت پروردگارا مرا ببلائی مبتلا کرده که هیچ کس را بان مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند
می خوردم که هرگاه دو امر مرا پیش امد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم انرا که بر بدن من
دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم ایا ترا حمد نکردم ایا ترا
شکر نکردم ایا ترا تسبیح و تنزیه نگفتم پس از ابر بده هزار زبان ندا رسید که ای ایوب کی ترا چنین
کرد که عبادت خدا کنی در وقتی که مردم غافل بودند و تسبیح و تکبیر و حمد الهی را بجای اوردی
در وقتی که مردم بی خبر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید ایا منت می گذاری بر خدا بچیزی
که خدا در ان بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت و بدهان انداخت و گفت بد گفتم و تو بر

می کنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پائی بر زمین زد و در ساعت
چشمه ابی ظاهر شد و چون در ان چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و ازارهایش زایل شد
و برگشت نیکوتر از انچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بر دورش باغ سبزی رویانید
و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست باو و سخن گفت و مونس
او بود پس زنش امد و پاره نان خشکی در دست داشت چون بان موضع رسید بجای مزبله باغ
و بوستان دید و ایوب را ندید و بجای ان دو جوان دید که نشسته اند و صحبت می دارند پس خروش
و فغان براورد و گریست و فریاد می کرد که ای ایوب چه بر سر تو امد ایوب او را صدا زد چون بنزدیک
امد و ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و
در این وقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل کند او گیسوهای بسیار داشت چون بنزد جمعی
رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما می فروشی ما طعام بتو می دهیم پس
گیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام گرفت و برای ایوب اورد و چون ایوب گیسوهای
او را بریده دید بغضب امد و سوگند یاد کرد که صد چوب براو بزند چون سبب بریدن گیسوها را
بایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان گردید پس حق تعالی باو وحی نمود که یک دسته
از خوشه های خرما که صد ترکه در ان باشد و یکدفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود
نکرده باشی پس حق تعالی زنده کرد برای او فرزندانی که پیش از این بلیه مرده بودند و فرزندانی که در این
بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از ان حضرت پرسیدند که در این بلاها که بر تو
وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر بود فرمود که شماتت دشمنان پس حق تعالی باران ملخ طلا در خانه
او بارید و او جمع میکرد و انچه را باد می برد از پیش می دوید و برمی گردانید پس جبرئیل گفت که سیر
نمی شوی ای ایوب گفت از فضل پروردگارش سیر می شود   که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا
نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است و باین سبب میخواهم که از جانب او می اید و دلالت
بر لطف و احسان او می کند و حق تعالی فرموده است که یاد اور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را
که بدرستی که مرا دریافته است حال بد و مشقت بنهایت رسیده است و تو ارحم کننده ترین رحم کنندگانی
پس مستجاب کردیم دعای او را و هر ازاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل

ایشان را با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تا متذکر گردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است
که بیاد اور بنده ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مس کرده است مرا شیطان
بتعب و مشقت و مکروه بسیار پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد ابی سرد که در ان غسل کنی و
بیاشامی و از دردها بیرون ائی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یاد اوری برای
صاحبان عقلها و بگیر بدست خود دسته از چوب را و بزن بان زن خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که
ما یافتیم او را نیکو بنده بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما این بود ترجمه ایات و در این حدیث و چند
حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم این است که مثل این فرزندان
که در این بلیه هلاک شده بودند از فرزندان که پیشتر فوت شده بودند زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل
انها که زنده شدند بعد از ان از ذریه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد ان
حضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی
شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گرداند و بعضی این استبعاد مشکل است احادیث معتبره بسیار دلالت کردن و هرگاه
حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان
رسانند و اکثر بتحریک و تسویل شیطان علیه اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را باختیار خود
گذارد برای مصلحتی که ضرری ببدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد بلی میباید که
شیطان را بر دین ایشان و عقل ایشان مسلط نگرداند و اما انچه در بعضی روایات وارد شده است که کرم در
بدن مبارک ان حضرت بهم رسید و تعفنی در ان حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه
انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که با ایشان ثابت کرده اند که می باید که پیغمبران خالی باشند از چیزی که
موجب نفرت خلق گردیده باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است پس ممکنست که این احادیث موافق روایات
و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگر چه بحسب دلیل مشکل است اثبات کردن استحالت این نوع از امراض
متنفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا بعد از ان چنین معجزات در دفع انها
ظاهر شود که مزید موجب تشیید امر نبوت ایشان باشد اما از بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد
شده است چنانچه ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که ایوب هفت سال
مبتلا گردید بی گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل بباطل

وهرگز یک گناه صغیره و کبیره نمی‌شوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که بآنها مبتلا گردید بوی بد بهم نرسانید
و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسی او را ببیند از او نفرت نماید
یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا بهر که مبتلا گرداند
او را از پیغمبران و دوستان گرامی اینند بوده او و مردم که از او اجتناب کردند از پریشانی و بی‌چیزی او بود و آنکه
در نظر ایشان بیقدر شده بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان می
کردند که ابتلاء و بلیه او از بیقدری اوست نزد خدا و حال آنکه رسول خدا ص فرمود که پیغمبران از همه کس
بلای ایشان عظیم‌تر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا او را مبتلا گردانید بچنان
بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوای خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده
کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ باو عطا فرماید از برای آنکه استدلال کنند بآنکه ثواب خدا بر دو قسم می‌باشد
از روی استحقاق بعمل می‌باشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفش و نه فقیری را بسبب فقرش
و نه بیماری را بسبب بیماریش و بدانند که خدا هر که را می‌خواهد بیمار میکند و هر که را می‌خواهد شفا می‌دهد
در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید و می‌گرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای
هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادل است که در قضای خود و حکیم است در افعال
خود و نمیکند نسبت به بندگان مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب بر طرف شدن مال و
فرزندانش و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ایوب ع هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش
کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمی‌توانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا طلبید
که مفسران در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده‌اند بعضی هجده سال گفته‌اند و بعضی سیزده سال
و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست
که حق تعالی حضرت ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد
و گفت ای خداوند من و سید من بنده خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی
اسرائیل زراعت کرده‌اند پس حق تعالی بسوی او وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه

نمک بود پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس عدس بیرون آمد با نمک خود و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود
این دانه و برکت آن حضرت بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی مؤمن را بهر بلائی مبتلا می‌گرداند و بهر نوع
مرگ میمیراند اما او را بر طرف شدن عقل مبتلا نمی‌گرداند آیا نمی‌بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را
بر مال او و بر فرزندانش و بر اهلش و بر هر چیز او و مسلط نگردانید او را بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت
خدا بکند و او را بیگانگی بپرستد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که بحسن
و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا خلقتم را نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا شدم حق تعالی
فرماید که مریم ع را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا این ما او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد بحسن پس مرد
مفتونی را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی
و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا بزنا انداختند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتری یا او ما
او را حسن دادیم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود
کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را بیاورند و بگویند آیا بلای
تو شدیدتر بود یا بلای او ما او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و از حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی روزی ثنا گفت ایوب را که من هیچ نعمت باو کرامت نکردم مگر آنکه شکر
او زیاده شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط گردانی آیا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط گردانید بر
شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که بنزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران و غلامان تو همه مردند
ایوب گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد و حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او را اسبان داد و دوست
میدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد پس ایوب گفت که حمد و سپاس خداوندی را که داد و حمد و سپاس
خداوندی را که گرفت و همچنین گاوها و گوسفندان و مزرعها و اهل و فرزندان او را همه هلاک کرد و هر یک را که
هلاک میکرد ایوب چنین شکری کرد تا آنکه بیماری شدید بهم رسانید و مشقتها کشید و در همه حال شکر کرد تا آنکه
او را بگناه سرزنش کردند پس بجزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از او تلف شده بود
باو برگردانید و ابن بابویه رحمه الله و وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب بود و داماد او
بود زیرا که لیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از اولاد ابراهیم ع بود که بابراهیم ایمان آورده بودند و مادرش دختر لوط

من رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب ما نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که تو را در میان خود
در میان ضعیف می‌بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود تو را سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب
گفت ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزتر است از خدا و خدا را پس پشت انداخته‌اید و از او هیچ بیم و حذر
ندارید بدرستی که پروردگار من عالمست و احاطه دارد بآنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید برای حالی که دارید
هر چه خواهید بدرستی که من عمل میکنم آنچه از جانب خدا مامور شده‌ام بزودی خواهید دانست که کیست آنکه
میاید بسوی او عذابی که او را بخزی و ذلت و بلا افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید
که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان
آورده بودند برحمت خود و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانهای خود مردگان
گویا هرگز در آن خانها نبوده‌اند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران را
و قوم شعیب را اصحاب بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختانی ساکن بودند در وقتی که شعیب
با ایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمی‌پرهیزید بدرستی که من از برای شما رسولی امینم پس بترسید از
خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان
تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل و وزن بترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را
و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را
قوم او گفتند نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شده‌اند و نیستی تو مگر بشری مثل ما و گمان نمیکنیم ما ترا
مگر از دروغگویان گفت پروردگار من داناتر است بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند پس گرفت
ایشان را عذاب ابر بدرستی که بود عذاب روز بزرگ بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون
تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند حق تعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را
گرفت و چون داخل خانها شدند آن گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه فایده میبخشید ایشان را
و نه آب و از گرما بریان شدند پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما بابر پناه بردند
و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر پاهای ایشان بلرزید تا ایشان
سوختند و خاکستر شدند و جمعی از مفسران گفته‌اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه
بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصیحه که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از آن بر

و اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان بابر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع منقولست
که اول کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس
بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک
شدند و ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما الله بسند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده‌اند که
شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان بابراهیم آورده بودند در روزی که از آتش
نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را با او تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از زمان
یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد بپیغمبری و آنها
از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند
و آن گروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن میکردند
و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر کرد بحبس کردن طعام و کم کردن
کیل و وزن و شعیب چندانکه ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب را و آنها که
ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد پس حق تعالی گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان
کرد و نه روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمی‌توانستند آشامید پس رفتند بسوی
بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی برای ایشان بلند کرد و چون همه در سایه آن ابر جمع شدند
آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا ص
شعیب مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک
شدند او با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند
و در روایت دیگر که صحیح‌تر است آنست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی
بنزد او رفت و از ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب
و محمد ص و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش
باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان
گفتند در وقتی که پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد

بود و چون بلا بر ایوب از همه جهت مستحکم کردید دانش صبر کرد بر محنت آن حضرت و ترک خدمت او نکرد و بنزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم آن عالیه صابره در جواب شیطان گفت که خدا با ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود در وقتی که عطا کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب دهد آیا دیده ام انعام کننده بهتر از او پس بر عطای او شکر می کنیم و بر بلای او حمد می کنیم او را پس جمع کرده برای ما دو فضیلت را تا ما پس مبتلا کرداینده ما را تا صبر کنیم و نمی یابیم بر صبر توفیق مگر بیاری و توفیق او پس او را حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما شیطان گفت خطای بزرگی کرده بلای شما برای این نیست و شبهه چند با او القا کرد و همه را از او دفع کرد و برگشت بسوی ایوب بسرعت و قصه را بآن حضرت نقل کرد ایوب گفت که آن شخص شیطانست و او خود خواست برگشتن من بخدا سوگند خورده ام که تو را صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش کردی او کرده پس چون شفا یافت دسته از تر کهای بادیک گرفت اندر حتی که او را اتمام می کنند و یکمرتبه همه را بر او زد تا مخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتی که بلا با او رسید هفتاد و سه سال بود پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود   که آنچه در علت قسم یاد کرده ایوب پیشتر گذشت آن محل اعتماد است اگر چه ممکنست که هر دو واقع شده باشد   در قصه های حضرت شعیب و در نسب آن حضرت خلافست بعضی گفته اند فرزند نویر فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند اسم پدر آن حضرت نویب است و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر یشجب پسر ابراهیم است و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند که اسم آن حضرت بیرون است فرزند صیفون فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند که از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان با ابراهیم آورده بود حق تعالی در سوره اعراف فرموده که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی اهل شهر مدین شما حجت واضح از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و فساد منمایید در زمین بعد از آنکه خدا او را باصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و می نشینید بر سر هر راهی که تهدید کنید و منع نمایید از راه خدا کسی را که ایمان بخدا داشته باشد و خواهید که راه خدا را کج بنمایید و یاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار کرد و نظر کنید که چگونه بود عاقبت فساد کنندگان

و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده ام بآن و طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگانست گفتند بزرگان و سرکردها از قوم او که تکبر می کردند از قبول حق البته بیرون می کنیم ای شعیب تو و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود برمی گردانید بتحقیق که افترا و دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه ما را نجات داده است و ما را نیست که برگردیم بآن دین باطل بدون فرموده خدا علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندگانی و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید زیان کاران پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز نبودند در آن خانها بودند آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه تاسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستی که من شما را می بینم بخیر و در نعمت فراوان و من می ترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو و بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد بقیه خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر شما ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نمازت امر می کند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیده اند یا آنکه نکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی که تو بوده ای رشید شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر من بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را از آن نهی می کنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح کار و حال شما تا توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت می کنم و ای قوم من عداوت من کسب نکند که باعث شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم لوط از شما دور نیستند از احوال ایشان پند گیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستی که پروردگار

با قوم منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من عذاب می کنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشان و شصت هزار کس از نیکان ایشان شعیب گفت پروردگارا نیکان را از برای چه عذاب می کنی حق تعالی وحی نمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و غضب از منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه صلعم منقولست که شعیب از محبت خدا آنقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه می کنی ترا از آن امان دادم و اگر از شوق بهشت است آن را بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو می دانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه می کنم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که من بآن سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو می فرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش را بر سر گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بودند هرگاه دستش را از آن موضع بر می داشتیم خون جاری می شد و چون دستش را رها می کردیم بر روی ضربت می گذاشت و خون بند می شد و در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و حال بر روی من ریختند و چون این قصه را بهشام نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید

در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هرون علیهما السلام است و در آن چند فصل است

در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشانست جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هرون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند یحانذ بود و بعضی گفته اند افاحیه بود و بعضی یوخابذ گفته اند و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بود اِصْبِرْ تُوجَرْ اُصْدُقْ تَنْجُ یعنی صبر کن تا اجر یابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد

بیان کرده در قرآن فرموده است که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت نیز جوان بود و بسیار پیر در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیار از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت اینست که در میان قوم خود محبوب بود هرون پسر عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتیم باسمان ششم در آنجا مردی گندم گون بلند قامتی دیدیم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد و شنیدم که می گفت که بنی اسرائیل گمان می کنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مرد نزد خدا گرامی تر از من است پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت امام حسن منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست در تفسیر قول حق تعالی که روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش می گریزد موسی است ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش می گریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و حکمت که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر سیصد و شصت برکت و فرعون صند وقی را که موسی در آن بود در میان آب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو می گفتند و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران که آیا می دانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس وحی کرد خدا بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز می کنی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری نزد من و در روایت دیگر آنست که چون امر بموسی رسید بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که برسد دست تو از بدن تو که امان می دهد تا

از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که موسی از او محبوس شد وحی الهی
چهل صباح پس سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که او را اریحا می گویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده
از من وحی خود و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس از توقع طلبم آمرزش قدیم ترا پس حق تعالی باو وحی
فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص گردانیدم بوحی و کلام خود که دانستم که در میان خلق بنده ای نیست که تواضعش از
برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از نماز فارغ می شد بر نمی خاست تا هر دو طرف
روی خود را بر زمین می چسبانید و بسند موثق از امام محمد باقر منقول است که موسی بن عمران با هفتاد
پیغمبر گذشتند بر روحا در حالتی که همه عباهای قطوانی پوشیده بودند و می گفتند لبیک عبدک
و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که موسی بر سنگستان روحا گذشت
و بر شتر سرخ موی سوار بود که مهارش از لیف خرما و عبای قطوانی پوشیده بود و می گفت لبیک یا کریم
لبیک و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که احرام بست موسی از رمله مصر و بر سنگستان
روحا گذشت با احرام و ناقه اش را می کشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه می گفت و کوهها جواب او
می گفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود که موسی دست بدعا
حق تعالی برداشت و گفت پروردگارا که هر جا که می روم آزار می کشم حق تعالی وحی نمود که ای موسی در
لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا او را دلالت کن بر او حق تعالی وحی فرمود که من غماز را دشمن می دارم چگونه خود
غمازی کنم و در روایت دیگر منقول است که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بد مرا نگویند
حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقول است
که از حضرت صادق پرسیدند که هرون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون پیشتر فوت شد
و فرمود که اسم پسرهای هرون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسر هرون بود و
بسند حسن از حضرت صادق منقول است که بنی اسرائیل می گفتند که موسی السترة ندارد یعنی هرگاه
که می خواست که غسل کند می رفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهری غسل می کرد و جامه هایش را
بر روی سنگی گذاشته بود پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی
اسرائیل نظرشان بر بدن آن حضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان می کردند و اینست معنی این آیه

که حق تعالی در قرآن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله
وجیها یعنی ای گروه مومنان مباشید مثل آنها که آزار کردند موسی را پس بری کرد او را خدا از آنچه گفتند و بود
و بود نزد خدا روشناس و مقرب   که در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ام
و سید مرتضی علیه الرحمه بعد از انکار این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است و رد کرده است و گفته است
که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبر خود بکند از برای آنکه او را منزه کند از نزد مردم از عاهتی
و بلائی و خداوند قادر بود که اظهار بیزاری آن حضرت از آن علت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد
و اینجز درین باب صحیح است و روایت شده است که چون هرون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند
موسی را که او هرون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هرون بیشتر بود پس خدا اظهار برائت آن حضرت
نمود با آنکه امر کرد ملائکه را که هرون را بر دوش آوردند در مجالس بنی اسرائیل گذاشتند و گفتند که خود مرده است
و موسی نکشته است او را و این وجه از حضرت امیرالمومنین منقول است و در روایت دیگر آنست که موسی بر
سر قبر هرون آمد و او را ندا کرد هرون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت موسی مرا نکشته است و باز
بقبر برگشت   در بیان ولادت موسی و هرون علیهما السلام و سایر احوال ایشان تا بعثت
ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت یوسف چون هنگام وفات او شد
جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند و فرمود که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد
و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند کرد و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بمردی از
فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود و جوان بلند قامت پیچیده موی گندم
گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام می کردند و عمران پسر خود را موسی نام می
کردند که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از او
چهل کذاب در بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی می کردند که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر
داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را می کنند که ذهاب ملک تو بدست او
خواهد بود و طلب او را کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد
بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابله ها موکل کرده بود چون بنی اسرائیل این را فهم
دانستند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی

نخواهد ماند بیایید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت که بلکه مباشرت با زنان خود بکنید
که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس گفت
هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت
کرد و او حامله شد پس قابله موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست کند هرگاه مادر موسی بر می خاست
او بر می خاست و هرگاه او می نشست او هم می نشست و چون حامله شد موسی محبتی از آن در دل قابله افتاد و چنین
می باشند همه حجتهای خدا و خلق پس قابله باو گفت که چه می شود ترا که چنین زرد و گداخته می شوی گفت
ملامت مکن مرا برین حال چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت
قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم کرد و مادر موسی این سخن را از او
باور نکرد پس چون موسی متولد شد و قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت من
نگفتم که فرزند ترا کتمان می کنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامه پیچید
و بیرون آمد بنزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند و گفت برگردید که پاره خونی بود از او افتاد
و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم
فرعون مطلع شوند پس حق تعالی باو وحی کرد که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و
شب او را بیرون ببر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در آب
انداخت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد دور می کرد باز برمی گشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداختش
و باد برخاست او را برد چون دید که باد او را برد بیتاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش
فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون گفت که ایام بهار است
مرا بیرون بر و از برای من قصری بکنار رود نیل بزن تا من در این ایام سیر و تنزه بکنم پس فرمود
که قصر از برای او در کنار رود نیل زدند روزی در آن قصر نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو باو می آید با کنیزان
خود گفت که آیا شما می بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای سیده و خاتون ما ما هم می بینیم چیزی چون
تابوت نزدیک او رسید بوجهت و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو
گیرد تا آنکه فریاد آسیه بلند شد و بهر نحو که بود آن را از آب بیرون آورد و در کنار خود گذاشت و چون تابوت را گشود
پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این

پسر منست ملازمانش بن گفتند بلی والله ای خاتون تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر
را بفرزندی خود بردار پس آسیه برخاست و بنزد فرعون رفت و گفت من پسری یافته ام فرزند طیب
شیرین نیکوئی که بفرزندی بردارم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا آورده این
پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورده و از روی آب گرفتم پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی
شد چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر
زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند و موسی پستان هیچ یک را قبول نکرد که
شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید و هیچ کس را حقیر مشمارید و هر که باشد
بیاورید و هر کرا می آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت که برو و تفحص بکن
شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای
فرزند خود می طلبید و در اینجا زن صالحه هست که فرزند شما را میگیرد که شیر بدهد و نگاهداری کند چون
بنزد فرعون گفتند گفت بیاورید او را چون خواهر موسی را بنزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفه گفت از
بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست پس زنان با آسیه گفتند که خدا ترا اعانت دهد بیاید
و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول می کند یا نه آسیه گفت اگر قبول نکند آیا فرعون راضی خواهد شد که
طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز باین راضی نخواهد شد گفتند چه می شود اگر امتحان کنیم
که آیا قبول می کند شیر او را یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس چون خواهر موسی بنزد مادرش آمد و گفت که
بیا که زن پادشاه ترا می طلبد پس آمد بنزد آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسپید بپستان او
و شیر در گلویش ریخت و بشادی عظیم چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید
بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است گفتند از
بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه
گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ می شود و چندان وجوه گفت و التماس کرد که
فرعون را از رای خود برگردانید و راضی کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش
و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او
نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در

تفحص و تجسس فرزندان فرستاد و عذاب بر ایشان شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و
نهی کرد ایشان را از آنکه جمع شوند با مردان او و از سؤال کردن احوال او پس در شب ماهتاب روشنی
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و گفتند که ما را تسلی
که می یافتیم از این شدت بحدیثها و وعده ها بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که
پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا برسد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی بن
عمران پسر بلند بالای پیچیده موی خواهد بود در این سخن بودند که ناگاه موسی آمد نزد ایشان
و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن مرد پیر نظر کرد شناخت حضرت را بآن وصفها
که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا رحم کند گفت موسی گفت پسر کیستی گفت
پسر عمران پس پیر برجست و بر دستش چسپید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش
را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید
و بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد
که ناگاه دید که مردی از شیعیانش جدال می کند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آن
شیعیان بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی بسینه قبطی زد که دور کند
او را قبطی افتاد و مرد و حق تعالی بموسی گشادگی در جسم و بدن و شدت و قوت عظیمی پیدا کرده بود پس
مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در
آن شهر ترسان و منتظر خبرها بود و چون روز دیگر صبح شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی
طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری پس موسی با او گفت بدرستی که تو
گمراهی ظاهر کننده گمراهی دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه می کنی پس چون
اراده کرد که بطش و غضب کند بر آنکه دشمن هر دو بود گفت ای موسی می خواهی مرا بکشی چنانچه
کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و نمی خواهی بوده باشی از مصلحان
و مردی از اقصای شهر دوید و آمد و گفت ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت می کنند
با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت
موسی از شهر مصر بی پشت و پناهی و چارپائی و خادمی و همراهی بیابان را طی کرد تا بشهر مدین رسید

و در روز

و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب
می کشند و ناگاه دو دختر ضعیفه دید که گوسفندی چند آورده اند که آب بدهند و دور ایستاده اند
از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت
مزاحمت با مردان نداریم پس صبر می کنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را
آب می دهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای
ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و ایشان را در بام داد پیش از مردم دیگر برگشتند
و موسی برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه بفرستی از چیزی فقیر و
محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتی که این دعا کرد محتاج بود بنصف یک دانه خرما چون دختران نزد
دختر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما امروز زودتر برگشتید گفتند مرد صالح مهربانی را
یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از دختران را گفت که برو و آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از آن
دختران نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدرم ترا می خواهد که مزد دهد ترا برای آنکه
آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی با او گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که
ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمی کنیم پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه های او را برای
او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران پس یکی از آن دختران گفت ای پدر او را باجاره
بگیر بدرستی که بهتر کسی که باجاره گیری آن است که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من می خواهم
بنکاح تو در آورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من کنی در این هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی
پس از نزد تست و احسان داری پس روایت رسیده که موسی علیه السلام سالی که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران
اخذ نمی نمایند مگر آنچه بهتر و تمام تر است پس چون وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو بجانب بیت المقدس
روانه شد و در شب تاری راه را گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی
دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس چون بآتش رسید درختی سبز و خرم
دید که از پایین تا بالای آن را آتش فرا گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از او دور شد پس موسی
برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت با او نزدیک شد و ندا رسید با او از جانب راست
وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم و ندا رسید

که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدهائی شد و بحرکت آمد و می جست و ماری شد چندان
درخت خرمائی و از دهانش صدای عظیمی ظاهر می شد و از دهانش شعله آتش زبانه می کشید پس
چون این حالت را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت پس ندا با او رسید که برگرد چون برگشت و بدنش
می لرزید و زانوهایش بر یکدیگر می خورد گفت خداوندا که من این سخن که می شنوم کلام تست فرمود که بلی
پس مترس چون این خطاب با او رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد
پس برگشت و همان عصا شد که پیشتر بود پس خطاب با او رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی
مقدس و مطهری که آن کوه طور است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا بکندن نعلها برای آنکه
از پوست خر مرده بودند و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی
ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم
او با دو آیه یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق ع بعضی از اصحاب خود فرمود که
باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت که برای اهل خود آتش بیاورد چون
موسی بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب اصلاح آورد و همچنین
وقتی که خدا خواهد که قایم آل محمد ع را ظاهر گرداند در یک شب امر او را اصلاح می آورد و از غیبت و
حیرت او را ظاهر می گرداند و ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید
که یساولان فرعون بخانه در آیند و موسی را ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از
مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی می کند و روایت کرده اند که چون موسی از مادر شیر
شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی
نشد و موسی را بخانه خود آورد و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من می خواهم فرزند را ببینم
و در راه که موسی را بخانه فرعون می بردند انواع تحفه ها و هدایا مردم بر سر راه او ریختند و نثارها بر سر
او می ریختند تا او را بخانه فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که
حضرت رسول ص فرمود که چون هنگام وفات یوسف ع شد جمیع اهل بیت و شیعیان خود را جمع نمود و حمد و ثنای
حق تعالی نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم
زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قایم از فرزندان لاوی

بن یعقوب

و آن مرد خواهد بود گندم گون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت
شدند پس شدت رو داد ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهارصد سال و
ایشان در این مدت انتظار قیام قایم می کشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند
علامتهای ظهور آن حضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بنا کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند
آن عالمی را که باحادیث او مطمئن شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس رسولها
بسوی او روانه کردند که ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد بایشان و بسوی بعضی از
صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قایم را با ایشان نقل کرد و می گفت صفات او را و بشارت داد
ایشان را که خروج او نزدیک شده است و در آن شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی
مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در آن وقت آن حضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون ببهانه طلب
نزهت و سیر بیرون آمده بودند و از لشکر و حشم خود جدا شده تنها نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان
خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آن حضرت را شناخت و برجست و
بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت حمد می کنم خداوندی را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر
بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قایم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده
شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از این سخن با ایشان نگفت و گفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند
و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دویم شدیدتر بود بر ایشان
از غیبت اولی و پنجاه و چند سال ممتد شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان
شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون
رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشان را که حق تعالی بسوی او وحی
کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حق تعالی وحی نمود بسوی او
که بگو بایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند که هر نعمتی که از خداست
پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند که نمی آورد خیر را کسی بغیر خدا
پس خدا وحی کرد که بگو بایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور نمی گرداند بغیر از خدا
پس خدا وحی کرد که بگو بایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس در این سخن بودند

کرناکاه خورشید جمال موسی ع از افق غیبت برایشان طالع کردید و برورا ز کوشی سوار بود ان عالم خواست کر
بایشان بشناساند امری چند را کر بانها مستبصر وبینا کردند در امر موسی ع پس چون موسی نزد ایشان امد
وایستاد بر ایشان سلام کرد ان عالم پرسید کر چه نام داری کفت موسی پرسید کر پسر کیستی کفت عمران کفت
او پسر کیست کفت قاهث پسر لاوی پسر یعقوب کفت برای چه چیز امده کفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم
برخواست ودستش را بوسید وموسی هم پیاده شد ودر میان ایشان نشست وایشان را تسلی داد و امری
چند ایشان را از جانب خدا مامور کردانید و متفرق شوید پس از ان وقت تا فرج یافتن ایشان بعز قتلن
فرعون چهل سال بود و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست کر چون موسی مادرش باو حامله شد وحملش
ظاهر نشد مکر در وقتی کر وضع حمل نمود و فرعون موکل کردانیده بود بزنان بنی اسرائیل از زنی چند کر
از قبطیان را کر محافظت ایشان می کرد بسبب حرفی کر باو رسیده بود کر بنی اسرائیل کویند کر در میان ما
مردی بهم خواهد رسید کر نام او موسی بن عمران است وهلاک فرعون واصحاب او بر دست او خواهد بود پس
فرعون در انوقت کفت کر البتر خواهم کشت مردان وفرزندان ایشان را تا انچه ایشان می خواهند نشود و
جدائی انداخت میان مردان وزنان وحبس کرد مردان را در زندانها پس چون موسی ع متولد شد ومادر
نظر بر او افتاد غمکین واندوه ناک کردید وکریست وکفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان
کردانید بر او دل ان زن را از زنیا کر بران موکل کردانیده بود ند و با مادر موسی کفت کر چرا رنکت زرد شد کفت
برای انکر میترسم کر فرزند مرا بکشند کفت مترس و موسی چنین بود کر هر کر او را میدید در محبت او بیتاب
می شد چنانچه حق تعالی خطاب کرد بان حضرت کر انداختیم بر تو از جانب خود پس دوست داشت او را او ان
زن قبطیه کر بران موکل بود وخدا بر مادر موسی ع تابوتی از اسمان فرستاد وندا باو رسید کر بکذار فرزند
خود را در تابوت وبینداز او را در دریا و مترس واندوه ناک مباش وبدرستی کر ما بر می کردانیم او را
بسوی تو و می کردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت کذاشت ودر تابوت را بست ودر نیل
انداخت و فرعون قصرها داشت بر کنار نیل کر برای تنزه وسیر ساخته بود ودر یکی از ان قصرها نشسته
نشسته بود ناکاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل کر موج او را بلند می کند و باد بران می زند تا انکر
رسید بدر قصر فرعون پس فرعون کفت کر انرا کرفتند و بنزد او اوردند چون در تابوت را کشود پسری در میان
ان دید و کفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت واوچنین بود در محبت

اوبیتاب

اوبیتاب کردید چون فرعون اراده کشتن او کرد اسیه کفت مکش او را شاید بما نفع بخشد یا او را بفرزندی بر داریم
وایشان نمیدانستند کر ان فرزند موعود کر او ان میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند نداشت
پس کفت طلب کنید برای او دایه کر او را تربیت کند پس زنان بسیار اوردند او را زنان کر فرزندان ایشان را
کشته بود ند شیر هیچیک را نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است کر حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را کر دید
دل مادر موسی خالی از عقل وشعور از بسیاری اندوه ونزدیک بود کر اظهار کند و ره نهان خود را با یمیرم اکی نشر
ان بود کر ما دل او را محکم کردانیدیم بصبر و از برای انکر بوده باشد از ایمان اورندکان بوعدهای خدا پس تاب
الحق را ضبط کرده و صبر کرد و بخواهر موسی کفت کر برو از پی برادر خود و از او خبر بکیر پس خواهرش نزد او
امد ودید انرا فرعون واز دور نظر بسوی او کرد وایشان نمیدانستند کر او خواهر موسی است از هیچیک
قبول نکرد انها را فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی کفت کری خواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی
کر او را محافظت کنند وخیر خواه او باشند کفتند بلی پس مادرش را اورد بخانه فرعون چون مادرش
موسی را بدامن کرفت وپستان را در دهان او کذاشت بر پستان چسپید وبشوق تمام تناول نمود و فرعون
واهلش شادی کردند ومادر را کرامی داشتند وکفتند این طفل را برای ما تربیت کن کر تا چنین وچنان
خواهیم کرد ووعدهای بسیار باو دادند چنانچه حق تعالی فرموده است کر رد کردیم موسی را بسوی مادرش
تا روشن کردد دیده او واندوه ناک نباشد وتا بداند کر وعده خدا حق است ولیکن اکثر مردم نمیدانند
و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک کر از ایشان متولد می شد موسی را تربیت می کرد وکرامی
داشت ونمیدانست کر هلاکش بر دست او خواهد بود پس چون موسی بر او افتاد روزی نزد فرعون بود کر
عطسه کرد موسی کفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را برا او انکار کرد وطپانچه بر روی او زد وکفت
این چیست کر می کوئی پس برجست موسی بر دوش فرعون چسپید و قدری از ان کند و فرعون ریش بلندی
داشت پس فرعون قصد کشتن موسی کرد اسیه کفت طفل خورد سالی است چه میداند کر چه می کوید وچه می کند
فرعون کفت چنین نیست بلکر داننده است کر بداو می کند اسیه کفت اکر خواهی کر امتحان کنی نزد او طبقی از خرما
وطبقی از اتش بکذار اکر میان خرما واتش تمیز کند چنانست کر تو می کوئی چون هر دو را نزد او کذاشتند دست
که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد ودستش را بسوی اتش کردانید پس اخکری بر داشت ودر
دهان کذاشت وزبانش سوخت و فریاد زد وکریست پس اسیه بفرعون کفت کر نکفتم کر او نمی فهمد پس فرعون

عفو کرد از او دادوی بحضرت عرض کرد کر چند کاه موسی از نظر مادرش غایب بود تا باو برکشت فرمود کر سیر روز پس پرسید
کر هرون از ما در وپدر با موسی برادر بود فرمود کر بلی پرسید کر وحی بهر دو نازل میشد فرمود کر بلی وحی
بر موسی نازل میشد وموسی بهرون وحی می کرد پرسید کر حکم کردنها وقضا وامر ونهی با هر دو بود فرمود کر
مناجات می کرد با پروردکار خود وعلم را می نوشت وحکم میکرد میان بنی اسرائیل وچون موسی غایب
می شد از قوم خود برای مناجات پروردکار خود هرون خلیفه او بود در میان قومش پرسید کر کدام
یک پیشتر فوت شد فرمود کر هرون پیش از موسی فوت شد وهر دو در تیه فوت شدند پرسید کر
موسی فرزند داشت کفت نه فرزندان هرون بود پس فرمود کر موسی در نهایت کرامت وعزت بود
نزد فرعون تا بحد مردان رسید وانچه موسی ع تکلم می نمود بان از توحید انکار می کرد با او فرعون
تا انکر قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون امد وداخل شهر شد پس دو مرد را دید کر
با یکدیکر جنک می کردند کر یکی بقول موسی قایل بود پس موسی امد بنزدیک ایشان ودستی زد بر انکر
بقول فرعون قایل بود واو در ساعت هلاک شد وموسی از ترس در شهر پنهان بود چون روز دیکر
شد دیکری امد وبهمان شخص چسپید کر بقول موسی قایل بود وباز او استغاثه بموسی کرد پس ان
فرعونی بموسی کفت کر امروز می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز دیکری را کشتی پس موسی دست از او بر داشت و
کی بحث وخزینه دار فرعون بموسی ایمان اورده بود وششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود
چنانچه حق تعالی فرموده است کر مرد مومنی از ال فرعون کر ایمان خود را کتمان می کرد کر ایا می کشید مردی را
بسبب انکر می کوید کر پروردکار من خداوند عالمیانست وچون بفرعون رسید خبر کشتن موسی ان
مرد را در جستجوی او شد کر او را بکشد ومومن ال فرعون فرستاد بسوی موسی کر اشراف قوم فرعون
مشورت می کنند کر ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی کر من از برای تو از خیر خواهانم پس بیرون
رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان ومنتظر انکر رسولان فرعون باو برسند وبجانب راست وچپ
نظر می کرد ومی کفت پروردکارا نجات ده مرا از کروه ستمکاران وروانه شهر مدین شد ومیان او ومدین
سه روز راه فاصله بود چون بدروازه مدین رسید چاهی دید کر مردم برای کوسفندان وچهارپایان
خود از ان اب می کشیدند پس در کناری نشست وسه روز بود کر چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر
افتاد کر در کناری ایستاده بودند وکوسفندی چند همراه داشتند ونزدیک چاه نمی امدند با ایشان کفت

کرچوا

کر چرا اب نمی کشید کفتند کر انتظار می کشیم کر راعیان برکردند وپدر ما مرد پیری است بان سبب ما اب دادن
دادن کوسفندان امده ایم پس رحم کرد موسی برایشان وبنزدیک چاه رفت وکفت با ان شخصی کر
بر سر چاه ایستاده بود کر مرا بکذار کر اب بکشم کر یک دلو از برای شما بکشم ویک دلو از برای خود بکشم و دلو
ایشان را ده مرد می کشیدند موسی بتنهائی یک دلو از برای ایشان کشید ویک دلو از برای دختران
شعیب کشید تا کوسفندان ایشان را اب داد پس رفت بسایه وکفت رب انی لما انزلت الی من
خیر فقیر و بسیار کرسنه بود و حضرت امیر المومنین ع فرمود بدرستی کر موسی کلیم خدا چون این دعا
کرد از خدا سوال نکرد مکر نانی کر بخورد زیرا کر در ان مدت سبزه زمین را می خورد و سبزی کیاهها
از پوست شکمش دیده می شد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب نزد پدر خود بر کشتند به
ایشان کفت کر امروز زود بر کشتید ایشان قصه موسی را بپدر خود نقل کردند شعیب یکی از ان دو
دختر کفت کر برو وان مرد را کر برای شما اب کشید نزد خود بیاور تا مزد اب کشیدن او را بدهیم پس
امدان دختر بسوی موسی با نهایت حیا وکفت پدرم ترا می خواند کر مزد دهد ترا برای اب
کشیدن از برای ما پس موسی برخواست وبا او بجانب خانه شعیب روانه شد وچون باد بر جامه
های ان دختر می پیچید وحجم بدنش ظاهر می شد موسی با او کفت کر از عقب من بیا ومرا راهنمائی کن
کر من از کروهیم کر ایشان نظر در عقب زنان نمی کنند پس چون موسی نزد شعیب رسید وملاقات کرد و
قصه های خود را برای او نقل کرد شعیب کفت مترس نجات یافتی از کروه ظالمان پس یکی از دختران
شعیب کفت ای پدر او را اجاره کن کر بهتر کسیکه اجاره کنی توانا وامین است شعیب کفت توانائی
قوت او را دانستی کر او ان دلو را بتنهائی کشید امانت او را بچه چیز دانستی کفت بانکر راضی نشد کر من در
پیش روی او راه روم کر مبادا نظر بر عقب من بیفتد پس شعیب بموسی کفت کر من می خواهم کر یکی از
دختران خود را بنکاح تو در اورم بصداق انکر اجیر من باشی در مدت هشت سال واکر ده سال را تمام کنی
اختیار با تست ونمی خواهم کر بر تو دشوار کنم وبزودی مرا خواهی یافت اکر خدا خواهد از شایستکان
پس موسی کفت اینست شرط میان من ومیان تو هر یک از دو وعده را اکر تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود
واکر خواهم ده سال را بکنم واکر خواهم هشت سال را بکنم وخدا بر انچه می کوئیم وکیل وکواهست از حضرت صادق ع
پرسیدند کر کدام وعده را بعمل اورد فرمود کر ده سال را پرسیدند کر پیش از تمام شدن وعده زفاف شد

یا بعد از آن فرمود که پیشتر پرسید مأمون که آیا شخصی زن را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره
موسی ماه را آیا جایز است فرمود که موسی هم میدانست که شرط را تمام خواهد کرد و این را چگونه میدانست که خواهد
ماند تا شرط را تمام کند پرسید که شعیب کدام دختر را بعقد او در آورد فرمود آن دختر که رفت و موسی را
طلبید و بپدر گفت که او را باجاره بگیر که او توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال را تمام کرد
بشعیب گفت که ناچار است مرا که بروم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن
خواهی داد شعیب گفت که هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم برسد از تست پس موسی
چون خواست که گوسفندان نر با بر ماده بجهانند عصای خود را ابلق کرد یعنی بعضی از پوست او را کند
و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفندان عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی او انداخت و
بعد از آن گوسفندان نر را با ماده جهانید پس در آن سال آن گوسفندان هر بره که آوردند ابلق بود
چون سال تمام شد موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد
ایشان را و در وقت بیرون آمدن بشعیب گفت که عصائی از تو می‌خواهم که با من باشد و عصاهای
پیغمبران همه را میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود و پس گفت بموسی که داخل این خانه شو و یک
عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست او آمد چون آن
عصا را بنزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگری را بردار و چون آن عصا را برد و در میان عصاها
گذاشت و خواست که دیگری بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدست او در آمد تا آنکه سه مرتبه چنین
شد شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده
پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید در شب تاری و باد و سرمای عظیم او را و اهلش
را فرو گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که تمام کرد
موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت با اهل خود که مکث
کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن خبری یا پاره از آن شاید گرم شوید پس رو بجانب
آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش
بجانب او میل کرد پس ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتش برگشت
باز متوجه درخت شد و باز آتش رو باو شعله کشید و او گریخت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه

سیم گریخت و در عقب نکرد پس حق تعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندی که پروردگار عالمیانم موسی گفت چه
دلیل هست برین حق تعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود
که بینداز چون عصا را انداخت ماری شد موسی ترسید و گریخت پس خدا ندا کرد که بگیر آن را و مترس
بدرستی که تو از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد
بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم بنور او روشن شد
پس خدا او فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت تو می نماید و باید که بروی بسوی فرعون و قوم
او بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان موسی گفت پروردگارا من از ایشان ادمی کشته‌ام و میترسم
که ایشان مرا بکشند و برادر من هرون زبانش از من فصیح تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور
باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میترسم که مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود که
بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا ببرادرت هرون و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی
پس ضرر ایشان بشما نخواهد رسید ببرکت آیات و معجزاتی که من بشما داده‌ام و هر که متابعت شما کند
غالب خواهد بود که از جمله شبهه‌ها که جماعتی بخطا و گناه پیغمبران علیهم السلام قایل شده اند
وارد ساخته اند قصه کشتن موسی است آن قبطی را و گفته اند که اگر کشتن او مرد جایز نبود پس موسی گناه
کرده است و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این از عمل شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم
کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که فرعون با او اعتراض کرد و گفت کردی آن کار که کردی و از
کافران بودی موسی گفت که کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب بچند وجه می توان گفت اول آنکه
موسی بقصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلوم بود و او منتهی بکشتن شد و کسی که از برای
دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند بی تقصیر بکشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دوم
آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت که این عمل
شیطان بود چند وجه در توجیه آن می توان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن
او از مسلمان اما اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود او بعد از
ایشان پس این مبادرت کردن مکروه یا ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دوم آنکه اشاره
بعمل آن کشته شده کرد که عمل او شیطانی بود نه عمل خودش و مطلب عدم کشتن او بود سیم آنکه ایشان بکشته

شده خودش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شایع است و اما
اعترافی که بظلم بر خود فرمود بهمان نحو است که در احوال حضرت آدم مذکور است که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق
تعالی بود یا آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگارا
ستم بر خود کردیم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند البته بعوض او خواهد کشت
فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده‌ام فغفر له یعنی خدا پوشانید
عمل او را از فرعون و چنین کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران
نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت که من از ضالان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که
دفع کردن من آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترک اولی یا اراده را کم کرده بودم و بآن
شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمنی از دست کافر و در حدیث معتبر منقولست که مأمون
از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل
آن شهر غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله میکردند که یکی شیعه
او بود و دیگری دشمن او پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آن که دشمن او بود پس حکم کرد میان
موسی بر دشمن خود بحکم خدا او دستی باو زد و او مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله و جنگ این
دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده
مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی فرمود که ظلم وضع شی است در غیر موضعش
یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند
پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است پس گفت پروردگارا بآن انعام که بر من کردی از قوت
که بیک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته بیاری قوت در راه
رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر
بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید که آن مردی که دیروز از او یاری طلبیده بود و امروز با مردی از کافران جنگ میکند
و از موسی یاری می طلبد بر او پس موسی بر سبیل نصیحت باو گفت بدرستی که تو گمراهی هستی که هویدا کننده گمراهی
خودی دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی و چون
خواست که او را تادیب کند گفت ای موسی میخواهی چنانچه دیروز شخصی را کشتی میخواهی مگر آنکه جباری بوده باشی

در زمین و نمیخواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه
معنی دارد قول موسی که بفرعون گفت که فَعَلْتُهَا اِذًا وَاَنَا مِنَ الضَّالِّینَ امام رضا فرمود که فرعون گفت در وقتی
که موسی بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید وَفَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ وَاَنْتَ مِنَ الْکَافِرِینَ موسی گفت فَعَلْتُهَا
اِذًا وَاَنَا مِنَ الضَّالِّینَ یعنی کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد که در وقتی که راه را گم کرده بودم و بشهری از شهرهای
تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران مرسل
و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن
شخصی که کشتی اگر یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که او را آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه مزه عذاب خود را
بتو میچشانیدم و از برای آن عفو کردم از تو که هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا حق تعالی باو وحی فرستاد که ساکت
شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکی است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر فرمود که
ساحل وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فرات است و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور بخش که او دید
نور محمد بود که در آن وادی بر آن ظاهر گردید که بعید نیست که حق تعالی موسی را بطی الارض در یک شب
از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از امام محمد باقر مرویست که چون موسی اجاره را تمام کرد و با اهل
خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید و بآن آتش رفت و بسند صحیح منقولست
که نوفلی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بنکاح خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی رفت
و او را بنزد شعیب آورد گفت بلی فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت
که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی و بشعیب رسیده
بود جز آن عصا که موسی برداشت و کار دعائی که از آن می آید چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست
و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت این را بگذار و دیگری را بردار چون موسی برگشت
و آن را گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد
گفت نگفتم دیگری را بردار موسی گفت سه مرتبه این را برگردانیدم و باز همین عصا بدست من می آمد شعیب گفت
همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال یک مرتبه بزیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت
او را بجا می آورد و چون شعیب طعام می خورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه می کرد و در حدیث معتبر

امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود و بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی رسید
والحال نزد ماست و در این نزدیکی این را دیده‌ام و آن سبزست مانند آن روزی که از درختش جدا کرده‌اند و چون
با او سخن می‌گویی جواب می‌گوید و آن از برای قائم آل محمد مهیا شده است خواهد کرد بآن مثل آنچه موسی بآن می‌کرد
و هرگاه که خواهیم بجنبش آید و آنچه را امر کنیم فرو می‌برد و چون امر می‌کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را می
گشاید و یک طرف را بر زمین می‌گذارد و یک طرف را بسقف و دهانش بقدر چهل ذراع گشوده می‌شود و زبان
خود می‌رباید آنچه نزد او حاضرست و در حدیث دیگر فرمود که آن را حضرت آدم از بهشت آورده بزمین و از درخت
عوسج بهشت بود و بروایت معتبر دیگر فرمود که از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب
آن را پیوسته در خوابگاه خود نگاه می‌داشت و چون می‌خوابید در میان رختخواب خود پنهان می‌کرد پس
روزی موسی آن را برداشت شعیب گفت من ترا امین می‌دانستم چرا عصا را بی‌رخصت من برداشتی موسی
گفت که اگر عصا از من نمی‌بود بر نمی‌داشتم پس چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است و پیغمبرست
عصا را با او گذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت
مورد بهشت جبرئیل از برای آن حضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید […] که ممکنست آن
حضرت دو عصا داشته باشد و در پایین دو شعبه کجی داشت و در تهش آهنی بود و چون موسی داخل بیابان
میشد و مهتاب نبود از دو شعبه آن نوری طالع میشد که تا چشم کار می‌کرد و چون محتاج بآب می‌شد عصا را
داخل چاه می‌کرد آن کشیده میشد بقدر چاه و دلوی در سرش بهم میرسید و آب بیرون می‌آمد و چون
بطعام محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می‌آمد بقدر آنچه احتیاج بخورد و چون خواهش
میوه می‌کرد آن را در زمین فرو می‌برد و در همان ساعت درختی میشد و میوه از آن حاصل میشد و چون
می‌خواست با دشمن خود جنگ می‌کند بود و شعبه آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن را از او می
کردند و چون کوهی یا بیشه راه او را ظاهر میشد و عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست
از نهری یکی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته میشد و گاهی از یک شعبه شراب و از شعبه
دیگر عسل می‌جوشید و چون از راه رفتن مانده میشد بر آن سوار میشد و او را بر میداشت و بهر جا که میخواست
میبرد و او را راهنمائی می‌کرد و با دشمنانش جنگ می‌کرد و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج ببوی خوش دیگر
نبود و چون آن را برای اظهار معجزه میانداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی

و چهارپا بهم میرسید از او بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای آن بهم میرسید و دوازده نیش بود در آنها و در دهانش
پیدا می‌شد و صدائی مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می‌آمد و بجای آن آلتی
از برای آن بهم میرسید که هر موئی مانند نیزه‌ای و شهاب می‌درخشید و چشمهایش مانند برق می‌درخشید و
از آن بادی می‌وزید آن را سوخت و چون بسنگی میرسید بزرگی شتر فرو می‌برد و سنگها در میان شکمش صدا
می‌کردند و درختهای عظیم را از ریشه می‌کند و فرو می‌برد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت کرده است
که فرعون در طلب موسی شکم زنان حامله را شکافت و فرزندان را بیرون می‌آورد و اطفال را می‌کشت و چون
موسی متولد شد در همان ساعت جبرئیل آمد و بمادرش گفت که او را در تابوتی گذار و تابوت را در دریا بینداز مادر
موسی از اضطراب ترسید و گفت ای فرزند می‌ترسم که غرق شوی موسی گفت که مترس که خدا او را بتو بر
خواهد گردانید مادر موسی در آن حال متحیر و حیران مانده بود تا آنکه باز دیگر موسی گفت که او را در تابوت گذار
و بدریا انداز پس مادر موسی او را بدریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیاشامید تا
حق تعالی او را بساحل انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده‌اند که هفتاد روز گذشت تا بمادرش رسید و
بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع
شد که زوال ملک او بدست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که
نسبت او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر می‌کرد اصحابش که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند
تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حق تعالی
او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکورست در تفسیر قول حق تعالی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ
فِرْعَوْنَ فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی آنها
که منسوب بودند بفرعون بخویشی او و دین و مذهب او یَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب می‌کردند شما را
بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار می‌کردند فرمود که از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون
تکلیف می‌کرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و میترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پای
ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیر گل را بتردد بآنها بالا میبردند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان
بزیر افتاد و میمرد یا زمین‌گیر میشد و هیچ پروا نمی‌کردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا بهیچ
عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس ابتدا می‌کردند و بر ایشان آسان

و سبک می‌شد و امر می‌کرد که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و زمین‌گیر شود و صلوات بر محمد
و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند اگر چنین کند در ساعت صحت
می‌یابند يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفتند بفرعون که از بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست
او جاری خواهد شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد فرعون که بر هر زنی از بنی اسرائیل که حامله باشد
قابله را بر ایشان گمارند و آن زنان رشوه می‌دادند بقابله‌ها که نمامی نکنند و حملش تمام شود پس می‌انداختند
فرزند خود را در تنور یا در چاهی یا در کوهی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر او می‌خواندند پس حق تعالی
ملکی را بر او می‌انگیخت که او را تربیت می‌کرد و از یک انگشت طفل شیری جاری میشد که او می‌مکید و از انگشت
دیگر طعام نرمی بیرون می‌آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند
زیاده بودند از آنها که کشته شدند وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ یعنی زنده می‌گذاشتند زنان شما را فرمود که آن
ها را باقی می‌گذاشتند و بکنیزی بر می‌داشتند یعنی استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان
دختران و خواهران ما را بکنیزی می‌گیرند و بکار ایشان را می‌برند پس خدا وحی فرمود که بگو بآن
دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون
چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده می‌کردند یا مشغول
کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرضی مزمنی ایشان را عارض میشد و بالطاف الهی نتوانستند
بحرمت هیچ یک از بنی اسرائیل دست دراز کنند بلکه حق تعالی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه
از ایشان کرد وَفِي ذَٰلِكُمْ یعنی در این نجات دادن خدا شما را بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ نعمتی بود بزرگ از جانب
پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان
شما بلا را دفع می‌کرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمی‌دانید که هرگاه آن حضرت را مشاهده نمائید
و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست
که حضرت امیرالمؤمنین در بیان زهد فرمود که تأسی به پیغمبر خود بکن و بعد از آنکه مذمت از زهد آن حضرت
بیان کرد فرمود که اگر خواهی امر کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ
والله که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین می‌خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود
و دیده میشد از بسیاری لاغری بدنش و کاهیدگی گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی

با موسی گفت سخن گفتنی و بیاد نمود از آیات خود امر عظیمی پس آنکه سخن گفتن او بعضوی یا آلتی یا زبانی باید که تا
بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید […] که حق تعالی خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه
که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خلاف کرده‌اند مفسران که چرا امر
فرموده او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بود آنها لهذا فرمود که بکن و این مضمون
بسند موثق از حضرت صادق منقولست دوم آنکه از پوست گاو تذکیه کرده بودند آنها را امر بکندن
از برای آن بود که پاهای مبارک آن حضرت بآن وادی مقدس رسد و از حضرت رسول منقولست
که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح را در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا
در آنجا با موسی سخن گفت سوم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه
در روضات مقدسات مستحبست که پا را برهنه کنند چهارم آنکه چون مؤمن نعلین را برای احتراز از
نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن گردانید از آنها و جنود آن را طاهر گردانید
آن وادی با آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه است از
دنیا و آخرت یعنی چون بوادی قرب ما رسیدی دل را از محبت دنیا و عقبی بردار و مخصوص محبت ما گردان
ششم آنکه نعلین کنایه از اهل و مال است و یا محبت اهل و فرزند و چون موسی آمده بود که آتش برای اهل
خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی باو رسید که خیال آنها را از دل بیرون کن و بغیر از ما در خانه
دل که حرم سرای محبت ماست و خلوت خانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده و معبران گفته‌اند که اگر کسی
خواب ببیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت بر جدائی زنش می‌کند چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آن حضرت طفل بود و در دامان
حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه می‌گویند که از برای این خدا فرمود که
نعلین را بکند که از پوست میته بود آن حضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی
بسته است و آن حضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی نبود از دو صورت یا آنکه
نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز در آن نعلین پس پوشیدن در آن
بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نمازش در آن نعلین جایز نبود پس لازم
می‌شود که نداند آن سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمی‌دانسته است که در چه چیز نماز جایز است

و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت بعضی از ائمه ما تاویل این آیه را فرموده
که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو
و شسته ام دل خود را از دوستی ما سوای تو و هنوز محبت اهلش در دل او بود پس حق تعالی فرمود که بکن نعلین
خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر دوست می گوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است
و دل تو بما سوای ما مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مراد از کندن
نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را
در درد زائیدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در
وادی ایمن در حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که این روایت اول که روایت
عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حق تعالی موسی را به پیغمبری
مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و جامه های او از پشم بود
و حق تعالی با او سخن می گفت و می فرمود که ای موسی برو به رسالت تو و ترا می بینم و بر احوال تو مطلعم و قوت
و یاری من با تست ترا فرستادم بسوی مخلوقی ضعیف از خلق خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن
گردیده است از مکر من که انکار حق من و پروردگاری من می کند و گمان می کند که مرا نمی شناسد بعزت و
جلال خود سوگند می خورم که اگر نه آن بود که می خواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب می کردم
بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او بغضب می آیند آسمانها و زمین و کوهها و درختان
و دریاها پس اگر آسمان را رخصت می دادم برو سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت می کردم او را
فرو می برد و اگر کوهها را رخصت می کردم او را خورد می کردند و اگر دریاها را امر می کردم او را غرق می کردند
ولیکن چون در جنب عظمت من حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم
از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را غنی کنم و نیست
فقیری مگر آنکه او را فقیر کرده ام پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من
و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت ... و بگو با او که هیچ چیز تاب غضب من ندارد
و با او سخن نرم بگو و درشتی مکن با او شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت بخوان برای تعظیم
او و مترس از آنچه بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بدرستی که او در تحت قدرت منست و ناصیه او

بدست منست و چشم بر هم نمی زند و سخن نمی گوید و نفس نمی کشد مگر بعلم و تقدیر من و بخوان او را که من
بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که او رحمتش
از برای عاصیان گشاده است و قرار داد این مدت مهلت داد ترا با آنکه دعوی پروردگاری می کنی
و خلق را از پرستیدن او باز می داشتی و در این مدت باران بر تو می بارید و گیاه از زمین از برای تو
می رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید و اگر می خواست ترا بزودی بعقوبت خود می گرفت و آنچه بتو
عطا کرده است از تو سلب می کرد ولیکن او صاحب حلم عظیم است و چون دل موسی مشغول فرزندش
بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزندان او را بنزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و به
سنگی او را حفظ کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی
با اهل خود برگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را
بنزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب ایشان را برای موسی
فرستاد   که از بعضی روایات معلوم می شود که موسی بسوی اهل خود برگشت
در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هرون علیهما السلام است بر فرعون و اصحاب
او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس موسی
و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود و در میان آن بیشه ها شیران و درنده ها جا داده بود
که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حق تعالی موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازه
اول رسید و چون عصا بر دروازه زد گشوده شد و چون داخل دروازه شد و شیران او را نظر کردند
هر که بجنبند و بهر دروازه که میرسید برایش گشوده میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و ...
تا رسید بدر قصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود موسی با دربان گفت که برای من
رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او التفات نکرد باز موسی گفت که رخصت برای من بطلب
که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون باز او التفات نکرد چون موسی ابرام کرد او گفت پروردگار
عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد که تا هر
دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش باو افتاد و گفت بیاورید او را و چون

داخل مجلس فرعون شد او در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار
عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست می گوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو
شعبه داشت ناگاه اژدهائی عظیم شد و دهان خود را گشود و یک شعبه را بالای قصر گذاشت و یکی را در زیر
قصر و فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشد و قصد فرعون کرد فرعون از ترس جامه های خود را ملوث
کرد و فریاد باستغاثه برآورد که ای موسی بگیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند و چون
موسی عصا را گرفت و فرعون بهوش آمد و اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان بیاورد هامان وزیر
او برخواست و گفت در عین خدائی که تو داری و مردم ترا می پرستند می خواهی تابع بنده بشوی و اشراف قوم فرعون
نزد او جمع شدند و گفتند این ساحر است و وعده کردند روز معلومی را و ساحران را در آن روز جمع کردند
که با موسی معارضه کنند و چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و بجادوی ایشان بحرکت
در آمدند آنها موسی عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران
ایشان چون ایشان این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی
جادو نیست اگر سحر بود می بایست ریسمانها و عصاها باقی باشد پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که
از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد و چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند چنانچه
فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان سوار بودند و فرعون ترسید از داخل شدن
دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان هم از عقب
مادیان داخل دریا شدند و همه غرق گردیدند و حق تعالی امر کرد که دریا جسد فرعون را مرده بیرون
افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را
که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد بنی اسرائیل اموال و خانه های فرعون و اصحاب او را که یکی
از بنی اسرائیل چندین خانه از خانه های ایشان را متصرف می شد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند
چون از آب گذشتند رسیدند بر جماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آن را می پرستیدند پس بنی اسرائیل
بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند موسی گفت شما گروهی
هستید جاهل آیا خدائی می خواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست
که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت

عصا را بر در زد تا همه درها بیکدیگر گشوده شد پس بمجلس فرعون در آمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم
مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را با من دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم در میان
خود در وقتی که طفل بودی و کردی آن کار را که کردی یعنی آن قبطی را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من
کردی موسی گفت که کردم و من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من بمن
حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت می گذاری که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی
اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می کشتی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست و چه حقیقت دارد و چگونه است و چون که بحقیقت
حق تعالی نتوان دانست و او را بآثار می باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت
بود موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از
روی تعجب با اصحابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد پس موسی گفت که
پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس فرعون گفت که اگر بخدائی بغیر از من قایل می شوی ترا
بزندان می فرستم موسی گفت که اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نمی آوری فرعون گفت بیاور اگر
راست می گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر در فرعون نشسته بود
همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند می دهم بحق تربیتی
که نزد ما خورده که این را از ما دفع کن موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد و از نور و روشنی
آن دیده ها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده کرد که بموسی ایمان آورد هامان باو
گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم ترا پرستیده اند می خواهی تابع بنده خود شوی پس فرعون
گفت با امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست و می خواهد که شما را از زمین مصر
بجادوی خود بیرون کند پس چه امر می کنید و چه مصلحت می دانید گفتند که موسی و برادرش هرون را حبس
انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر کنند نزد تو هر جادوگر دانائی را و چون فرعون و هامان
ساحر و ماهر بودند و بسحر غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی می کرد پس چون فرستاد
بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد کس اختیار کرد که از همه
ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که می دانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی

بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که اعجاز او وده است از قبیل سحر نیست شویم از برای ما چه مزد
نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد من و شما را شریک می کردانم
در پادشاهی خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که اعجاز او وده است
از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست و با او ایمان خواهیم اورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت که اگر موسی
بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما ولیکن جمع کنید مکرها و حیلههای خود را پس وعده
کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود و در ان روز چون افتاب بلند شد فرعون
جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود
و ملبس بفولاد کرده بودند و ان فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه افتاب بران قبه میتابید از شعاع افتاب
و لمعان ان فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی ان نبود پس فرعون امدند و بران قبه نشستند که نظر کنند
بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب اسمان نظری کردند و منتظر وحی پروردگار خود بودند چون ساحران
حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی عجب میبینیم که متوجه جانب اسمانست و سحر ما باسمان
نمیرسد ما ضامن جادوی اهل زمین شدهایم از برای تو و معجزه اسمانی را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران
بموسی گفتند که یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم موسی گفت بیندازید انچه را می اندازید پس ریسمانها
و عصاها که درانها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب شویم پس
انها مانند مار و اژدها بحرکت درامدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت و ندا
از جانب رب الاعلی باو رسید که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز ان عصا را
که در دست خود داری تا فرو برد انچه ایشان ساختند زیرا که ساخته ایشان جادو است و کار
تو معجزه خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین اژدها شد مانند قلعی و اژدهای
شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام
پائینش را برزیر قصر فرعون پس برگشت و جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد و مردم از دهشت
او منهزم شدند و در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس
که دیدند و رو بقصر فرعون اورد و هامان از دهشت ان حال جامههای خود را نجس کردند و موی سر و ریش
ایشان سفید شد و موسی نیز بار دیگر منهزم شد پس خدا باو ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که ما ان را

بجانب اول برمی گردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید و در میان اژدها دهان کرد و کامش را گرفت که
همان عصا شد که پیشتر بود و چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند و گفتند
ایمان اوردیم بپروردگار عالمیان پروردگار موسی و هرون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت ایا
ایمان اوردید باو پیش از انکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را یاد شما داده
پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید دست و پاهای شما را از جانب مخالف یکدیگر
و همه را بر درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمیرسد از کردهای تو بدرستی که بسوی پروردگار
خود برمی گردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب انکه اول کروهی بودیم که بمعجزه او ایمان
اوردیم پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان بموسی اورده بود در زندان تا انکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش
و وزغ و خون را مسلط کردانید و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس خداوند وحی نمود بموسی که در شب
بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند امد و موسی بنی اسرائیل را بیرون اورد
و بکنار دریای نیل امد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را مقدمه
لشکر خود کردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم
ایشان را از باغستانها و چشمهها و گنجها و منزلهای نیکو و انها را میراث دادیم بنی اسرائیل پس از پی ایشان
امدند و در وقت طلوع افتاب و چون موسی بکنار دریا رسید و فرعون نزدیک بایشان رسید اصحاب
موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت ایشان بما دست نمی یابند و پروردگار با منست و مرا نجات
میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو دریا بسخن امد و گفت تکبر میکنی ای موسی که
مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکردهام یک چشم زدن و در میان شما هستند
جمعی که معصیت خدا بسیار کردهاند موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خداوند که ادم از بهشت
بنافرمانی بیرون امد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او
مطاع است و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون
بنزد موسی امد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا بچه چیز امر کرده است موسی گفت که مرا امر کرده است که از این دریا
بگذرم یوشع بقوت یقین اسب خود را بر روی اب راند و از اب گذشت و سم اسبش تر نشد و چون بنی اسرائیل
قبول نکردند که بر روی اب بروند خداوند وحی کرد بموسی که عصای خود را بر دریا بزن چون عصا را بدریا زد شکافته

شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها اب ایستاده بود مانند کوه عظیمی و افتاب
بر زمین دریا تابید تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از ان راهها
روانه شدند و افتاب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بجزع امدند ان سبطی که
با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز مثل
شما در دریا سیر می کنند پس تصدیق نکردند موسی را تا انکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها
در میان اب بهم رسید که یکدیگر را می دیدند و با یکدیگر سخن گفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا
رسیدند و فرعون این معجزه را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافتهام که
شما عبور کنید و هیچ کس جرات نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان نیز از هول اب رم میکردند و چون
فرعون اسب خود را بکنار دریا راند مجمع او نیز رم کرد و امد و گفت داخل دریا شو و اسبان ایشان او را قبول نکرده
و اب دارد که داخل دریا کند اب امتناع کرد و انها همه بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار
بود امد و در پیش اسب فرعون روانه شد و داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای مادیان داخل دریا شد
و اصحابش همه از عقب او داخل شدند و چون اخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند اخر اصحاب فرعون
داخل دریا شدند و چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی بادها امر کرد که دریا را برهم زد و کوهها
یکدیگر بر ایشان فرود ریخت پس فرعون در ان وقت گفت که ایمان اوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان اورده اند
باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت ایا الحال که عذاب خدا
بر تو نازل شد ایمان می اوری و پیشتر از فسادکنندگان در زمین بودی کردد سبب ترسیدن
موسی از جادوی ساحران خلاف است بعضی گفتهاند که ان حضرت از ان ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر
جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که اعجاز موسی هم کند بر مثل کار ایشانست و بر این مضمون روایتی از حضرت
امیرالمومنین منقولست و بعضی گفتهاند که خوف ان حضرت بمقتضای بشریت بوده و ان منافات با یقین
و مرتبه پیغمبری ندارد و بعضی گفتهاند که چون دیر مامور شد بانداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم
متفرق شوند و گمان کنند که انها محق بودهاند و مجادله اول ظاهر شده است و بدانکه خلافست که ایا فرعون ساحران را
که ایمان اورده بودند کشت یا نه مشهور انست که ایشان را بردار کشید و دستها و پاهای ایشان را برید و ایشان
در اول روز ساحر و کافر بودند و در اخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفتهاند که ایشان را حبس کرد

و در اخر که عذاب بر او نازل شد ساحران بنی اسرائیل ایشان را رها کرد حق تعالی مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است
که گفتند که چه طعن میکنی بر ما بغیر از انکه چون ایات پروردگار خود دیدیم باو ایمان اوردیم پروردگارا فرو ریز
بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر و در جای دیگر فرموده است که فرعون بایشان
گفت که موسی بزرگ شماست که جادو را یاد شما داده است و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را
بدار خواهم کشید و خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار
نمیکنیم ترا بر انچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره و براهین خداوندی که ما را افریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم
تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ایمان اوردیم بپروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و انچه تو ما را بران اکراه کردی
از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است در تفسیر این ایه کریمه که ترجمهاش اینست
که گفت فرعون که ای کروه اشراف قوم من نمیدانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس اتش برافروز از برای من ای هامان
بر گل و اجر بعمل بیاور پس بنا کن از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از
دروغگویانست پس هامان بنا کرد از برای او قصری و بمرتبه رفیع کردانید که کسی از بسیاری و زنیدن بادها بر روی
ان نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد پس حق تعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد
پس فرعون فرمود که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس را گرفت و تربیت کرد و چون بزرگ شدند در هر جانب
تابوت چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را بپایه یکی از این
چوبها بست و فرعون و هامان در میان ان تابوت نشستند پس ان کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا
بلند شدند و در تمام ان روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که نظر کن بسوی اسمان و ببین که باسمان
رسیدهایم هامان نظر کرد و گفت که اسمان را دور و چنان میبینم که در زمین میدیدیم گفت نظر کن بسوی زمین
چون نظر کرد گفت زمین را نمیبینم و دریا و کوهها را نمیبینم باز انقدر پرواز کردند که افتاب پنهان شد و دریاها از ایشان
پنهان شد و چون نظر باسمان کردند بهمان دوری دیدند چون شب ایشان را فراگرفت هامان نظر بسوی اسمان
کرد بهمان دوری دیدند که پیشتر دیده بودند پرسید که ایا باسمان رسیدیم گفت ستارهها را چنان میبینم که در زمین
میدیدیم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمیبینم پس بادها در هوا بحرکت امد و تابوت را برگردانید و پایین امد
تا بزمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش از پیشتر زیاده شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی
رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کردهاند و از سایر مفسران خاصه و عامه

نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد با نابینا ایمان نیاورد و با قوم خود بر کفر باقی ماند و از ابن عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس کن در آن چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر کردانید و بقحط و کمی میوها ایشان را مبتلا ساخت و بروایت قطب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر در آیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد که قصر رفیعی بنا کنند که بعوام چنین بنماید که من باسمان بالا می خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر آنها که آجر می پختند و چوب می تراشیدند و درهای ساختند و میخها بعمل می آوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی باین رفعت ساخته نشده بود و بی آن بنا را بکوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم کردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو می گوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمی کند از عدالت او بود که این قدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که لشکر می خواهد از برای تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او حدی مقرر ساز و لشکر خود را بگو که با مکان تو ایمن باشند و بناها بسازند و خانهای خود را در برابر یکدیگر بسازید با موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است که یعنی در خانهای خود نماز بکنید پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد و حق تعالی بموسی وحی کرد که او از برای تو لشکر جمع می کند تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بهمان طریق اژدهای عظیم بود و از پی او می رفت و فریاد می کرد و بر گرد او می گشت و مردم نظر می کردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه بلشکرگاه خود داخل شد پس عصا را گرفت و بصورت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت در میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع آن دریا خون و رنگین شد و بروایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم فرعون باو گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا می گذاری موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا

کردی

که اول فرعون بستوه رسید و در وقتی که دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند بان حضرت که آزار بما می رسید پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی بنزد ما نیز آزار بما رسید و ما را حبس می کنند موسی گفت نزدیکست که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین ایشان جانشین ایشان کرداند پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها مبتلا کردانید و هرگاه نعمتی بایشان رو میداد می گفتند این برکت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند این از شومی موسی و قوم اوست پس چون بقحط و کمی میوها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل بر نداشتند موسی بنزد فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه بصحرا رفتند و خیمه زدند و خانهای قبطیان پر از آب شد و یک قطرهٔ آب از خانهٔ بنی اسرائیل داخل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت بر زراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب می شود و پادشاهی تو را زایل می کند پس بنی اسرائیل را از حبس رها کرد حق تعالی در این سال بایشان گیاه فراوان و حاصل و میوهٔ بی پایان عطا کرد و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم در ماه دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و درها و پنجرهها و میخهای آهنی را هم خوردند و در بدن ایشان در آمدند و موی ریش و سر ایشان خوردند و بخانهٔ بنی اسرائیل در اصل داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند پس فرعون بنزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور کردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخها از جهان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سیم بروایت علی بن ابراهیم و در ماه سیم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد

بعضی می گویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچکی بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که برود تا بعینی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و بامر خدا از زمین شپش افتاد و بیرون آمد که تمام جامها و خوابهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که می خوردند مخلوط بود بان و بدنهای ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم می رسید و آنها را فاسد می کند پس اگر کسی ده جریب گندم باسیا می برد سه قفیز بر نمی گردانید و بهم رسانید بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود و موهای ریش و سر و ابرو و مژهای ایشان را هم خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی اسرائیل هیچ ضرری نرسید پس قبطیان بنزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اگر این بلا از ما برطرف شود بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر خدا و بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ بی نهایتی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانهای قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل می شدند و خانهای ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جامه را که می گشودند و سر هر ظرفی را که بر می داشتند پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل می شدند و طعام شان را فاسد می کردند و هر کس تا دهن خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن می کردند وزغ داخل دهان ایشان می شدند و اگر اراده طعام خوردن می کردند پیش از آنکه لقمه داخل دهان شان کند پس گریستند و بشکایت آمدند و از موسی استدعا کردند دعا کند که کشف این بلا کند و عهدها و پیمانها نمودند که چون این بلا را از ایشان مرتفع کرداند بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا بیکبار جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام دریا برای قبطیان حتی نهرها خون رنگین شد که ایشان خون می دیدند و بنی اسرائیل آب صاف می دیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند خون نبود پس قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه می کردند بعضی اسرائیل که اگر آب را از دهان خود بدهان ما بریزید چنین می کردند

تا در دهان

تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون می شد و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ بعضی درختان را بعوض آب می مکید و چون آب از کنار دهانش جمع می شد خون می شد و بروایت قطب راوندی آب شور می شد پس هفت روز باین حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز براین منوال ماندند و شرب ایشان همگی خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و بجزع آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بان عهدی که در نزد تو است و گفتند بخدا اگر دور کنی برف را از ما البته ایمان بتو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینت و مالی چند در زندگانی دنیا که بان سبب مردم را گمراه می کنند خداوندا محو کن بر مالهای ایشان و متغیر کردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ کردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نتوانستند شد و چون از این آیه بیم متنبه نشدند خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران با کرهٔ آل فرعون امشب طاعون می فرستم که هر خانه که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان را با یکی از دختران قبطیه بخوابانید که چون در شب مرگ در آید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسند و باین سبب دختران شما نجات یابند و الحق تا عقل کسی در این مرتبه از سخافت نباشد بر این جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمی کند پس چون شب در آمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات خانهٔ ایشان همه هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هفتاد هزار نفر از ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها که داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی تواند کرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من می خواهم اموال آل فرعون را

بنی اسرائیل میراث بدهم یعنی بنی را کرد بود هار و زینتهای ایشان را بعاریه بطلبید که ایشان از خوف بلا
وانچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد و چون اموال ایشان را هم بعاریه گرفتند
حق تعالی وحی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجات کرامت
فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی ایشان را از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا در
پیش روی ایشانست چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم که او مطیع تو گردد و برای
تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه ساحل دریا شد و چون فرعون
حاضر شد از رفتن لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود چون بکنار دریا رسیدند موسی
بدریا خطاب کرد که شکافته شو دریا گفت بمن الهی شکافته نمیشوم در اینحال طلیعه لشکر فرعون
پیدا شد بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی کاش ما را گذاشتی که آل فرعون
ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت نه چنین است
بدرستی که پروردگار من با منست مرا هدایت مینماید براه نجات و بر موسی سفاهت قومش
دشوار آمد وی گفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود و اینک فرعون
و لشکرش بما میرسند و بما نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بدریا
چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و قومش داخل دریا شدند در اینحال آل فرعون بکنار
دریا رسیدند چون دریا را باین حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما تعجب میکنیم از اینحال که
مشاهده مینمائی گفت من چنین کردم و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید
و از عقب ایشان بروید چون فرعون و لشکرش با او جمیعا داخل دریا شدند و بمیان دریا رسیدند حق تعالی
امر فرمود دریا را که ایشان را فرو گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون غرق را دریافت گفت ایمان آوردم
که نیست خدائی بغیر خدائی که بنی اسرائیل باو ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال
ایمان می آوری و پیش عاصی بودی و از افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز تو را نجات میدهیم
فرمود که قوم فرعون چون در دریا فرو رفتند واحدی از ایشان دیده نشد و فرو رفتند از دریا بسوی
جهنم اما فرعون پس خدا او را بتنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بنی اسرائیل در هلاک شدن او و چون

او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جیفه مردار او را در ساحل بایشان نمود که عبرتی و موعظتی باشد برای مردم
و در روایت که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند و گفتند خلقت او
خلقتی بود که نمیمرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول صلعم مگر غمگین و محزون و پیوسته
چنین بود تا روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر فرمود او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلعم
بیاورد در بیان قصه فرعون آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ پس جبرئیل نازل شد خندان و
شاد و حضرت رسول از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بمن نازل شدی من اثر اندوه در تو مشاهده میکردم
و امروز ترا شاد و مسرور میبینم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و او اظهار ایمان کرد من از لجن دریا
کفی گرفتم و در دهان او گذاشتم و گفتم الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و چون این را بدون رخصت
خدا کرده بودم خایف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند برای آنچه نسبت باو کردم و چون
در این وقت خدا امر کرد مرا که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا آنچه
کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقول که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روان
شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و همراه خودش هزار هزار لشکر بودند و چون بکنار دریا
رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا شد و همه از عقب او رفتند و بسندهای موثق و صحیح از حضرت
امام رضا منقول که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را که هرگاه که ماه طلوع کند و ایشان داخل دریا
شوند و امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد
پس طلوع ماه از وقت خود بتاخیر افتاد موسی دانست که برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده است
پس پرسید که کی داند که یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند
زن بسیار پیر کور و زمین گیری بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که
پس ما را خبر ده بآن گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی و دیده های مرا
بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی و بروایت دیگر مرا در درجه خود در بهشت جا دهی پس سوالهای او بر آن
حضرت دشوار آمد و حق تعالی باو وحی نمود که ای موسی عطا کن باو آنچه سوال کرده که آنچه میدهی من باو عطا
میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بموضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد و جسد

مبارک آن حضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام
برد و در آنجا دفن کرد باین سبب اهل کتاب مردهای خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق
منقول که چون آن زن را موسی طلبید گفت دلالت کن بر قبر او و از برای تست گفت نه والله دلالت نمیکنم
تا مرا حاکم کنی که هرچه بگویم بمن بدهی موسی گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیگویم تا مرا حاکم گردانی
پس حق تعالی وحی نمود بموسی که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی باو گفت که از برای تست آنچه
حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در درجه که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله
حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند و باین حیله
ایشان را هلاک گرداند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری
برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند
پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که بایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس
موسی با ششصد هزار از بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را برگردانید
و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام دراز نکنند و از آن دوا بهر یک ایشان خورانید
و بهر یک آنقدر دوا داد که از سر سوزن توان برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون
افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و
هرون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس حاضر و زینت داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر
داخل کرده بود چون ایشان را حاضر کرد خواهند گفت که من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود
دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه شده و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان
داخل کرده بود وی کرد و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال
بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم فرعون گفت ما برای ایشان بار دیگر طعامی کشیم و چون آنها نیز از طعام سیر
شدند موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعام بی زهر مهیا کرده بود پس
هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت
هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد
و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت

امیر المؤمنین منقولست که شش جانور بودند که از رحم ماده بیرون نیامدند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم
و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که اول درختی که در
زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای فرعون بهره مند
شویم تا وقتی که علامت غلبه موسی ظاهر شود باو ملحق میشویم چون موسی و قوم او از فرعون گریختند آن جماعت
بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را
فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون تا با لشکر فرعون غرق شدند
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود و چون
لشکر فرعون بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن
میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند و هر دو غرق گردیدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که
او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را
هم فرو میگیرد و در احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه
کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان
دو کلمه چهل سال در اول که گفت شما را خدائی بغیر من نیست و در آخر گفت که منم پروردگار اعلای شما پس او را
بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی
نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما تا اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که
پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و نمیگذاری و او دعوای خدائی میکند و میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی
فرمود که این را بنده مثل توئی میباید بگوید که ترسد که چیزی از او فوت شود و بعد از آن بعمل نتواند آورد و از
حضرت امام رضا منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را
داخل مصر کرد و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر منقولست که چون موسی بمجلس فرعون داخل شد این دعا خواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیٓ اَذْرَأُ بِكَ فِی نَحْرِهٖ وَاَسْتَجِیرُ
بِكَ مِنْ شَرِّهٖ وَاَسْتَعِینُ بِكَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر که

منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که در وقتی که فرعون می گفت که بگذارید مرا که بکشم موسی را که مانع
بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر کسی که فرزند
زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال
زاده بودند و در میان ایشان ولد الزنا نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنائی بود امر می کرد به کشتن
موسی پس از این جهت که وقتی در باب موسی مشورت کرد هیچ یک نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را
بتانی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما می کند او ولد زناست
و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعون را برای آن ذی الاوتاد فرموده است خدا زیرا که چون
کسی را می خواست که عذاب کند امر می کرد که او را برو در می خوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته و چهار دست
و پای او را بچهار میخ بر تخته یا زمین می دوختند و بر آن حال او را می گذاشت تا بمیرد پس برای سبب او را ذی
الاوتاد گفت یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است که ما
عطا کردیم بموسی نه آیت هویدا که فرمودند که آن آیتها عصا بود و ید و بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان
و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب جوشید و در حدیث دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی
فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزندی
بهم خواهد رسید و حال آنکه من پیرزالم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعالی با ابراهیم وحی کرد که فرزندان او بهم
خواهند رسید و فرزندان فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه
ساره بر من سخن را رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل
روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص کن داند پس صد و هفتاد سال
از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع کنید
فرج شما نزدیک می شود و قیام القائم نزدیک ظاهر کرده و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید
و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان
خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون علیهما السلام بر فرعون و در
پیراهن پشم پوشیده بودند و عصا ها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود پادشاهیش
باقی بماند و عزتش دایم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من دوام

غرق و بقای ملک را و خود با این حالند که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دستبندهای طلا بسبب
آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن آن را حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست
که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون
که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چون موسی بمصر برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد پروردگار این آتش که دیدی پس با مادری
بنزد فرعون آمد و الله که گویا در نظر منست که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندم گون بود
و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیفی از خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهای نعلش
از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است و می گوید من رسول پروردگار عالمیانم پس فرعون
گفت بآن شخصی که بشیرها موکل بود که زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب می کرد او را می
درید ند پس موسی عصا را بر در اول زد و همین که عصا بدر اول رسید گشاده شد در دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی
خود بسته بود و هر یک گشوده شد و چون شیران بنزد موسی آمدند سرها را بر پاهای مبارک آن حضرت می
مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و تضرع و تذلل بر گرد آن حضرت می کردند فرعون چون این حال غریب را
مشاهده کرد با اهل مجلس خود گفت که هرگز چنین چیزی دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان
ایشان سخنان چند گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که برخیز و دست
موسی را بگیر و دیگری گفت که گردنش را بزن پس هر که بنزد موسی آمد جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه
شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او بردارید و موسی دست از گریبان بیرون آورد و
مانند آفتاب بود که دیده ها را تاب مشاهده آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را
در میان دهان خود گرفت و خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن
گذشت میان ایشان آنچه گذشت   که در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت می کند
بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت می کند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات
عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکن است مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته
باشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او بنزد او
آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن گفت من از شما خوشنود نیستم باین سبب آب را کم کرده ام

پس بار دیگر بنزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمی کنی
خدائی دیگر بغیر از تو می گیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بجائی
رفت که او را نمی دیدند و سخنش را نمی شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و بانگشت شهادت
بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده ام بیرون آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود
بیرون آید و می دانم که تو می دانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری کن پس آب نیل
طغیان کرد بحدی که هرگز چنان زیاد نشده بود پس بنزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم
و همه از برای او بسجده افتادند پس در آن حال جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم
بفریاد من برس گفت چه شکایت داری گفت غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای
خود را بدست او داده ام او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و الحال با من دشمنی می کند و هر که
با من دشمنست دوست می دارد و هر که با من دوستست دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده ایست بنده
تو اگر بدست من بیاید او را در دریای قلزم غرق می کنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس
پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که جزای بنده ای که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی
و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس نامه را
مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدستش
داد و گفت این حکمیست که خود از برای خود کردی و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی
منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی که برو بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس
بگوئید با او سخن نرمی شاید که متذکر شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست که او را بکنیت ندا کنند
و بگویند یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است و اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود
و بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد
در رفتن بسوی او و با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فایده
نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است که تا وقتی که دریافت او را غرق گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه
ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت الحال ایمان می آوری
که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدنت ترا بر بلندی از زمین

می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می باشند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر
منقولست که از حضرت امام رضا پرسید که بچه علت فرعون را غرق کرد و حال آنکه ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا
کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم
خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است
که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخدا و به یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک او می کردانیم پس نفع نکرد
ایشان را ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال اینها فرموده است که روزی که بیاید بعضی از
آیات پروردگار تو نفع نمی کند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد
و هم چنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش قبول نکرد و فرمود که امروز بدنت ترا بر
بلندی خواهم افکند که آیتی باشد برای آنها که بعد از تو می باشند و فرعون از سر تا پا پنهان در میان آهن غرق
شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را به بیند
که با آن سنگینی آهن که بایست بآب فرو رود و بر بالای آب بنشیند بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس این آیتی
و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را در یافت استغاثه بموسی
کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد او نرسیدی که او را نیافریده بودی اگر استغاثه
بمن می کرد هر آینه بفریادش می رسیدم   که علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول
توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف
از او ساقط شد و باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری
موسی با یست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر گفته اند که ذکر آنها بیفایده است و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مذکور است در تفسیر حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ که امام
فرمود که حق تعالی می فرماید که یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات
دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر می کردید بسوی ایشان و ایشان غرق می شدند
و این در وقتی می بود که موسی بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید
مرا و ملکه دل سازند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی
برادر محمد را و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند می دهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر

چنین کنید خدا اب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که همیشه
بر ما چیزی چند وارد می سازی که ما نمی خواهیم ما از ترس هلاک می ترسیم و تو می گویی این کلمات را بگویید و برای
دریای بی پایان پا بگذارید و بروید و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا
بنزد موسی آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیج که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر
خدا آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوییم و داخل این آب شویم موسی گفت بلی گفت تو امر می کنی
که چنین کنم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را
در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهم که حرکت روی این
آب بکن ... واسب خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب مانند زمین نرم شد تا با خر خلیج
رسید باز اسب را تاخت و برگشت پس رو بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید که اینست موسی را این دعا
مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند
مهیمن آفریننده بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند که ما نمیرویم مگر بر روی زمین
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را
برای ما بشکاف چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید
گفتند زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان دریا فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو
خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا
باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده
سبطیم فرزندان دوازده پدر و اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر
پیشی گیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی راه جداگانه بروییم
از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد
و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آب را از ما دور گردانی پس دوازده
راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید و موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میرویم
و هریک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید پس موسی زد عصا را بر سر کوههای آب که در میان
راهها بامر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم که طاقها در میان این آبها

بهم رسد که یکدیگر را توانند دید و چون همه داخل دریا شدند و فرعون و قوم بکنار آب رسیدند داخل
دریا شدند و چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی
دریا را امر کرد که بر ایشان بریخت و هموار شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را می دیدند
که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلعم بودند که هرگاه
خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای گرامی محمد و آل محمد پس اکنون که شما ایشان را دیده اید
چرا ایمان نمی آورید   در بیان بعضی از فضایل و احوال آسیه زوجه فرعون و مومن
آل فرعون رضی الله عنهما است حق تعالی در سوره مومن فرموده است که بتحقیق که فرستادیم موسی را
با معجزات خود و حجت ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحر کذاب است پس چون
بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید
زنان ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید تا بکشم موسی را و او بخواند
پروردگار خود را بدرستیکه من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر گرداند و
گفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت آیا می کشید مردی را بسبب آنکه می گوید
پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار
شما و اگر دروغ گوید پس ضرر دروغ او باو عاید می شود و اگر راست گوید بشما خواهد رسید البته بعضی از آن
چیزها که شما را وعده می دهد بدرستیکه خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده دروغگو و بسیار
دروغگو باشد ای قوم من امروز ملک و پادشاهی از شما است و غالبید در روی زمین مصر پس
کی یاری می کند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی نمایم بشما مگر آنچه را خود می
بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آنکسیکه ایمان آورده بود ای قوم من
بدرستیکه من میترسم بر شما مثل روز احزابی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان
نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمی خواهد ظلمی برای
بندگان خود و ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت روزیکه پشت کنید از آن بسوی جهنم
و نباشد شما را کسیکه از عذاب خدا نگاه دارد و کسیرا که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست
و بتحقیق که آمد یوسف بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک می کردید در آنچه او آورده بود

از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا گمراه میکند کسیرا که
بسیار گناه کننده و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را
براه خیر و صلاح ای قوم نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستیکه آخرت خانه قرار و دوام است و ای قوم
من چه امر است من شما را میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم
با او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آنها میخوانید
ایشان را دعوت حقی نیست و بدرستیکه بازگشت ما همه بسوی خدا است و بدرستیکه بسیار نافرمانی کنندگان
اصحاب آتش جهنم اند پس زود بیاد خواهید آورد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا
بدرستیکه خدا بینا و دانا است باحوال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند
و نازل شد بال فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است برای آنها که ایمان
آورده اند زن فرعون را در وقتیکه گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا
از فرعون و عمل او و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران   و بسندهای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از
رسول خدا صلعم که سه کس اند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل یسین و علی بن ابیطالب و آسیه زن
فرعون و بسندهای بسیار از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند
خدیجه دختر خویلد و فاطمه زهرا علیها السلام و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون رضی الله عنهما
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که حزبیل مومن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه
پرستی خدا و پیغمبری موسی و تفضیل محمد صلعم بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیا و پیغمبران و بسوی بیزاری از پروردگاری فرعون پس بدگویان بنزد
فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا یاری میکند پس
فرعون گفت که او پسر عم و جانشین منست بر مملکت من و ولیعهد منست اگر کرده باشد آنچه شما میگویید مستحق
عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اند شما مستحق بدترین عذابها خواهید
گردید چون او را بسته اند پس فرمود که حزبیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان برو روی او گفتند که تو انکار پروردگاری
فرعون میکنی و کفران نعمتهای او میکنی حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی شنیده گفتند گفت پس از
ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت از ایشان بپرس که کی ایشان را آفریده است

گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشانست و دفع میکند بدیها را
از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار
ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت
ایشان منست و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده غیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده
ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق
و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار و خالق
و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه
گفت پروردگار ایشان و ایهام کرد بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند که او میگوید
که فرعون پروردگار و خالق و رازق منست پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب
کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من شمائید مستحق
عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید
پس امر کرد که میخها آوردند و آنها را خوابانید و بر ساقها و سینه‌های ایشان میخها زدند و گفت بطلبید آنها را
که شانه‌های آهنین دارند که بشانه آهن ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مومن آل فرعون
ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انگشتان او از خوره افتاده بود و پنهان دستها
بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا حفظ کرد
از مکر ایشان و بسند صحیح از حضرت صادق صلعم منقولست که بر او غالب شدند و او را پاره کردند ولیکن خدا
حفظ کرد او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را بطلب حزبیل
فرستاد که او را حاضر کنند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او
جمع شده بودند چون اراده کردند که او را در اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن وحشیان را که
درنده مانند شتری بود تا حایل شد میان آنها و حزبیل و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد
پس حزبیل نظرش بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستیکه
که تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سوال میکنم از تو ای
خداوند من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی و اگر

اراده حبس او داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که حبس او را بفرعون
بگویند در اثنای راه یکی از ایشان گفت که من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد
ما را که او کشته شود و دیگری گفت بعزت فرعون سوگند که من خود میگویم و امد در مجلس فرعون در
حضور جمع انچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد چون حزبیل بنزد فرعون امد فرعون از ان دو
کس پرسید که پروردگار شما کیست ایشان گفتند تو فا از حزبیل پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار
من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که او را میگوید شاد شد و ان شخص اول را کشت و حزبیل را
وانکه کتمان کرد حبس او را نجات یافت و ان شخص نیز بموسی ایمان اورد تا انکه با ساحران کشته شد
کرا احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مومن ال فرعون مختلف و ممکنست که در اول
از کشتن نجات یافته باشد و اخر بدرجه شهادت فایز شده باشد و محتمل است که احادیث نجات
یافتن بوجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که
صدیقان بسیار تصدیق کننده گان پیغمبران سه کسند مومن ال فرعون و مومن ال یاسین و بهترین
ایشان علی بن ابیطالب ع است و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون نجار بود همان بود
که تابوت از برای مادر موسی ساخت و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود صد سال و ایمان
خود را کتمان می کرد تا روزی که موسی بر ساحران غالب شد در ان روز ایمان خود را ظاهر کرد و با
ساحران کشته شد و زن حزبیل مشاطه دختران فرعون بود و مومنه بود روزی شانه از دستش
افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگویی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و
پروردگار تو و پروردگار پدرت است گفت بگویم این را بپدرم گفت بگو چون دختر ان قصه را
بفرعون گفت فرعون ان زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و تو خدای
عالمیانست پس امر کرد که تنوری از مس اوردند و اتش در ان تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید
ان زن گفت که التماسی دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بعد از ان که جمع کنند و در زمین دفن کنند
گفت چون ترا حقی بر ما داری چنین خواهم کرد امر کرد که یک یک از فرزندان او را با تنور انداختند و چون
فرزند اخر که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن امد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس ان زن
را با تنور انداختند و اما اسیه او از بنی اسرائیل بود و مومنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدای کرد

در خانه فرعون و بر این حال بود تا انکه فرعون زن حزبیل را کشت در ان وقت دید که ملائکه روح او را بالا
می برند پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون بنزد او امد و قصه ان زن را برای اسیه نقل کرد اسیه
گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرات است که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل ان زن دیوانه شده
گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان اورده ام بخدا و بدلیکه پروردگار من و تو و جمیع عالمست پس فرعون مادر
اسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را باو میچشانم
و هرچند مادر با او سخن گفت فائده نکرد پس فرعون گفت که او را بچهار میخ کشیدند و عذاب کردند
تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت
و دعا کرد که خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی باو نمیرسید پس در ان حال گفت پروردگارا
بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را
در بهشت دید و خندید فرعون گفت ببینید چنان که او را عذاب میکنم او میخندد پس برحمت الهی
واصل گردید و از سلمان روایت کرده اند که او را بافتاب عذاب میکردند و حق تعالی ملائکه را میفرستاد که
او را سایه میکردند   در بیان بنی اسرائیل بعد از بیرون امدن از دریا و حیران شدن
ایشان در زمین و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که
چون بنی اسرائیل از دریا بیرون امدند در بیابانی فرود امدند و گفتند ای موسی ما را هلاک کردی و از
ابادی بر بیابانی اوردی که نه سایه هست و نه درختی و نه ابی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز
سایه بر ایشان می افکند و شب من بر ایشان نازل شد بر گیاه و سنگ و درخت میریخت که غذای
ایشان بود و در پسین مرغهای بریان در خانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ
بامر خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بران
میزد و دوازده چشمه از ان جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده
سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن
پروردگار خود را از برای ما که بیرون اورد از برای ما انچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار ان
و فوم ان و عدس ان و پیاز ان فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند که نانست پس موسی
با ایشان گفت که ایا طلب میکنید انچه بدتر است بانچه بهتر است فرود ایید بسوی مصر یا شهری از شهرها

بدرستی که در انجا از برای شما هست انچه سوال کردید   و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق
تعالی امر کرد موسی را که ببر بنی اسرائیل را بارض مقدسه که کفار را از انجا بیرون کنند و خود در انجا ساکن
شوند و بنی اسرائیل در ان وقت ششصد هزار کس بودند پس موسی با ایشان گفت که ای قوم داخل شوید
در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر کرده است و برمگردید و برمگردید از پس
پشت پس برگردید زیان کاران گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی هستند که جباراند و ما تاب
مقاومت ایشان نداریم و هرگز ما داخل ان شهر نمیشویم تا انها بیرون روند از ان شهر پس اگر بیرون
روند از ان شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از انها که از خدای میترسیدند و خدا بر ایشان انعام
کرده بود بتوفیق طاعت و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند
ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید
پس شما غالبید بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل
این شهر نمیشویم مادام که ان جباران در ان شهر هستند پس برو تو و پروردگارت پس جنگ کنید
بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم پس جدائی
بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند
پس بر ایشان حرام است داخل ان زمین شدن تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوه
ناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه ایات بود پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که در چهار فرسخ
از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب انکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل ان شهر شوند
پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند و حدی و رجز
خوانان راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را بگرداند و میرسانید بهمان
منزلی که از انجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند
راه را غلط کرده ایم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر
اینحال ماندند و حق تعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سنگی بود که در هر جا که فرود امدند
موسی عصای خود را بران میزد و از ان دوازده چشمه اب جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که
بسوی ایشان جاری میشد و چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند ابها بر میگشت و داخل سنگ

میشد و سنگ را بر روی چهارپایان بار میکردند و روانه میشدند و همه در ان صحرای تیه مردند یوشع بن نون و کالب
بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هرون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و در احادیث
بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده
بود که داخل ارض مقدسه شوند و چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل
شوند پس انها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل ان شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و
خدا هرچه را خواهد محو میکند و هرچه را خواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت دیگر
است که فرزندان انها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر
از امام محمد باقر ع منقولست که نیکو زمینیست شام و بد مردمند اهل ان و بدترین شهرهاست مصر و بدرستی که
ان زندان کسیست که خدا بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر و بیابانهای ان و بعد از چهل سال
داخل شدند و نبود بیرون امدن ایشان از مصر و داخل شدن مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب کاری
که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی با ایشان گفت که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام
پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای ان و بعد از چهل سال داخل شدند
و نبود بیرون امدن ایشان از مصر و داخل شدن در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان
پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از انکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم
که سرم را از گل مصر بشویم از ترس انکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرتم را باطل کند و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم موسی
دست هرون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان
ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی امدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان
بماند و از خدا التماس کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که من توبه ایشان را قبول کردم
اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت انچه گفتند پس هر که قوی بود در تیه داخل شدند
بعد از ان روز پس در اول شب بر میخاستند و شروع میکردند بخواندن تورات و رو بمصر روانه میشدند و میان
ایشان و مصر چهار فرسخ بود و چون صبح بدروازه مصر میرسیدند زمینی که در ان بودند ایشان را بجای اول بر میگردانید
و ایضا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بت می پرستیدند پس گفتند

که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این
گروه آنچه می‌کنند هالک است و عمل ایشان باطل است آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال
آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان و ابن بابویه علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی
اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی که بکدام قوت و بچه و کدام بار و برگ بارض مقدسه خواهیم رسید
و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا با کسی و هیچ قومی داده
باشد یا با احدی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از
برای شما چاره در هر باب خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را با او بگذارید که او مهربان است
بشما گفتند ای موسی دعا کن که خدا بما طعام و آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما
سایه بدهد پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که بر ایشان من و سلوی ببارد و باد را
امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که بایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان
که سایه افکند و جامه‌های ایشان را مسخر کردم که بقدر ایشان آنچه بلند شوند جامه با ایشان بلند شود
پس موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را
مقدس گفتند برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت همه را بآنجا
نقل کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است در تفسیر قول حق تعالی و ظللنا
علیکم الغمام و فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدیم بر شما ابر را در وقتی
که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاه دارد و انزلنا علیکم المن و السلوی و نازل
ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو می‌آمد و ایشان برای خود می‌گرفتند و
سلوی را که آن مرغ سمانی بود و از همه مرغان گوشتش گوشت‌تر است خدا از برای ایشان می‌فرستاد و ایشان
بی مشقت آن را شکار می‌کردند و می‌خوردند پس بایشان گفت کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی از
بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده‌ام و شکر نعمت را بکنید و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم
کرده‌ام و بزرگ دارید آنها را که من بزرگ کرده‌ام و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته‌ام یعنی
محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدای فرماید که و ما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند
چون تغییر دادند آنچه بایشان گفتیم و وفا نکردند بآن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم

زیرا

زیرا که کفر کافران ضرری بپادشاهی ما نمی‌رساند همچنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی‌افزاید و لکن
کانوا انفسهم یظلمون و لکن ستم بر جانهای خود می‌کردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه بایشان
گفتیم و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم بپدران
و گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای شام است و این در وقتی بود که از صحرای
تیه بیرون آمدند و کلوا منها حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و
بی تعب و ادخلوا الباب سجدا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حق تعالی در دروازه
شهر برای ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را نقش کرده بود و امر کرد ایشان را که سجده کنند
برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان ولایت
و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از ایشان گرفته بود حق تعالی و قولوا حطة یعنی بگوئید که این سجده ما برای
خدا بجهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کننده
گناهان ما و محو کننده سیئات ما است نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای گذشته
شما را و سنزید المحسنین و بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار کنند
و پیشتر گناهی نکرده باشند زیاد می‌کنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات ایشان را فبدل الذین
ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه بایشان گفته
شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حق تعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لکن
پشتها بجانب دروازه کردند و از پس و پشت داخل شدند و خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل
شدن و گفتند در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا بکی این موسی و یوشع ما را مسخر
کنند و ما را برای امور باطله بسجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطة گفتند هطا سمقانا
یعنی گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین
ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه
بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و آل طیبین ایشان رجزی و عذابی از
آسمان بسبب فسق ایشان و آن رجزی که بایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس
از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا می‌دانست که ایشان ایمان نمی‌آورند و توبه نمی‌کنند

و نازل نشد بر کسی که خدا می‌دانست که توبه خواهد کرد و از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را
بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد و علی بیاورد و ولایت علی ع را بشناسد پس حق تعالی فرمود که و اذ استسقی
موسی لقومه امام ع فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود
در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان بنزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم
بتشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا و بحق حسن
بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفه‌های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند
سوگند می‌دهم که این بندگان خود را آب دهی فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی
بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از
سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد
یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر جای آب خوردن خاصه و منازعه نکنند پس خدا
بایشان خطاب کرد که کلوا و اشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا
بشما عطا فرموده است و لا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد
و عاصی باشید و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که
گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند بآن حضرت که ما صبر نمی‌توانیم کرد بر یک طعام که
من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعامی دیگر که با آن مخلوط گردانیم فادع لنا ربک یخرج لنا
مما تنبت الارض پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می‌رویاند
زمین من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها از سبزیهای زمین و خیارهای آن و سیر و عدس
و پیاز آن قال أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا طلب می‌کنید که بهتر را
از شما بگیرد و زبون‌تر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم پس فرود روید یعنی بیرون
روید از تیه بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقول است در تفسیر قول حق تعالی و ادخلوا الباب سجدا فرمود که این در وقتی بود که
موسی ع از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل گناهی کرده بودند و حق تعالی
خواست که ایشان را از گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس بایشان گفت که چون

شهر

شهر برسید بسجده روید و بگوئید حطة تا گناهان حط شود و زیاد کرده آنها که نیکوکاران بودند و توبه ایشان مقبول
شد و آنها که ظالمان بودند و بجای حطة حنطة حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد
و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول ص فرمود که مثل اهل بیت من در این
امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل هم چنانکه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه
حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد هم چنین در این امت
هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت ایشان بکند و متابعت ایشان را
بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می‌یابد و هر که تکبر نماید از طاعت ایشان و تابع
دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هلاک گردد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقول است که خواب پیش از طلوع شوم است و روزی را دور می‌کند و آدمی را از روزی محروم می‌گرداند و بد رنگ
که حق تعالی روزی را در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت می‌کند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در ما بین
طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل می‌شد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمی‌شد و چون بیدار
می‌شد و نصیب خود را نمی‌یافت محتاج می‌شد که از دیگران بطلبد و سؤال کند و بسندهای معتبر از امام
محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقول است که چون قائم آل محمد ع از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه
شود منادی آن حضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی ع را با خود برداشته و آن
بار یک شتر است پس بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که هر که گرسنه باشد سیر شود و تشنه
که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آن حضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال
فرماید   که مفسران خلاف کرده‌اند که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته‌اند
دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته‌اند و احادیث در این باب گذشت
و ایضا خلاف است که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه بعالم
قدس انتقال نمود و یوشع بن نون وصی آن حضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلاف است در این که باب حطه آیا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن
از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مأمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس
شوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته‌اند که موسی در تیه

وقتی ساخته بود که درو بان نماز کردند و موسی امر کرد ایشان را که از دروازهٔ آن شهر خم شده داخل شوند از روی
تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته‌اند که مراد از سجود
خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب
مغفرت کنند و از احادیث سابقه توجیه میان این وجوه ظاهر می‌شود و ثعلبی در عرایس روایت کرده است
که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در آن
وقت شام را عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید
که مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام و عمالقه را هلاک کرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل کرداند
و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند
از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر کرده‌ام که آن را محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید
و اریحا را متصرف نمایید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک نقیب
که سر کرده ایشان باشد پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمی‌رویم
پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون
نقبا بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق می‌گفتند و روایت کرده‌اند که طول
قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از قعر دریا می‌گرفت و نزد چشمه آفتاب بریان می‌کرد
و می‌خورد و طوفان نوح از زانوهای او نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت
آدم بود و گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد
حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول
آن حضرت ده ذراع بود و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب
عوج زد و بآن زدن هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت
و گفت این جماعت که می‌خواهند با ما قتال کنند و خواست که پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنش
گفت بگذار ایشان را و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را
معلوم کردند خوشهٔ انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب می‌توانستند برداشت و در پوست انار
ایشان چهار نفر می‌توانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند

که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم شک در موسی و نبوت او خواهند کرد باید که این خبرها را از ایشان
پنهان داریم و بموسی و هرون تنها نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند و این عهد را از یکدیگر پیمان گرفتند
و بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمان را شکستند و هر یک
سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون
و کالب بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در
میان بنی اسرائیل شهرت کرد صداها بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابانها
می‌مردیم و داخل این شهر نمی‌شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد بیکدیگر می‌گفتند
بیایید سرکرده‌ای برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری
که شما را بر فرعون غالب کردانید بر این قوم غالب خواهد کردانید و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او
خلاف نمی‌باشد قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و
گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل می‌شوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت
الهی و ما ایشان را امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست امادلهای ایشان ضعیف است از ایشان
مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند و خواستند که ایشان را سنگسار کنند
و گفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نمی‌شویم تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما در
اینجا حرکت نمی‌کنیم پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود
و برادر خود را پس جدایی بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبة الزمن
و حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق بآیات من نخواهند کرد من همه را
هلاک می‌کنم و برای تو قومی از ایشان قوی‌تر و بیشتر قرار می‌دهم موسی گفت خداوندا اگر ایشان را یک
دفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست
ایشان را داخل ارض مقدس کرداند و بدرستی که صبر تو طولانیست و نعمت تو بسیارست و توئی آمرزندهٔ
گناهان و حفظ می‌کنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این
بیابان هلاک مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم ولیکن چون ایشان را فاسق
نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدس را بر ایشان حرام کردانم بغیر یوشع

و کالب و چهل سال در این بیابانها ایشان را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند
و امر را بتاخیر انداختند و همه در آن بیابانها خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدس خواهند شد
پس حق تعالی در تیه بر ایشان فرستاد سنگ که مانند ابر باران نبود بلکه تنک‌تر و خنک‌تر و نیکوتر بود از آن و
همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهر جا که می‌رفتند با ایشان حرکت می‌کرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ می‌
کرد و از برای ایشان عمودی از نور ظاهر کرد که روشنی که مانند ماهتاب بود برای ایشان روشنی می‌داد و من را برای
طعام ایشان فرستاد و در آن خلافست بعضی گفته‌اند که صمغ بود بر درختهای ایشان می‌نشست و شیرین چون عسل بود
و بعضی گفته‌اند ترنجبین بود و بعضی گفته‌اند عسل بود و بعضی گفته‌اند نانهای تنک بود و بعضی گفته‌اند رب
غلیظی بود و بهر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می‌بارید پس گفتند شیرینی من ما را هلاک کرد دعا کن
که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را بر ایشان فرستاد و در این نیز خلافست اکثر گفته‌اند مرغی بود
شبیه بسمانی و بعضی گفته‌اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می‌بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه
بر روی یکدیگر می‌نشست و بعضی گفته‌اند مانند جوجه کبوتری بر ایشان باریده بود که بال و پوش را دور
کرده باشند و بریان کرده باشند باد از برای ایشان می‌آورد و بعضی گفته‌اند مرغان می‌آمدند و ایشان
بدست خود می‌گرفتند مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند می‌باشند اندکی از گنجشک بزرگتر
بودند و بعضی گفته‌اند سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یک شبانه روز برمی‌داشتند و در روز جمعه
بقدر دو شبانه روز برمی‌داشتند چون در روز شنبه از برای ایشان نمی‌آمد و هر که زیاده برمی‌داشت
کرم در آن می‌افتاد و فاسد می‌شد و در روز دیگر برای او نمی‌آمد چنانچه در این امت هر که روزی را حرام
می‌کرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم می‌شود چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ
زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر سبطی نهری روان شد و چون جامه را طلبیدند حق تعالی
همان جامه‌ها را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمی‌شد و هر روز نوتر و تازه‌تر بود و فرزندان
ایشان با جامه متولد می‌شدند و هر چند بلند می‌شدند جامه را با ایشان بلند می‌شد و در عرض تیه بعضی
گفته‌اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته‌اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از وهب بن منبه روایت
کرده است که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت المقدس برای
تورات و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان بسازد و آن سندها از زر خالص بپوشد و آن

پوستها را در جیب دباغی بکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده
حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپرده‌ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و هفت
قبه برپا کنند که شش قبه که برای قربانی بوده مشتمل از طلا و نقره باشد و بر ستونهای نقره نصب کنند
آنها را و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبه‌ها بکشند و پردهٔ پائین از سندس
سبز باشد و دویم ارغوانی باشد و سیم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده‌ها را از
باران و غبار محافظت کند و بندها شان از پشم قربانی باشد و وسعتشان از چهل ذراع باشد
و در میان آنها خوانهای عریض از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع
طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع
بوده باشد که کسی نتواند چیزی از او برداشتن مگر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب
کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی شیکر از طلا بگذارند که طولش هفتاد
ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و پایه‌اش را مشبک سازند بمیلهای طلا و نقره
و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت پرده
قرار دهند و بر روی یکدیگر که پائین از حریر کنده سبز بوده باشد و دویم از ارغوانی و بعد از آن حریر
و دیبای سفید و زرد و ملون بوده و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن پرده‌های
دیگر را محافظت نماید از باران و در طی تیها و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع کردانند و فرمود
که فرش قبه‌ها را حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع
کردانند آن را بالوان جواهر و پایه‌های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش
بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار دروازه داشته باشد که از یک دروازه ملائکه داخل شوند و از
یکی موسی و از یکی هرون و از یکی فرزندان هرون و فرزندان هرون صاحب اختیاران قبه باشند
و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی
اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و
اصحاب او گرفته بودند و سایر اموال صرف کند پس موسی چنان کرد و عدد بنی اسرائیل را در آن وقت ششصد
هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من برای تو از آسمان

آتش میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول می
شود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و به زنجیرهای
طلا که با نقره بود بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میانه خانه
سنگی عظیم بگذارند و میان آن سنگ را گو کنند که آتش از آسمان فرود می آید در اینجا بوده باشد
پس موسی هرون را طلبید و گفت خدا امر میکند با آتشی که از آسمان فرو آید برای خوردن قربانیها
که مقبول می شود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا با آن خانه وصیت کرد و من ترا برای
آن اختیار کردم مرا با آن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را
اختیار میکنم و باین امر وصیت مینمایم پس به پسران تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش
آسمانی با اولاد هرون بود   گر اگرچه روایت ثعلبی محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم
که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و
عامه که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه
پیغمبری بعد از من نیست و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه و استفاضه وارد شده است که
حضرت رسول صلعم حضرت امام حسن و امام حسین را باین علت باسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کرد
که هم چنانچه سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم
انبیای ایشان بود و تولیت و آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون
بود بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت
کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی
و مخزن علوم و اسرار دوفنی؟ با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن حضرت صلوات الله علیهم
بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال الخلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این
امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس و این خانه ولایت ایشانست که حق تعالی
در شان او فرموده است که فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ و در شان اهل آن
خانه فرموده است که یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ
و فرموده است که إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا و اگر سقف و

بوار

و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود در و دیوار و سقف این خانه
و حیاتشان را باینجا انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جمال و جلال آراسته و قنادیل آن را از زجاجه
قدسیه کأنها کوکب دری ساخته و با انوار مثل نوره کمشکاة فیها مصباح افروخته و روغنش را دست قدرت
ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس گرفته و با امثال رحمت شامل خویش فرموده تا بحدی نوربخش گردانیده
که مصداق یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا چراغ آن ظلمات جهالت را
از اشعه انوار هدایت ایشان بمقتضای یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ بر چشمه حیات ابدی رسانیده و بنیان
آن خانه را باستحکام و رفعت شجره طیبه أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ افراخته و بر عتبه علیه اش
کتابه وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا نقش کرده و بر درگاه والا جاه آن بندای أنا مدینة العلم وعلی بابها گم گشتگان
بوادی حیرت را راهنمونی کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلندی را نبیند و لعنت بر کوری که چنین
ندای سودمند را نشنود و ان شاء الله تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا باشاره اکتفا
نمودیم   در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن
نمودن ایشان حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را
چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران
بودید و وقتی را که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی را که موسی
بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی
آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهترست از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد
بدرستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را
ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی او پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن
شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتورات و بلند کردیم بر بالای سر شما
کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما عطا کرده ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید
پرهیزکار شوید پس پشت کردید بعد از این پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید
از زیانکاران و باز فرموده است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از او
و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای سر شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما داده ایم بقوت

بدل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله بسبب
کفر ایشان بگو بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است
که بتحقیق گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان
و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمایم اگر نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید به پیغمبران
من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان
شما را و داخل کنم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس
گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن تورات سی شب
و تمام کردیم آن را بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی ببرادرش هرون که خلیفه من
باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای
میقات و وعده ما سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز
مرا نمیتوانی دید ولیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد نور
پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون
بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورندگانم بآنکه ترا نمیتوان دید
خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام
از تورات و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر
آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند به نیکوترین آنها بزودی بشما خواهم نمود خانه های
فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای
ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر میشد آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخن
نمیگوید و ایشان را براهی هدایت نمیکند او را گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود پس چون
پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند گفتند اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود
از زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من
آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح تورات را بر زمین انداخت و سر برادر خود هرون را گرفت و بسوی خود
کشید هرون گفت ای فرزند مادر بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنان

را می

را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت
خود و تویی ارحم الراحمین بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار
ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناهان کرده اند پس توبه می
کنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرو نشست
از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایت بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند و اختیار
کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت ای پروردگار من اگر میخواستی
هلاک میکردی ایشان را پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بآنچه کرده اند سفیهان از ما نیست این مگر امتحان تو
و امتحان تو هر کرا میخواهی باین گمراه میگردانی و هر کرا میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب اختیار ما و یاور ما
پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت و نیکوئی
و در آخرت ما بسوی تو توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا
گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکاری کنند
و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر الزمانست و اوصیا و نیکان
امت آن حضرت و باز فرموده است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای سر ایشان
مانند ابری یا سقفی و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد با ایشان که بگیرید و قبول کنید
آنچه داده ایم بشما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید و در سوره طه فرموده است که ای
بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که تورات را بفرستیم در جانب
راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان
مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس بجهنم فرو میرود
یا هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده ام برای کسیکه توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند
و هدایت یابد بولایت ائمه حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی
ای موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خوشنود
گردی حق تعالی فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد
ایشان را سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را

پروردکار من وعده نیکوئی ایا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضب از جانب پروردکار
شما پس خلاف کردید وعده مرا کفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود ولیکن برداشته بودیم بار
بسیاری از زینت و زیور فرعونیان پس انداختیم انها را در اتش و سامری نیز انچه با او بود انداخت
پس بیرون اورد از برای ایشان کوساله از طلا که اواز کوساله از او بود پس کفتند این خدای شماست و خدای
موسی پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت ایا نمیدیدند که ان کوساله سخنی
در جواب ایشان نمیتواند کفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری و نفعی را و بتحقیق که کفت با ایشان
هرون پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بکوساله و بدرستیکه پروردکار شما خداوند
رحمن است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا کفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این کوساله را
تا برکردد موسی بسوی ما موسی کفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا در هنکامی که دیدی که ایشان کمراه
شدند از انکه از پی من بیائی بطور ایا نافرمانی کردی امر مرا هرون کفت ای فرزند مادر من مکیر ریش
مرا و سر مرا من ترسیدم که اکر از پی تو بیایم بکوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی
پس بسامری کفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی کفت من دیدم انچه ایشان ندیدند در وقتی
که جبرئیل امد که فرعون را غرق کند من او را دیدم که بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می امد
پس قبضه از خاک از زیر سم اسب او کرفتم و در این وقت در دهن کوساله ریختم و این صدا امد و چنین
زینت داد برای من نفس من موسی کفت که برو تو که در زندکی دنیا این هست که از مردم دور شوی و
کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و بدرستیکه تو را در اخرت وعده عذابی هست که خلف او نخواهد شد و نظر کن بسوی ان خدائی که ان را می پرستیدی او را خواهیم سوزانید و خاکستر ان را
در دریا خواهیم پاشید بدرستیکه نیست خدای شما مکر ان خدائی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است
بدانکه در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی کفته اند که حکم فرمود موسی که کسی با او
ننشیند و سخن نکوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید و بعضی کفته اند که بفرمان الهی چنین شد
که هر که نزدیک او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او میکفت که کسی نزدیک او
نرود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اکر کسی دست بر ایشان کذارد هر دو تب می کنند و بعضی
کفته اند که رفت و در دریا با ددها با وحشیان صحرا میکردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم روایت

کفته

کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات و الواح را برای او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا
و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود و چون سی روز شد و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت
هرون نکردند و خواستند او را بکشند و کفتند موسی دروغ کفت بما و از ما کریخت پس شیطان بصورت مردی
نزد ایشان امد و کفت موسی از شما کریخت و دیکر بسوی شما نخواهد امد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای
شما خدائی بسازم و سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس
جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و انما دیانت بهر جا که پای کذارد از زمین بحرکت می اید و
حیات می یابد پس سامری کفت خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت می کند پس در کیسه ضبط کرد
و همیشه فخر می کرد و بر بنی اسرائیل می کفت که من چنین خاکی برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که
کوساله ساختند نزد سامری امد و کفت بیاور ان خاک را که داشتی چون ان خاک را اورد شیطان کرفت و در میان
شکم ان کوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت امد و صدای کوساله کرد و مو و کرک بر ان روئید پس بنی اسرائیل او را
سجده کردند و انها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هرچند هرون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و
کفتند ما ترک پرستیدن این کوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند که هرون را هلاک کنند هرون از ایشان
کریخت پس بر این حال ماندند تا چهل روز از رفتن موسی کذشت پس روز دهم ماه ذی الحجه خدا تورات را
بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود و انچه بان احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در ان الواح بود پس خدا
وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را کمراه کرد و پرستیدند کوساله طلا را که
صدای کرد موسی کفت پروردکارا کوساله از سامری است صدا از کیست خدا فرمود که از منست ای موسی چون دیدم که ایشان
رو از من کردانیدند بسوی کوساله من امتحان ایشان را زیاده کردم پس برکشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون
ایشان را بر این حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هرون را کرفت و بسوی خود کشید و کفت چه مانع شد
ترا که بعد از انکه دیدی که ایشان کمراه شدند از پی من نیامدی هرون کفت ای برادر مکیر ریش و سر مرا من ترسیدم
که بکوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل کفتند ما خلف وعده تو نکردیم باختیار خود
ولیکن ما بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در اتش ریختیم و سامری ان
خاک را در میان شکم کوساله ریخت و کوساله بصدا امد و باین سبب ما او را پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض
کرد که چرا چنین کردی کفت من قبضه خاکی از زیر سم جبرئیل برداشته بودم در دریا پس انداختم در میان شکم کوساله

انداختم تا بصدا در امد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی کوساله را با اتش سوزانید و خاکستر ش را در دریا
ریخت پس بسامری کفت برو که ترا اینست که تا زنده باشی بکوئی لا مساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت در فرزندان
تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند و تا امروز در مصر و شام معروف اند اولاد سامری و ایشان را
لامساس می کویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد که مکش سامری را که او سخاوت دارد و بسند حسن
از حضرت صادق روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مکر انکه در زمان او دو شیطان بودند که او را
ازار می کردند و در میان امت او فتنه می کردند و مردم را کمراه می کردند بعد از ان پیغمبر پس در زمان نوح
فنطیفوس و خرام بودند و در زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی
مولس و مریسان و در زمان محمد ابو بکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی
که بر تو می فرستم تورات را که در ان احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس
موسی باصحاب خود کفت که حق تعالی مرا وعده داده که تورات و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را
چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل سی روز بکوید که ایشان دلتنک نشوند و موسی رفت بجانب طور و هرون را
جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز کذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و
خواستند که هرون را بکشند و کفتند موسی بما دروغ کفت و از ما کریخت و کوساله ساختند و او را پرستیدند
و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود انچه بان احتیاج داشتند از احکام و خبرها
و قصه ها و سنتها پس چون خدا تورات را بر موسی فرستاد و با او سخن کفت موسی کفت پروردکارا خود را بمن بنما
تا نظر کنم بسوی تو حق تعالی با او وحی کرد که مرا هرکز نمی بینی و کسی را تاب دیدن ایات عظمت من نیست ولیکن نظر
کن باین کوه اکر در جای خود قرار کیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و ایتی از ایات عظمت خود را بر کوه
ظاهر کردانید پس کوه بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود امدند و درهای اسمان
کشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید که نکریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه
کردند و کفتند برخیز ای پسر عمران که از خدا سوال بزرکی کردی پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را
با ان حالت مشاهده کرد برو در افتاد و از ترس خدا و از هول ان احوال که مشاهده کرد روح از بدنش مفارقت کرد
پس خدا روح را بیدن او برکردانید پس سر برداشت و کفت منزهی تو توبه کردم بسوی تو از انکه ترا توان دید و توبه کردم بسوی
تو و من اول کسی ام که ایمان اورده بانکه ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد با او که ای موسی من ترا برکزیدم و

کرجنار

واختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و سخن کفتن با تو پس بکیر انچه بتو عطا کردم و از شکر کنندکان باش پس جبرئیل او را ندا
کرد که من برادر توام جبرئیل و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا و اذ واعدنا موسی اربعین
ليلة ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون امام فرمود که موسی به بنی اسرائیل کفت که چون خدا فرج دهد
شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم اورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و مواعظ
ها و مثلها و پندهای خدا و چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده کاه خود و سی روز روزه بدارد
در پایین کوه پس موسی کمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت
و چون اخر سی روز شد افطار کردن مسواک کرد پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی مکر نمیدانی که بوی دهان
روزه دار خوشبوتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیکر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی
چنین کرد و خدا وعده کرده بود با او که کتاب را بعد از چهل شب بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او
فرستاد و سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی
شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز کذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردکار خود را نزدیک است و می
وعده کار را وامده است بسوی شما و میخواهد که بشما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی انکه موسی
در میان باشد و بداند که موسی را برای این فرستاده است که او را احتیاجی داشته باشد پس سامری کوساله که ساخته
بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل کفتند چکونه کوساله برای ما خدا باشد کفت پروردکار شما از این کوساله با شما سخن
می کوید چنانچه با موسی از درخت سخن کفت چون صدا از کوساله شنیدند کفتند خداوند این کوساله در امده است
چنانچه در درخت در امده بود و چون موسی برکشت بسوی قوم خود کفت ای کوساله ایا پروردکار تو در میان تو بود
چنانچه این جماعت می کویند کوساله بسخن امد و کفت پروردکار من از ان منزه تر است که کوساله یا درخت با او حاطر شود
یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری در طرف دم کوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیکر
دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از منافقان اعوان خود را در انجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر ان کوساله
می کذاشت و با ایشان سخن می کفت و وقتی که سامری کفت که اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بن عمران
بنی مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود دانستند مکر انکه سستی ورزیدند و صلوات فرستادن
بر محمد و ال طیبین او صلوات الله علیهم و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبری او و امامت
وصی و برکزیده او و این تقصیر ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او مخذول شدند که تو بتو خدا

از ایشان زایل کردید تا انکه او را خدای خود دانستند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد
و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس عفو کردیم شما ایکروه بنی اسرائیل در معانده کردن
با محمد و علی و حال انکه ایشان را می‌بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَالِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را
شاید که شما ای گروه که هستید در عصر محمد ص ای بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان
مگر وقتی که خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات
الله علیهم را پس در انوقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان در گذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ
لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید ان وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که ان توریة بود که خدا
پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیزی را که واجب گرداند توریة انرا
و دادیم بموسی فرقان را که ان نیز امریست که جدا کننده حق و باطلست و جدا کننده محقان و مبطلانست
زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة و ایمان اوردن بان و انقیاد کردن ان وحی کرد خدا
بعد از ان بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان اوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان
و کافران و اهل حق و اهل باطلست پس تازه کن برای ایشان عهد بان را که من سوگند خورده ام بذات
مقدس خود حق که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان او و نه عمل او را مگر با ایمان بان موسی گفت چیست ان
فرقان ای پروردگار من فرمود که انست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد ص بهترین خلقانست و سید و
بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر او و وصی او علی صلوات الله علیهما بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا و
اوصیای او که در میان خلق بامامت مقرر میگرداند بهترین خلقند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد
ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ساکنان فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند
بود در بهشت پس گرفت موسی این پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان اوردند و قبول
کردند و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی
که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا به
اعتقاد ولایت چنانچه پدران شما بهمین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ
بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ

الرحیم امام ع فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند
که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود با انکه گوساله را خدای خود گرفتید
پس توبه و بازگشت کنید بسوی افریننده خود که شما را افریده است و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای
خود را یعنی بکشند انها که گوساله نپرستیده اند انها را که گوساله پرستیده اند این کشته شدن برای شما بهتر است
نزد افریدگار شما از انکه در دنیا زنده بمانید و امرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در
اخرت بسوی جهنم باشد و هر گاه کشته شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناه شما میگرداند
و شما را بهشت جا دهد و نعمتهای ان میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از انکه همه کشته شوند و مهلت
داد شما را برای توبه و باقی گذاشت شما را برای اطاعت بدرستیکه اوست بسیار قبول کننده توبه و مهربان
و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی ع هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله جزدار بحیله سامری
امر کرد موسی که انها که گوساله نپرستیده اند بکشند انها را که گوساله پرستیده اند اکثر انها که پرستیده بودند
انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که ان گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کنند
و در دریا بریزند پس هر که از ان اب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی ان سیاه شد و باین سبب ممتاز شدند
انها که گوساله پرستیده بودند از انها که نپرستیده بودند و دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها کشیده
بیرون ایند بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که بدستیکه خدا لعنت کرده است کسی را
که دستی و پائی حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او را میکشد و فرق گذارد در
کشتن میان خویش و بیگانه ملعونست پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن و بعضی
گناهکاران با استغاثه امدند بنزد موسی و گفتند ما گوساله نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از انها زیرا
که می باید بدست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من
برای ان ایشان را باین تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از انها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند
و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او صلی الله علیهم که سهل کنیم برو کشتن
انها را که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند و بانوار مقدس رسول خدا ص و ائمه هدی
صلوات الله علیهم متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان اسان کرد که هیچ الم از کشتن انها نمی یافتند و چون کشتن
در ایشان مستمر شد و ایشان ششصد هزار کس بودند مگر ان دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس

خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل او وسیلتی است که هر که
ان را بعمل اورد از هیچ حاجتی نا امید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه رد نمیشود و پیغمبران هم بایشان توسل نموده اند
در شدتها پس چرا ما توسل بایشان نجوئیم پس همگی جمع شدند و فریاد بر اوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی
ترین خلقست نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلقست بعد از او و بجاه ذریه طیبین و طاهرین از آل طه و یس
سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزشهای ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی
وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من سوالی کردند و سوگندی دادند
که اگر در اول سوگند میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن و اگر شیطان
چنین قسمی میداد مرا هر اینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میدادند هر اینه ایشان را
نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل
بانوار محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین تا خدا ما را از شر فتنه حفظ میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى
لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فرمود که یعنی بیاد اورید ان وقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی
ما هرگز ایمان نمی اوریم از برای تو تا انکه ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را
صاعقه وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و حال انکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث
گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شاید که ایشان شکر کنند از زندگی دادن که بسبب
ان می توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و بر ایشان دادیم و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان بجهنم
باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه ان بود که چون موسی خواست عهد فرقان را بر
پیغمبری و امامت علی بن ابی طالب از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی اوریم که این امر پروردگار تست تا خدا را
معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل
میشود و حق تعالی فرمود که ای موسی منم که گرامی دارنده دوستان خودم اگر قصد فریب کنند بمن که بدیهای من برو را
میکنم و منم عذاب کننده دشمنان خودم اگر دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برگزیدگان مرا و پروا
نمیکنم پس موسی گفت بانها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگوئید ایا قبول می
کنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما نیز بانها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه
بچه سبب نازل شد برایشان گاه باشد که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد و اگر

راست میگوئی صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او علیهم السلام بر ایشان نازل شده است پس
دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت مینمائی که این صاعقه زدها را زنده کند
تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند
و چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم
از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد ص و امامت علی و امامان از ذریه ایشان و دیدیم بعد از مردن خود
ملکهای پروردگار خود را از اسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را که حکمش روان
در ملکها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و چون ما باین صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب
خود را از این جماعت باز دارید که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سوال خواهد کرد بحق
ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه جهنم نینداخته بودند پس تا چنین کردند عذاب
ما را از ما بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی با اهل عصر محمد ص گفت که هر گاه بتوسل محمد و آل پاکیزه
او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان میکنید و خود را در معرض غضب الهی
در میاورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یعنی یاد اورید وقتی را که گرفتیم بر پدران گذشتگان شما
عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بانچه در توریة بر ایشان فرستاده بودم و بان نامه مخصوصی که در
باب محمد و علی و آل طیبین او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان بحقند باید
که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود و امر کنند ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا اخر دنیا
که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او انچه را خبر میدهد ایشان را در حق ولی خدا علی بن
ابی طالب از جانب خدا و انچه خبر دهد ایشان را بان از احوال خلیفهای بعد از او که قیام نمایندگانند
بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردیم جبرئیل را که
جدا کرد از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و اورد بر بالای سر ایشان باز
داشت پس موسی بایشان گفت که یا قبول میکنید انچه شما را بان امر کردم یا این کوه بر سر شما فرود اید
پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر انها که خدا از عنا حفظ کرده که بطوع و اختیار
قبول کردند پس چون قبول کردند بسجده در امدند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر

ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که بر بینند که کوه بر سر ایشان فرود می‌آید یا نه
و قلیلی از ایشان از روی خضوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند خُذُوا مَا
آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کرده‌ایم از فرایضی که بر شما واجب
گردانیده‌ایم بآن توانائی که بشما داده‌ایم و شرایط تکلیف را از شما تمام کرده‌ایم و علتها را از شما برداشته‌ایم
وَاسْمَعُوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر می‌کنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت
کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند
وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی مامور شدند که بخورند آبی را که ریزه‌های گوساله را در آن ریخته بودند
تا ظاهر شود که کی گوساله پرستیده است و کی نپرستیده است بِكُفْرِهِمْ یعنی بسبب کفرشان مامور باین
شدند قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بگو بایشان یا محمد که بد چیزیست که امر می‌کند
شما را بآن ایمان آوردن شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر
ایمان دارید بتوریة موسی ولیکن معاذ الله هرگز ایمان بتوریة شما را امر نمی‌کند که کافر شوید
بمحمد صلعم و علی بلکه امر می‌کند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام ع فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که چون موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند نزد آن حضرت آمدند
و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کیست که گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری
کنم همه انکار کردند و هر یک می‌گفتند من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی ع بسامری گفت
که نظر کن بسوی خدای خود که او را می‌پرستیدی تا او را ریزه ریزه می‌کنیم و بدریا می‌پاشیم پس امر کرد که
او را بسوهان ریزه ریزه کردند و ریزه‌های او را در دریای شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل را امر کرد که
از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها
و بینی او سفید شد پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که موسی
وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون حق تعالی کتابی برای شما خواهد
فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض پس چون نجات یافتند و نزدیک
شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمی‌کنم عمل را از کسی که
تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان

ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین از بندهای
منست و افضل خلایق است و علی برادر آن حضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امت او
و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب آن حضرت بهترین صحابه پیغمبرانند
و امت آن حضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمی‌کنیم این را ای موسی این عظیم
و گرانست بر ما بلکه قبول می‌کنیم از این شرایع آنچه بر ما گرانست و چون قبول کنیم می‌گوییم پیغمبر ما بهترین
پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند و ما که امت اوییم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمی‌کنیم بفضیلت
جماعتی که ایشان را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که ببال خود کوهی از کوههای
فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت
و گفت یا قبول می‌کنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما می‌گذارم که شما را خورد کند
پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی
خود پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید و بگویید بر و دگارا شنیدیم و اطاعت کردیم
و اعتراف کردیم و تسلیم نمودیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت از کردار و گفتار بعمل آوردند اما بسیاری
از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند و در دل می‌گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بر
خلاف آنچه بزبان می‌گفتند و پهلوی راست رو را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی
نزد خدا و پشیمانی از گذشته‌ها نبود و لیکن این را می‌کردند که بر بینند که آیا کوه بر سر ایشان فرود می‌آید یا نه
پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند بهمین قصد پس جبرئیل گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کرده‌اند
و چنانچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند و لیکن حق تعالی امر کرد که این کوه را از ایشان زایل کنم باعترافی
که بحسب ظاهر کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان سلوک می‌کند در آنکه خون ایشان
محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد
بر اعتقادات و نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد و یک پاره آن مروارید
سفید شد و بجانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان می‌دیدند تا بجائی رسید که ایشان
نمی‌دیدند و یک قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از
دیده ایشان پنهان شد چون از سبب آن حال از موسی سؤال کردند فرمود که آن قطعه که باسمان بالا رفت

ببهشت ملحق شد و خدا او را مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنها بغیر از خدا کسی نمیداند و امر
کرد که بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان و تقوی ورزند بآنچه در این کتابست قصرها و خانه‌ها و منزلها
که هر یک مشتمل باشد بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است نیکوکاران بندگانش را از درختها
و بوستانها و میوه‌ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا مانند مرواریدهای پراکنده
شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد و حق تعالی آن را
مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران بآنچه در این کتاب
قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشد بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران
بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیها
که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها
و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است
پس حضرت رسول صلعم با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمی‌ترسید از عقاب پروردگار خود در انکار
کردن این فضایل که حق تعالی مخصوص گردانیده است بانها محمد و علی و آل طیبین ایشان را صلوات الله علیهم
و بسند معتبر منقولست که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد که
کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر
پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل باز
داشت بانواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توریة را چنانچه حق تعالی فرموده است که یاد آورید
آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان
خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق ع در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توریة را بر بنی اسرائیل
فرستاد و ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی بایشان گفت که اگر قبول
نمی‌کنید این کوه بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت موسی ع بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن می‌گوید و مناجات می‌کند تصدیق
او نکردند پس بایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند
پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی

نزدیک رفت و حق تعالی با او ندا در هوا مناجات کرد و سخن گفت پس موسی با جماعت گفت بشنوید و
گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم
پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد و با ایشان
و گفت آیا هلاک می‌کنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل
هلاک شدند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست
که موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم و حق تعالی باو وحی فرستاد که هرگز مرا
نخواهی دید و نمی‌توانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمی‌توان دید موسی بر کوه
بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه از آسمان بزیر آمدند و فوج فوج بر او می‌گذشتند
با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند و هر فوج که بر او می‌گذشتند باو می
گفتند ای پسر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود کردی و هر فوج ایشان را که می‌دید بدن او از ترس می
لرزید و بامر الهی آنچه پروردگار را خاطر کرده بود که نمی‌توانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت
خود را بر کوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد که باید دانست که
متفق و ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات
مقدس او را بچشم ادراک نمی‌توان کرد بلکه دیده دل از ادراک کنه ذات و صفات او عاجز و قاصر است
و چون توان بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد
پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه در جواب می‌توان گفت اول آنکه
سؤال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه می‌خواست بمعرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد
تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد و چون اول ممتنع و ثانی فوق قدرت آن حضرت بود حق تعالی
باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی بادراک
کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت معرفت که مخصوص بغیر او است هم نیست دوم آنکه
سؤال موسی از جهت قوم او بود چون مامور بود که خدا را با قوم خود ببیند و آنچه ایشان سؤال کنند در نماید
بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و می‌دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن می‌خواست که بر قوم
او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا ع

ازاین مسئله سؤال کرد آن حضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه است که بچشمها
دیده شود ولیکن حق تعالی با او سخن گفت و اورا همراز خود گردانید او برگشت بسوی قوم خود وایشان را خبر داد که
خدا با من سخن گفت ومرا مقرب درگاه خود گردانید وبا من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم تا آنچه تو
گوئی وسخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده وایشان هفتصد هزار بودند پس از میان ایشان هفتاد
هزار کس را اختیار کردند وازانها هفتاد کس برگزیدند وبا خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود باحق تعالی
وایشان را در دامن کوه بازداشت وخود بر کوه بالا رفت واز خدا سؤال کرد که با او سخن بگوید چنانکه آن
هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت وایشان کلام الهی را از بالای سر وپایین پا وجانب راست وجانب
چپ وپیش رو وپشت سر از همه جهت شنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد وهمه جانب پهن کرد
تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن
هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم چون
این سخن عظیم وگستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر وطغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد
که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من چگویم با بنی اسرائیل در وقتی
که بسوی ایشان برگردم وگویند که بردی ایشان را وکشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی
که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد وچون زنده شدند گفتند که
چون از برای دیدن ما سؤال کردی چنین شد اکنون سؤال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر
کنی که اجابت تو خواهد کرد وچون به بینی خدا را بما خبر بده که خدا چگونه است تا ما اورا بشناسیم چنانچه
حق شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا بدیده ها دیده نمی آید واورا کیفیت وچگونگی نباشد
واورا بآیاتی که از دیده وعلاماتی که هویدا گردانیده میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم تا این
سؤال را نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی وصلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا
وحی کرد باو که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال کردند که من ترا بجهل وسفاهت ایشان مؤاخذه
نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا
نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار گرفت در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون
تجلی کرد حق تعالی بکوه بآیتی از آیات خود آن را هموار زمین گردانید وموسی بیهوش افتاد وچون بهوش آمد

گفت تنزیه میکنم ترا وتوبه کردم بسوی تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت وناد‌انی
قوم خود ومن اول ایمان آورنده ام از بنی اسرائیل بآنکه ترا نتوان دید ودر حدیث معتبر منقولست که از
حضرت صادق عم پرسیدند که هرون چرا بموسی عم گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش وسر مرا ونگفت
ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر میباشند واز
مادرهای متفرق باشند وچون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان
در میان ایشان افساد کند واطاعت شیطان نمایند پس هرون ببرادرش موسی گفت که ای برادری
که از مادر من متولد شده واز شکم مادر من بهم رسیده موی ریش وسر مرا مگیر ونگفت ای فرزند
پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان
بعید نیست مگر کسیکه خدا اورا نگاه دارد وعداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد باشد پس
سایلی از آن حضرت پرسید که بچه سبب موسی عم سر وریش هرون را گرفت وبسوی خود کشید وحال آنکه
اورا در گوساله پرستیدن از ایشان بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی
اسرائیل کافر شدند وگوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که بموسی ملحق شود وهرگاه از ایشان مفارقت
میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهرون گفت که چه مانع شد ترا که در وقتی که ایشان
گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی وهرون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند ومیترسیدم
که بگوئی که جدائی انداختی میان بنی اسرائیل وسخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان
که از جمله شبههای عظیم جماعتی که نسبت خطا وگناه به پیغمبران میدهند این قصه موسی وهرون علیهما السلام
زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هرون کرده بود کاری که از موسی مستحق این اهانت وزجر گردیده بود که
موسی ریش وسر مبارک اورا بگیرد وپیش کشد ودرست با او سخن بگوید پس از هرون گناه صادر
شده بوده است واگر اورا گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت ببرادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن
خطا کرده وگناه از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح بر زمین وشکستن آنها که متضمن استخفاف
بکتاب خدا بود وجواب از او بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است که این نوعی
بود ظاهرا میان آن دو پیغمبر که او برای اصلاح امت وتادیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب
چنین امر شنیع شده بودند واین را سهل می شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان

باکمل وجهی بفرماید وهیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت ببرادر بزرگوار خود که با قرابت نبی مرتبه
جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید والواح را بر زمین بگذارد واظهار نماید که من دست
برداشتم از اصلاح شما وکتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی
کرده اند که سبب اینامور غریبه گردیده وگویا حلم موسی را از جا کنده وعجب واقع تقصیری از هرون
صادر نشده بود وغرض موسی نیز از او نبود واین قسم امور در سیاسات ملوک وادبا ایشان بسیار
واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میگردانند که دیگران متنبه شوند وحق تعالی در قرآن مجید
در بسیار جائی نسبت بجناب نبوی صلعم عتاب آمیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از
این در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دویم آنکه این حرکات موسی از غایت خشم
واندوه وغضب بر امت بود وچنانچه آدمی در هنگام غایت غضب گاه لب خود را گزد وگاه ریش خود را
میکند وچون هرون بمنزله نفس وجان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت وحضرت هرون
برای آن استدعا کرد که اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب وعلت حرکات را نیابند وحمل
بر عداوت نمایند وموجب شماتت ایشان گردد برآن حضرت سیم آنکه سر وریش هرون را از جهت
مهربانی واشتیاق ودلداری گرفت وبنزد خود کشید واورا تسلی نماید وهرون ترسید که قوم حمل بر معنی
دیگر کنند واستدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی نبرند چهارم آنکه فعل هرون با موسی
یا هر دو ترک اولی ومکروه بود وبحد گناه ومعصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد ووجوه دیگر
نیز گفته اند ووجه اول اظهر وجوه است والله یعلم ودر انداختن الواح محتملست که از روی غضب
بی اختیار از دست آن حضرت افتاده باشد ویا از برای غضب بتانی وشدت در دین وانکار
بر عبادت انداخته باشد واین قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست وبدانکه احادیث در باب
وعده موسی با قوم خود مختلفست اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه اولا وعده کرد موسی که من سی روز
از شما غایب خواهم شد وحق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید ووعده
سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامد وازبعضی آیات چنین ظاهر میشود وبعضی از آیات
واحادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود وپیش از انقضای وعده بجهت
امتداد زمان چنین کردند یا آنکه شیطان تسویل کرد ایشان که شب وروز را جدا برای ایشان حساب

کرد وچون بیست روز گذشت گفت که چهل بشما رفت روز گذشته است وایشان باور کردند وجمع میان آیات اینست
زیرا که ابن امر صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود یا آنکه اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن بآنکه موسی فرموده باشد
که وعده چهل روز خواهد بود ولکن فرموده باشد اورا که بایشان سی روز وعده فرماید برای مصلحتی ومیان بعضی
احادیث نیز بانحو میتوان کرد وبوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد
واینچنین فرموده باشد که سی روز از شما غایب میشوم ومحتملست که بیشتر نیز بشود تا چهل روز ومحتملست که بعضی
از احادیث بر تقیه محمول باشد وبسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند
که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را برهم گذاشته است وسر بجانب آسمان بالا نمیکند فرمود که از شرم
خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده ونگاه بجانب آسمان نمیکند واز حضرت رسول خدا
منقولست که گاو وارثه گاو را اگر بهترین چهارپایانست وچشم بجانب آسمان نگشود از شرم خدا از روزیکه گوساله
پرستیدند ودر حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی دیدن حق تعالی را هفت
کوه پرواز کردند وبجای از زمین ملحق شدند آنچه بمدینه ‌را مدا احد وورقان بود وآنچه بمکه رفت ثور وثبیر وحرا بود
وآنچه بیمن رفت صبر وحضور بود ودر حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست فرمود که چون بعد از فوت
نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید وبادی در روی شما بیاید وپاهای شما از زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید
که اول طور سیناست ودر حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حق تعالی
بر روی آن با موسی سخن گفت ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد بدریا رفت وتا قیامت فرو
خواهد رفت وبروایت معتبر دیگر فرمود که کوه بیان کوهیست از شیعیان ما که از خلقتهای اول که حق تعالی ایشانرا
در پشت عرش جا داده است اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر اینه ایشان را کافی خواهد بود
وچون موسی سؤال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد وکوه تاب نور او نیاورد وبزمین فرو رفت
که ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد وبعضی باطراف عالم پرواز کرده
باشد وبعضی بدریا روان شده باشد چنانچه او را نیز نقل کرده اند ودر معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این
کتاب محل ذکر آنها نیست وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی بایشان گفت
که یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس وچون موسی
با ایشان نماز کرد وبر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر وچون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل

شد و گفت ای موسی بگو مستا از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبهٔ ایشان را قبول کرد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد و چون سؤال رؤیت
کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند
وحی باو رسید که من اصحابی بتو دهم که از ایشان بهتر باشد موسی گفت پروردگارا من بایشان انس گرفته‌ام
و ایشان را شناخته‌ام و نامهای ایشان را دانسته‌ام سه مرتبه دعا کرد تا حق تعالی ایشان را زنده کرد و پیغمبران
گردانید   که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حالست که سؤال ایشان
گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و چند وجه جواب
ممکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده‌اند دویم آنکه چون
مردند و حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دویم معصوم بوده باشند کافیست
برای پیغمبری ایشان و در این وجه بحثی میرود سیم آنکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان
بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعیدست چهارم آنکه اطلاق پیغمبری
بر ایشان بر وجه مجاز باشد و حق شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرترست
و بدانکه این واقعه از شواهد حقیت رجعت کرد در این امت نیز در زمان حضرت قائم ع جمعی بدنیا رجوع خواهند
کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول ص فرموده که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع خواهد شد
و انشاء الله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق احادیث متواتره که سابقا نقل کردیم
که حضرت رسول ص فرموده که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع می‌شود و بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
که از من بمنزله هرون از موسی نظیر قصه گوساله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله کمتر بود و عمر بود
که از سامری جاهل‌تر و شقی‌تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان
نکردند و چون حضرت امیرالمؤمنین ع را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول ص
کرد و بهمان خطاب که هرون بموسی کرد آنحضرت خطاب کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلونی و چون توبه کردند و زمان ابوبکر و عمر و عثمان و بجای گوساله و سامری و قارون بودند که گذشت
و با امیرالمؤمنین ع بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل
بظاهر در تیه حیران شدند جهال این امت بسوء اختیار خود تا زمان قائم آل محمد ع در امور دین و دنیای خود حیران

ماندند و بر هر یک از این مضامین احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود
ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق ع که چون حق تعالی الواح را بر موسی ع فرستاد در آن بیان
همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی باخر رسید خدا
باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را بنزد کوه آورد و کوه بامر
الهی شکافته شد و الواح را در جامه پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بر طرف شد و الواح ناپیدا شد
تا آنکه رسول خدا ص مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آن حضرت می‌آمدند چون بآن کوه رسیدند
کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد و آنها برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ما است
و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست
و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول ص مبعوث شد و آن سنگ
بآن حضرت رسانید و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه خدا به پیغمبری
نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت علیهم اجمعین است و انشاء الله احادیث بسیار در این
باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق ع منقولست که در ماه حزیران روح موسی ع
قبض کرد بنی اسرائیل را پس در یکشبانه روز سیصد کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول ص منقولست
که قرآن را برای این فرقان می‌نامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شد پیا آنکه در لوحی نوشته باشد
و تورات و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که تورات در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد   که ممکنست که ابتدای تورات در ماه
رمضان نازل شده باشد   در بیان قصه قارون حق تعالی در سوره قصص فرموده است
ان قارون کان من قوم موسی بدرستی که قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق ع منقولست که پسر خاله
موسی ع بود و بعضی گفته‌اند پسر عم او بود و بعضی گفته‌اند عم او بود فبغی علیهم پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر
ایشان و در بغی او خلافست بعضی گفته‌اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم
کرد بر ایشان وآتیناه من الکنوز و بعضی گفته‌اند که جامه‌اش را از دیگران یک شبر بلندتر می‌کرد و بعضی
گفته‌اند تکبر می‌کرد بزیادتی مال بر ایشان وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی برمی‌داشتند جماعت بسیار صاحبان قوت

علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته‌اند از ده تا چهل و بعضی گفته‌اند
که مراد اینمقام چهل مردست و بعضی گفته‌اند شصت و بعضی تا هفتاد و روایت کرده‌اند که کلیدهای او بار
شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم
سنگینی کرد از پوست کرد اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین در وقتی که گفتند باو
قوم او و بعضی گفته‌اند که گوینده موسی ع بود که گفت شادی مکن و طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود
بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان باموال و زینتهای دنیا وابتغ فیما آتاک الله الدار
الآخرة و طلب کن بآنچه عطا کرده است بتو خانه آخرت را ولا تنس نصیبک من الدنیا و فراموش
مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا بقدر کفاف قناعت نمائی واحسن کما احسن الله
الیک و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو ولا تبغ الفساد فی الارض
و طلب فساد مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان
را قال انما اوتیته علی علم عندی گفت من داده شده‌ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست علی بن
ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده‌ام و گفته‌اند که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم
او کرده بود و بعضی گفته‌اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار را بمن داده است
و بعضی گفته‌اند اراده علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله
من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او
بودند از قرنها کسی را که از او قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون
و سؤال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناههای ایشان زیرا که خدا مطلع است بر گناهان
ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون
بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی جامهای الوان
و رنگارنگ که بر زمین می‌کشید از روی تکبر بعضی گفته‌اند با چهار هزار سوار بیرون آمد که بر زینتهای طلا
سوار بودند و بر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با آن استرهای کبود
یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند با انواع زیورها و جامهای سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته‌اند
با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامهای سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا

یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم گفتند آنها که میخواستند لذت زندگانی دنیا را ای
کاش می‌بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را بدرستی که او صاحب بهره بزرگیست در دنیا وقال
الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقاها الا الصابرون گفتند
آنها که خدا بایشان علم کرامت کرده بود و یقین باخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهترست از برای
کسیکه ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی‌یابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای
دنیا فخسفنا به وبداره الارض پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین فما کان له من فئة ینصرونه
من دون الله وما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست
که دفع عذاب از خود بکند واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق
لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند
آنها که آرزو می‌کردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه می‌گفتند بدرستی که خدا
گشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ می‌کند روزی را برای هر که می
خواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما را نیز بزمین فرو می
برد بتحقیق چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نمیشوند کافران که نعمت خدا را کافران بروز جزا
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین این خانه
آخرت را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای
پرهیزکارانست و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی ع
بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه
بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب
بر می‌خواستند و شروع می‌کردند در خواندن توریه و دعا و گریه و قارون از جمله ایشان بود و او تورات
برای ایشان می‌خواند و در میان ایشان از او خوش آوازتر نبود و او را منون می‌گفتند برای نیکوئی قرائت
او و کیمیا میدانست و بعلم کیمیا و [illegible] پس چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند بتوبه و انابه
و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود و موسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت و گفت
ای قارون قوم تو در توبه‌اند و تو در اینجا نشسته‌ای با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل می‌شود

پس بهانه شمردن موسی را واستهزا بان حضرت کرد و موسی غمگین بیرون امد از پیش او و در سایه قصر او نشست
وان حضرت جبه از مو پوشیده بود ونعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای ان از تابیده مو بود وعصا
در دست بود پس امر کرد قارون که اب و خاکستر مخلوط کردند و بر سر ان حضرت ریختند ان حضرت بسیار
بغضب امد و در کتف مبارکش موئی بود که هرگاه در غضب می شد ان موها از جامه اش بیرون می امد و خون
از انها می ریخت پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر نیستم پس حق تعالی
بان حضرت وحی فرستاد که من امر کرده ام اسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بایشان بکن
و قارون امر کرده بود که درهای قصر را بر روی موسی بسته بودند پس موسی اشاره کرد بدرها تا
باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب می اید
گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای پسر
لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر او با هر چه در قصر بود
بزمین فرو رفت و قارون تا زانو بزمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای پسر
لاوی با من سخن مگو هر چند استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بمحل مناجات
خود رفت حق تعالی فرمود که ای [illegible] لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر می نماید بانکه بر
قارون رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد
اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی بقارون گفته اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا
اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت
و جلال و بلندی و علو و منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند
اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و متوسل بتو شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران جزع مکن بر هر نفس
مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی دیده ات روشن خواهد شد
پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می اید و بیلی و
زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا می روی گفت مردی از دوستان خدا مرده است و از برای وی میخواهم
قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون فارغ
شدند ان مرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و ببینم که خوب

کند شده است موسی گفت من میروم و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک موت امد و قبض روح
مطهرش کرد و کوه بهم امد و قبرش ناپیدا شد و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت یونس
در شکم ماهی سیر دریاهای خود رسید بجائی که قارون بانجا رسیده بود زیرا که چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین
فرو رفت حق تعالی ملکی را موکل گردانید که هر روز بقدر قامت یک مرد او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح
الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلت بده
که صدای ادمی را میشنوم پس حق تعالی وحی کرد بان ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت یونس خطاب کرد که تو
کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد ان بسیار غضب کننده موسی بن عمران یونس گفت
هیهات که مدتیست از دنیا رفته است پرسید که چه شد ان مهربان رحم کننده بر قوم خود هرون پسر عمران یونس
گفت ان نیز هلاک شده است گفت که چه شد کلثم دختر عمران خواهر موسی که نام زد من بود یونس گفت هیهات
از ال عمران کسی باقی نمانده است قارون گفت وا اسفا بر ال عمران پس حق تعالی تاسف او را بر ال عمران پسندید
و بجزای او امر کرد ان ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد در ایام بقای دنیا و قطب راوندی رحمه الله
عنه و ثعلبی روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای
خود چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ اسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید و بایشان گفت که خدا
شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته ها برنگ اسمان بیاویزند که هرگاه که انها را ببینید پروردگار
خود را یاد کنید حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت این را اقاها
نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز کنند و چون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون امدند ریاست
مذبح و تولیت خانه قربانی را که حبوره می گفتند بهرون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیها و قربانیهای
خود را بهرون میدادند و او در مذبح میگذاشت و اتشی از اسمان نازل میشد و ان را میسوخت پس بر قارون
حسد هرون غالب شد و بموسی گفت که پیغمبری را تو بردی و حبوره را هرون برد و من هیچ بهره ندارم و حال
انکه توریت را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت والله که من حبوره را بهرون ندادم خدا باو داده است
قارون گفت که والله که تصدیق تو نمیکنم تا برای من امری ظاهر کنی که دلیل برای این باشد موسی جمع کرد سر
کردهای بنی اسرائیل را و گفت بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و انداخت در ان خانه که در انجا عبادت
الهی میکردند و فرمود که همه در شب حراست ان عصاها بکنند تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون

اوردند و همه عصاها هیچ یک تغییر نشده بود مگر عصای هرون که سبز شده بود و برگ براورده بود مانند
درخت بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هرون از شما از جانب خداست قارون گفت این
عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد
و باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او می نمود و او پیوسته موسی را ازار میکرد و هر روز تکبر میکرد
و معانده اش زیاده میشد تا انکه خانه ساخت و درش را از طلا کرد و بر دیوارهای و صحیفه های طلا نصب کرد
و بنی اسرائیل هر بامداد و پسین نزد او میرفتند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندیدند تا انکه حق تعالی
حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی نزد قارون رفت امد و با او مصالحه
کرد از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند و هم چنین در سایر اموال
چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن ان پس بنی
اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت او کردید و اکنون میخواهد اموال شما را بگیرد بنی
اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی ما اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را
بیاورید که حقی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند
و ما از ازار او راحت یابیم پس ان زن را اوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد با طشتی از طلا یا
گفت که هر چه بطلبی بتو میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون
بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی امد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند و منتظرند که بیرون ائی و ایشان را
امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون امد و بر منبر رفت و خطبه
خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی کند دستش را می بریم و هر که بهتان گوید او را
هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا کند و زن نداشته او را صد تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا کند
او را سنگسار میکنیم پس در این وقت قارون گفت که هر چند تو باشی موسی گفت هر چند من باشم قارون گفت
که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که ان زن را حاضر
کردند و از او پرسید که من با تو زنا کرده ام بحق ان خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر
موسی فرستاد که راست بگو ان زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار
داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد

و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو ازار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای
من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی کرد که سر بردار و زمین را بانچه خواهی امر کن که ترا
اطاعت میکند پس موسی گفت ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون
مبعوث گردانیده بود هر که از اصحاب اوست با او بایستد و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود پس از قارون
جدا شدند و با او نماند مگر دو کس و موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس قدمهای ایشان را گرفت
و باز فرمود که بگیر تا انکه بزانوها فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا انکه بکمر فرو رفتند و باز فرمود که بگیر
تا انکه گردن فرو رفتند و در این عرصه ایشان تضرع و استغاثه بموسی ع میکردند و قارون او را برحم
سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین
فرو رفتند پس حق تعالی وحی کرد بموسی ع گفت که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند و اگر یک مرتبه مرا خوانده بودند
و اجابت کننده می یافتند ایشان را اجابت میکردم و چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود و چون موسی این را شنید
دعا کرد تا خانه او و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت   که در احادیث بسیار منقولست که
حضرت امیر المومنین ع و سایر ائمه اطهار صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند
و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت و این نیز از شواهد ان حدیث که انچه در بنی
اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر
نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت کرد و ان نیز عمده شرکت
و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه گاهی را اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد
ابوبکر گاهی را [illegible] میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد عمر مانع میشد و چنانچه انها با اتباع خود
در دریای صوری غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک
ابدی شدند و در رجعت نیز غرق اب شمشیر قائم ال محمد خواهند شد و حال قارون و عثمان در
شباهت بیکدیگر بر عاقل پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند
[illegible] و اتباع خود را و اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری برسول
خدا داشت و اگر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول خدا و امیر المومنین ع

کشته شد و با سفل درک جهنم فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین در اول خطبه که بعد از صعود خلافت بانحضرت
خواند در اینجا فرموده که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و احوال ایشان با آنها خوب
تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و ان شاء الله تعالی در جای خود بیان خواهیم کرد
و در اینجا به تنبیهی اکتفا کنیم

در بیان قصه گاو کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن

ان بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَاِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهِ
اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً امام ع فرمود که حق تعالی یهود مدینه خطاب کرد که یاد آورید آن وقت را
که موسی ع بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر می کند شما را که ذبح نمایید بقره را و بزنید بعضی از آن را
بر این شخص که در میان شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته
است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله که آن کشته
شده در میان ایشان پیدا شده بود لازم کردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند
بخداوند قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما
او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند
کشنده او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از آن
دو کار را بکنند آن قبیله گفتند ای پیغمبر خدا هم سوگند بخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا چنین نیست
و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت
حسب و نسب و حذاقت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری می کردند و او را سه پسر عم بود
پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالمتر و بهتر کارتر بود و خواست که بعقد او در آید و آن
دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرده بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند
و کشتند و انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح شد آن دو
پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بفریاد خواهی آمدند پس
حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته و ایشان گفتند ما او را
نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی این است که شما پنجاه سوگند بخورید
و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن مال را دیه باید داد پس قسم

خوردن مال را دیه باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد و هرگاه با دیه دادن مال را سوگند باید خورد پس دیه چه
فایده دارد موسی گفت همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است و آنچه فرموده است بعمل می باید آورد
گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه که اینست و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظ و حق در گردن ما
نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند
رهائی یابیم حضرت موسی گفت که حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که حالت کنم و
غیر آن امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که کردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او
آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نیست که تصرف کنیم
در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی او که اجابت نما سوال ایشان را و از من سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون
آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت سوال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت است
و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و بتفضیل دادن محمد و علی
بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد
بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگارا بیان کن از برای ما که کشنده
او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل می کند برای شما بانکه امر میفرماید
شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد می کنید
فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید و الا انکار حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که اِذْ قَالَ
مُوسٰی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی موسی بایشان گفت که خدا بزودی شما را امر
خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره
بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که او را کشته است قَالُوا اَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ
مِنَ الْجَاهِلِینَ فرمود که یعنی گفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا می کنی نسبت بما که می گوئی که قطعه
میتی را که بمیت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده میشوند موسی گفت بخدا پناه می برم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و چیزی را که نسبت دهم بخدا چیزی که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس با
خود و باستبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما می کنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرده که

و نطفه زن مرده و چون هر دو در رحم بهم رسید خدا از هر دو شخص زنده می آفریند آیا نه چنین است
که خدا از ملاقات تخمها و هستهای مرده با زمین مرده زمین را با نواع گیاهها و درختان زنده میکند
قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنَا مَا هِیَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا
کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفات آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی می باید
قَالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِکْرٌ عَوَانٌ بَیْنَ ذٰلِکَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ یعنی پس موسی
از پروردگار خود سوال کرد پس بایشان گفت که خدا می فرماید که آن بقره ایست که پیر نباشد و بسیار
جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه بآن مامور خواهید شد قَالُوا
ادْعُ لَنَا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره
چه رنگ می باید قَالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِینَ موسی بعد از
سوال از حق تعالی گفت که خدا می فرماید که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد نه
کم رنگ باشد که میل بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که میل بسیاهی زند که سرور و خوشحال
گرداند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّکَ یُبَیِّنْ لَنَا
مَا هِیَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَیْنَا وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را
که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است
بر ما زیرا که گاو با آن صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت
بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قَالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ
وَلَا تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِیَةَ فِیهَا موسی گفت از جانب خدا که آن بقره ایست که آن را ذلول و نرم
نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه با آب دادن زراعت و از این عملها او را معاف کرده باشند و سالم
از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد قَالُوا الْآنَ
جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا کَادُوا یَفْعَلُونَ گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف
بقره و نزدیک بود که ایشان آن را نکشند از گرانی آن گاو و اما لجاجت ایشان و تهمت داشتن موسی
بانکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال می کنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام
علیه السلام فرمود که چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است

بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اول که بایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن
بقره زیرا که در اول بایشان نگفته بود هر بقره که بکشند کافی بود پس بعد از سوال ایشان در کار نبود که از
خدا سوال کند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشید کافی است پس چون که
بر چنین گاوی قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده
بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را که باو گفته بودند که چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل
میدهی میخواهیم بعضی از جزای تو را در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که بقره تو را بخرند مفروش مگر بامر
مادرت اگر چنین کنی خدا مادر تو را الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو
گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او
بخرند گفتند بچند می فروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم اختیار دارد گفتند ما بیک دینار می
خریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار دینار می گوید
ایشان گفتند ما بدو دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بهشت دینار بفروش پس ایشان
گفتند به پنجاه دینار می خریم و همچنین آنچه ایشان راضی می شدند مادر مضاعف می کرد تا آنکه رسید قیمت آن گاو
بپوست آن گاو که پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن
مخلوق می شود در اول و در قیامت اجزای او بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن کشته زدند و گفتند خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن در آور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس آنگاه
برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند بر من و بر دختر عم من و مرا کشتند بعد از کشتن
در محله این جماعت انداختند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی آن دو کس را کشت و در اول که جزو گاو را
بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد وعده که با ما کرده حق تعالی وحی فرستاد بسوی
موسی که در وعده من خلف نمی باشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده
نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه از مقدار پنج هزار دینار
پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان کردند آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند که
نمیدانیم کدام عجیبتر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال
فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما می خواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو

کردانم و در بهشت محل او را اعظم کردانم و او را اخوت هم صحبت محمد و آل طیبین او کردانم پس بکنید چنانچه این جوان
کرد بدرستی که این جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و آل پاکیزه ایشان را و بسیار صلوات بر ایشان
می فرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملک تفضیل میداد و باین سبب این مال عظیم را
برای او میسر کردانید که تنعم کند به روزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب کرداند
پس این جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا پس چگونه این مال را حفظ کنم و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان
و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر می خواندی
با اعتقاد درست و ببرکت آن اینها که تا این بدست تو آمد تا خدا اینها را برای تو حفظ نماید و هر دزدی
یا ظالمی یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطف و احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت آن
جوان که زنده شده بود چون این سخنان را شنید و گفت خداوندا سوال میکنم از تو با آنچه این جوان از تو
سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شدن بانوار مقدسه ایشان
که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار کردانی دشمنان و حاسدان مرا و خاصه
بنا و بهتر او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان
صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود
بهره مند کردد و چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا
متنعم باشند و ای موسی اگر سوال می کرد از من قاتل بدبخت بمثل این سوال که این جوان کرد و متوسل بانوار
مقدسه این بزرگواران می کردید با صحت اعتقاد هر اینه او را از حسد نگاه میداشتم و قانع می کردانیدم او را
با آنچه روزی کرده بودم او را و اگر بعد از این عمل توبه می کرد و متوسل بایشان می شد و سوال می کرد که
من او را رسوا نکنم هر اینه او را رسوا نمیکردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل می گردانیدم
و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرها محو و فراموش میکردم و در دلهای اولیای مقتول
می افکندم که عفو کنند از قصاص او ولیکن محبت و ولایت این بزرگواران و توسل بایشان فضلیست که بهر که میخواهم خود
عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی
اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بیچارگی خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل کردیم اموال خود را بعلتهای آن
گاو دعا کن که خدا روزی ما را فراخ کرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید

دعای

دعای این جوان را و دعای آن مقتول زنده شده را و بدیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما این
چنان دعا کنید و با انوار مقدسه این بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما
فراخ کرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل
کردان بجاه محمد و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین آل ایشان پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان بروند
بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت
گاو باو پس دهند و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف کردد بجزای آنکه متوسل
شوند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان
بر همه مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خداوند وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادّارَأْتُمْ فِيهَا یعنی یاد آورید آن وقت را که
کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادید وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ
مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان می کردید از اراده تکذیب موسی یکمان اینکه
آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده کرداند خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که
بزنید بر آن کشته شده بعضی از آن بقره را كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى چنین زنده می کرداند مردکان را در دنیا و آخرت
بملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس این مرده با آن بدن ملاقات می کند و خدا آن را زنده می کند آنچه در رحمهای
زنان است و اما در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است و آب آن مانند منی مردانست بعد از دمیدن
اول در صور که همه زندکان مرده می باشند و پیش از دمیدن دویم در صور بارانی میفرستد بر بدنهای پوسیده
خاک شده که همه از زمین می رویند و بعد دمیدن دویم در صور زنده می شوند وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ و می نماید بشما سایر
آیات و علامات خود را که دلالت می کند بر یکانکی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق
و از بندگان لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید تعقل و تفکر نمایید که آن خداوندی که این آیات عجیبه را از او ظاهر می کرده
امر نمیکند خلق را مگر بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد و بر نگزیده است محمد و آل طیبین او را مگر برای آنکه از همه
صاحبان عقل افضل بودند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان
و علمای بنی اسرائیل خواستکاری کرد زنی از ایشان را آن زن قبول کرد و آن مرد را پسر عمی بود بسیار فاسق و بد کردار و او را
خواستکاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست و او را کشت و برداشت او را
و نزد موسی آورد و گفت این پسر عم منست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کشتن

در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و
در بنی اسرائیل شخصی بود که کاو ماده داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و آن پسر متاعی داشت جمعی آمدند که آن متاع را
از او بخرند و کلید موضعی که متاع ها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را
از خواب بیدار نکرد و مشتریان را گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کردی متاع خود را گفت در جای خود
هست و آن را نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود و نخواستم که تو را از خواب بیدار کنم پدر گفت من این کاو را بتو بخشیدم
بعوض آن نفعی که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت حق او نمود
و بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که کاو او را بخرند و او را بکشند پس چون نزد موسی جمع شدند و گریستند و استغاثه
کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود موسی گفت که خدا امر می کند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل
تعجب کردند و گفتند آیا ما را استهزا می کنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را می خواهیم تو می گویی بقره بکشیم موسی
گفت پناه می برم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما کنم پس دانستند که خطا کرده اند و بی ادبی در خدمت
موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه کاوی باشد موسی گفت که خدا می فرماید که کاوی باشد
که نه فارض باشد و نه بکر و فارض کاو پیر را گویند که بچه زاییده باشد و بکر آنست که هنوز نر بر او
نجهانیده باشند باز گفتند دعا کن که پروردکار تو بیان نماید رنگ آن را گفت میفرماید که کاوی باشد زرد
بسیار زرد که خوش آید بینندکان را و شاد شوند بدیدن آن باز گفتند دعا کن که پروردکار تو بیان فرماید
که چگونه کاوی باشد گفت می فرماید که آن کاویست که آن را کار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن و سالم
باشد و نقطه ای بغیر از رنگ زرد در آن نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بیان بود کردی این کاو فلان مرد است یعنی
آن کاو که آن مرد بپسر خود بخشیده بود پس آمدند که بخرند چون نزد آن پسر رفتند گفت نمی فروشم مگر آنکه
پوست او را برای من پر از طلا کنید پس برکشتند بنزد موسی و گفتند چنین می گوید فرمود که شما را چاره نیست
از خریدن آن می باید که همان کاو کشته شود با آنچه می گوید بخرید پس آن کاو را بهمان قیمت خریدند و گفتند ای پیغمبر خدا
الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو با ایشان که بعضی از آن کاو را بر آن کشته بزنند و بگویند خدایا او کی تو را
کشته است پس دم آن کاو را کرفتند و بر او زدند و پرسیدند که کی تو را کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر
عمی که بدعوی خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان
خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که

ای موسی

ای موسی برای ما ظاهر کردان که کی او را کشته است موسی گفت کاوی بیاورید که هر کاوی می آوردند کافی بود پس سخت کرفتند
در هر چیز که سوال کردند خدا بر ایشان سخت کرفت تا آنکه منحصر شد در کاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون از او
طلب کردند گفت نمیفروشم مگر آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس بناچار بآن قیمت خریدند و کشتند و امر
کرد موسی که دم آن کاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان
دعوی می کند پس شخصی بموسی عرض کرد که این کاو را قصه ای هست موسی گفت که آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب آن
کاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزی متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش
در خوابست و کلیدها در زیر سر او است نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند و باین سبب از بیع آن سودا گذشت
و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را با او نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این کاو را بتو بخشیدم بعوض
آن نفعی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را به چه مرتبه میرساند
و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است و چون مکرر و مشتهر بود به این اکتفا نمود در بیان ملاقات
موسی و خضر علیهما السلام و سایر احوال و قصص حضرت خضر در قرآن مجید فرموده است که وَاِذْ قَالَ مُوسٰى لِفَتٰهُ
لَا اَبْرَحُ حَتّٰى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْ اَمْضِيَ حُقُبًا یعنی یاد آور وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار خود و مصاحب
دائمی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بآنجا که محل اجتماع دو دریاست یا راه رفته باشم زمانی بسیار بعضی هشتاد
سال و بعضی هفتاد سال گفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر منقولست و بدانکه مشهور اینست که موسی در این
آیه موسی بن عمرانست و یار او یوشع بن نون وصی آن حضرت است و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول
ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران
بوده است و مشهور آنست که دو دریا یکی دریای فارس و دیکر دریای روم است و بعضی گفته اند مراد ملاقات دو دریای علم
یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که چون حق تعالی
با موسی سخن گفت و الواح را برای او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود و برکشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا
بر او تورات را نازل کردانیده و با او سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد
پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا
نزد سنگی که در آنجا هست مردیست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی
رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و دانست که خطا کرده است و ترسان شد و با وصی خود یوشع گفت که خدا امر

کوهاست که بروم انجا جوی که نزد محل ملاقات دو دریا است و از او علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سوده
برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بان مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده
او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون اورد و در آب شست و بر روی سنگ گذاشت پس ماهی زنده شد و
داخل آب چشمه زندگانی شد و چون موسی و یوشع روانه شدند و پاره راه رفتند مانده شدند موسی بیوشع
گفت که بیاور چاشت ما را که بخوریم که از این سفر تعب بسیار کشیدیم و در این وقت یوشع قصه ماهی را برای موسی نقل کرد
که زنده شد و ماهی داخل آب شد موسی گفت که پس ان مردی که ما او را طلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس بر
گشتند از همان راه که امده بودند و چون بان موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ
شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که ان ماهی را نا
پیدا شود خضر در انجاست و موسی بیوشع گفت که هر وقت که ماهی را نیابی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون
رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی
را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فاتخذ سبیله پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی
گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز ان حضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی گفته اند یوشع وضو
ساخت و آب وضوی او بماهی رسید و زنده شد و بر جست و داخل آب شد فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا
لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا چون گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت برفیق خود که بیاور بنزد ما چاشت
ما را بتحقیق که رسید بما از این سفر مشقتی و ماندگی قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما
انسانیه الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا گفت یا دیدی که چه شد در وقتی که نزد ان
سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم کار ماهی را که بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی
یا بر ترک ان مگر شیطان و ان ماهی زنده شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت همان
بود که ما طلب میکردیم و انچه گوئی نشانه مطلوب ماست فارتدا علی اثارهما قصصا پس برگشتند از همان
راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه می کردند فوجدا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و
علمناه من لدنا علما پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری
و اموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا گفت باو موسی
ایا از پی تو بیایم بشرط انکه تعلیم نمائی بمن از انچه خدا بتو تعلیم کرده است که علمی را که باعث رشد و صلاح من

باشد

باشد قال انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت بدرستی که تو استطاعت و توانائی ان نداری که با من بیائی و صبر کنی
بر انچه از من مشاهده نمائی وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بلا است و باطنش
علم تو احاطه بان نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا موسی گفت که مرا خواهی یافت و اگر
خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک منه ذکرا خضر گفت که پس اگر از پی من می ائی پس سوال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر انرا فا
نطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را
سوراخ کرد قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا موسی گفت ایا سوراخ کردی کشتی را برای انکه اهلش را
غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت ایا نگفتم که تو طاقت
نداری که با من صبر کنی قال لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی من امری عسرا موسی گفت مواخذه مکن مرا بانچه
فراموش کردم یا ترک کردم از قول تو و وارد مساز بر من از امر من دشواری و کار را بر من دشوار مکن فانطلقا حتی
اذا لقیا غلاما فقتله پس رفتند بعد از انکه از کشتی بیرون امدند تا انکه ملاقات کردند پسری را پس خضر ان پسر را
کشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا موسی گفت ایا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی
انکه کسی را کشته باشد بتحقیق که اتیان کردی بامری بد قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت ایا
نگفتم تو را توانائی ان نداری که با من صبر کنی قال ان سالتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت
من لدنی عذرا موسی گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این چیزی با من مصاحبت مکن که بتحقیق که رسیدی از جانب
من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت تو کنم ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتی اذا
اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه پس رفتند تا
رسیدند باهل قریه که گفته اند که ان انطاکیه بود یا ابله مصر یا باجروان ارمینیه و طعام طلبیدند از اهل القریه
پس ابا کردند از انکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در ان قریه دیواری را که میخواست خراب شود یعنی مشرف
بر خرابی شده بود پس خضر ان دیوار را برپا داشت بساختن ان یا بعمودی که بان متصل کرد یا دست بران دیوار
کشید و باعجاز ان درست ایستاد قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار
ساختن از اهل این قریه میگرفتی که ما بان شام میکردیم یا انکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی نداده قال هذا
فراق بینی وبینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا خضر گفت که این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا

خبر دهم بتاویل انچه دیدی و بران صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت
ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا اما کشتی پس بود ان محتاج و مسکینی چند که کار می کردند
در دریا پس خواستم که ان کشتی را معیوب کنم و در پیش روی ایشان و باعقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را
بغصب میگرفت از برای ان معیوب کردم که او بغصب نگیرد واما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان
یرهقهما طغیانا وکفرا واما ان پسر پس پدر و مادر او مومن بودند پس ترسیدیم که فرا گیرد ایشان را از طغیان او
کفر و اذیت بایشان برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و
اقرب رحما پس خواستیم که بعوض ان پسر عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از ان
پس بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر واما الجدار
فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما واما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در ان شهر بودند
و بود در زیر ان دیوار گنجی برای ایشان وکان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة
من ربک و بود پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که ان دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند
و بیرون اورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار نسبت بایشان وما فعلته عن امری
و نکردم انچه کردم از رای خود بلکه از امر پروردگار خود کردم ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا این بود تاویل
انچه بود بدان صبر نتوانستی کردن   که این بود ترجمه این ایات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث
تفاسیر اهل بیت علیهم السلام است که معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و هشام
بن ابراهیم نزاع کردند در انکه ان عالمی که موسی نزد او رفت اعلم بود یا موسی و ایا جایز است که بر موسی
کسی حجت و امام باشد و حال انکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام رضا
نوشتند و این مسئله را از ان حضرت سوال کردند ان حضرت در جواب نوشتند که چون موسی بطلب ان عالم رفت
او را در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه کرده پس موسی بر او سلام کرد او سلام را
غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در انجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من پسر عمرانم گفت توئی موسی
پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت امده ام که بمن تعلیم کنی از ان
علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت ان نداری و تو را بامری موکل
کرده است که من طاقت ان ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی را که با ال محمد رسید تا انکه هر دو بسیار گریستند

پس

پس انقدر از فضل و بزرگواری ال محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی می گفت که کاش من از ال محمد بودم تا انکه
قصه ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا را بر قریش و انچه از تکذیب و ایذای ایشان بان
حضرت رسید همه را بیان کرد و تاویل این ایه را برای او بیان کرد ونقلب افئدتهم وابصارهم کما لم یؤمنوا
به اول مرة یعنی بر می گردانیم دلها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه و مراد از اول مرتبه
روز میثاق است که حق تعالی پیمان را از ایشان گرفت پیش از انکه بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد و عالم
ابا کرد که تو تاب دیدن کارهای من نداری و بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که انچه از من مشاهده
کنی اعتراض و انکار بر من نکنی تا من سببش را با تو بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و ان عالم هر سه همراه رفتند
تا بساحل دریا رسیدند و در انجا کشتی بود که بر او انبار و ادم کرده بودند و می خواستند روانه کنند چون ایشان را دیدند
صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی می کنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند
و کشتی بمیان دریا رسید خضر برخاست و بکنار کشتی رفت و کشتی را شکست و بجاهایش کهنه و گل سوراخ کشتی را
پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش غرق کنی کار
عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی گفت مرا مواخذه مکن
بانچه اینست کردم ترک از پیمان خود و کار را بر من دشوار مکن پس چون از کشتی بیرون امدند نظر خضر بپسری افتاد
که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود که پاره ماه بود و در گوشهایش دو گوشواره از
مروارید بود پس خضر باره در او نگریست و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت
ایا نفس پاکیزه را بی گناه کشتی بی انکه او کسی را کشته باشد بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای
من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از ان معذوری
پس رفتند تا انکه وقت پیشین رسیدند بقریه که او را ناصره می گفتند و نصاری بان قریه منسوبند و اهل ان
قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و ایشان طعام
نداده بودند و ایشان را محتاج بخود و در دریا ورده بودند ضیافت نکردند پس خضر دیواری دید که نزدیک که خراب
شود بنزد ان دیوار امد و دست بران گذاشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت
سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام بما ندهند و ما را جا بدهند در منازل خود و اینست معنی
قول موسی اگر می خواستی مزد برای این دیوار درست کردن می گرفتی پس خضر گفت اینست وقت جدائی میان ما و تو اکنون

جزبدهم ترا بسبب انچه صبر نکردی فقال صبری ان بیاوردی اما سوال کشتی پس برای ان بود که ان کشتی از مسکین چند
بود که در دریا کاری کردند و در عقب ان کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب می کرد و اگر معیوب بود غصب
نمیکرد من خواستم که ان کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند و برای انساکین بماند و در قران اهل بیت است که یاخذ
کل سفینة صالحة غصبا و اما الغلام فکان ابواه مومنین و طبع کافرا و بود که چنین نازل شده یعنی اما ان پسر
پس پدر و مادرش مومن بودند و او مطبوع بر کفر بود پس خضر ع گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته
بود که طبع کافرا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود ترسیدیم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادر را
پس خواستیم که پروردگار ایشان عوض عطا کند بایشان فرزندی که از او پاکتر و بمهربانی با پدر و مادر نزدیکتر
باشد پس خدا بعوض ان پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید و بروایت معتبر دیگر از او و از نسل او
هفتاد پیغمبر بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المومنین ع و امام زین العابدین ع و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق ع و امام رضا ع جمیعا منقولست که گنجی که ان دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این
مواعظ را در ان نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند مرگ حقست چگونه شادی میباشد
و عجب دارم از کسیکه ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه میترسد و بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود از بلاها و عجب
دارم از کسیکه جهنم را یاد می اورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسیکه میبیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی
چگونه دل بدنیا می بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین بحساب اخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار
کسی که عقل دنیا را دور کرده باشد که متهم نگرداند خدا را در انچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق
کند که البته رزق او دوران و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی با او وسیع نداده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که ان گنج از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در ان این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی
نیست و محمد رسول منست عجب دارم برای کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چرا او را شادی باشد و عجب دارم برای کسیکه
یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای کسیکه یقین بقضا و قدر
داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزیها و یا چرا کاهلی میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد
و عجب دارم برای کسیکه نشاه دنیا را میبیند چرا انکار نشاه اخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انکار
که موسی بر خضر می کرد برای ان بود که از ظلم انکار عظیمی داشت و ان کارها بحسب ظاهر ظلمی بود و بسند معتبر از حضرت
صادق ع که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیکانه پرستی خدا

و اقرار

و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش ان بود که بر روی هر زمین خشکی که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب
خشکی که مینشست یا تکیه میداد سبز میشد و برگ بر ان میروئید و شکوفه میکرد و باین سبب او را خضر گفتند و نام انحضرت
تالیا بود و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح ع بود و حضرت موسی ع چون خدا با او سخن گفت و الواح را
از هر چیز موعظه و تفصیل برای هر حکمی نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و ضفادع و خون و دریا شکافتن
را با او عطا فرمود و فرعون و قوم او برای او غرق کرد در موسی مجبول لازم بشریت حادث شد و در خاطر خود گذرانید
که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر افریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده ما موسی را پیش از انکه
هلاک شود و بگو با او که نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست که تابع او بود و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد
و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب ان چیزیست که در خاطر او گذشت پس موسی با فتای خود
که یوشع بن نون بود رفتند تا بملتقای دو دریا رسیدند و خضر را در انجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی
فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علوم خاص خود با و
تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر ع گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای انکه از ان علمی که خدا تعلیم کرده است بمن تعلیم نمائی
خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب ان نداری و تو
موکل شده بان علمی که من تاب ان ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت امر موسی قیاس را در علم خدا و امر
خدا بجائی نیست و چگونه صبر میتوانی کرد بر امری که علم تو احاطه بان نکرده است موسی گفت عنقریب خواهی یافت انشاء الله
صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق کرد ان خضر
با او گفت که اگر از پی من بیائی پس از چیزی سوال مکن از من تا خود بیان ان از برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم این
شرط را و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض کرد و خضر با او گفت
که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن بانچه فراموش کردم حضرت فرمود که او را از ایشان درانجا ترک نمود
یعنی مرا مواخذه مکن بانکه بگذر عهد تو اکردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند و خضر ان پسر را کشت
و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت شخص بیگناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت
که عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزیکه بامر خدا واقع شود باید قبول
کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل بسبب ان نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی کرد موسی
گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره

که ناصره نصاری بان منسوب شده اند و از اهل ان قریه طعام طلبیدند و ایشان قبول نکردند که ایشان را نزد خود
فرود اورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری دیدند در ان قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست خود را
بر ان دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد و موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر ع گفت این وقت جدائی
منست از تو و اکنون خبر دهم ترا بسبب انها که صبر نکردی بر دیدن انها اما کشتی پس از مسکین چند بود که در دریا کار
میکردند پس من خواستم که ان را معیوب کنم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را
غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و گفتم که من خواستم که انرا معیوب کنم زیرا که نخواست که نسبت
معیوب کردن را بخدا بدهد بلکه خدا اصلاح انها را خواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را و اما پسر پس
پدر و مادرش مومن بودند و او کافر بر امده بود و حق تعالی دانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند
شد و بمحبت او مفتون خواهند شد و ایشان را اکراه خواهد کرد پس خدا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشان را
بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در انجا گفت که ترسیدیم ما که ایشان را کافر کند پس
خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این ضمیر جمع از بشریت بود که در او اثر کرد از این
جهت که معلم مثل موسی پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی اثر کرده بود زیرا که مناسب ادب ان بود که خشیت را بخود
نسبت بدهد و نگوید که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسد که مبادا الحق در امر کشتی
ان پسر شود از جانب خدا یا ماتم از جانب خلق جاری شود که امر الهی را در باب ان پسر بعمل نیاورده و بتو ابیان عمل د
اطاعت امر پروردگار خود خاسر نکرده و بایست که اراده عوض دادن را بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در ان
و بگوید که خدا میخواست که عوض دهد بایشان نه چنانچه گفت که ما می خواستیم و چنانچه نبود که خضر را امر بتعلیم
موسی ع نموده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود ولیکن حق تعالی میخواست بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست
در انچه او میداند و اگر انضر علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن
دیوار را بیان کرد و حضرت فرمود که ان گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از ان گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که
لوحی بود از طلا که در ان لوح این کلمات نوشته بود عجبست کسی را که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند و عجبست کسی را
که یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک میشود و عجبست کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند
و عجبست کسی را که میبیند دنیا را و گردیدن اهل او را از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل بان میبندد پس فرمود که
میان ان دو پسر و ان پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت ان دو پسر کرد برای صالح بودن ان پدر

بر خضر

پس خضر ع گفت که پس خواست پروردگار تو که چون ان دو پسر بحد کمال برسند گنج خود را بدر اورند پس در انجا اراده خود را
بیرون کرد و اراده را بخدا نسبت داد زیرا که این اخر قصه بود و دیگر معلم بودن او نسبت بموسی تمام شد و چیزی نماند که
با بعد او بگوید و موسی گوش دهد و خواست تدارک کند انچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت با مصلحت تعبیر
موسی بخود نسبت داده بود پس تحرج شد از اراده خود بجرح شدن بنده مخلص و در مقام اعتذار در امد از انچه دعوی اراده
خود در انها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم انچه کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن
پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب خنده مکن
و گناهان خود را یاد اور و زنهار که بگناهان دیگران مپرداز و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست
که اخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستیکه سه چیز است که خدا از همه چیز دوست
تر میدارد میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن
و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر انکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان مینماید و سر حکمتها ترس خداوند
عالمیانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خضر بموسی ع گفت ای موسی شایسته ترین روزها روزیست که در پیش
داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای ان روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو
سوال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تغیر احوال ان عبرت بگیر و بدانکه عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته
کند و کوتاه است برای کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عملی کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا حرص زیاد شود در ثواب
اخرت بدرستی که انچه از دنیا می اید مانند انهاست که گذشته چنانچه از گذشته چیزی باقی نمانده است مگر عمل صالحی که کرده
باشی اینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای اصلاح پدر ایشان درست
کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسران را بسعی پدرهای ایشان اگر نیک است به نیکی و اگر بد است ببدی زنا
مکنید با زنان مردم تا با زنان شما زنا نکنند و هر که بر رخت خواب زن مسلمانی پا گذارد بقصد بد بر رخت خواب زن او نیز پا گذارند
هر چه کنی جزای ان یابی و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون موسی ع مامور شد که از پی خضر برود برای او زنبیل
فرستاد حق تعالی که در ان ماهی نمک سودی بود و وحی کرد باو که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که اب ان چشمه بهر مرده
که میرسد زنده میشود و ان را چشمه زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا بان چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع
بن نون بر سر چشمه رفت و ماهی را میان اب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد و در دستش بحرکت امد و چندان حرکت کرد

کردستش دا ازیش کره ورها شد وداخل دریا شد واو فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای موسی ذکر کند پس چون
روان شدند واندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد وتا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده
بودند پس یوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع هم قصه ماهی را نقل کرد وموسی
ویوشع برگشتند وچون بنزد آن سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در جزیره از
جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است وعبائی در بر دارد پس موسی بر او سلام کرد واو جواب گفت وتعجب کرد از سلام زیرا
که او در زمینی بود که در آنجا اسلام شایع نبود پس خضر هم گفت تو کیستی گفت منم موسی پسر عمران که خدا با او سخن گوید گفت
بلی گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر
برای موسی از حدیث آل محمد وبلاهائی که بایشان خواهد رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند واز برای موسی
فضیلت محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وامامان ذریه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین نقل کرد واز کمالات بزرگی
ایشان نقل کرد وگفت که مکرر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد می بودم پس حضرت خضر قصه کشتی وپسر ودیوار را ذکر
کرد وفرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب وغریب باو می نمود ودر روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را
تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد امر عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه
سوگند میخورم که اگر من در میان موسی وخضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناترم وخبر میدادم ایشان را بچیزی
چند که در دست ایشان نبود ونمیدانستند زیرا که خدا بموسی وخضر علم گذشته را داده بود وعلم آینده را بایشان
نداده بود وبما علم آینده تا روز قیامت که بمیراث از پیغمبر بما رسیده است واز حضرت امام محمد باقر منقولست که
چون موسی از خضر سؤالها کرد وجواب شنید دیدند پرستوئی صدائی کند وپرواز کند در میان دریا وبلندی شود
وپستی شود پس خضر بموسی گفت که میدانی که این پرستو چه میگوید گفت چه میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار
آسمانها وزمین وپروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بر دارم بلکه کمتر ودر حدیث
دیگر منقولست که چون موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او سؤال کرد از علومی که از خضر
شنیده بود واز عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من وخضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد
از هوا بسوی دریا وقطره برداشت بمنقار خود وبجانب مشرق انداخت وقطره دیگر برداشت وبر زمین انداخت وقطره
دیگر برداشت وباز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب فعال آن مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که
در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر بسوی ما کرد وگفت چرا شما را در تعجب بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد

صیادم ومیدانم معنی فعل این مرغ را وشما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد
گفت که این مرغ علت در دریا آن را مسلم میگویند زیرا که در خواندن خود مسلم میگوید واین عمل او اشاره بود باینکه خدا
بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق ومغرب زمین خواهند شد وعلم علمای یکی بود او را نسبت
این قطره خواهد بود نسبت باین دریا وعلم او میراث خواهد رسید بوصی وپسر عم او وعلم ما هر دو نزد او کم خواهد بود پس
از نظر غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود وبسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت موسی ع داناتر از حضرت خضر بود ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر وذوالقرنین علیهما السلام عالم بودند
وپیغمبر نبودند کرشا بلعم ادان باشد دروغ که خضر پیغمبر بود وذوالقرنین همراه بود پیغمبر بود ودر حدیث معتبر دیگر
از حضرت صادق منقولست که فرمود که مثل علی بن ابیطالب ومثل ما در میان این امت مانند مثل موسی ع
وخضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد واو را بسخن در آورد واز او سؤال کرد که رفیق او باشد وگذشت میان ایشان
آنچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حقتعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود وبکلام
خود پس بگیر آنچه ترا عطا کردم واز شکر کنندگان باش وفرموده است که نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز موعظه
وتفصیل برای هر چیز وبتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نبود وموسی گمان کرد که جمیع چیزها
که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست وجمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت که دعوی میکنند
که فقیهان وعلمای این امت اند دعوی میکنند که هر علم را دانائی که در دین ضرور است امت بآن محتاج اند ایشان
میدانند واز پیغمبر بایشان رسیده است ودانسته اند ودروغ میگویند این پیغمبر هم ودانست بایشان نرسیده آن
ندانسته اند زیرا که بسا مسئله از حلال وحرام واحکام بایشان میرسد ونمیدانند وکراهت دارند از آنکه از ما
سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند وباین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند ورای باطل خود
وقیاس را در دین خدا بکار میبرند وترک آثار پیغمبر کرده اند وخدا را بعبادتهای بدعت میپرستند وحال
آنکه رسول خدا فرمود که هر بدعتی ضلالت وگمراهی است وعداوت وحسد ما ایشان را مانع شده است از آنکه علم
از ما بگیرند والله که موسی آن بزرگواری حسد بر خضر نبود واز غیر خود علم را ناقص که او داشت مانع نشد او را که از خضر
سؤال کند از آنچه نمیدانست وچون موسی از خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد وارشاد نماید وخضر دانست که او تاب رفاقت
او ودیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی نمود بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی
خضوع وشکستگی سعی کرد که او را با خود همراه گرداند وشاید رفاقت او قبول کند پس گفت که انشاء الله مرا صابر [illegible]

خواهی یافت ودر هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد وخضر میدانست که موسی تاب علم او ندارد والله که چنین است حال
قاضیان وعلمای مخالفان ما در این زمان تاب علم ما ندارند وقبول نمیکنند وطاقت فهم آن ندارند واخذ آن
نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که مصاحب او شد ودید آنچه دید از کارهای او وآن کارها مکروه
موسی بود وپسندیده خدا بود همچنین علم ما نزد جاهلان مکروه است ونزد خداوند عالمیان حق است ودر حدیث معتبر
دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر بالا رفت ومنبر آن حضرت سه پایه داشت پس بخاطرش گذشت که خدا کسی را خلق
نکرده است که از او عالم تر باشد پس جبرئیل نزد او آمد وگفت بتحقیق مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا در آمدی
از منبر فرود آی که در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن پس موسی فرستاد بسوی یوشع که حقتعالی مرا مبتلا
ومحتاج گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن وبیا تا روانه شویم بطلب آن عالمی که خدا ما را بطلب او فرموده است
پس یوشع ماهی خرید وآن را بریان کرد ودر زنبیلی گذاشت وبا خود برداشت وبجانب آن دریا روان شدند
وآن انجا باهل دریا رسیدند ناگاه مردی آنجا دیدند که بر پشت خوابیده است وعصای خود را در پهلوی
خود گذاشته است وعبائی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میکشید پاهایش بیرون میشد واگر پاهای خود را
باو میپوشانید سرش بیرون میماند پس موسی بنماز ایستاد وگفت بیوشع که تو محافظت توشه ما بکن قطره از آسمان
بر زنبیل چکید ماهی بحرکت آمد وزنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد وبساحل دریا نشست ومنقار خود را
در دریا فرو برد وگفت ای موسی از علم پروردگار خود بقدر آن نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس
برخاست وبا یوشع روانه شد واندک راهی رفت مانده شد ودر آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که
بعضی گفته اند که تا از آن محل که مأمور شده است که بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصه ماهی را
از یوشع شنید دانست که آن محل ملاقات که حقتعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند
ودیدند که آن مرد بهمان حال خوابیده است پس موسی باو گفت السلام علیک ای عالم خضر گفت وعلیک السلام
ای عالم بنی اسرائیل وبرجست وعصای خود را گرفت که برود پس موسی باو گفت که من مأمور شده ام از جانب خدا
که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از آنچه حقتعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است
موسی وخضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم وکرایه از ایشان نمیگیریم
چون مرد صالحی مینمایند وچون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد ودر میان موسی واو گذشت آنچه گذشت
شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند وجامه حریر

سبزی پوشیده است ودر گوشهایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت ودر زمین افکند وسرش را جدا کرد
پس در کنار دریا بقریه ناصره رسیدند واهل آنجا ایشان را ضیافت نکردند وگرسنه بودند چون در آنجا خضر متوجه دیوار ساختن
شد موسی گفت کاش مزد این کار را میگرفتی که بآن طعامی میخوردیم زیرا که گرسنه شده ایم ودر حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی بآن حضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا
اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو واو را پیدا کن وعلامت
که ماهی ناپیدا میشود خضر را آنجا خواهی دید ودر حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که چون موسی وخضر بآن پسر رسیدند
که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دستی بر او زد واو را کشت وچون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن
پسر داخل کرد وشانه او را جدا کرد وبموسی نمود بآن نوشته بود که کافر است وبر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای
این او را کشتم که پدر ومادر او مؤمن بودند ومن ترسیدم که اگر بالغ شود پدر ومادر خود را بکفر دعوت کند واز فرط محبتی
که بآنها باو دارند قبول کنند دعوت او را وکافر شوند ومیفرمود که حقتعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر
از نسل آن بهم رسیدند ومیفرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت ومیان آن پدری که برای
صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود ودر حدیث دیگر فرمود
که خدا بر نیکی مؤمن رستگاری کرداند فرزندان او را وفرزندان فرزندان او را واهل خانه او را واهل خانه های دور وحوالی
او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مؤمن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر ومادر صالح
خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد که شیطان را در این قصه غریبه بر عقول ناقصه
راه شبهه بسیار هست ومؤمن متدین باید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد
اولا شیطان را جواب بگوید که ببراهین قاطع معلوم است که آنچه حقتعالی وپیغمبر میفرمایند عین عدالت وحکمت است واینکه پیغمبران
خدائی کنند موافق حق وصواب است هر چند عقل ما بخصوص امری وحسن او راه نیابد واما مفصل جواب بعضی از شبهات
پس در این مقام چند شبهه اعتراض ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبر باید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسی
محتاج بدیگری شود در علم جوابش آنست که پیغمبر از رعیت خود می باید که اعلم باشد وخضر خود پیغمبر بوده که باشد که رعیت
موسی نباشد وعلمی که پیغمبر میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع واحکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و
احکام نداشته باشد حقتعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم مینماید مفسده ندارد از اینکه
موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم وافضل باشد زیرا که ممکنست که علمی که مخصوص موسی باشد

وخضر نداند بغیر وشر بغیر از علی باشد که مخصوص خضر ع بود چنانچه در بعضی احادیث معتبره مذکور شد دویم آنکه خضر ع
چگونه آن طفل را کشت و هنوز از آن گناهی بظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار
کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشد و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر
بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض
روح مردم بکند ولیکن بغیر از خضر دیگری مامور نساخته است که بظواهر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی
از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند و باعتبار کفری که می دانند که بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند
کرد ایشان را بکشند که هم برای خود شان مصلحت که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت که
دیگران را گمراه نکنند سیم آنکه موسی ع چگونه سه مرتبه اعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را می دانست
و با او گفت که امر منکری کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکنست که موسی بحسب علم ظاهر مکلف باشد که امر بکند بحسب
ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل
استفهام بود که آیا اینها را بوجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار عجیبی که عقلا در آن
حیرانست چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت کارهای
خود را بگوئی و بآن وفا نکرد جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق
بمشیت الهی کرده باشد و چون در اول ان شاء الله فرموده لازم نبود که وفا بآن بکند و در ترک آن معصیت لازم نمی آید
پنجم آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی بما نسیت و نسیان بمعصوم روا نیست و باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر
ایشان جایز نیست جواب آنست که در بعضی احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت
بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهه ها و شبهه های دیگر ذکر نکردیم و در کتاب
بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این ندارد و اکنون سایر احوال حضرت خضر را ایراد نمائیم
و چون اکثر احوال آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آن حضرت وضع نکردیم ابن بابویه
گفته است که اسم آن حضرت خضر ع یسر بود و پسر قابیل پسر آدم بود و بعضی گفته اند اسم آن حضرت خضرون بود و بعضی
گفته اند خلیعا و برای این او را خضر گفتند که هر زمین خشکی که بر آن می نشست آن زمین سبز و گیاه می شود و او از همه فرزندان
آدم عمرش درازتر است و صحیح آنست که نام او تالیا است و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است
که بعضی نام آن حضرت را الیا گفته اند و بعضی یسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون رسول

خدا

خدا را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد که این چه بوست گفت این بو از خانه
بیرون می آید که قومی را بسبب آنکه خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد
پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در حجره ای از خانه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا می کرد و پدر غیر او را
فرزندی بجز او نبود پس مردم به پدر او گفتند که تو را فرزندی بغیر او نیست پس زنی را با او تزویج کن شاید خدا فرزندی
باو کرامت کند که پادشاهی در ایشان او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را با او تزویج کرد و چون نزد خضر آوردند
متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد و روز دیگر با او گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان
نسبت بزنان واقع می شود بتو واقع شد بگو بلی پس چون پدر از او پرسید او موافق فرموده خضر ع عمل کرد و گفت بلی
مردم گفتند یا پادشاه که ملکه آن زن دروغ گوید زنان را بفرما که ملاحظه او بکنند که بکارتش باقیست یا زایل شده
چون زنان او را ملاحظه کردند و دیدند که بحال خود باقیست بپادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر
داده که هیچ یک چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او در آور که شوهر دیگر کرده باشد
و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش
مخفی دارد و او قبول کرد و چون پادشاه از او سؤال کرد گفت پسر تو زنست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه
بر خضر ع غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و درش را بگل و سنگ برآوردند و چون روز دیگر شد شفقت
پدری او بحرکت آمد و فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند او را در حجره نیافتند و حق تعالی باو قوت کرامت کرد
که بهر صورت که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذو القرنین همراه شد و سپه
سالار و مقدمه لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر کس از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است پس از
شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباه شد و بجزیره از جزایر دریا افتادند و خضر را
در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز می کند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال
ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان می کنید اگر امروز شما را بشهر خود
برسانم که داخل خانه های خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد خود بکند و دیگری در خاطر گذرانید
که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدرش نقل کند پس خضر ابری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بخانه های ایشان
برسان پس ابر ایشان را برداشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان
نمود و دیگری بنزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت که کی گواهی می دهد گفت فلان تاجر که رفیق

من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبری ندارم و این مرد را نمیشناسم پس آن مرد اول
گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر
گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد آن لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا
نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی
ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان
کرده بود و هر دو بدر رفتند که هر یک از جانب شهر بیرون رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک
قصه خود را بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان
بپروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بخواص
آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختران پادشاه می کرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس
گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستی که مرا خدائی هست که همه
امور بحول و قوه او جاری می شود گفت مگر تو را خدائی بغیر از پدر من هست گفت بلی آن خدای تو و پدر تو
نیز هست پس دختر بنزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سؤال کرد
زن آنکه از گفته خود بپادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریکست گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه
فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی
حاضر کردند و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن دیگ انداختند و فرمود که خانه را بر
سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که می شنوی از آن خانه است که اهل آن بحمد الهی در آنجا
هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت خضر ع از آب حیات خورد و او زنده
خواهد بود تا صور بدمند و بنزد ما می آید و بر ما سلام می کند و ما صدای او را می
شنویم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر می شود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند
و در هر موسم حج در مکه حاضر می شود و حج می کند و در عرفات وقوف می کند و برای دعای مؤمنان آمین می گوید
و زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد ع گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی
رفیق آن حضرت باشد و بسندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون ذو
القرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر کس از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن

چشمه

چشمه روان شد و حضرت خضر ع سپه سالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوستر می داشت پس رفتند
تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را
طلبید که خضر ع در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک ماهی نمک سود داد و گفت هر یک ماهی خود را
در یکی از این چشمه ها بشوئید و برای من بیاورید پس خضر ع چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد از دست
او رها شد و بمیان آب رفت پس جامه خود را انداخت و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر فرو
رفت و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون بنزد ذو القرنین برگشت و ماهیها را جمع کرد
و گفت یکی کم است گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر قصه ماهی را
نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چکردی گفت من از پی آن ماهی در آب فرو رفتم و آن را نیافتم و بیرون آمدم پرسید
که از آن آب خوردی گفت بلی دیگر هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو از برای
آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست
که چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود و غم و اندوه و هموم بر اهل بیت رسالت ع هجوم آورد در حجره که
حضرت رسول ص را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع در آن حجره بودند صدائی بلند شد
که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را می چشد و اجر شما را در روز قیامت بشما خواهند داد و بدرستی که خدا خلف
و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او بصبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده است هر امری که فوت
شود پس بر خدا توکل نمائید و باو اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که این برادرم خضر ع است که آمده است که شما را تعزیت نماید بر وفات پیغمبر شما و در احادیث معتبره منقولست
که مسجد سهله محل نزول خضر ع است و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحا آن حضرت را
در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن
طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که خضر و الیاس علیهما السلام در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون از یکدیگر
جدا می شوند این دعا می خوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله
۹ الخیر کله بید الله عز و جل ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیاری از قصه های حضرت خضر ع در باب احوال ذو
القرنین ع گذشت   در بیان مواعظ و حکمتهائیست که حق تعالی بحضرت موسی ع وحی نمود یا الهام فرمود از آن حضرت منقول
گردیده و بعضی از نوادر آن حضرت بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی سخن

گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفتهٔ
فرمود که ای موسی ملائکه در وقت مردن بنزد او می آیند و او را بهشت بشارت می دهند گفت خداوندا چیست جزای
کسیکه نزد تو بایستد و نماز کند که با او مباهات و فخر کنم با ملائکه خود در وقتیکه در رکوع یا سجود است یا ایستاده
یا نشسته است و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نکنم موسی گفت چیست جزای کسیکه طعام دهد
مسکین را بجهت رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند
که فلان پسر فلان از آزاد کردهای خداست از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با
خویشان خود کند فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خازن
بهشت او را ندا کند که بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست
جزای کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند که
مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش
خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود در آورم موسی گفت چیست مزد کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکار
تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه
صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان را بشنود و از برای رضای تو صبر نماید فرمود که او را یاری میکنم بر اهوال
روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی
او را از آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میکردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست
جزای کسیکه خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان می بخشم در روز قیامت موسی
گفت خداوندا چیست جزای کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام می
کردانم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه مومنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت
بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسیکه کافری را باسلام دعوت کند
فرمود که ای موسی او را در روز قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست
ثواب کسیکه نماز را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سوال کند با او عطا کنم و بهشت خود را برای او مباح
میکردانم موسی گفت که الهی چه ثواب کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در
قیامت او را مبعوث کردانم نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب

کسی

کسیکه ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جائی باز دارم که او را خوفی
نباشد موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته
باشد و در حدیث حسن از امام محمد باقر منقولست که در تورات نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم و برای پیغمبری
خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت
من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مراست منت
بر تو در طاعت تو با و مراست حجت در معصیت تو ای موسی از من بترس در پنهان داشتن عیوب مردم تا عیبهای ترا
از مردم بپوشانم در خلوتهای خود یاد کن مرا و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای
تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط کردانیده ام تا غضب خود را از
تو باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر کردان در علانیه مدارا با دشمن و دشمن خود را
از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا بگویند و تو شریک باشی با ایشان در ناسزا گفتن
بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس ساکن می شود فرمود کسانیکه دیده ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان
بسود و ربا مخلوط نگردیده باشد و در حکم خدا رشوه نگرفته باشند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود بخواب
میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینک من مطلعم بر دوستان خود
چون شب ایشان را فرو میگیرد چشم دلهای ایشان را بسوی خود میکردانم و عذاب خود و عقوبت خود را در برابر دیدهای
ایشان مثل میکنم بعنوان مشاهده با من خطاب و مخاطبه میکنند و بحضور حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران
ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیدههای خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا
اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت
و با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای خود را بمن بنمای حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من
آنست که هر گاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش او بهم میرسد بعوض احتیاج بخزانه نیست و هر چه خواهم بقدرت کامله خود
از عدم بوجود می آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا مرا
وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد
و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت مرا وصیتی کن برعایت فرمود که وصیت میکنم ترا

برعایت حق مادر تو و باز این جواب شنید در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا برعایت حق پدر
خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر
منقولست که از جمله مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن آرزوی خود را که دلت سنگین می شود
و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که باشی من میخواهم که بندگان من اطاعت من
کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس من و با جامهای کهنه و دل تازه باش
که در اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی و ملازم خانه خود باش و روشن
کننده شبهای تار باش بنور عبادت و قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران و فغان و زاری
کن بدرگاه من از گناهان مانند فغان کسیکه از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادر برده باشد
و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندیکه مسلطم بر بندگان
خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را و فریب نفس خود را مخور و امین مگردان فرزند
خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد ای موسی جامهای خود را بشو و غسل کن و نزدیکی
بجو به بندگان شایسته من برای من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه نمایند در میان
خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گوست بآنچه گذشته است
و بآنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست مهربان بعیسی فرزند بتول عیسی پسر مریم
که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد
بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها صفت
او در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بهمه کتابهای خدا او رکوع کننده و سجود کننده و رغبت
کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او بیچارگان و مساکین باشند و انصار و یاوران او غیر قبیله او باشند و در
زمان او شدتها و فتنهها و کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و اوست باقی مانده
از گروه پیغمبران گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص
از برای همه ایشان و امت او امت آمرزیده اند و با برکت تا بر دین حق او باقی بمانند و ضایع نکردانند دین او را
ساعتی چند معلوم هست که اداء میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که بر نیاید وقت خود را صرف خدمت
آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امی است خط و سواد از

کسی

کسی که نخواهد کرد و نیکو بندهٔ ایست و بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن میدهم و در علم او برکت و زیادتی بدهم و او را
با برکت او بیعام و در زمان او قیامت خاتم خواهد شد و با امت او ختم میکنم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران
بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکنند و میدانم که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه
بزرگی است و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است کلمه من و تقدیر
من که البته غالب کردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانها مرا بیکانگی بپرستند و بر او نازل کردانم قرآنی را که مجموعه علوم و
جدا کننده حق از باطل باشد و شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات فرست بر او ای پسر عمران
زیرا که من بر او صلوات میفرستم ای موسی تو بنده منی و من خداوند توام خوار مشمار هیچ حقیری پریشان را و آرزو مکن
حال توانگران را بچیزی چند که از مال دنیا با ایشان داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امید
وار رحمت من باش و تورات را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد من مطمئن کردان و هر که دلش بسوی
من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مکردان و سعی در تحصیل خوشنودی من کن بدرستی
که منم بزرگوار و ترا خلق کرده ام از اندکی از آب گندیده بی مقداری و اصل ترا آفریده ام از طینتی که آنرا از زمین ذلیل
مخلوطی بچندین نوع بر داشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری کردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت ذات
من و مقدس است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دایم که زوال بر من محالست ای موسی در هنگام که مرا
دعا کنی خایف و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من بهترین اعضای بدن خود و خاشع
باش از برای من در وقتیکه ایستاده و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دل ترسناک و تورات خود را از من معنوی
بیاد در تمام عمر خود و تعلیم نما بنادانان ستایش مرا و بیاد ایشان بیاور نعمتهای مرا و بگو با ایشان که نمانند در گمراهی
و نافرمانی من که وقتیکه مهلت میدهم بعد از آن میگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناکست ای موسی وسیله تو از من اگر گسیخته شود وسیلهٔ دیگری
ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است
بمذمت کردن و گردن کشی و تکبر مکن بکتابی که داده ام بنی اسرائیل را که همین بس است از برای روشن کردن
دل تو و آن سخن پروردگار عالمیانست ای موسی هر گاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا می آمرزم هر چند گناهکار باشی
آسمان تسبیح میگوید از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان
تنزیه میکنند مرا و ذلیلند نزد من و بر تو باد بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و از عهد محکمی نزد من هست که هر که آنرا چنانچه
باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و طمع بنماز آنکار بر اکه از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکوة قربانست و از مال حرب

و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و بمحض رضای من بدهند و مقرون گردان
بان احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمن رحیم و رحم خویش را من آفریده‌ام و مقرر گردانیده‌ام
رحمت خود را بسبب آنکه بیکدیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم را در روز قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کرده باشد
رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با او پیوند
خواهم کرد و چنین میکنم با کسی که امر مرا ضایع کرده اند ای موسی گرامی دار سائل را هرگاه بنزد تو آید یا بجواب نیکو یا بداد
اندک زیرا که می‌آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند از ملائکه خداوند رحمانند که ترا امتحان کنند
که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده‌ام و چگونه شکر الطاف میکنی و چگونه مواسات با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده‌ام
و خاشع باش برای من بسکینه و تضرع و صدا بلند کن بناله خواندن توریة و بدان که من تو را [illegible]
[illegible] اعلام خود را [illegible] برای آنکه او را بشر مقرون منازل برسانند و او را نزد خود بلند گردانند و این از فضل و احسان
منست بر تو و آن گذشته ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را
سنگین میکند و با بسیاری مال بسیاری گناهان میباشد زمین و آسمان و دریاها همه مطیع و فرمان بردار منند
و نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند رحمن رحیم و رحم کننده اهل هر زمان سنت را
می‌آورم بعد از سختی و نعمت و نعمت را می‌آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان و می‌آورم پادشاهی من
دائمست و دائمست و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که
خود او را آفریده‌ام و چگونه خاطر خود پرستند تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی منست
ای موسی مرا حرز و پناه خود گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من بگذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی
منست ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پست‌تر است در میان خلق من و حسد مبر بکسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد
حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند تا
فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران و بان سبب از یکی قبول کردم و از دیگری
قبول نکردم پس امر کار ایشان بانجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعد از آنکه برادر
با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع کرده ترا از بسیاری شهوتهای
دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و گناه را بتاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار
و مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده

که فضل

که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه نظر در آن نمیکند و چگونه نظر در آن میکند و حال
آنکه ایمان باو ندارد و چگونه ایمان بان دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال
آنکه قانع شده است بدنیا و او را مأوای خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی
پیشی گیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر که خیر مانند نامش خوش آینده است و بگذار او را که او بهتر که مفتون دنیا گردیده است
ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کن در آنچه میگوئی و چون بدانی که
در دنیا و عقبا مضرتی ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان مکن تا پشیمان
نشوی بدرستی که وعده گاه گناهکاران آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و همنشین
ایشان باش و ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی
البته مرگ بتو میرسد توشه آخرت با خود بفرست مانند توشه فرستادن کسی که داند که بتوشه خود میرسد ای موسی آنچه برای رضای من
کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر من کرده شود بسیار آن اندک است و بدرستی که شایسته‌ترین روزهای تو آن
روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای خود چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو برای جواب آن روز
که البته ترا در آن روز باز خواهند داشت و از کرده‌های تو سؤال خواهند کرد و پند خود را از روزگار و اهل روزگار بگیر که
روزگار درازش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و هر چیز فانی است پس چنان کار کن که گویا
ثواب عمل خود را میبینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آنچیزیست که گذشته است
و چنانچه از گذشته‌ها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار
میکند تو از برای خود هر مقصودی که بهتر است اختیار کن شاید بثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیانکار شوند
ای موسی بینداز دست خود را بمذلت در پیش من مانند بنده که بفریاد رسی بخواند آقای خود را باشد که چون چنین کنی رحمت
من شامل حال تو گردد و من کریم‌ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی غیر از
من مالک آن نیست و نظر کن در وقتی که از من سؤال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه که نزد منست و هر
عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کننده را نیز بعمل جزا میدهم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و بیرون رو از دنیا
کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست ترا چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد
که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا بان امر میکنم بشنو و هر چه برای تو مصلحت بدانم آنرا بکن و حقایق توریة را در
سینه خود جا ده و بیدار شو با آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن دنیا را ابنای باطل ایشان را در سینه خود

راه مده که [illegible] ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه و زینت
یکدیگر اند و برای هر یک زینت یا مفتراست آنچه در آن هستند و برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته او نظر
آخرت و بجز آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس سحرها او را بعبادت
میدارد و درجات قرب الهی را طی می‌نماید مانند سواری که اسپ در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را
برباید و بروز بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت خود اندوهناک میباشد و شبها اندوهی که دارد خوشا
حال او که پرده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندکست و
ناچیز و غایتش مرکه جایگاه دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب
آخرت خود را بفروشد بچیزی فانی از دنیا که باقی نماند لذت آن و طلب لذتی که بر روی بطوق شود پس چنان باش که من
ترا امر میکنم و هر چه امری که موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه ببینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی کرده‌ام
که او در دنیا بمن رسیده است و هرگاه ببینی که پریشانی رو بتو کرده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار و ستمکار
و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش
نعمت باقی آخرت باشد ضرری ندارد ای موسی کتاب من باواز بلند بر تو میخواند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه
با این حال دیده‌ها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می‌یابند اگر نه این باشد که مدتها در غفلت
مانده اند

در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر
بجلالت حالات آن حضرت است حق تعالی میفرماید که وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا
کردیم عیسی پسر مریم را براهین و احتجاجات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند
مراد روحیست که خدا در او دمیده است و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند مراد اسم اعظم است
و در احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران
اولو العزم و ائمه معصومین علیهم السلام میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مرشد و معلم و مسدد ایشانست و بعضی
از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است که إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي
عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ یاد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر خود و بر والده خود إِذْ أَيَّدْتُكَ
بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا
بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم تو دادم کتاب و حکمت و توریة و انجیل وَإِذْ

تخلق

تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ و چون خلق
میکردی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمیدی در آن پس میگردید مرغی باذن من و امر من و شفا میبخشیدی کور و پیس را بامر من
و بیرون میآوردی و زنده میکردی مردگان را باذن و امر من و مشهور است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود
و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانور بودند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها شب پره است که عیسی
از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز
بنزد آن حضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمتش می‌آمدند و هر که نمیتوانست عیسی بنزد او میرفت و ایشان را بدعا
میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عازر
میگفتند بعد از سه روز از مردنش بخواهرش گفت که ببر مرا بسر قبر او و چون بنزد قبر او رفت گفت ای خداوند پروردگار
آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه بدرستی که مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر
دهم ایشان را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عازر را پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از او فرزندان او
باو رسیدند دویم پیره زالی بود که تابوت او را از پیش عیسی میگذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان
تابوت نشست و پای بکوبان مردم گذاشت و پائین آمد و جامه‌های خود را پوشید و بخانه خود برگشت و بعد از آن فرزندان
بهم رسانید سیم دختر عشاری بود که گفتند بان حضرت که دیروز مرده است تو او را زنده کن و دعا کرد و زنده شد
و فرزندان بعد از آن از او بهم رسید و چهارم سام پسر نوح بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد
و نصف موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم
که ترا زنده کرد و پانصد سال در دنیا عمر کرده بود و مویش سفید نشده بود در این وقت از هول آنکه مبادا قیامت قایم
شده باشد پس عیسی گفت بمیر گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد وَإِذْ
كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ و یاد آور وقتی را که باز
داشتم بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند که ترا بکشند در وقتی که آوردی از برای ایشان معجزات را
پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوئی هویدا و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون حضرت عیسی
با بنی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل میسازم و زنده میکنم و کور مادرزاد و پیس را
شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادوست آیتی دیگر بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر
دهم بآنچه میخورید و آنچه در خانه‌ها ذخیره میکنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر روز خبر میداد که امروز

فلان چیز خورده اید و فلان چیز را ذخیره کرده اید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند
و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که میان داود و عیسی صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که
مبعوث شد بیگانه پرستی خدا و اخلاص و دوری از بتها و ترک دنیا و امر بنماز و وصیت که فرموده بودند پیغمبران نوح و ابرهیم و موسی و
او نازل گردانید انجیل را بر او و گرفت میثاق چنانچه از پیغمبران دیگر گرفته بود مقرر نمود در تورات از برای او بر پا داشتن نماز
و دادن زکوة و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانید حرامها و حلال گردانید حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها
بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در تورات
نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی
از آنها را که حرام کرده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که ایمان بیاورید بشریعت تورات و انجیل هر دو و بعد از آنکه
عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل
و خبر میداد ایشان را بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده زنده کرد و کور و پیس را شفا داد و
تورات را بایشان تعلیم نمود و چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام کند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید و در
حدیث دیگر منقولست که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید که آیا عیسی کسیرا زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی
بماند و فرزندان او بهم رسید فرمود که بلی آن حضرت دوستی داشت که برادر او بود در راه خدا و هر وقت عیسی
بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی از او غایب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر
او بیرون آمد و چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی که او را
ببینی گفت بلی عیسی گفت فردا می آیم که او را زنده کنم از برای تو و چون روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه او آمد و گفت
بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان ده پس چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر او
زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و بآن مرد
گفت که میخواهی که با مادرت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها پس
فرمود که بلکه با اینها بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان از برای تو بهم رسد آن جوان گفت میخواهم پس عیسی او را
بمادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زن خواست و فرزندان از او بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که اصحاب عیسی از او سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند حضرت ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت
برخیز باذن خدا ای سام پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیگر این سخن را گفت سام از قبر بیرون آمد پس

عیسی

عیسی با او گفت که در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا آنکه بحال خود بر گردی سام گفت ای روح الله بر گشتن را میخواهم زیرا
که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز و ذکر قصه زنده کردن یحیی در باب احوال آن حضرت گذشت
و از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و قبض تعلقات آن بدل میشود
میباشد و اگر چه هر یک بر مردنی ناچار بوده و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان
شدتی میباشد و ممکن است که الحال این احوال از مقربان که برای عین راحت ایشان است برای تغییر و مکان باشد یا آنکه
با وجود آن یک نوع راحتها شدت قلیل برای ایشان نیز بوده باشد امید که حق تعالی جمیع مومنان را از سکرات و شداید
مرگ امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بعیسی گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت بچه کار من می آید
زن گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود که چه کنم فرزندان را اگر فرزندان زنده باشند باعث فتنه میگردند
و اگر بمیرند سبب اندوه می شوند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که عیسی بن مریم سنگ در زیر سر می
گذاشت در وقت خوابیدن و جامهای گنده می پوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغش در شب ماه بود و سایه اش
در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می تابید و میوه و ریحانش گیاه ها بود که از زمین برای حیوانات
میروید و زنی نداشت که مفتون او گردد و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا ببرد
طمع از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند چهار پایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت
صادق منقولست که حضرت عیسی در بعضی از خطبهای خود که در میان بنی اسرائیل خواند فرمود که صبح کرده ام و خادم
من دستهای منست و دابه من پاهای منست و فرش من زمینست و بالش من سنگست و آتش من در زمستان هر جاست
که آفتاب بر او تابد و چراغ من در شب ماهست و نان خورش من گرسنگی است و شعار من ترس خداست و پوشش من پشمینه است
و میوه و گل و لاله من گیاه زمینست که حیوانات میخورند و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و بر روی
زمین هیچ کس از من غنی تر نیست و در روایت دیگر منقولست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود
پس او را بخدمت عیسی آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود که من مامور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن
گفت که ای روح الله سگها نیز خوان بزرگان را میخورند و تو که خوان را بر داشتی پس تو هم از حکمت خود بهره بده
و ما را محروم مکن پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در صحیح منقولست که از حضرت صادق
پرسیدند که آیا بعیسی میرسید دردها که بسایر فرزندان آدم میرسد فرمود که بلی او را در طفولیت بیماریهای چرم میرسید
عارض میشد و چون در طفولیت او را درد قی که از لوازم سال او بود عارض میشد بمادرش میگفت که عسل و سیاه دانه

و روغن زیت از برای من بیاور و چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود پس مریم میگفت که خود
طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را بیاور و از برای بد
مزگی دوا و جزع که لازم کودکانست دارم از خوردن آن پس میبوئید و تناول می نمود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ای مادر بگیر از پوست فلان
درخت و آبی درست کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم پس چون مریم دوا را داد و گاهی باز
می کرد بسیار گریستن مریم میگفت تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بیاورم عیسی میفرمود که ای مادر
علم پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که بر شما باد
بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار میکند و هفتاد پیغمبر بآن برکت
فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت عیسی
دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود طُوبَى لِعَبْدٍ ذَكَرَ اللّٰهَ مِنْ اَجْلِهِ وَوَيْلٌ لِعَبْدٍ نَسِيَ اللّٰهَ مِنْ اَجْلِهِ یعنی
خوشا حال بنده که خدا او را یاد کند بسبب او و بدا حال بنده که خدا او را فراموش کند بسبب او و بسند معتبر از
حضرت امام حسن مجتبی منقولست که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را باسمان برد و بر زمین
فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق منقولست
که حضرت عیسی بحج کعبه رفت و بصفایح الروحا گذشت و میگفت لَبَّيْكَ عَبْدُكَ وَابْنُ اَمَتِكَ لَبَّيْكَ و بسند
معتبر منقولست که حضرت رسول فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو و پیچیده مو
و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث
گردانیده بود و پس و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند
و در حدیث ابوذر از حضرت رسول منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در
میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقولست که مخفی از حضرت امام محمد باقر پرسید
که حضرت عیسی در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود اما مرسل نبود
مگر نشنیده که خدا می فرماید که عیسی در گهواره گفت که من بنده خدایم و خدا بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر
گردانیده است راوی پرسید که حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود فرمود که در آن حالت آیتی
بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گناهها برای مردم ظاهر گردانید و پیغمبر

بود

بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا
حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا برحمت خدا پیوست و پسرش یحیی از او میراث برد
کتاب و حکمت را در وقتی که کودک و کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که گفتیم ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و
حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو رسید
پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم و یکروز زمین خالی و باقی نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که
خدا آدم را آفریده تا انقراض عالم و بسند صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا بما نمایاند روزی را
که تو باشی و اگر چنین شود که امام ما خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود
ایستاده بود صفوان گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله
بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بر مردم در وقتی که دو ساله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که چون حضرت عیسی متولد شد در یکروز چنان نمو کرد که فرزندان دیگر در دو ماه
بزرگ شوند و چون هفت ماه از ولادت آن حضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و در پیش روی
معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس معلم گفت ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد
معلم تازیانه را بلند کرد که بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود
که الف آلاء خداست و با بهجت و صفات کمالات الهی است و جیم جمال الهی است و دال دین خداست ها هول
جهنم است و واو اشاره است بویل از برای اهل جهنم یعنی وای بر اهل جهنم و زا زفیر جهنم است و حطی ریختن گناههای
بر عاصیان حطی یعنی کم میشود و بر طرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خداست و کلمات و علم
خدا کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را
در قبر از هم میپاشد و در قیامت زنده میکند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج
بعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی بکنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود بدریا
انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله چرا قوت خود را بدریا انداختی فرمود که از برای این انداختم که
جانوری از جانوران دریا بخورد و ثواب این نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نامهای
بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها بعیسی داده بود و معجزات از او بآن دو نام ظاهر میشد و هفتاد
نام را بما داده است و یک نام مخصوص خداست که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود

کار خدا این رسید و حسد بر یکدیگر می برید بدرستی که عیسی از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود
پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی‌شد چون
بدریا رسیدند عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت و پا بر آب گذاشت
و از پی عیسی روان شد بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه می‌رود
و من نیز بر روی آب راه می‌روم پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در
همان ساعت در آب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید
که ای کوتاه قد چه در خاطرت در آمد که این بلیه بر سرت آمد آن مرد آنچه در خاطرش گذرانیده بود بعیسی عرض کرد
عیسی فرمود نفس خود را در جائی گذاشتی که خداوند ترا در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه کردی که زیاده از مرتبت
و بآن سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه نمود و برگشت بجائی
که داشت پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گذشت
بجماعتی که از روی شادی و طرب و فریادها می‌کردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را به پسر فلان
امشب زفاف می‌کنند فرمود که امروز شادی می‌کنند و فردا نوحه و گریه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله
فرمود که برای آنکه امشب عروس خواهد مرد پس انکار کردند آن حضرت را یاران او و حیله بودند گفتند راست فرموده
خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد
منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
آن حضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد زنده است عیسی فرمود که خدا آنچه می
خواهد می‌کند بیائید برویم بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد
پس حضرت عیسی فرمود که رخصت بطلب که می‌خواهیم بیائیم و از زن تو سؤالی بکنیم پس آنجوان درون رفت و زن خود را
گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده‌اند و می‌خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر چادر بر سر خود کشید و عیسی داخل
شد و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم مگر کاری که پیشتر می‌کردم در هر شب جمعه سائلی می‌آمد نزد
ما و آنقدر چیزی باو می‌دادیم که قوت او بود تا هفته دیگر و چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول
زفاف من بودند و چندانکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بجائی برخاستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم باو
آنچه در هر شب جمعه باو می‌دادیم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و چون دور شد دید در زیر

ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود که بآن تصدق
که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا بتاخیر انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که روزی حضرت
عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بر بال راست
خود روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر شیاطین از آن حضرت شد و بسند معتبر
دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آنرا عقبه
افیق می‌گفتند پس ابلیس علیه اللعنه نزد آن حضرت آمد و گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسید
که بی پدر هم رسیدی عیسی گفت بلکه عظمت از کسی راست که مرا او بی پدر و حوا را او بی پدر و مادر آفرید ابلیس گفت ای عیسی توئی
آنکه بزرگی پروردگاری تو بآن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه از خداوند عظیم است
که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر می‌خواست مرا لال می‌توانست کرد باز آن ملعون گفت که توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه
رسیده است که از گل مرغ می‌سازی و در آن می‌دمی و مرغ می‌شود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق
کرده است و آن مرغ را در دست من خلق می‌کند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا
می‌دهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او و امر او بیماران را شفا می‌دهم و اگر خواهد مرا بیمار می‌کند
ابلیس گفت پس توئی که از عظمت خداوندی خود مرده‌ها را زنده می‌کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست
که باذن او مرده‌ها را زنده می‌کنم و البته او می‌میراند آنچه من زنده کرده‌ام و مرا می‌میراند و خود باقی است ابلیس گفت توئی آنکه بزرگی پروردگاری
تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه می‌روی و قدمت از آب تر نمی‌شود و در آب فرو نمی‌روی عیسی گفت که بلکه بزرگی
مخصوص خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می‌کند ابلیس گفت ای عیسی پس توئی آنکه
روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست در زیر پای تو باشد و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق
کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس این سخن از ملعون بر حضرت عیسی عظیم نمود و فرمود که سبحان الله ملأ سمواته و ارضه
و مداد کلماته و زنة عرشه و رضا نفسه یعنی تنزیه می‌کنم خدا را از آنچه تو می‌گوئی بعدد آنکه آسمانهای خدا و زمین او پر شوند
و بعدد مدادهائی که با آنها نویسند علوم نامتناهی او را و بسنگینی عرش او و بآن قدر که او راضی شود چون ابلیس ملعون
این سخن را شنید بی اختیار برو در دوید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از پری بیرون آمد از جن و بر کنار دریا راه می‌رفت ناگاه
نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده‌اش بر روی رخش جاری است پس آن زن
جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر کرد پس گفت وای بر تو ای ابلیس با این طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن

صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا سوگند خود را ادا کند بغضب خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد برحمت خود
و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که عیسی با اصحاب بالا رفت بر کوهی در شام که آن را ریحانی گفتند پس ابلیس
لعین بصورت پادشاه فلسطین نزد او آمد و گفت ای روح الله مرده‌ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را
از این کوه بینداز عیسی فرمود که ای ابلیس گفت که آن رواست می‌کنم ولی برای بنده پروردگار خود را تجربه نمی‌باید بکند
پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد نه آنکه دنیا کوچک شود و
تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمی‌شود و آنچه تو می‌گوئی محالست و نمی‌تواند شد
و شدن این منافات با کمال و قدرت او ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر که روزی
ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که آیا از وسوسه‌های مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال
آنکه جد تو در وقتی که مادرت ترا زائید گفت که پروردگارا پناه می‌دهم او را و ذریه او را از شیطان رجیم و تو از ذریت
اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد و فقرا و
مساکین را آن دهقان بسیار بخانه خود می‌آورد روزی مالی از آن گم شد و مساکین را در این باب متهم گردانید و حضرت
مریم از این کلام بسیار آزرده شد چون عیسی در آن خورد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که آیا دوست
خواهی بگویم که مال دهقان را کی برده است فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند کور
زمین گیر را بر داشت و زمین گیر مال را بر داشت در وقت دزدیدن مال و هر دو نمی‌توانستند برداشت پس هر دو اعتراف
کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند و آب در خانه
دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان بسبب این اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشاهده نمود دست مجموع
کرد در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند
و در آن وقت دوازده سال داشت و ایضاً منقول است که روزی دیگر در طفولیت در میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی
از آن اطفال طفلی را کشت و او را در پیش پای حضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را
نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بنزد حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از او سؤال کرد
گفت من او را نکشته‌ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی
او را کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی ترا کشت گفت
فلان طفل پسر بنی اسرائیل از او پرسیدند که این کسی که نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی بن مریم و باز افتاد و مرد

روایت کرده‌اند که مریم علیها السلام آن حضرت را بصباغی داد که نیکو رنگ بیاموزد پس جامهای بسیاری نزد صباغ جمع شد
و او را کاری پیش آمد بعیسی گفت اینها جامهاست که هر یک بایست برنگی شود و هر یک را در نشانی رنگ در
میان آن گذاشته‌ام تا من می‌آیم اینها را رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامها را در یک خم انداخت پس چون صباغ
برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت همه در میان این خم است صباغ گفت که همه را
ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن و برخیز و جامه‌ها را از خم بیرون آور و هر رنگی که صباغ می
خواست همان رنگ بود پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و بآن حضرت ایمان آورد و چون مریم
عیسی را با آن شام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه‌اند و عیسی شروع کرد بهدایت
خلق و تبلیغ رسالات الهی — در بیان قصص تبلیغ رسالات آن حضرت و فرستادن رسولان
باطراف برای هدایت خلق و احوال الحواریان آن حضرت حق تعالی می‌فرماید که واضرب لهم مثلا اصحاب القریة
اذ جاءها المرسلون و بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه انطاکیه است در وقتی که آمدند
که بسوی ایشان فرستادگان حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم
مرسلون در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم
ایشان را بسوم پس گفتند ما رسولان عیسائیم بسوی شما بعضی گفته‌اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند
و سیم بولس بود و بعضی گفته‌اند که شمعون سیم بود و بعضی گفته‌اند دو رسول اول صادق و صدوق بودند
و سیم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده‌اند که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر
انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را
می‌چرانید و او حبیب نجار مؤمن آل یس بود بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما ایم رسولان
حضرت عیسی او می‌خواند شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا با خود آیتی دارید گفتند
بلی شفا می‌دهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه
تا او را مشاهده نمائیم چون ایشان را بخانه برد دستی بسر او کشیدند در ساعت بقدرت خدا شفا یافت و
برخاست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیماران بسیار را شفا دادند و ایشان پادشاهی داشتند که او را انطیخس می
گفتند و از پادشاهان روم بود و بت می‌پرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید
که کیستید شما گفتند ما رسولان عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا

میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که
نمیشنوند و نمی بینند و امر نماییم بعبادت خداوندی که می شنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر
ازین بتها هست گفتند بلی آن کسیکه تو را و خداهای تو را آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم
و چون ایشان در این شهر این امثال سخنان بسیار گفتند پادشاه فرمود که ایشان را حبس کردند و علی ابن
ابراهیم و غیر او بسند حسن و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را
مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس
بر ایشان خشونت و غلظت کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سیم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا
راه بنمایید بدر خانه پادشاه پس چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من مردیم که عبادت می کردم در بیابانها
و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او را بپادشاه رسانیدند گفتند او را ببرید بسوی بتخانه
تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن پیغمبر باقی در بتخانه ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند و چون
بآن دو رسول برسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را از دینی بگردانید بخشونت و درشتی چرا نرمی و مدارا
نکردید پس با ایشان گفت که شما اقرار مکنید که مرا می شناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند و پادشاه با او
گفت که شنیدم که خدای مرا می پرستیدی پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است از من مطلب
حاجت کرد آری گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت
که اینها دو مردند که آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمان
گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان دین ما را دارند و اگر
برای ماست از برای ایشان باشد و اگر برهان برای ایشان باشد پس پادشاه فرستاد و ایشان را طلبید پس
مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت
خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها آنچه میخواهد و صورت می بخشد بهر نحو
که میخواهد و درختها را رویانیده است و میوه ها را آفریده است و باران را او می فرستد از آسمان با ایشان
گفت که آن خدا که شما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر کنیم قادر هست که او را بینا کند گفتند اگر
ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای پادشاه بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون
او را حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست می گوئید پس

دعوا کرده

برخاستند و دو رکعت نماز کردند همان ساعت چشم او گشوده شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما
تا کور دیگری بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس پادشاه
گفت که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن داریم اکنون بفرما که شخصی را بیاورند که زمین گیر
شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد
باز ایشان دعا کردند و خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر
بیاورند چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه اینها دو حجت آوردند و ما دو حجت
در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان بکنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت ای
پادشاه شنیده ام که یک پسر داشتی و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده می کند من در دین ایشان داخل
میشوم پادشاه گفت که اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده
پسر پادشاه مرده است اگر دعا کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده
افتادند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بر سر قبر پسرت که ان شاء الله
از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک
بر سر خود می افشاند پس چون بپادشاه او را آوردند پادشاه او را شناخت و پادشاه پرسید که چه
حال داری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سوال می کردند
که خدا مرا زنده گرداند و مرا بدعای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را می شناسی گفت بلی
پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را با او داشت و یک یک مردم را از پیش او می گذرانیدند و پدر از او می پرسید
که این از ایشان است می گفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پس آن پسر گفت این یکی
از ایشان است و اشاره کرد بسوی او و بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند و هر یک را که میدید می گفت نه
میگفت تا گذرانیدند گفت این یکی دیگر است پس آن رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما
آورده اید حق است پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و ابن
بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون
خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران
و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود

بود دیدند که در بتخانه ها را گشوده اند و بتان خود را می پرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش و
مذمت ایشان و بدین سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند پس چون شمعون بر این معنی مطلع شد
آمد بانطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید
پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخن با ایشان می گفت از کلمات هدایت
آیات و آن ضعیفان سخنان را بمردم آن خوب تقریر می کردند و کلام او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی
آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند گاه است که این مرد در این شهر است گفتند بیاورید او را بمجلس
پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد که هر وقت که من در مجلس
بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید و شمعون نقل کرد و آن حضرت تعبیر نیکوئی
برای او کرد که او شاد شد باز خوابی پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد
پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دلها جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می کند پس روزی
بپادشاه گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین ترا گفت بلی شمعون گفت
بفرما تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدائی که شما او را می پرستید گفتند
خداوند عالمیان گفت سوالی که از او بکنید می شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید گفتند بلی شمعون
گفت دعوای شما را میخواهم امتحان کنم که راست می گوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیسی را شفا دهد
گفتند بلی پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سوال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند
در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کردید و چون پیس دیگری را حاضر کردند شمعون
دست بر او مالید او شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز مانده که اگر شما اجابت من می نمائید در آن باب
ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کنیم پس رو بپادشاه کرد گفت میتی
که اعتنا بشان او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا برویم بنزد قبر او که اینها دعائی کردند
که مکث کردند اینجا رسوا شوند پس چون بنزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دست گشودند بدعا آشکارا و شمعون
دست بدعا گشود پنهان پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و پدرش از او پرسید که چه
حال داری گفت مرده بودم و در این وقت هراسی و ترسی بمن رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها بدعا
گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرده را زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول

علیهما السلام

علیهما السلام پس شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت من نیز ایمان آوردم بخدای شما پس وزیران
پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و هم چنین هر ضعیفی تابع قوی تر می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند
و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت عیسی نازل شد و خواست
که حجت بر مردم تمام کند دو کس از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و با او معجزه داد که کوری و پیس و بیماران مزمن را
که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا بدهد پس چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد و خبر او در روم منتشر شد تا بپادشاه
رسید او را طلبید و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس کودکی را که مادرزاد کور بود آوردند که چشمهایش
خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود و گفت این را بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای دیده های او گذاشت
و دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش
و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس عیسی رسول دیگر فرستاد و با او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده
تواند کرد پس چون داخل بلاد روم شد بمردم گفت که من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد
و امر بقتل او نمود رسول اول گفت که ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را بطلب و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش
تا ترا بر او حجتی باشد چون او را بنزد پادشاه بردند گفت من مرده زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس
پادشاه و امرا و سایر مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با او گفت که پسرم را زنده کن پس رسول
ثانی مسیح علیهما السلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد
بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت این دو مرد و اشاره کرد و اشاره
کرد برسول اول و دوم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح بسوی تو و چون تو گوش
نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را می کشتی ما باین لباس حرام آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد
و بعیسی و شریعت او ایمان آورد و امر عیسی عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و جهودان
تکذیب او کردند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد و مدتی ماندند
و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را
بیگانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند پس چون این
خبر بعیسی رسید سر کرده و بزرگ حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون
او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل شد

وپادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده
ای آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حق از ایشان طلبیدی پادشاه گفت غضب مانع شد از آنکه از ایشان سؤال کنم
پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است گفتند خدائی که همه چیز را
آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند هر چه
می خواهد حکم می کند بآنچه اراده مینماید شمعون گفت اینها و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی
پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیدهای او مانند پیشانی هموار بود و نه حدقه و نه رخنه نداشت پس ایشان
دعا کردند تا جای او شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند پس آن بندقها حدقه
بینا شد و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود سؤال کنی که
که چنین کاری کند که شرف بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی از تو پنهان نمیدارم آن خدائی که ما او را
می پرستیم نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفعی نمیرساند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده را زنده می کند
من با او و بشما ایمان می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است که
مرده است پسر دهقانی است من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید و او را زنده کنید پس آن مرده را
حاضر کردند و گندیده بود و بو کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان آمین گفت تا آن مرده برخاست
و گفت من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می فرمایم شما را از آن
دینی که دارید ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و جوان خوشروئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت می کرد و اشاره کرد بشمعون و آن
دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند
و ظاهر آیات بعد از این آنست که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکنست که آن تعبیر از احوال اهل قریه
دیگر بوده باشد یا مراد از اطاعت ایشان باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماندند ایمان آوردند چنانچه حق تعالی
می فرماید که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون گفتند اهل آن شهر
با رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پیغمبری و دینی و نیستید
شما مگر آنکه دروغ می گوئید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان

که پروردگار ما میداند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم و
ظاهر گردانیم قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفتند کافران که بدرستی
که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک نمیکنید آنچه میگوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد و البته بشما
خواهد رسید از ما عذابی دردناک قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون رسولان گفتند شومی
شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا چون شما را پند می دهیم جواب می گوئید بلکه هستید شما
گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین
اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید و گفت یا قوم متابعت کنید
پیغمبران و فرستادگان خدا را و متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان
هدایت یافتگانند بحق گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول که رسولان بآن شهر آمدند بایشان ایمان
آورد و منزلش در آخر شهر بود چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و می خواهند که ایشان را بکشند
آمد و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را بنزد پادشاه بردند و از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب
گفت که وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون و چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم بوجود
آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست ءأتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی شفاعتهم
شیئا ولا ینقذون انی اذا لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان
که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری بمن برساند نفع نبخشد شفاعت ایشان مرا و خلاص نتوانند کرد
از عذاب او اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستی که من آوردم ایمان بپروردگار شما
پس بشنوید از من قیل ادخل الجنة باو گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت
قوم او را لگدکوب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی
الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند
و خدا او را زنده کرد و ببهشت برد قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین چون داخل
بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند که پروردگار من آمرزید گناه مرا و گردانید مرا از گرامی
داشتگان چون داخل بهشت شد وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت
الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک

کردن ایشان و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن مگر یک صدا یعنی ناگاه همه
مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت
بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره زد که جان پلید همگی یکدفعه از بدنهای خبیث ایشان مفارقت نمود و
ثعلبی و سایر مفسران محققان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا صلعم روایت کرده اند که سبقت
گیرندگان امتها که پیشتر و بیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز بخدا
کافر نشدند یک چشم زدن حزبیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است و علی بن
ابی طالب که از همه افضل است و با سایر انبیاء دیگر از آن حضرت منقولست که سه کس اند که یک چشم زدن
بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل یس و علی بن ابی طالب و آسیه زن فرعون و بسند معتبر حسن منقولست
که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا مؤمن مبتلا بجذام و پیسی و امثال این بلاها می شود فرمود که آیا
بلا می باشد مگر از برای مؤمن بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که انگشتهایش
بپشت دستش خشکیده بود و گویا می بینم که بهمان دست اشاره بسوی قوم خود می کرد و ایشان را نصیحت می
کرد و می گفت یا قوم اتبعوا المرسلین و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی در جای دیگر
فرموده است که واذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی وبرسولی قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون و یاد آور
آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آن حضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول
من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شده ایم گفته اند که وحی بسوی ایشان بر زبان
پیغمبران بود که بایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی الهام کرد
ایشان را و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که چرا اصحاب عیسی را
حواریان می گویند فرمود که مردم می گویند که ایشان را برای آن حواری می گویند که ایشان گازران بودند
و جامه ها را پاک می کردند و سفید می کردند و مشتقست از حور یعنی نان سفید خالص و ما
اهل بیت می گوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناهان
و اخلاق بد پاک می کردند پرسید که چرا اتباع آن حضرت را نصاری می گویند فرمود که زیرا که اصل ایشان
از شهری است از بلاد شام که آنرا ناصره می گویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند
که آنجا را نخلیث و اوده است اشاره است بآنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه

شام خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بود که کسی بهم خواهد رسید که دنیای ایشان را
بهم زند اراده قتل آن حضرت کرد پس حق تعالی ملکی را فرستاد بنزد یوسف نجار که پسر عم مریم بود و محافظت او و عیسی میکرد
ایشان را فرمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون هیرودس مرد ببلاد خود برگردند پس یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان
بر آنکه در این وادی شده است که نهر مصر تفسیر کرده اند و بعضی را بنیل مصر و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند
و معجزات عظیم از آن حضرت در آنجا ظاهر شد و چون هیرودس مرد خدا وحی کرد که برگردند ببلاد شام پس برگشتند و در
ناصره نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حواریان
عیسی شیعه آن حضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند و حواری عیسی اطاعت آن حضرت نکردند آنقدر که
حواری ما اطاعت ما می کنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیست یاوران من بسوی خدا و در راه دین خدا حواریان
گفتند ما یاوران خدائیم و بخدا سوگند که او را یاری نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آن حضرت جنگ نکردند و
شیعیان ما والله که از روزی که پیغمبر صلعم از دنیا رفته است تا حال یاری ما می کنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند
و ایشان را میسوزانند و آزارها میکنند و از شهرها ایشان را بدر میکنند و دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشان را
از جانب ما جزای خیر دهد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی گفت ای گروه حواریان بسوی شما
حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو بر آورده است ای روح الله پس برخاست و پاهای ایشان را شست پس
ایشان گفتند ای روح الله ما سزاوارتر بودیم باینکار از تو فرمود که سزاوارتر بخدمت کردن عالمست من برای این تواضع و فرو
تنی کردم برای شما تا تواضع و شکستگی کنید بعد از من با مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی
حکمت آبادان می شود نه بتکبر همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه در زمین کوه و در حدیث معتبر منقولست
که بحضرت صادق عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد این نبود فرمود که اصحاب عیسی را کفایت
امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا نموده اند بتحصیل معاش که گویا مراد اینست که با
رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون تکلیف این امت اشد بود تر
کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان بیشتر است اما آنمعنی را در
دنیا از ایشان سلب کرده اند و در قوای روحانی ایشان افزوده اند و آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است
بآنچه شیخ طبرسی روایت کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آن حضرت بودند هرگاه که گرسنه می شدند می گفتند
یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست بر زمین میزد هر جا که بود و دو گرده نان از برای هر یک بیرون می آورد که میخوردند

وچون تشنه می‌شدند می‌گفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین میزد و هر جا که بود از برای ایشان بیرون می‌آورد
پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که میخواهیم آب میدهی و ما ایمان
آورده‌ایم بتو و متابعت تو می‌کنیم عیسی ع فرمود که بهتر از شما کیست که بدست خود کار می‌کند و از کسب خود میخورد پس بعد
از آن کازری می‌کردند و از کسب خود معاش می‌نمودند و بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که گاه است
که شخصی را می‌بینیم که عبادت بسیار می‌کند و خشوع و گریه دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت نفعی باو میرساند
فرمود که مثل اینها مثل جماعتیست که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت حق تعالی کرد
و دعائی کرد البته دعای او مستجاب می‌شد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی ع
و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد
پس خدا بسوی او وحی فرستاد که ای عیسی این بنده بدرگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته‌ام که بیاید او مرا میخواند و در دلش
شکی در پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را
مستجاب نکردم پس عیسی ع رو کرد بجانب او و فرمود که پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبر او شک داری گفت یا روح الله
بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که این حالت از من زایل شود پس عیسی ع دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل
سایر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حواریان عیسی ع دوازده نفر بودند و افضل
ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری بانجیل سه نفر بودند یوحنای اکبر که در کوه اکبر بود و یوحنای دیگر که در قریه‌ها بود
و یوحنای دیلمی که در جزیره بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان و ذکر اهل بیت و امت آن حضرت و او بشارت داد
امت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت موسی حدیث کرد
قوم خود را بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشان را و حدیث کرد عیسی
قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن او نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند
و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی میفرماید که فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى
عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ یعنی پس ایمان آوردند طایفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه پس قوت بخشیدیم آنها را که
ایمان آوردند بر دشمن ایشان پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی ع متوجه موضعی
شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او با او رفیق شدند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس با اصحاب
خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم و برگشت

شد و برگشت و همچنین هر یک معذرت شدند تا آنکه هر سه نزد خشتهای طلا جمع شدند پس دو نفر از ایشان بیکی
از ایشان گفتند که برو و از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و
خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که چون او بیاید او را بکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها چون آمد
برخاستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده‌اند پس
ایشان را زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها این مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی ع با جمعی از
حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین سیر میکردید و سیاحت می‌نمود که هر که را قابل هدایت است باید از ورطه
ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طبیعت افراد بشر کامن است بقوت نبوت او از کنوز
بتیشه مواعظ هدایت بشر استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر ظاهر شد و با ما
خواهش‌های حواریان در طمع گنج دلیکان فرود و عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان
ضایع نشود عیسی ع فرمود که این گنج دلیل شقاوت و بیخ ثمره نیست و من گنج بهتری در این شهر گمان دارم و میروم که شاید او را
بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این شهر غریب است و هر غریبی که وارد می‌شود او را می
کشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست پس چون حضرت عیسی ع داخل آن شهر شد در کوچه‌های
آن شهر می‌گردید و بنظر فراست بر در و دیوار خانه‌ها می‌نگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه‌ها پست
تر و بی رونق‌تر بود گفت گنجی در این ویرانه می‌باشد و اگر گوهر قابل هدایتی باشد در این شهر هست میباید که در این خرابه باشد پس
در زد پس زالی بیرون آمد و پرسید که کیستی گفت مرد غریبم و باین شهر رسیده‌ام و آخر روز شده است میخواهم مرا در این
شب پناه دهید امشب در کاشانه شما بسر برم آن زن گفت پادشاه ما حکم کرده است که غریبی را در خانه خود جا ندهیم اما چون
سیمائی که من در تو مشاهده می‌کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین او توان گذاشت پس در هنگامی که سلطان خورشید
انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر جهان نبوت خورشید وار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین
در رشک فزای گلستان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از پرتو انوارش اشعه انوار رسید و آن خانه
انور خانه گشتی بود و در آن ... که در آن بود و آن پیره زال را ... و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پشته مشغول
بود و بقلیلی که تحصیل می‌نمود معاش می‌کردند پس در آن وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش با او گفت که مهمان عزیزی
امشب وارد خانه ما شده است اینجا آورده ببر او ببر و در قیام بخدمت او تقصیر منما چون آن پسر آن خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت
آن حضرت برد و آن حضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار از اسرار خود آن در یتیم مطلع گردید بر تقرات

نبوت او در غایت قوت و جبلت استعداد او قابلیت تامه امتثال استنباط انوار علم و شغلی که آن در خاطر او تموج نموده و چندان
که از او استفسار و در نهانی بیشتر کرد او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس برخاست و بنزد مادر خود رفت
و گفت این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می‌نماید و متعهد می‌شود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح
آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی یا راز خود را با او بگویم مادرش گفت ای فرزند من از جبین انوار او استنباط کرده‌ام او قابل
سپردن هر راز و نهان و قادر بر حل عقده‌های اهل جهان هست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست از
دامان او بر مدار پس آن پسر بنزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد که پدر من مرد خارکشی بود و چون سرای فنا را وداع نمود
من طفل از او ماندم و مادرم مرا بشغل پدر خود مامور گردانید و پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل
و کمال و تعلق بسیار باو دارد و ملوک اطراف همان دختر را از او طلبیده‌اند و قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید و آن
دختر با قصر رفیع هست که پیوسته در آنجا می‌باشد روزی من از پای قصر او می‌گذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او
بیتاب شده‌ام و تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده‌ام و آن اندوه که از خاطر من استنباط
فرمودی همین اندوه است و این را بکسی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی ع فرمود که میخواهی آن دختر را برای تو بگیرم گفت
سیدا من گمان امر بیست محال و از مثل تو بزرگی عجیب میدانم که با اینحال که در من مشاهده مینمائی با من استهزا و سخریه نمائی
حضرت عیسی ع فرمود که من هرگز استهزا باحدی نکرده‌ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر بر این نباشم اظهار آن بتو نمی
کردم اگر میخواهی چنان می‌کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و سخنان آن حضرت را نقل
کرد و مادرش گفت ای فرزند گمان ندارم که بیهوده گوید دست از دامن او بر مدار پس حضرت عیسی ع متوجه عبادت خود گردید و آن پسر
در آن روز بعشق فردا تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد حضرت عیسی ع او را طلبید و گفت برو بدر
خانه پادشاه و چون امرا و وزرا رسیدند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من با پادشاه حاجتی دارم از جانب من
او سوال کنند بگو که آمده‌ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور
پس بدر خانه پادشاه رفت و آنچه آن حضرت فرموده بود بعمل آورد و امرا از سخن او بسیار متعجب شدند و چون بمجلس پادشاه
رفتند و بسبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید
و چون نظرش بر او افتاد با آن جامه‌های کهنه انوار بزرگی و نجابت در جبین او مشاهده نمود و چندانکه با او سخن گفت
حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین
دختر من هستی بتو میدهم و گفت کابین دختر من آنست که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه‌اش کمتر از صد مثقال

نباشد گفت مرا مهلت دهید تا برای شما جواب بیاورم پس برگشت بنزد حضرت عیسی و آنچه گذشته بود عرض کرد عیسی
فرمود که چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد که کلوخ و سنگی که
در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شده و فرمود که خوان را پر کن و از برای او ببر چون آن پسر آن خوان را بمجلس پادشاه آورد
و جامه را از روی خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیده‌های حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند
پس پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یک خوان میخواهم که در آن خوانی از هر نوعی از جواهر باشد پس چون بنزد عیسی
برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مشاهده مثل آن نکرده بود در آنها پر کرد و با آن پسر
فرستاد چون خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها
نباید از تو باشد و تو را جرأت اقدام بر چنین امری و قدرت بر ادای این مطلب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون
آن پسر تمامی احوال را با پادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست این مگر کوئی مگر عیسی بن مریم برو و او را طلب تا دختر را
بتو تزویج نماید پس حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد و پادشاه جامه‌های فاخر برای آن پسر حاضر کرد
و او را بحمام فرستاد و با انواع زینتها او را محلی گردانید و در آن شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون
روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سوالها نمود و او را در نهایت زیرکی و فطانت و زیرکی یافت و چون پادشاه را بغیر
از آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولی عهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان حضور را طلبید که با او بیعت کنند و او را بر
تخت پادشاهی خود نشانید و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد و بدار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت
سلطنت متمکن شد و جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و
اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی ع در خانه آن پیره زال بسر برد چون روز چهارم شد تا
سلطان انجم از افق مشرق طلوع نمود بپای تخت پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون بنزدیک او رسید خارکش
از تخت عزت فرود آمد مانند خار در دامن آن گل سر گلستان چسپید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی راه نما چندان
حق بر این ضعیف بی نوا داری که اگر تمام عمر دنیا را نقد بیابم و ... از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم
آمد ولیکن شبهه در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من
مهیا گردانیده از هیچ یک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچ یک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت
عیسی ع فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا باختلال آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو
قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلت بر کرسی تخت و رفعت بنشانی

جواهر زیاد بخانهای کهنه قناعت کرده و نه خانه داری و نه بازاری و نه جستجوی عیسی فرمود که هر کاه زیاده از مطلوب
برای تو حاصل کردید دیکر ترا با من چه کار است پس کفت ای پیر نیکو کردار اکر توجه نکنی و این عقده را از دل من
نکشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچ یک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت فرمود که اینها را بدان که
فایده دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهر برای کسی اختیار کند که لذت
پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فایز
شده بود اکنون در زیر خاک است و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند و از برای عبرت بس است دولتی که بزوال منتهی شود
و لذتی که بمشقت مبدل کردد بچه کار اید دوستان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول
معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسی
امثال این سخنان را بکوش این جوان یتیم کشید بار دیکر بدامن آن حضرت چسپید و کفت فهمیدم انچه فرمودی
و یافتم انچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرکتر و محکمتر در دل من کذاشتی عیسی
فرمود که آن کدام است کفت آن کره تا به حال که از تو کمان ندارم که در راه آشنائی ما کوتاهی کنی و انچه حق نصیحت و
نیکو خواهی او باشد بعمل بیاوری و هر کاه تو خود سایه رحمت بر سر ما افکندی و حق بجای آن ما را مایه
نبود کار ما را کر اصل وفاق است از برای من وصف فانی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی را بمن عطا
کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی محروم کردانی عیسی فرمود که خواستم که ترا امتحان کنم و به بینم که
قابل این مرتبه عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد اکنون اکر ترک
کنی ثواب تو عظیم تر خواهد بود و محقق خواهی بود بر اینکه این زخارف باطله دنیا مانع تحصیل سعادات کامله
اخروی میکند پس آن شاهزاده دست زد و جامهای دنیا و زیورهای کران بها را انداخت و دست از پادشاهی
صوری برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی کذاشت و حضرت عیسی او را نزد حواریان آورد و
فرمود که آن کنجی که من کمان داشتم این جوان یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی بپادشاهی رسانیدم و بر همه
پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیروی من پای [illegible] نفیسی شده اید و دست
بر نداشتید و کفته اند که آن فرزندی که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود و از اکابر دین
شد و جماعت بسیار ببرکت او براه حق هدایت یافتند و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود
که برادرم عیسی بشهری وارد شد که مردم آنجا جمعی و زنی با یکدیکر منازعه میکردند عیسی پرسید که چیست شما را

مرد

مرد کفت ای پیغمبر خدا این زن منست و زن نیکیست و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از او جدا
شوم عیسی فرمود که خبر حال بیشش را بکو که چرا او را دوست نمیداری کفت رویش کهنه شده است و طراوت
ندارد چنانکه پیر شده باشد عیسی بان زن فرمود که میخواهی طراوت رویت برکردد کفت بلی فرمود که چون
چیزی بخوری کمتر از وقت سیری بخور زیرا که طعام که در سینه بسیار شد رو را کهنه میکند پس آن زن بفرموده عیسی عمل
کرد و طراوت رویش عود کرد پس آن حضرت بشهر دیکر رسید و شکایت کردند اهل آن شهر که در میوهای ما کرم هم
رسیده است و فاسد میکند میوهای ما را فرمود که سببش آنست که چون درخت را میکارید و بعد از آن آب
میدهید باید اول آب بریزید و درخت بنشانید و خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوهای ایشان
برطرف شد پس از آنجا کذشت و وارد شهر دیکر شد دید که روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است
چون از این حال بان حضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتهای شما آنست که کوشت را ناشسته میپزید و هیچ چیز بدن
و هیچ جانوری روح از آن مفارقت نمیکند که جنابت بدن او بهم نرسد و غسل نشوید و آن جنابت از آن بیرون
نمیشود پس بعد از آن کوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا کذشت و وارد شهر دیکر
شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود چون شکایت این حال بان حضرت کردند فرمود
که چون میخوابید دهانهای خود را برهم میکذارید پس باد در سینه شما جوش میکند تا بدهان شما میرسد و چون
راه بیرون رفتن ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و روهای شما را متغیر میکند چون عادت کردند در وقت
خوابیدن دهان را بکشایند تا حال شما باصلاح اید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی
حضرت عیسی ع در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانها و بر سر راهها
افتاده بود و چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اکر باجل خود مرده
بودند یکدیکر را دفن میکردند پس اصحاب آن حضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب
هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود بعیسی که یا روح الله ایشان را ندا کن تا جواب بکویند پس حضرت عیسی
فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب کفت که لبیک یا روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه چه بود
کفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی کفت که هاویه کدام است کفت دریائی چند است
از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را بچنین حالی انداخت کفت محبت دنیا و
عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود کفت مانند محبت طفل

مادرش را که هر کاه با او رو آورد شاد میشود و هر کاه پشت کند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه
رسیده بود کفت هر امر باطلی که ما را بان مأمور میساختند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان
با من سخن کفتی کفت زیرا که ایشان را لجامهای آتش در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان
موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو کرفت پس من معلقم
بر کنار جهنم و نمیدانم که در جهنم میافتم یا نجات می یابم پس عیسی باصحاب خود کفت که خواب کردن بر روی مزبلها و خوردن
نان جو با سلامتی دین خیرات بسیار دارد و بروایت دیکر منقولست که روزی حضرت عیسی با حواریان براهی میرفتند
ناکاه بلاشه سک مرده کندیده رسیدند حواریان کفتند چه بسیار متعفن است بوی این سک عیسی فرمود که چه بسیار
سفید و خوش اینده است دندانهای او پس فرمود ایشان را که نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب بسیار
داشته باشد صفات خوب ایشان را منظور دارید و ایضا روایت کرده اند که روزی آن حضرت را باران تندی و رعد
و صاعقه فرو کرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه در دور دید چون بنزد آن خیمه
رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا بر کشت ناکاه غاری در کوه بنظرش آمد چون بان غار رسید دید که شیری
در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر کذاشت و کفت خداوندا برای هر چیز ماوائی قرار داده و از برای من
پناهی و جایکاهی قرار نداده پس حق تعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت منست بعزت خود سوکند میخورم
که بعقد تو در آورم در روز قیامت صد حور را که بدست قدرت خود آفریده ام و در دامادی تو چهار هزار سال
مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک
دنیا کرده بودند حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیکر منقولست که دنیا را مصور
کردانیدند برای عیسی بصورت پیر زالی معیبی که دندانهایش ریخته بود و بر او انواع زینتها آراسته بود پس حضرت
عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده کفت احصا نمیتوان کردن عیسی فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق کفتند
کفت بلکه همه را کشتم عیسی فرمود که وای بحال شوهرهای باقی مانده تو که می بینند که تو هر روز یکی را میکشی و از
تو حذر نمیکنند و عبرت از حال کذشتکان نمیکیرند و بروایت دیکر منقولست که روزی عیسی ع نشسته بود و نظر
مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت و با اهتمام تمام زمین را برای زراعت هموار میکند پس دعا کرد که خداوندا
طول امل را از او برطرف کن چون دعای آن حضرت مستجاب شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی
کفت خداوندا طول امل را باو بر کردان پس همان ساعت بر خواست و بیل را کرفت و مشغول کار شد پس عیسی

از او

از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیکر برداشتی کفت در اثنای عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار میکنی و حال آنکه پیری
رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم باز بخاطرم رسید که تا زنده
ام معیشت میخواهی پس بر خواستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که حواریان بعیسی ع عرض کردند
که ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما کفتار
او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی کذشت بر
جماعتی که میکریستند پرسید که بر چه چیز کریه میکنند این کروه کفتند بر کناهان خود میکریند فرمود که ترک کنند
تا خدا ایشان را بیامرزد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که رسول خدا صلعم فرمود که روزی عیسی بقبری کذشت که صاحبش را عذاب
میکردند پس سال دیکر از آن قبر کذشت و صاحب آن قبر را عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردکارا سال
کذشته بر این قبر کذشتم و صاحبش را عذاب میکردند و امسال که کذشتم عذاب از او برطرف شده بود سبب آن چیست
وحی رسید بان حضرت که یا روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و چون بحد بلوغ رسید صالح شد و راهی از برای
مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را در خود جا داد پس او را آمرزیدم بانچه
فرزند او کرد و فرمود که روزی عیسی ع بیحیی ع کفت که اکر در حق تو بدی را بکویند که در تو باشد بدان که کناهیست که
بیاد تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن کناه و اکر بکویند در حق تو کناهی را که در تو نباشد پس بدان که حسنه است
که از برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی
بدعای آن حضرت حق تعالی فرماید که إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ
السَّمَاءِ یاد آور وقتی را که حواریان کفتند که ای عیسی ای پسر مریم آیا میتواند پروردکار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان
کفته اند که این سؤال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت حق تعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان
آن بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت میکند اکر این سؤال بکنی
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است بصیغه خطاب
و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سؤال از پروردکار خود بکنی قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی کفت از خدا بترسید
اکر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید و این سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن
قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین کفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن
کردد دل ما و صاحب یقین کردیم بکمال قدرت پروردکار خود و بعلم یقین بدانیم که تو راست کفته انچه خبر داده و کواه

باشیم بر آن مائده از گواهان که شهادت دهیم معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا
ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده و خوانی نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن عیدی برای اول ما
و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما و آیتی
و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و روزی کن ما را از آن مائده با شکر آن مائده و تو بهترین
روزی دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و بدین سبب نصاری آن روز را عید کردند قال الله
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالمیان
که بدرستی که من فرو فرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستی
که عذاب کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون مائده بر عیسی نازل شد امر نمود حواریان را که از آن مائده ناشتا را حفظ کردانم پس یکی از ایشان خورد
از آن مائده پس بعضی از حواریان گفتند یا روح الله فلان شخص خورد از مائده عیسی از او پرسید که خوردی گفت
نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادر مومن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب
دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مائده چون بر عیسی نازل
شد امر نمود حواریان را از آن مائده ناشتا را حفظ کردانم پس بلعیدند ایشان بر بنی اسرائیل نازل شد بخوانی
طلا از آسمان او بخته بود و سه دانه طعام و سه کرده نان در آن بود و بروایت دیگر سه ماهی و سه کرده نان بود و بسند
معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت
خوک و بروایات دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقولست که خنازیر
بر جماعتی که از انکار رزان بودند که تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری مذکور است که حق تعالی مائده بر عیسی فرستاد و برکت داد در چند که ده نان و ده چند ماهی
که چهار هزار و هفتصد از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول فرمود
که چون قوم عیسی از خدا سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا
ایشان را مسخ کرد بچهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از
حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمعی

شدند

می شدند و هر چه میخوردند تا سیر میشدند پس اعیان و متکبران ایشان گفتند که ما نمیگذاریم که مردم پست و فقیر از ما
بخورند پس خدا مائده را باسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و شیخ طبرسی نقل کرده است که خلاف
کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا فرمود که مائده
که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سوال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حق تعالی بایشان گفت
که این نعمت از برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و برندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید
معذب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت
که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند
و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کار میکردیم با طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی
کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت
کرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر بسند معتبر
منقولست و روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت
دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود و غیر هر طعامی در آن بود و بروایت دیگر انگور میوه بود
از میوه های بهشت و روایت کرده اند که هر صباح و پیشین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان
فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز
در خنده قهقهه نکرد و هرگز کسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیزی بدبوئی نگرفت و هرگز بازی
و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آن حضرت سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید
و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان می دیدند و در
الملک زمانی تا بر ایشان فرود آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا بگردان مرا از شکر کنندگان خداوندا این
مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان که منکران آن حضرت بودند نام عیسی نهاده
کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی بدماغ ایشان نرسیده
بود پس عیسی برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله
خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن میریخت و نزد سرش
نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بغیر گندنا و پنج گرده نان در خوان بود که بر

روی یکی زیتون بود و بر دوم عسل و بر سوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم کباب پس شمعون
گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچ یک نیست بلکه خدا بقدرت
کامله خود در این وقت آفرید بخورید از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت
شما را پس حواریان گفتند یا روح الله امروز آیتی دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی
زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی
عارض شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سوال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن و چه
بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی برگرد بحالی که بودی
بامر خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند یا روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن
و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده
بخورند فرمود که بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران
در آن روز از مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد
و ایشان می دیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که در آن روز خورد صحیح شد و هر فقیری که خورد
مرضش زایل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخوردند پس هرگاه که نازل
می شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی میان ایشان نوبه مقرر فرمود که یک روز اغنیا
بخورند و یک روز فقرا و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند و چون
ظهر میشد بالا میرفت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز نمی آمد یک روز می آمد پس حق تعالی
وحی فرمود بسوی عیسی که مائده را از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و
شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرط کرده ام
که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت
پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس تو غالب و حکیمی پس سیصد و سی و سه نفر
ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود با زنان خود در خانه های خود خوابیده بودند و چون صبح شد خوک شده
بودند و در راهها و مزبله ها میگشتند و عذره ها میخوردند چون مردم این را مشاهده کردند ترسیدند و گریان بنزد عیسی آمدند

واهل

و اهل آنها که مسخ شده بودند و گریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند
دلبیان وجها بجنت که بر عیسی نازل کرده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است حق تعالی فرماید
که واذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله یاد آور وقتی را که خدا
گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان در احادیث معتبره از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت
خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آن حضرت حاضر کرده اند و از برای اتمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند
بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است این سوال را از عیسی خواهد کرد یا آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و هر
امر واقع شده و گذشته بتعبیر مینماید قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق عیسی گفت یعنی گوید که پاک میدانم
ترا و منزه میدانم از آنکه ترا در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن ان
کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب اگر من گفته ام آن را پس
میدانی تو آن را و میدانی آنچه در نفس منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات
خود از مردم و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که هیچکس تعلیم ننموده است و
هفتاد و دو اسم را بادم داده بود و پیغمبران از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی آنچه
در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود کردانیده
که این حدیث مخالفت دارد با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر
الزمان و اوصیای معصومین اوست علیهم السلام مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد والله یعلم ما قلت لهم
الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی وربکم نگفتم مر ایشان را مگر آنچه امر کردی بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار
منست و پروردگار شما وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء
شهید و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو گواه و مطلع
بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
اگر عذاب کنی ایشان را بندگان تواند و اختیار ایشان با تست و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که توئی عزیز و
غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی بحکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که انجیل در شب سیزدهم

ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد
که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن به بیت المعمور چنانچه در حدیث بیان اشعار دارد و از حضرت رسول
منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون در مجلس مامون
با علمای هر ملت حجت تمام کرد بجاثلیق که عالم نصاری بود گفت ای نصرانی آیا خواندۀ در انجیل که عیسی گفت که من میروم
بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و بارقلیطا خواهد آمد و بعد از من او است که شهادت خواهد داد برای من بحق
چنانچه من شهادت دادم از برای او و او است که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما چیزها و او است که عود کفر را خواهد
شکست پس جاثلیق گفت که هر چه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا اینچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت
فرمود که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما که ناپیدا شد او را نزد کی یافتید و کی انجیل را برای شما وضع کرد جاثلیق
گفت ما یکروز انجیل را کم کردیم و بعد از آن او را یافتیم که یوحنا و متّا از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود
که چه بسیار کم میدانی سرّ انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل
و بیشتر اختلاف میکنید در انجیل که در دست شماست اگر باقی میبود بر همان نحو اول که نازل شد هرگز اختلاف نمی
کردید در آن ولیکن من افاده میکنم برای تو سرّ اختلاف انجیل را بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند
نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه معلوم میدارید
پس لوقا و مرقابوس بایشان گفتند که انجیل در سینۀ ماست و ماهر روز یکشنبه یک سِفر را از برای شما بیرون می آوریم
پس محزون مباشید و معبدهای خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سِفر انجیل را برای شما
میخوانیم تا همه جمع شود پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی نشستند و این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از
آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان شاگردان گذشتگان بودند آیا دانستی این را جاثلیق گفت
من این را نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو بانجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها
که من دانستم که دلم شهادت میدهد که اینها حق است پس حضرت امام رضا بمامون و حاضران مجلس فرمود
که گواه باشید بر آنچه گفت گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش که بگو که آیا میدانی
که متّی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر حضرون است و مرقابوس در نسب
آن حضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد و لوقا
گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان روح القدس پس تو

می گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود باسمان مگر کسیکه از آسمان فرود
آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبرانست که او باسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوئی در این قول
جاثلیق گفت این گفتۀ عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی لوقا و مرقابوس و متّا بر عیسی و آنچه
اند جاثلیق گفت دروغ گفتند بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای
انجیلند و گفتۀ ایشان حق است پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه پس بعد از
آن مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بارقلیطا بعد از او خواهد
آمد و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه
من گواهی دادم برای او و من مثلها برای شما آوردم و او مثلها برای شما خواهد آورد آیا ایمان میآوری باین در انجیل است
جاثلیق گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی وحی نمود این بود
که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یکتا که تنها هر چیز را خلق کردم و هر چیز را صنع
منست و همه خلق در قیامت بسوی من بر میگردند ای عیسی توئی مسیح با برکت بامر من و تو خلق میکنی از گل مانند هیئت
مرغ باذن من و تو زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمییابی از عذاب
من مگر آنکه بسوی من پناه آوری ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسیکه مهربان باشد بر تو برحمت در وقتی که لایق شدی از
برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خوشنودی منست پس ترا با برکت گردانیدم
در بزرگی و خوردسالی در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بندۀ منی و پسر کنیز منی ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه
اینقدر نزدیکی که دیدۀ تو نزدیک است و یاد کن مرا برای ذخیرۀ آخرت و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و سنّتها و بر من
توکل کن تا کارهای ترا کفایت کنم و بغیر من اعتماد مکن که کار تو را بگذارم و یاری تو نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای
من و راضی باش بقضاهای من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستیکه من میخواهم که اطاعت من کنند
و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود و جای محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار باش و آگاه باش
در ساعتهای که مردم در خواب غفلتند و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت کننده باش بثواب من و
ترسان باش از عذاب من و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب
خوشنودی من و روزها را به تشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر
طاقت خود تا معروف گردی بنیکی هر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بجهت خیرخواهی ایشان

وحی کرده ام و حکم را در میان ایشان برپا دار بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشندۀ سینهاست از مرض
شک و شبهۀ شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی آورد بمن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گویا میشود برای من و
خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد ثواب مرا پس گواهی میگیرم ترا که او ایمنست از عقاب من تا تغییر ندهد
دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی پسر باکره منقطع از دنیا و متوسل بحق تعالی بعبادت گریه کن بر خود گریه کردن کسیکه وداع
اهل خود کرده باشد و دشمن داشته باشد دنیا را و اهلش گذاشته باشد و باشد رغبتش و میلش در آنچه نزد خداست
از ثوابها خوش ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی
در وقتی که دیدههای نیکان نیز در خوابست برای حذر کردن از زلزلهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی
که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش دیدۀ خود را بمیل اندوه در هنگامی که اهل بطالت میخندند
ای عیسی با خشوع باش و صبر کننده باش پس خوشا حال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روز
تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخرت بر تو دشوار نباشد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است
پس براستی بگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزیکه در میان هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر آنچه سیری
و سعی کن در تحصیل توشۀ آخرت خود و اکتفا کن بجامههای درشت و طعامهای بی مزه زیرا که میبینی که آنچه بسوی آن
میروی آخر بچه چیز منتهی میشود و میبینی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی بدرستیکه
که از تو سؤال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و جور بر یتیمان مکن ای عیسی
گریه کن بر خود نفس در تنها و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز و بمن بشنوان صدای لذیذ خود را بذکر من زیرا که
احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسا امتها را هلاک کردم بگناهی چند که ترا از آنها نگاهداشتم ای عیسی مدارا کن با
ضعیفان و دیدۀ ناتوان خود را باسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر بتضرع و فزع و فراغ خاطر
ای عیسی اگر چنین مرا بخوانی اجابت نمیکنم ای عیسی این دنیا را فانی دانسته ام برای ثواب آنها که پیش از تو بودند
و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را باخرت انداختم که ابدیست و زوال ندارد
ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم و از جانب منست روزی تو و نزد منست وقت مردن تو و بسوی منست بازگشت
تو و بر منست حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی
چه بسیارند مردمان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است پس
ترا فریب ندهد خوشی اینکه درختی با میوه است بلکه بخش یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را

امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد ترا حال کسیکه تمرّد و نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند
پس مرا میخواند نزد شدت ها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز برمیگردد بحال و کناه خود ای عیسی تمرّد
میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سوگند یاد کرده ام بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفرّی و گریزگاهی از آن
نداشته باشد و پناهی بغیر من نیابد بجای کجا میرود از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو به ستمکاران بنی اسرائیل را
که نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانههای خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان
خود را که بت خود کرده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار کرده اید بدرستیکه من سوگند خورده ام که هر که مرا
بخواند او را بکنم اجابت و ایشان که مرا بخوانند اجابت لعنت خواهد بود بایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند
نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان بر درگاه خود حلیم و این گروه در غفلت باشند و باز گشت
نمی کنند بسوی من نمیکنند سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض غضب من
میشوند بگناهان خود و اظهار محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد
و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیدۀ تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست میداری نظر
کند و بر هیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیدۀ خود را از آنچه خیری در آن نیست بسا کسی که یک نظر کند و آن
نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک کرد ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش
برای بندگان من که میخواهی که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن و مفارقت کردن اهل و فرزندان
خود را و مشغول لهو و لعب باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میکند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است
و مرا یاد کن با عمال شایسته تا ترا یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا بیاد توبه
کنندگان بیاور و بآنکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی جو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و حذر
کن دعای مظلوم که در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او درهای آسمان
بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحب بد گمراه میکند و همنشین
بد هلاک میکند پس بدان که با همنشین میکنی و اختیار کن از برای خود برادران از مؤمنان ای عیسی توبه کن بسوی
من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمرزیدن گناهان و منم رحیم ترین رحم کنندگان ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلت
که یافته از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستیکه من جزا میدهم بحسنه چندین برابر آن و گناه
صاحبش را هلاک میکند و پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برخیزند از عذاب

جهنم ازاد شده اند ای عیسی بترك کن دنیای فانی منقطع را و داره و ورداش منزلهای انها کر پیش از تو بوده اند واثر انها
بخوان وبا ایشان راز بکو ایا از ایشان صدای می شنوی پس از احوال ایشان پند بکیر و بدان کر تو ودی تو باشان
ملحق خواهید شد ای عیسی بکو بانها کر تمردی کنند بمعصیت من و مداهنه کنند با اهل
معاصی کر متوقع عقوبت من و منتظر هلاك کردن من باشند کر عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاك
شده کان دیکر خوشا حال تو ای پسر مریم اکر فرا کیری اداب که امر کرده است ترا با نها خداوند تو کر رحیم و
مهربانست بتو و ابتدا کرده است ترا بنعمت پیش از انکه طلبی از نهایت کرم خود ودر هر شدت و بلائی فریاد
رس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بد رستی کر حلال نیست ترا معصیت من بتحقیق که عهد کردم بسوی تو
چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران کر پیش از تو بوده اند ومن بر این عهد او کواهانم ای عیسی کرامی داشتم خلقی را
بمثل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل رحمت خود ای عیسی از اب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات وطاعات
دردهای باطن خود را زیرا کر باز کشت تو بسوی منست بعنی عطا کردم ترا انچه انعام کرده ام بان بر تو از
بحا انکرا و امکن زیرا کر من نمی خواهم ... باشی واز تو صدقی طلبیدم برای نفع خود تو پس عجل ورزیدی تا هلاك
شوی کر این خطاب و بعضی از خطابهای دیکر اکر چه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد امت
ان حضرتست ای عیسی خود را زینت ده بدین حق و بد وستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین بهموار کی
وشکستکی و در هر بقعه زمین نماز کن کر همه پاکست ای عیسی کر بسته برای عبادت من کر هر چه امد نیست بعمر رای
نزد یکست و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان از خود صدای حزینی ای عیسی چرکی نیست در ...
کدایم نباشد و در عیشی کر صاحبش زایل شود ای پسر مریم اکر به بیند دیده تو انچه من مهیا کرده ام برای دوستان
شایسته خود هر اینه بکدازد دل تو وهلاك شود نفس تو از شوق انها مثل خانه اخرت خانه نیست در انجا
مجاورت مینمایند با پاکان و داخل شوند بر ایشان ملئکه مقربان و از جمیع احوال قیامت ایمنند اهل ان
انجا ابدیست که نعیم ان متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیکردد ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه اخرت کر
با انها کر رغبت می نمایند در ان زیرا کر ان خانه نهایت ارزو کنندکانست و دیدنش خوش اینده است خوشا
حال تو ای پسر مریم اکر بوده باشی از عمل کنندکان برای ان و داخل شوی در ان خانه با پدران خود ادم و ابراهیم
در باغستانها و نعیمها کر هرکز نخواهی انها را بدل کنی بنعمت دیکر یا از انجا منتقل کردی بجای دیکر چنین جزا
میدهم من پرهیزکاران را ای عیسی بکریز بسوی من با انها کر میکریزند از اتش کر سوزنده است و از اتش بالذات والتی ...

کر صاحب غلها و غذابهاست وهرکر نسیمی از ان نمی شود وهرکر عزیزان بیرون نمیروند قطعهای ماست مانند
قطعهای شب تار از ظلمت هرکر از ان نجات یابد فایز و رستکار است و نجات نمی یابد از ان کسی کر از هلاك
شده کان باشد ان خانه جباران و از حد بدر روندکان و ستمکارانست و جای هر درشت بدخو و هر فخر
کننده متکبرانست ای عیسی بد خانه ایست جهنم برای کسیکر بسوی ان میل نماید و بد قرار کاهیست خانه ظالمان
امر میکنم ترا اکر حذر نمائی از شر نفس خود پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هرجا کر باشی مترصد
رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و کواهی بده کر من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من
ترا صورت بخشیدم و از رحم بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یك دهان ودو دل در
یك سینه همچنین دو غرض ودو محبت ودو خیال در یك دل نمی باشد پس همت عزم را از دل خود بیدار کن تا اعمال
تو برای من خالص کردد ای عیسی دیکران را بیدار مکن در هنکامی کر خود در خواب غفلت باشی ودیکران را اکاه
مکن در حالتی کر خود در لهو و لعب باشی و باز کیر خود را از شهوتهای هلاك کننده دنیا چنانچه طفل را از
شیر باز می کیرند وهر شهوت وخواهشی کر ترا از من دوری کند از انها دوری کن و بدانکر نزد من منزلت رسول
امین داری پس از من در حذر باش کر هرکر فریش پیش نرانست باید کر حذر او بیشتر باشد و بدان کر دنیای تو اخر
ترا بسوی من می افکند ومن ترا بعلم خود مواخذه خواهم کرد و باید کر نفس ذلیل و شکسته باشد در وقتی
کر مرا یاد می کنی و دلت با خشوع باشد در هنکامی کر مرا بیاد مردم می اوری و باید کر بیدار باشی در وقتی کر غافلان
در خوابند ای عیسی این نصیحت منست ترا و پند و موعظه منست مر ترا پس قبول کن و بکیر از من کر منم پروردکار
عالمیان ای عیسی هرکاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر منست ومن نزد اویم هرکاه مرا بخواند
ومن بس ام از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود بجای کر بیرون از من ستمکاران ای عیسی بکو کن سخن خود را وهرجا
کر باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باش ای عیسی حسنات و کارهای نیك خود را بسوی من بفرست تا انکر همیشه
انها را برای تو یاد کنم و چنك زن در وصیتها و نصیحتهای من کر در انها شفای دلهاست ای عیسی اکر مکر کنی از مکر من
ایمن مباش و در وقتی کر بخلوت تو را کناهی میسر شود مرا فراموش مکن ای عیسی بهوش در محاسبه نفس خود باش چون
باز کشت تو بسوی منست تا بیابی از من ثواب عمل کنندکان را زیرا کر من اجر ایشان را مضاعف میدهم ومن
بهترین مزد دهندکانم ای عیسی تو بکلام خود افریدم بی پدر ترا از مریم متولد شدی با امر من و جبرئیل امین روح
من از روح خود بکریبان او دمیده بود بامر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتی چند

بود کر پوشیده در علم قدیم من بود ای عیسی ذکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتی کر بنزد او میرفت
در محراب و روزی نزد او می یافت ویحیی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او
بی انکر مادر او شوهر کند ... رسانیدن باشد خواستم کر از برای تو ظاهر کردد قدرت و پادشاهی من
ودر تو هویدا شود توانائی من کر هر چه اراده کنم خواهم می توانم ازو بد و بدانکر محبوب ترین شما نزد من کسیست کر
اطاعت من بیشتر کند واز من ترسان تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو ومرا تسبیح بکو با
انها کر مرا تسبیح می کنند و به سخن طیب مرا پاکی یاد کن ای عیسی چکونه کافر می شوند بندکان بمن و حال انکر در تحت قدرت
منند و روزی من میخورند و جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند و چنین هلاك میشوند
کافران ای عیسی بدرستی کر دنیا زندانیست بد و روز زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزیست چند کر
جباران برای انها یکدیکر را میکشند و زنهار اکر نزدیك کن دنیا را کر هر نعمتی زایل میشود و نعیم ان نیست مکر
اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی کر بجامه خواب میروی کر در ان وقت مرا می یابی ومرا بخوان در حالتی کر مرا دوست
داری کر من شنواترین شنوندکانم و مستجاب کنم دعای دعا کنندکان را ای عیسی از من بترس و بندکان مرا
از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از انچه میکنند و اکر هلاك شوند دانسته هلاك شوند ای
عیسی اندرنده می ترسی و از مرك میترسی پس از من کر ایشان را افریده ام جا دارد بترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص
منست ودر دست منست ومنم پادشاه حقیقی اکر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود میکنم در جوار صالحان
ای عیسی اکر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هر کدام از تو راضی باشد و اکر من از تو خوشنود
باشم ضرر نمیرساند بتو هر کر با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا در جاهای خاص پنهان خود
یاد کنم و مرا اشکارا یاد کن تا ترا در مجمع بهتر از جمیع ادمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند
دعا کردن غرق شده کر او را فریاد رسی نباشد ای عیسی سوکند دروغ مخور بمن کر عرش من از غضب بلرزه اید ای عیسی
دنیا عمرش کوتاه است و ارزوهایش دراز و نزد من خانه هست بهتر از انچه اهل دنیا جمع می کنند ای عیسی بکو بستمکاران
بنی اسرائیل کر چه خواهید در وقتی کر بیرون اوردم از برای شما نامه کر براستی سخن کوید و ظاهر کند رازهائی را
کر پنهان می کردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ای عیسی بکو بستمکاران بنی اسرائیل اکر شسته اید روهای
خود را و پاك کرده اید جامه های خود را پس با انواع کناهان و عیبها الوده کرده اید دلهای خود را یا بمن مغرور می شوید یا بر من جرات میکنید خود را
برای اهل دنیا بوهای خوش خوشبو می کنید و اندرونهای شما نزد من مردارهای کندیده است کویا مرده کانید

ای عیسی بکو با ایشان کر ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و کوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام
قبیح و بد لهای خود رو بمن اورید کر من پاکیزه کی و نیکوئی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای
شما را می خواهم ای عیسی شاد شو بحسنه کر بکنی کر موجب خوشنودی منست و بکریه کن بر کناه خود کر موجب
غضب منست و انچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند با دیکری انرا مکن و اکر بر جانب تو طپانچه بزنند جانب چپ را
پیش کن و تقرب بجو بسوی من بد وستی کردن با مردم تا توانی و از بیخردان و جاهلان رو بکردان و با ایشان
معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای انها کر کارهای نیك می کنند و با ایشان شریك شو در نیکی و کواه
باش بر ایشان و بکو بستمکاران بنی اسرائیل کر ای دوستان بد و همنشینان بر بدی اکر ترك نکنند اعمال قبیح
خود را هر اینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوك ای عیسی بکو بظالمان بنی اسرائیل کر اهل حکمت و علم و عمل از ترس
من می کریند و شما هرزه می کوئید و می خندید بدان کناهان کر دارید ایا برائتی از من بشما رسیده است
یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس بذات مقدس خود
سوکند می خورم کر شما را بعذابی معذب کردانم کر مثلی و عبرتی باشد برای اینده کان پس بدرستی کر ترا وصیت
میکنم ای پسر مریم بکو تو لك کوده دنیا است بپیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد کر صاحب شتر سرخ است
و صاحب روی نورانی کر نورش را جهان روشن خواهد کرد و ان پاك دل شدید الغضب از برای من و صاحب
حیای بسیار کریم بدرستی کر او رحمت برای عالمیان و بهترین فرزندان ادم است نزد من در روز قیامت و کرامی
ترین کذشتکانست بر من ونزدیك ترین پیغمبرانست بسوی من از عرب هم خواهد رسید و بی خط و سواد
با علوم اولین و اخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در
بلاها و ازارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان ببدن خود برای حفظ دین من ای عیسی ترا
امر میکنم کر خبر دهی با مدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را کر تصدیق او بکنند و ایمان باو بیاورند و پیروی
و یاری او نمایند و محمد نام اوست و رسول منست بسوی کافه مردمان و منزلت او و از هر کس بمن نزدیکتر است
و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازم تر است خوشا حال امت او کر تا وقت مردن بر راه خدا و دوست
بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت او اهل اسمان امین است برسالتهای
من صاحب میمنت پاکست از اخلاق بد معصوم است از کناهان بهترین کذشتکان و اینده کانست نزد من
و در اخر الزمان خواهد بود چون او بیرون اید اسمان بارانهای رحمت ریزد بر زمین و زمین انواع نعمتها و

و زینتهای خود را بیرون آورده و دست بر هر چه بگذارد من در آنجا برکت بگذارم و زنان بسیار داشته باشد
و فرزندان داشته باشد و در مکه ساکن گردد در جایی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشته است ای عیسی
دین او سهل و آسانست و قبله او کعبه است و او از گروه منست و من با اویم پس خوشا حال او و
از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند که ای تو بی زنده کابینها و از دنیا بیرون رود
با شهادت در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر بمهر بهشت
در دور آن حوض جامها باشد بعدد ستارههای آسمان و کوزهها باشد بعدد کلوخهای زمین و در آن آب
لذت جمیع شرابها و میوههای بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را مبعوث
خواهم کرد بعد از مدتی که میان او و تو فاصله شود و پنهان او را با آشکار او و کردار او را با گفتار او موافق باشد
امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول او بجا آورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی منقاد او
گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم در هنگام طعام خوردن
نام خدا ببرد و بهر که برسد سلام می کند و نماز می کند در هنگامی که مردم در خوابند او را پنج نماز واجب
هست در هر شبانروز که اول نمازها او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت هر نماز ندا کنند
و مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا می کنند و قدمها را صف می کنند
در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می کنند و خاشع است برای من دل او و نور در سینه اوست و
حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد و اصلش یتیم است و مانند در یتیم از خلق ممتاز است
و مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند و دیده اش بخواب میرود و
دلش بخواب نمیرود شفاعت کبری مخصوص اوست و زمان اوست او بقیامت متصل خواهد شد
و چون امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و هر که بیعت او را بشکند بر خود
ستم کرده است و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل
که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند
و سلام مرا باو برسانند که او را در قیامت مرتبه عظمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا بمن نزدیک می کرد
ترا بر آن دلالت کردم و هر چه ترا از من دور می کرداند ترا از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر میدانی
اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است و ترا در دنیا بکار داشته ام که اطاعت من کنی پس اجتناب کن

کن

کن از دنیا آنچه ترا از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کردم بفضل خود و نظر کن در کردههای خود مانند
نظر کردن بنده گناهکار و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن
لذات آنرا و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین
و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ای عیسی هر وصیتی که ترا کردم همه نصیحت و خیرخواهی است و گفته
های من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده و براستی میگویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا
خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی ذلیل گردان دل خود را
بترس من و نظر کن در دنیا به آنکه حالش از تو پست تر است و شکر کن و نظر مکن بحال کسیکه از تو بحسب دنیا بالا
تر است و بدانکه سر خطا و گناه محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من او را دوست نمیدارم ای عیسی
دل خود را بمن شاد گردان و بسیار مرا یاد کن در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که لابه و تضرع کنی بدرگاه
من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن و از
غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا داخل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه ایست
که رو آورد و بطرف شود و آنچه آید از دنیا مانند گذشته های آنست چنانچه از گذشته ها اثری نمانده است و باقی
مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا
که باشی هر چند ترا پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از شناختن من و مباش از جاهلان
ای عیسی بریز نزد من آب از دیدههای خود و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن در حالات شدت
که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان و بسند موثق از
حضرت امام معصوم منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید آنچه فوت
شود از دنیای شما هرگاه بسلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه
فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیا و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست
که فرمود که خوشا حال آنان که با یکدیگر رحم می کنند ایشان مرحومند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال
آنان که اصلاح می کنند در میان مردم ایشان مقربانند درگاه حق در قیامت خوشا حال آنها که دلهای خود را
پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی می کنند
در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال آنان که پاک دامانی از مردم دشنام

می‌شوید و صبر می‌کنید که ملکوت آسمان برای ایشان است خوشا حال شما اگر حسد شما برند و دشنام دهند
شما را و هر کلام حقی تیغی کرده در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که ثواب این مزد شما در آسمان بسیار
خواهد بود و فرموده که ای بندهای بد ملامت می‌کنید مردم را بگمانی که با ایشان می‌برید و ملامت نمی‌کنید
خود را بر آنچه یقین از خود می‌دانید ای بندهای دنیا مثل باشید سرهای خود را کوتاه می‌کنید بر آهنهای خود
و سرهای را بزیر افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه‌های خود نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل
قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آینده است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده
بگناه آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل چراغ است که برای مردم روشنی می‌بخشد و خود را می‌سوزاند
ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید و بر زانو بنشینید بدرستی که خدا زنده می‌گرداند دلهای مرده را بنور
حکمت چنانچه زنده می‌کند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمتیست بزرگ پس
بر شما باد بخاموشی که راحتیست نیکو و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهانست پس حکم کنید
درگاه علم را که درگاه آن خاموشیست و بدرستی که حق تعالی دشمن می‌دارد بسیار خنده کننده را در غیر محل
تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست می‌دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت
خود غافل نگردد و پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار و بدانید که کلمه
حکمت گم شده مؤمنست پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما بیرون
شود و بالا رفتنش آن می‌شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای صاحب علم تعظیم نمایان را
علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را و خورد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان و دوران و دور
مکن نادانان را از خود ولیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم با ایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر
نعمت که از شکر آن عاجز شوی بمنزله گناهیست که بر آن مؤاخذه کردی و هر معصیت که از توبه آن عاجز شوی
بمنزله عقوبتیست که بر آن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها و بلاهاست که نمیدانی که چه وقت
ترا فرو خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه ناگاه بتو رسد و باز منقولست که روزی حضرت
عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورتش گشوده است
آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورتش خواهد انداخت و خواهد پوشید گفتند بلکه خواهد پوشید
فرمود که نه بلکه می‌گشاید جامه را از عورت او را مکشوف می‌کند گفتند ای روح الله چگونه حال ما را بیان

کدی

کرده فرمود که تو بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع می‌شوید و آنها را نمی‌پوشید و او را رسوا می‌کنید این مثل را برای
این بشما گفتم بحق و راستی می‌گویم بشما که من شما را علمی آموزم که عمل او بینید و تعلیم دیگران نمائید و شما می‌آموزم
که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستی که نمیرسید بآنچه می‌خواهید از ثوابهای آخرت مگر بترک
شهوات دنیا و ظفر نمی‌یابید بآنچه اراده آن دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات و
شدتها از نهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوت و همین بس است برای فتنه صاحبش
خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر مکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید
در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند بعضی مبتلایند بعیبها و گناهان و بعضی عافیت
یافته‌اند از اینها پس اگر بمبتلا نظر کنید که خود را مثل ایشان کی دانید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است
از بلای ایشان و اگر با اهل عافیت نظر کنید که خود را مثل ایشان کو دانید و از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل
شرم نمیکنید از خدا آب که می‌خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی
فیل از حرام فرو می‌برید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در تورات بر شما امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان
خود و هر که با شما نیکی کند در برابر آن نیکی بکنید و من امر می‌کنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که
از شما قطع کند و عطا کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان نمائید با هر که با شما بدی می‌کند
و سلام کنید بر هر که شما را دشنام می‌دهد و انصاف ورزید با هر که با شما خصمی می‌کند و عفو کنید از هر که
بر شما ستم می‌کند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از
شما آیا نمی‌بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکار می‌تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران می‌بارد
اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مگر با کسی که احسان با شما کرده و
مکافات نکنید مگر با کسی که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که
فضل و علمی ندارند نیز اینها را می‌کنند ولیکن اگر می‌خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید
پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و عفو کنید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو
بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقیهان و دانایان باشید
براستی می‌گویم بشما که هر جا که دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته‌اید که مبادا تلف
شود و ضایع گردد پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد یا دزد ببرد

بحق و راستی میگویم بشما اگر بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند و البته یکی را
برو دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند هم چنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت
دنیا براستی میگویم بشما اگر بدترین مردم عالم کیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست
دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن و اگر تواند که جمیع مردم را بحیرت گذارد برای دنیای خود
پروا نکند چه نفع می بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند بعالم علمی که عالم بآن عمل نکند چه بسیار است میوههای درختان
و از همه منتفع نمیتوان شد و همه را نمی توان خورد هم چنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمیتوان شد و چه
بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمیتوان شد هم چنین سخن گویان بسیارند و سخن همه
راست نمیباشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامههای
پشم می پوشند و از روی شید و مکر سرها بزیر می افکنند و گناهان را بتزویر و مکر در نظر مردم عبادت می
نمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر می کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا از
درخت خار مغیلان انگور می توان چید و از درخت حنظل انجیر می توان چید هم چنین گفتار علمای
کاذب تاثیر نمیکند و داعی نمیشود مگر بر گناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید براستی میگویم
بشما اگر زراعت در زمین نرم میروید و بر روی سنگ نمیروید هم چنین حکمت در دل متواضع و نرم
و شکسته جا می کند و نمو می کند و در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید که هر که سر را بسقف
بسوی پست بلندی کند سرش می شکند و هر که خم می شود و سر را پست می کند در زیر آن می نشیند و از سایه
اش منتفع می شود هم چنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر می کند خدا سرش را می کوبد و او را پست
و ذلیل می کند و هر که تواضع و شکستگی می کند از دنیا منتفع می شود و خدا او را بلندی کند بدانید که در هر
مشکی عسل نیکو نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را
پاکیزه و طیب نگاه میدارد هم چنین دلها ظرف حکم و معارف است اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دلها را
سوراخ نکند و طمع دنیا آن را چرکین نکند و نعمتها و لذتها آن را خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه
میدارد و فاسد نمیکند براستی می گویم بشما اگر کاه هست که آتش در خانه افتد و از خانه بخانه دیگر سرایت می
کند تا خانههای بسیار را می سوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن که آتش در آن

کاری

کاری نتواند کرد و خانههای دیگر از ضرر آتش سالم بمانند هم چنین ظالم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را
کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمیرسد که در ظلم پیروی او کنند هم چنانچه آتش اگر در خانه اول چوب و هیزم نیابد
که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند براستی میگویم بشما اگر هر که ببیند که ماری متوجه برادر مومن اوست که او را بکرد
و او را بکرد و او را اخبار نکند تا مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او هم چنین هر که ببیند
که برادر مومن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه
او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او دفع کند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه
ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمنست در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را
از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه معزول شوند ظلم خود را یا همین بس است شما را اگر بگوئید
که ما ظلم نمیکنیم و هر که ظلم خواهد بکند و اگر ببینید که ظلم می کنند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید اگر چنین
می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می فرستاد می بایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم
نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب
فرو گرفته است وای بر شما ای بندههای بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت
و حال آنکه از مردم میترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می کنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم می کنید
در لوری چند که شکسته عهد خداست براستی می گویم بشما که خدا ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز قیامت کسی را
که بندگان خدا را خداهای خود دانند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای دنی شهوتهای فانی
تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش می کنید هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان
دنیا از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید و لقای ثواب او را نمیخواهید پس چگونه خدا
لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او و خدا او را دوست نمیدارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات
خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد و چگونه دعوی می کنید
و گمان می برید که شما دوستان خدائید بغیر از خود و حال آنکه می گریزید از مرگ و چسبیده اید بدنیا چه فایده
بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او و سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک اینها می پوسد هم چنین نفعی نمیدهد شما را
خوش آیندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می شود و چه فایده بخشد
شما را پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در وبال

بر شما خواهید بود چند انکه از خواطرها محو شوید و ای بندهای دنیا مثل شما مثل کسیست که در افتاب چراغ
افروزد و حال انکه فایده نمی بخشد اورا و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال انکه چراغ را برای
تاریکی باو داده اند نیز اگر نور علم خود را برای دنیا بکار میفرمایید و حال انکه معیشت دنیای شما را خداوند
شما متکفل شده است و علم شما در اخرت فایده نمیدهد و بنور علم راه اخرت را طی نمیکنید و حال انکه برای ان
علم را بشما داده اند و بی نور علم ان راه را طی نمیتوانید کرد می گویید که اخرت حق است و پیوسته مشغول تعمیر
دنیای خود گردیده اید و می گویید که مرگ حق است و از مرگ میگریزید و میگویید که خدا می شنود و می بیند
و نمی ترسید از انکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این قول را از شما شنود و
اعمال را از شما ببیند بدرستی که کسی که بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسیکه با علم دروغ گوید اگر چه در هیچ
دروغ عذر نمیباشد براستی میگویم بشما که چون چارپا را سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود
و خلقش متغیر می شود هم چنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنید و بمشقت عبادت ان را هموار نکنید سنگین و درشت
می شود خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بام ان بیفروزند و میان خانه اش تاریک و با وحشت
باشد هم چنین نفع نمیدهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون اید و دلهای شما از ان خالی و بی بهره
باشد پس بزودی در خانهای تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای تیره سنگین خود را بنور حکمت
روشن گردانید پس از انکه زنگ گناهان بر انها نشسته و از سنگ سخت تر شود چگونه طاقت برداشتن
بارهای گران دارد کسیکه یاری نجوید از خدا در برداشتن انها یا چگونه سبک می شود گناهان کسیکه
طلب امرزیدن انها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه میباشد کسیکه پوشد و نشوید ان را چگونه پاک
می شود از گناهان کسیکه تکفیر انها از خداوند خود نکند بجنات نکند و چگونه نجات می یابد از غرق شدن
کسیکه دریا را بی کشتی عبور نماید یا چگونه نجات می یابد از فتنهای دنیا کسیکه دوای ان بسعی و اهتمام در عبادت
نکند و چگونه مسافر بی راهنما بمنزل میرسد و هم چنین چگونه به بهشت میرسد کسیکه مسایل دین خود را
نداند و چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسیکه فرمان برداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند
کسیکه در اینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسیکه برای او ندهد بعضی
از انچه نزد خود دارد و هم چنین چگونه کامل میگرداند محبت پروردگارش را کسیکه قرض ندهد بخدا بعضی
از انها را که روزی او کرده است براستی میگویم بشما که چنانچه نقصی بدریا نمیرسد اگر کشتی بدان غرق شود

و هم

و هیچ ضرری بان نمیرساند بلکه نقص و ضرر بخود میرساند و چنانچه نور افتاب کم نمیشود از بسیاری مردم که در ان
گردند و از ان منتفع شوند بلکه همه در روشنی ان زندگی میکنند و از ان منتفع میشوند و نورش کم
نمیشود هم چنین از خدا کم نمیشود روزی بسیار که بشما دهد بلکه بروزی او تعیش میکنند و بروزی او
زندگی میکنند و هر که شکر کند نعمتش را زیاده میکند دانا و او جزا دهنده و داناست وای بر شما ای مزدوران
بد مزد خود را تمام میگیرید و روزی پروردگار خود را میخورید و جامه او را می پوشید و خانه او را ویران
میکنید و عمل ان خداوندیکه شما را کار فرموده است ضایع میکنید و عنقریب پروردگار عمل طلب
خواهد کرد از شما عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد ساخت بر شما عذابی که موجب هلاک شما باشد
و خواهد فرمود که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا ببینند که بدان شما بدکاران و عبرتی باشید برای ستم
کاران وای بر شما ای علمای بد بخاطر خود مگذرانید که خدا اجلهای شما را بر اعمالی از شما تاخیر کرده است که مرگ
بر شما نازل نخواهد شد بدرستی که مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانهای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت
خدا را در گوشهای خود جا دهید و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بجانهای خود و از این وقت بگریید
و مبادرت نمایید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ
و رغبت بانها نمیکند و اگر بخورد لذت نمی یابد بسبب شدت وجعی که دارد هم چنین کسیکه در محبت دنیا
درد او هست از عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمیداند و نمی فهمد بسبب انکه محبت مال دنیا
او را دردمند کرده است و چنانچه بیمار را خوش می اید که طبیب دوا برای او وصف کند باُمید شفا و چون بخاطرش
می اید تلخی دوا و بدی طعم ان بر او مکدر می شود هم چنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع
لذاتی که در دنیا هست و چون بخاطر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر می شود
لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستارهها را می بینند و لیکن هدایت نمی یابند بانها مگر کسیکه
مجاری و منازل و طریق حرکتهای ان را داند هم چنین همه شما حکمت و علوم خدا را درس میگویید و هدایت
نمی یابد از شما بانها مگر کسیکه عمل کند بانها وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بسایید
و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد و هم چنین خالص گردانید ایمان خود را
از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل کنید دلهای خود را باعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع
بخشد شما را عاقبت ان براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده تو باشد روغن است

[illegible]

اگر وجه الله دوست تا دنی هراینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهید شد شما را از انتفاع بان نور
قطران هم چنین سزاوار آنست که شما اگر حکمت و علم حق را بگیرید از هر که از آن او بیابید و مانع نشود
شما را با آنکه خود عمل بان نمیکند وای بر شما ای بندهای بد کردار نیستید مانند حکیمان که تعقل کنند حق را
و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسایل دین خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید
و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادگان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اید
نزدیک است که دنیا شما را از بیخ بر کند پس برو در اندازد و بینیهای شما را بر خاک بمالد سه گناهان
شما بر پیشانی شما را بگیرد و علم شما بر عقب کردن شما اوفتد تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزادهنده
عریان و تنها پس جزا دهد شما را بسبب اعمال شما ای بندههای دنیا شما را بسبب دانائی پادشاهی داده اند
بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و بان عمل نمیکنید و رویها آورده اید و باعراض دنیا حکم میکنید
و از برای دنیا تهیه میکنید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آنرا آبادان میکنید تا بکی از برای دنیا خواهید
بود و حصه از اندیشه الهی نخواهد بود براستی میگویم بشما که در دین باید شرف آخرت را مکن بترک آنچه دوست
دارید از دنیا پس چند از پی توبه را بجز آنکه پیش از آمدن فرج اشمی و روز هست و تقاضاهای الهی در اول
و آخر در نبه بندگان میرسد پس چرا میپایید که تا فردا خواهید ماند و توبه خواهید یافت براستی
میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از مکرها و کیدهای شیطانست که حقیر و خورد می نماید
آنها را در نظر شما کوچک گردانند و چون جمع شدند بسیار میشوند و شما را فرو میگیرند و هلاک
میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سرکرده شرور
و بدیهاست و دوستی دنیا سر همه گناهانست براستی میگویم بشما که تا نثر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و بر
حوادث و بلاهای دنیا مانند نماز نیست که بران مداومت نمایند و هیچ عمل امری را بخدا نزدیک تر
نمیگرداند از نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل که رسانیده که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است
و نزد خدا اکرام کنندهتر است براستی میگویم بشما که هر عملی که کند ستم کشیده که انتقام از ظالم خود نکشیده باشد
نه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از و در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوید
که کدام یک از شما روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی
باشد هم چنین جمع نمیشود برای بنده که هم مومن باشد و هم کامل با هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت

کنید

کند در آخرت آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند هم چنین هر بنده
در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم
حکمت دو صنفند یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم می کند و بکردار خود ضایع می کند و دیگری آنست که
بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و بنیکی کردار خود تصدیق گفتار خود میکند و چه بسیار فرقی
هست میان این دو کس پس خوشا حال علمای نیکوکردار و وای بر علمای بدگفتار براستی میگویم بشما که کسیکه پاک نکند
از میان زراعت خود گیاههای باطل بسیار میشوند تا زراعت او را فرو گیرند و فاسد کنند و هم چنین هر که
اندیشه محبت دنیا را بیرون نکند و بسیار قوی میشود تا تمام دل او را میگیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را
نمی یابد ای بندگان دنیا مسجدها برای پرستش کار خود را زندان خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی
و پرهیزکاری گردانید و دلهای خود را ماوی و محل شکمها و شهوتها مگردانید براستی میگویم بشما که هر که در بلا
جزع بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا وای بر شما ای علما
بد آیا مردگان نبودید و خدا شما را زنده کرد و چون شما را زنده کرد و بعلم و کمال رسیدید ترک عمل بان نمودید وای بر شما
آیا امی و بیخط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد شما فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از ادب پس ادب حسنه
را بشما آموخت و چون یاد گرفتید بجهالت و سفاهت خود بر گشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید و شما را هدایت کرد
و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای بر شما آیا کور نبودید و شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما آیا کر
نبودید و شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را کر شدید وای بر شما آیا لال نبودید و شما را گویا کرد و چون شما را
گویا کرد لال شدید از گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا او شما که امت کرد چون نصرت کرد یاری دین
بر گشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد پس چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیر
دستان خود و از حد خود تجاوز کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین که میترسیدید که مردم شما را بربایند
پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی مقدار
و خورد در چشمها اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امیدوار بر آنها دارید که بهشت را خدا
با ایشان میراث میدهد و بروش مومنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده اید و امر خدا موافق خواهش و آرزوهای
شما نخواهد بود برای مردن بدنیا آمده اید و برای خراب شدن خانهها ساخته اید و در دعوها آبادان میکنید و آنچه
تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگویم بشما که موسی بشما گفت که قسم در دروغ بخدا مخورید

و می گویم قسم راست مخورید بخدا ولیکن بگوئید نه و آرزو مکنید ای بنی اسرائیل برشما باد بخوردن سبزیهای صحرائی
و نان جو و شما را صلاح نمی فرمایم از نان گندم که می ترسم که از شکر آن قیام ننمائید براستی می گویم بشما که هر شخصی بد بکند
می گوید جواب آن را در قیامت خواهید شنید ای بنده های بد هر یک از شما که خواهید قربانی در درگاه بکند بخدا
آید که برادر مومنش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و بر گردد و قربانی
خود را بکشد تا قبول گردد ای بنده های بد اگر کسی ردای شما را ببرد او پیراهن خود را بان بدهید و کسیکه بر
شما طپانچه زند طرف دیگر رو را پیش دارید و کسیکه شما را یک میل راه ببرد بروید که باری ببرد و پیش شما گذارد یک میل
دیگر بجهت طیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید براستی می گویم بشما که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح
باشد هر گاه باطن شما فاسد باشد و چه نفع دارد برای شما آنکه بدنها خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بد
بو باشد از اخلاق ذمیمه و چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بلوث گناهان ملوث باشد براستی
می گویم بشما که مباشید مانند غربال که آرد نیکو را بیرون می کند و نخاله و سبوس را نگاه می دارد همچنین شما کلمات
حکمت نیکو را از دهان خود بیرون می کنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینه های خود می گذارید
براستی می گویم بشما که اول بدیها را از خود دور کنید تا شما را فایده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع
کنید بشما نفع نمی بخشد براستی می گویم بشما که کسیکه داخل نهر می شود البته جامه او تر می شود هر چند سعی کند
که آب باو نرسد همچنین هر که محبت دنیا را دارد خود را از گناه نمی تواند داشت نگاه براستی می گویم بشما که خوشا
حال آنها که شبها پهلو از تخت خواب تهی می کنند و بعبادت پروردگار خود برمی خیزند ایشان را نور دایمی در
قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجد و تضرع می نمایند بسوی پروردگار
خود با امید آنکه نجات یابند از شداید روز قیامت براستی می گویم بشما که دنیا مزرعه ایست که بندگان در آن
شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر را عاقبت نفع دهنده هست در روز حساب و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت
ثمر نیست در روز درو کردن براستی می گویم بشما که حکیمان عبرت می گیرند از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت
می گیرند که فایده نمی بخشد عبرت گرفتن ایشان را براستی می گویم بشما ای بنده های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را در
می یابد کسیکه رغبتش از شهوتهای دنیا کم نمی شود و هر گز خواهش او بنهایت نمی رسد براستی می گویم بشما که دنیا را
دوست مدارید تا آخرت را نیز اگر دنیا را دوست می داشتید عمل می کردید که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اگر
آخرت را دوست می داشتید می کوشیدید که او کسیکه امید آخرت دارد ای بندگان دنیا هر گاه عیبهای حق شما را

بگوئید

بگوئید آزرده می شوید و هر گاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می شوید و بدانید که شیاطین
در هیچ چیز اطاعت و عبادت نکرده اند که وعده لطای شما که خوانده اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است
که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را
برای شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است بانها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است بانها بر
گناهان خود و شما را امر کرده است در دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شما را بمعصیت خود و شما را اعانت
کرده است در دنیا بر حلال و یاری نکرده است در دنیا بر حرام و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر
احسان کنید و وسعت نداده است بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی می گویم بشما که
ثواب آخرت را هر کس می خواهد اما میسر نمی شود مگر برای کسیکه برای تحصیل آن کار کرده باشد براستی می گویم
بشما که درخت کامل نمی شود مگر بمیوه نیکو همچنین دین کامل نمی شود مگر بترک محرمات براستی می گویم بشما که زراعت
بعمل نمی آید مگر باب و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر بعلم و عمل براستی می گویم بشما که آب آتش را خاموش
می کند همچنین حلم آتش غضب را فرو می نشاند براستی می گویم بشما که جمع نمی شود آب و آتش در یک ظرف همچنین
جمع نمی شود دانائی و فهم از برای آن در یک دل براستی می گویم بشما که باران از غیر ابر نمی باشد همچنین عملی که باعث
خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمی شود براستی می گویم بشما که چنانچه آفتاب باعث روشنی
هر چیز می شود همچنین حکمت باعث روشنی دل می شود و تقوی سر حکمت و حق و راستی درگاه هر خیر است
و رحمت خدا درگاه هر خیر است و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است و چگونه گشوده می شود دری بغیر از کلید
براستی می گویم بشما که حکیم دانا نمی کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی شود مگر بر اسبی که آن را پسندد
همچنین مومن دانا نمی کند مگر عملی که پروردگار او پسندد براستی می گویم بشما که صیقل زدن باصلاح می آورد شمشیر
را و جلا می دهد آن را همچنین کلام حکمت دل را صیقل میزند و جلا می دهد و سخن حکمت دل دانا را زنده می کند
چنانچه آب زمین مرده را زنده می کند و حکمت در دل دانا مانند نور است در تاریکی که بان نور راه می برد در
میان مردم می گویم بشما که سنگی را از سر کوهها نقل کردن آسان تر است از آنکه سخن حقی را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی
کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ در میان آب که نرم شود و مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان
ببرد که بخورند خوشا حال کسیکه نیابد کلام خود را اگر فایده در آن نباشد و بترسد که موجب غضب خدا گردد و
حبس کند و نگوید سخنی را که نفهمد نگوید بکسیکه او را از خود حال کسیکه در گفتار نیک نکند تا کی او را نیک او را نداند

خوشا حال کسیکه یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را آنچه داند خوشا حال کسیکه تعلیم
نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را و حقیر شمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را
نراند از درگاه خود ولیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم بشما ای
گروه حواریان بدرستی که امروز شما در میان مردم بمنزله زندگانید در میان مردگان پس میرید بموتی که زندگانی
می‌باشد بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی و فرمود که حق تعالی میفرماید که بنده مؤمن من محزون میشود
از آنکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوبترین حالات نزد من و بنده از همه احوال بمن نزدیکتر است و شاد
میشود از آنکه دنیا را برای او گشاده گردانم و من این حالت را دشمن میدارم و صاحب این حال بسیار از من دور است
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود که ای بنی
اسرائیل حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن
هستند منع مکنید که ستم بایشان کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما را تعلیم کن که کدام چیز است که از همه شدیدتر
است فرمود که شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خداست گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا حذر کرد
فرمود که باینکه غضب نکنید گفتند ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تکبر و تجبر
و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی با اصحاب خود گفت که ای فرزندان
آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و ببرید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما
برای دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و
بدرساننده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد
و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریننده خود
و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمیدهد پدری از فرزند خود هیچ و فرزندی
جزا دهنده نیست از پدر خود کجایند پدران شما کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران
شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و ایشان را بخاک سپردند و همه
مردگان شدند و بنیان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند
بآنچه فرستاده‌اند با آخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته‌اند چند پند دهند و زجر نمایند شما را

دنیا

و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب میباشید مثل شما در دنیا مثل چهارپایان است که همت شما مصروف بر شکمها و فرجهای
خود است آیا شرم نمیکنید از خداوند که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را بآتش
جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلی فرموده است اطاعت
کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خداوند وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید و
انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری
کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح که دیگر بگناه عود نکنید و بندگان نیکوکار باشید
نه پادشاهان جبار و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرد کردند بر پروردگاری که قهر کرد
ایشان را بمرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه
روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی‌یابد ستمکاران و از تحت قدرت
او هیچ چیز بدر نمیرود و از علم او هیچ چیز غایب نمیشود و بر او امری پنهان نمیماند و علمش همه چیز را احصا کرده است
و هر کس را در منزل خود جا داده است در بهشت یا در دوزخ ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در
تاریکی شب و روشنی روز ترا طلبد و می‌یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی هر که پند پذیر
شد رستگار شد و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیدید آنچه را گذشتگان گفتند
که زنا مکنید و من میگویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد با او زنا کرده است اگر
دیده راست با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود
بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی میگویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه میآشامید و بر
بدنهای خود چه میپوشانید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را
از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند و پروردگار
رفیع الشان شما آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کی از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید
چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حضرت مسیح میگفت که هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است و هر که خلقش بد است
نفس او پیوسته در عذابست و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و هر که دروغ بسیار میگوید
حسن و جمالش بر طرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار کند مردی و مروت او زایل میشود و بیقدر میماند

در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید
تا عمل نکنید بآنچه میدانید زیرا که علم هرگاه صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر میکند و فرمود که عیسی
روزی با حواریان گفت که دنیا پلی است پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که عیسی گفت که زر درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه ببینید که طبیب
درد را بسوی خود میکشد پس او را متهم دارید و بدانید که هرگاه او غم خود ندارد غم دیگران نخواهد
بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت
باشد و ملازم خانه خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از دست و زبان او سالم باشند
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود که ای عیسی ببخش بمن از دیده خود آب دیده
و از دل خود خشوع و سرمه اندوه بدیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند و بایست بر قبرهای
مردگان و بآواز بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که
بشما ملحق خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را موعظه نمود که عمل میکنید از
برای دنیا و حال آنکه روزی میدهند شما را بی عمل و عمل نمیکنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید
یافت بدون عمل وای بر شما ای علمای بد مزد میگیرید و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد
از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقبر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد کسیکه بازگشت او بسوی
آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع میبخشد
و در روایت دیگر منقولست که روزی از حضرت عیسی پرسیدند که چه حال داری ای روح الله گفت صبح کردهام
و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است و آتش جهنم در پیش روی منست و مرگ در طلب منست و آنچه اراده
دارم قادر بر او نیستم و آنچه را نمیخواهم از خود دفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچارهتر است
و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی که ای عیسی سعی کن در بندگی من
و ترک مکن عبادت مرا زیرا که ترا بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند
بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زنی مبارکه خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت طوبی برای کسیکه
که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت
که در زیر آن درخت چشمه ایست که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت پروردگارا یک

شربت

از آن شربت از آن چشمه بمن ده فرمود که ای عیسی حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد
و حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که کی قیامت برپا خواهد شد پس جبرئیل اندهشت در ذکر قیامت و یاد آن
لرزید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو میدانم و علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند
و قیامت بناگاه بر پا خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم و شفا
یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم
و نتوانستم او را باصلاح آورم گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی است که خویش را پسندیده داند و همه اعمال او
و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچ کس را صاحب حق نمیداند بر خود و حق خود را بر همه کس لازم میداند
و حق کسی را بر خود لازم نمیداند اینست آن احمقی که چاره در مداوای او نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح
باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید
برادران من نیستید و خوشا حال کسیکه خود ببیند شهوات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را چه بسیار
که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنیست چه بسیار نزدیکست وای بر آنها که مغرور
شدهاند بدنیا در وقتی که نزدیک شود بایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند
و برسد بایشان آنچه وعده کرده اند بایشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت
پس وای بر کسیکه همتش مقصود بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد
نزد پروردگار خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد خدا که آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان
سنگینست و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید ولیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود
زیرا که بندههای مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود
مثل شما مثل دفلا است که گلش خوش آینده است و هر که بوی چند بر وی افکند و اگر بخورد او را میکشد
که دفلا علفی است که گل خوش رنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست که حق تعالی
بعیسی وحی نمود که با مردم در علم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشانست و در سخاوت مانند آب جاری
باش و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار میتابد و حضرت عیسی فرمود که خوشا حال
کسیکه ترک کند شهوت حاضر را برای ثوابی که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید

کران شما را بندهٔ خود کردانید و کنجهای خود را نزد کسی کذارد کر ضایع نمیکند کرا و بود و کار شما است و در دنیا کنج مکذارید
کر در معرض آفات است و فرموده کر من از برای شما دنیا را برو رو افکنده ام پس بعد از من او را مدارید و برپا مکنید بدرستی
کر از جنایتهای دنیا یکی آنست کر معصیت خدا در آن کرده می شود و جنایت دیکر آنست کر با خرت نمیتوان رسید
مکر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مکردانید آن را و بدانید کر اصل هر کناهی محبت دنیاست و چه بسیار
شهوتی کر از عقب آید اندوه و حزن دراز بوده باشد و فرموده کر من دنیا را برو رو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید پس
منازعه نمیکنند با شما در امر دنیا مکر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب
دنیا و با ایشان بکذارید زیرا کر ایشان متعرض شما نمیشوند مادام کر شما ترک کنید دنیای ایشان را و اما زنان
از شر ایشان حذر کنید بوده و مانده منقول است کر روزی یاران حضرت کفتند کر خانهٔ از برای خود بنیاد فرمود
کر کهنهای کذشتکان از برای ما کافی است و منقول است کر یاران حضرت کفتند کر بیاموز ما را یکعملی کر خدا ما را بسبب
آن دوست دارد فرمود کر دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست دارد و منقول است کر حق تعالی وحی نمود بسوی
عیسی کر هر کاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را بشکستکی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو و روایت کرد
عیسی فرمود کر چه نفع رسانیده است بنفس خود کسیکه نفس خود را بتمام دنیا بفروشد و بعد از آن انچه را خریده است
میراث از برای دیکری بکذارد و نفس خود را هلاک کند ولیکن خوشا حال کسیکه نفس خود را خلاص کند و اختیار
همه دنیا اختیار کند و در مذمت مال فرمود کر در آن سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب کند و معاقب
شود و اکر حلال کسب کند در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب شود و اکر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف
کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردکارش مشغول میکند و چون میکذشت آن حضرت بخانهٔ کر صاحبش
مرده بود و دیکری در آنجا نشسته بود می کفت وای بر صاحبان کر تو را میراث کذاشته اند چرا عبرت نمیکیرند
با حال آنها کر پیشتر در این جا بوده اند و می فرمود کر این خانه خراب خواهد شد و ساکنان آن فانی خواهند شد
وای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی وای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و می فرمود کرای فرزند آدم ضعیف
بپرهیز از عذاب پروردکار خود و بعد از طمع خود را در دنیا ضعیف باش و از شهوات خود ضعیف باش و تمام
ده بدن خود را بصبر و دل خود را بفکر و روزی از برای خود جمع مکن و حمد خدا بر پیشانی بسیار مکن کر یکی از اسباب
نکاه داشتن تو از کناه آنست کر قادر نباشی بهر چه خواهی و فرمود کر ایکروه حواریان دوست خدا کردانید بدشمنی
اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بدشمنی

از حضرت

از حضرت صادق منقول است کر دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی بصورت زن کبود چشمی عیسی از او پرسید کر
چند شوهر کرده کفت بسیار پرسید کر همه ترا طلاق کفتند کفت بلکه همه را کشتم فرمود کر وای بحال شوهران باقی
مانده تو کر عبرت نمیکیرند از حال شوهرهای کشته شده تو و در حدیث موثق دیکر فرمود کر حضرت عیسی می کفت
کر هولی را کر نمیدانی کر کی بتو خواهد رسید چه مانع است ترا از انکر مهیای آن شوی پیش از انکر ناکاه بتو رسد
و فرمود کر دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت زیرا کر دنیا را دست نمیزنی کر فاجری اطاعت کند و بسند صحیح از
آن حضرت منقول است کر حواریان بخدمت عیسی آمدند و کفتند ای تعلیم کنندهٔ خیر ما را ارشاد کن براه راست فرمود کر
موسی کلیم خدا شما را امر میکرد کر قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم شما را کر قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ
کفتند یا روح الله زیاده کن فرمود کر موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد کر زنا مکنید و من امر میکنم شما را کر زنا را در خاطر
خود مکذرانید چه جای انکر زنا کنید زیرا کر در دل کر وسوسه زنا شود مانند خانهٔ زرنکاری کر منقش بطلا کرده
باشند و آتشی در آن خانه برافروزند اکر چه خانه نسوزد اما دود نقشها را ضایع میکند و بسند معتبر از حارث
اعور منقول است کر کفت روزی با حضرت امیر المؤمنین میرفتم در شهر حیره ناکاه بدیری رسیدیم کر ترسائی در آنجا
ناقوس می نواخت پس آن حضرت فرمود کر ای حارث آیا میدانی کر چه میکوید این ناقوس کفتم خدا و رسول و پسر عم رسول
بهتر میدانند فرمود کر مثل میزند برای دنیا و خرابی آن و میکوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا
قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا
قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا
فیها الا لو قد متنا کر حاصل مضمون این کلمات آنست کر شهادت میدهم بیکانکی خدا و حال انکر حق است و راست است
بدرستی کر دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد ما را از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را کمراه کرد ای فرزند دنیا آهسته
و شتاب مکن ای فرزند دنیا ای فرزند دنیا کوبیده میشوی هر روز بمصیبتها تا چند تکدر کوبید برای جمع دنیا
یا روزی درهم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال را بدنیا فانی میکند هر قرنی را بعد از قرنی
دیکر هیچ روز نمیکذرد از عمر ما مکر انکر یک رکنی از ارکان بدن ما را ضعیف و سست میکند بتحقیق کر ضایع کردیم خانه
باقی را و وطن خود کردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم کر تقصیر کرده ایم در دنیا مکر بعد از مردن پس حارث کفت یا امیر المؤمنین
آیا نصاری میدانند کر صدای ناقوس این معنی دارد فرمود کر اکر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیکردانیدند
حارث کفت کر من روز دیکر رفتم بنزد نصرانی کر در آن دیر بود و کفتم بحق مسیح کر این ناقوس را بنواز بنحوی کر پیشتر مینواختی

چون شروع کرد بخواندن هر چه که من می خواندم از انجیل حضرت و سوره بود می خواندم و بر خواهای آن منطبق می شد
تا باخر رسید پس آن دیرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند می دهم ترا که بگوئی که کی این را بتو گفت حارث گفت آن
شخصی که دیروز با من همراه بود او بمن تعلیم کرد این را پس پرسید که آیا او را با پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت که پسر عم
اوست پس پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت والله که من در توریت
خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر انجیل را او بیان خواهد کرد

در بیان بالا رفتن

عیسی باسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا حق تعالی
فرموده است که اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا یاد آور وقتی را
که حق تعالی فرمود که ای عیسی تو را اخذ کنم و بلند کنم بسوی خود یعنی آسمان و پاکیزه گردانم ترا از لوث کافران
که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد و بعضی گفته اند توفی بمعنی حرکت و خدا اول او را میرانید
و بعد از سه ساعت او را زنده کرد و باسمان برد و بعضی گفته اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن بزمین
خواهد بود در آخر الزمان و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة و گردانیده ام آنها را که
متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالبند بر
یهود و امت پیغمبر آخر الزمان هم که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف
شده است این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است باینده موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر
فرموده است که و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما و بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی
عظیم علی بن ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم ع دادند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت ع بگروهی از یهودان
گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحره و زناکار و پسر زن زناکار آمد چون عیسی ع این سخن شنیع را از ایشان شنید
گفت خداوندا توئی پروردگار من و مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب افزودند زنای گویند خداوندا لعنت
کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد پس در همان ساعت ایشان خوک شدند و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم
رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح که عیسی پسر مریم است رسول
خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد و خلاف و کیفیت اشتباه از ابن عباس روایت
که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را و خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی
نفرین بر او نیز بکند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت

از حضرت

بجانب آن حضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سوالها می کردند پس عیسی با ایشان گفت که ای گروه
یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن
خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن روزنه او را باسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را
طیطانوس می گفتند که بان طاق بالا رود و عیسی را بکشد چون رفت و عیسی را در آنجا نیافت حق تعالی شباهت عیسی ع را
بر او انداخت که او را هر که میدید گمان عیسی میکرد چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند
و کشتند و بر دار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری ع نیز منقول است پس چون طیطانوس را
کشتند و در آن روز دیگر را نیافتند گفتند که اگر این که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد و اگر عیسی بود او چه
شد و باین سبب بر ایشان مشتبه ماند و روایت دیگر آنست که چون عیسی ع از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان
داخل خانه شد پس یهودان خانه را احاطه کردند و چون داخل شدند حق تعالی همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند
شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را می کشیم پس عیسی با اصحاب خود گفت که کیست که امروز
قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون
آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز باسمان برد و بعضی گفته اند
که چون عیسی را باسمان بردند و یهود با او دست نیافتند شخصی را گرفتند و بر جای بلندی بر دار کشیدند و بر مردم
تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که نزدیک او برود و باین سبب بر مردم مشتبه شد و ان الذین
اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا
حکیما و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شک اند از او و نیست ایشان را باحوال او هیچ گونه علمی بیروی
گمان و نکشتند او را بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا غالب و قادر است بر هر چه خواهد و هر چه کند
موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقول است که عیسی وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا
او را باسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه
کرد و چشمه در گوشه آن خانه بود در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش میریخت و گفت خدا
وحی کرده است بمن که مرا در این ساعت باسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند کی در میان شما قبول می کند که شبیه
و مثال من بر او افتد و بشباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من در بهشت
پس جوانی در میان ایشان گفت که من میکنم ای روح الله عیسی فرمود که تو خواهی کرد پس عیسی فرمود که یکی از شما کافر

خواهد شد من پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که من آن بیستم عیسی فرمود که اگر تو این را در نفس
خود می‌یابی تو آن خواهی بود پس عیسی گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و
بجهنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند
شد خدا عیسی را از گوشه خانه به آسمان برد و ایشان می‌دیدند پس یهود بطلب عیسی آمدند و گرفتند آن کسی را
که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد و آن جوانی که شباهت عیسی را قبول کرده بود گرفتند و او را کشتند و بر دار
کشیدند و یکی تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که جبرئیل نامه پادشاهان حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که
شیخ بن اشجان پادشاه شد و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت
عیسی مبعوث شد به پیغمبری و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش او را کرامت فرمود و زیاده بر آنها
انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند بکتاب
خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند پس چون ایمان نیاوردند
دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین از برای آنکه
آیتی بایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سال در بیت المقدس
ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی دعوی کردند
که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم و دروغ گفتند خدا
ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و بر کشتن و بر دار
کشیدن او ولیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است به آسمان او را برد بعد از آنکه قبض روح او کرد و چون خواست
که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپار نور و حکمت و علم کتاب خدا را بشمعون پسر حمون که او را صفا
گفتند و خلیفه خود گردانید و کرد آنچه او را امر فرموده بود پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود و هدایت
کرد بگفتهای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد می‌کرد با کافران پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد باو و
بآنچه از جانب خدا باو رسیده بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه شمعون را برحمت خود
برد و بعد از آن برای بندگان خود پیغمبر فرستاد از صالحان که یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون از دنیا رفت
اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود

یحیی بن زکریا را شهید کردند و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود باو که وصیت و امامت را
در فرزند شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین
کرد و بسندهای معتبر از حضرت امام حسن منقولست که عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت
و بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقولست که در شبی که عیسی را به آسمان بردند هر سنگی که از روی زمین
برمیداشتند در زیر آن خون تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیرالمؤمنین و امام حسین صلوات
الله علیهما چنین شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقولست که چون یهودان جمع شدند
که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد و آن حضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسی نظر بالا کرد دید که
بر بال نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز وادعوک اللهم باسمک الصمد وادعوک اللهم باسمک
العظیم الوتر وادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت
وامسیت فیه پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب محل
کرامت من و به آسمان بالا ببر پس حضرت رسول فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب سؤال کنید از پروردگار
خود باین کلمات که سوگند میخورم بخداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین
کلمات دعا کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی بملائکه وحی کند که گواه باشید که دعای او را مستجاب
کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون عیسی را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم رشته و بافته و دوخته بود چون به آسمان
رسید از حق تعالی ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا
منقولست که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم
زیرا که زنده او را از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند و چون به آسمان رسید حق تعالی
روحش را باو برگردانید چنانچه حق تعالی میفرماید که انی متوفیک ورافعک الی و از عیسی حکایت
مینماید که فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم پس هر دو این کلامها دلالت میکند بر وفات آن حضرت و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که نازل خواهند شد با صاحب الامر وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک
و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد و باسانید معتبره بسیار از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که در حضرت صاحب الامر سنت چهار پیغمبر یکی سنت عیسی

کرد که بند جدا کشته شد و عزیر بوده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام [illegible] منقولست
که چون یهود خواستند که عیسی ع را بکشند خدا را طلب کرد و سوگند داد او را بحق ما اهل بیت پس خدا او را از کشتن
نجات داد و به آسمان برد و به سند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که امت عیسی
بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند و در
حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین ع اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید
و فرمود که از شما چیزی سوال می کنم که بهتر از شما می دانم پس مپوشانید و آنچه حق است بگویید پس نزد خود
طلبید عالم نصاری را و فرمود که از شما چیزی سوال می کنم که ترا سوگند می دهم بخدایی که انجیل را بر عیسی
فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را بدست او شفا می داد و مرده را برای او زنده می کرد و از
گل مرغ می ساخت و برای آن مرغان روح می دمید و چیزی را که مردم می خوردند خبر می کرد که بگو که
بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نبوده اند که یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدایی که جز
او خدایی نیست سوگند می خورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یک فرقه که نجات
یافته باشند چنانچه حق تعالی می فرماید که مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و ابن بابویه علیه
الرحمه روایت کرده است که حضرت مسیح ع چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت
می کرد و نمی گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصیت کرد به شمعون
بن حمون را و چون به رحمت الهی واصل شد غایب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردند جباران ایشان را
شدید شد و بلیه بر مومنان عظیم و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها
از میان مردم برطرف شد و پراکنده شدند در مذهب و هر یک بجانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت
این غیبت دویست و پنجاه سال شد و به سند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که مردم بعد از عیسی دویست
و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غایب بود و در حدیث صحیح دیگر از آن
حضرت ع مرویست که میان عیسی و محمد ص پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال
چنان بود که پیغمبر و امام ظاهر نبود راوی پرسید که پس چه می کردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند
و بان عمل می کردند زیرا که مومن بودند و فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد ولیکن گاهی
ظاهرند و گاهی پنهان   که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی

العلامه

ع از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حق تعالی می فرماید که وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا و اکثر
مفسران گفته اند که یعنی به درستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت
و در جای دیگر فرموده است که وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و اکثر مفسران گفته اند که مراد
آنست که نیست هیچ یک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهد آورد به عیسی پیش از مردن
عیسی در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی ع و بعضی گفته اند که این مخصوص جمعیت از
یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکنست که چنانچه لفظ ظاهر است اعم از ایشان باشد و در رجعت
همه برگردند و ببینند که عیسی ع اقرار به پیغمبر آخر الزمان ص می کند و متابعت صاحب الامر ع می نماید آن وقت
فایده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه به سند معتبر منقولست که حجاج شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه
از او پرسید و گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه زیرا من مکرر یهودی و نصرانی را کشته ام و نظر کرده ام که لب
خود را حرکت نمی دهد تا بمیرد پس چگونه ایمان آورده شهر گفت ای امیر معنی این آیت که تو فهمیده بلکه
مراد آنست که عیسی پیش از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان
باو ایمان خواهند آورد و پشت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت که این تفسیر از که شنیدی گفت از حضرت
امام محمد باقر ع گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی ع منقولست که بعد
از این هیچ یک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر
قائم آل محمد که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او را ظالمی بیعت نخواهد
کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که بزودی زمانی خواهد آمد که ندانند خدا چیست
و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت
قائم ع نماز بگذارد که ما بعد از ما پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمی کرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص
منقولست که فرمود که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت
و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز کند

در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرایب قصص بخت نصر

است حق تعالی می فرماید او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها که ترجمه
لفظش آنست که دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریه که خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب

شده بود و بعضی گفته‌اند که عزیر بود چنانچه از حضرت صادق ع منقولست و بعضی گفته‌اند ارمیا بود چنانچه از امام
محمد باقر ع منقولست که آن قریه بعضی گفته‌اند بیت المقدس بود و بعضی گفته‌اند که آن قریه بود که پیش مذکور
شد که چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا گفت که تا
چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را بوجه انکار نگفت
بلکه برای عظمت قدرت الهی گفت یا می‌خواست بداند کیفیت زنده شدن مانند حضرت ابراهیم ع و بسبب آنکه
ظاهرش موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران گفته‌اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این
مخالف احادیث بسیار است فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ پس خدا میرانید او را صد سال پس زنده کرد او را
قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و چون زنده شد گمان کرد که در خواب بود و بیدار شده است پس از او پرسید
که چه قدر مدت درین مکان مکث کردی گفت یک روز و در اول روز خوابیده بود چون نظر کرد و دید که هنوز
آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت که بعضی از روز و گوینده سخن با او بعضی گفته‌اند خدا بود و ندای
آسمانی باو رسید و بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن قَالَ بَلْ لَبِثْتَ
مِائَةَ عَامٍ گفت بلکه صد سال درین مکان مانده و مرده و الحال زنده شده فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ
يَتَسَنَّهْ پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است منقولست که چون باین مکان آمد انگور و
انجیر و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بود بقدرت
الهی وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ و نظر کن بسوی دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است وَلِنَجْعَلَكَ
آيَةً لِلنَّاسِ و از برای این ترا میرانیدیم در این مدت و زنده گردانیدیم که آیتی باشی برای مردم حقیقت زنده شدن
ایشان در قیامت وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده
که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند می‌کنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها می‌کشیم اکثر گفته‌اند
که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند که خدا چگونه مرده را زنده می‌کند و بعضی گفته‌اند که اول خدا
چشم او را زنده کرد و نظر می‌کرد بر استخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست
بر روی آنها روئید فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا
بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علمم زیاده شد و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع
منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و بجا نیاوردند امر پروردگار خود را حق تعالی خواست که مسلط کرداند

برایشان

برایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که بگو بنی اسرائیل را که چیست آن
شهری که آنرا برگزیده‌ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته‌ام و آنرا از هر درخت غریب زبون (?) پاک
کرده‌ام پس متغیر شد احوال آن شهر و بعوض درختهای نیکو کشته درخت خرنوب که زبون‌ترین درختهاست
ازان شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند از برای ما این سخن را معلوم کن پس ارمیا
هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا باو وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن شهر
رویانیده‌ام بنی اسرائیل‌اند که در آن شهر ساکن گردانیده‌ام و چون معصیت من کردند و دین را تغییر دادند و بدل
کردند شکر نعمت را بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنه عظمی که دانا
حیران بماند و مسلط خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر بود و خوردنش بدتر بود و باشد
پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و سنگی که بان تخریب کنند بر هر عالم در زنجیرها خواهد
افکند تا صد سال چنین خواهد بود چون ارمیا این خبر را بعلمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا ما را دیگر از
حق تعالی سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی بر ایشان مسلط گرداند پس ارمیا هفت
روز روزه داشت و بعد از هفت روز طعامی تناول کرد و وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد
از هفت روز لقمه از طعام خورد و باز وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو که ای
ارمیا دست بردار ازین سخن و اگر نه روی ترا برپشت بر می‌گردانم آیا می‌خواهی شفاعت کنی در امری که مقدر و حتم کرده‌ام
پس وحی نمود که بگو بایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگارا مرا اعلام کن
که کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد که تا بروم بنزد او و از برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو در فلان
موضع و خواهی دید پسری که از همه مرضها تو و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس خبیث‌تر است یعنی ولد الزنا است و
غذایش از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین‌گیر شده است و او را در مزبله
انداخته‌اند در میان کاروانسرا و مادری دارد که نان را تریت کند و نان خشک دارد در کاسه ریزه می‌کند و شیر
خوک را بر روی او میدوشد و بخورد آن پسر میدهد و او می‌خورد ارمیا گفت اگر خدا را موجود بدتر ازین خواهد بود پس بنزد آن
پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر ارمیا دانست او را معالجه کرد تا او را صلاح آمد پس باو گفت
که مرا می‌شناسی گفت نه ارمیا گفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو
بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید

با آن خالی کرد دادیم رسید پس دیباه نامه امانی برای من نوشت پس نامه امان را نوشت و بآو داد و مرفت بکوه‌ها
و عزم جمع می‌کرد و غلا و دهوی و زراعت در شهر و معاش می‌کرد پس مردم را بجانب بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی
اسرائیل در بیت المقدس بود و چون جمعی برا و اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف
و نواحی کرد او جمع شدند چون خبر با رمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و انبساری لشکر
او نتوانست که او خود را با او رساند پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت نصر گفت کیست گفت من ارمیا و پیغمبرم که تو را
بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانیست که از برای من نوشتی گفت تو را امان دادم اما
امان اهل بیت تو موقوف است بر آنکه تیری می‌اندازم از این جانب بسوی بیت المقدس اگر تیر من بر بیت المقدس برسد
با این راه دور پس ایشان را امان نمی‌دهم و اگر نرسد امان دهم و چون تیر انداخت باد تیر را برد تا بند شد در بیت
المقدس پس گفت ایشان را امان نمی‌دهم پس چون فتح کرد بیت المقدس را و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید
و در میان آن کوه خونی دید که می‌جوشد و هر چند خاک بر آن خون می‌ریزند باز می‌جوشد و از خاک بیرون می‌آید
پرسید که این چه خونست گفتند این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که
شهید شده است تا حال این خون می‌جوشد و هر چند خاک بر آن می‌ریزند از خاک بیرون می‌آید و آن خون حضرت
یحیی بن زکریا علیه السلام بود و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می‌کرد با زنان بنی اسرائیل و هرگاه بحضرت یحیی می‌گذشت
آنحضرت باو می‌فرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می‌کنی پس یکی از آن زنان که با او زنا می‌
کرد در وقتی که آن ملعون مست بود با او گفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که بیاورند و سر یحیی را بیاورند
چون آن حضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با آن ملعون
سخن می‌گفت و می‌فرمود که از خدا بترس که حلال نیست این کار که می‌کنی پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین
ریخت و می‌جوشید و ساکن نمی‌شد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آن حضرت و خروج
بخت نصر صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل می‌شد مردان و زنان و اطفال
و حیوانات ایشان را می‌کشت و باز آن خون می‌جوشید تا آنکه همه را فانی کرد پس پرسید که آیا احدی از بنی اسرائیل
در این بلاد مانده است گفتند پیره زالی از ایشان در فلان موضع هست پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان
آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و این زن آخر ایشان بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت بسوی بابل و در آنجا
شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آن چاه افکند پس آن شیر گل آن چاه را می‌خورد

و دانیال شیر آن را می‌خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود
که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان آن پیغمبر گفت پروردگارا در کجاست دانیال
گفت لبیک وحی رسید باو که دانیال در چاهیست در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آن چاه آمد و گفت ای دانیال
گفت لبیک گفت صدای غریبی می‌شنوم گفت پروردگارت ترا سلام رسانید و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو
فرستاده است و آنها را بچاه فرستاد پس دانیال گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب
من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره والحمد لله الذی یجزی
بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاة والحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا والحمد لله الذی
هو ثقتنا حین تنقطع الحیل منا والحمد لله الذی هو رجاؤنا حین ساء ظننا باعمالنا یعنی حمد می‌کنم خداوندی را
که فراموش نمی‌کند هر که او را یاد کند سپاس می‌کنم خداوندی را که ناامید نمی‌کند کسی را که او را بخواند حمد می‌کنم
خداوندی را که ناامید نمی‌کند که هر که بر او توکل کند کفایت امور او می‌کند سپاس می‌کویم خداوندی را که هر که
بر او اعتماد کند او را بدیگری نمی‌گذارد حمد می‌کنم خداوندی را که جزا می‌دهد نیکی را بنیکی سپاس خداوندی
را سزاست که جزا می‌دهد بصبر کردن نجات از مخاوف و مهالک دنیا و عقبی حمد خداوندی را رواست که بر طرف می‌
کند بد حالی ما را نزد کربت و شدت یا حمد می‌کنم خداوندی را که محل اعتماد ماست هرگاه کشته شود چاره‌ها از ما
حمد می‌کنم خداوندی را که امید گاه ماست در هنگامی که بد شود گمان ما بسبب کردهای ما پس بخت نصر در خواب دید
که گویا سرش از آهنست و پاهایش از مس است و سینه‌اش از طلاست پس منجمان را طلبید و گفت بگویید که من
چه در خواب دیده‌ام گفتند نمی‌دانیم ولیکن بگو چه دیده تا ما برای تو تعبیر کنیم بخت نصر گفت در این مدت
هر سال مبلغی بشما می‌دهم و شما نمی‌دانید که من چه در خواب دیده‌ام پس امر کرد که همه را گردن زدند پس بعضی از
ارکان دولتش عرض کردند که آنچه تو می‌خواهی آن کسیست که بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر گل می‌خورد و او را
شیر می‌دهد پس فرستاد دانیال ع را طلبید و گفت بگو چه من خواب دیده‌ام دانیال گفت چنین خوابی دیده گفت
راست گفتی اکنون بگو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که پادشاهی تو با خر رسیده است و سر روز
دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا خواهد کشت بخت نصر گفت که من هفت شهر بر دور خود ساخته
ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده‌ام و باین نیز راضی نشده‌ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در هر دروازه
نصب کرده‌ام که هر غریبی که داخل می‌شود فریاد می‌کند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین خواهد شد که من گفتم پس بخت
نصر

لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد که کسی را که ببینند بکشند هر که باشد و دانیال در آن وقت نزد او نشسته بود
و گفت در این روز سه روز تو را از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می کشم چون صبح
روز سیم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد ناگاه غلام را ملاقات کرد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود
خوانده بود و نمیدانست که از اهل فارس است چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت
هر که را ببینی بکش اگر چه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد و اما حضرت ارمیا
پس بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشه
خود برداشت پس نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهای کشتگان را می خوردند
پس ساعتی فکر کرد و گفت آیا چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهای ایشان را
خورده اند پس خدا در همان موضع قبض روح او نمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود
و بخت نصر را هلاک کرد و بنی اسرائیل را بدنیا برگردانید و آن که صد سال مرده و زنده شد ارمیا بود و عزیر چون بخت
نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید ابتدا او گریخت و در چشمه ای رفت و غایب شد در آنجا پس خدا
اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده های او بود و دو سفیدی چشم او که مانند سفیده تخم روان بود و میدید
چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که آفتاب
بلند شده است گفت بعضی از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسوی انجیر و آب
انگور که در این مدت متغیر نشده اند و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه او و تو را
زنده می کنم پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده بقدرت الهی نزدیک یکدیگر می آیند و بر یکدیگر
می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشوند و بر بدن او و حمار او می چسبند
تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخواستند پس گفت می دانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست
و در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را مستغرق شدند نمرود و بخت نصر و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن
شهرها افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میرانید و بعد از
صد سال او را زنده گردانید و میدید که اعضایش چگونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی استخوانهایش میروید
و مفاصل و رگهایش چگونه بسته میشوند پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث

معتبر

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته میشود بدرستی که دانیال
در زمان پادشاه جباری ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او در آن چاه انداخت
پس درندگان نزدیک او نرفتند و با او را از چاه بیرون نیاوردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران
خود که طعامی برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجاست حق تعالی فرمود که چون از شهر بیرون میروی کفتاری
در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو که او ترا بر سر آنچاه میبرد چون پیغمبر بر سر آنچاه آمد و طعام را بچاه
فرستاد دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق فرمود که خدا ابا کرده است که روزی دهد مومنان را
مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون هنگام وفات
سلیمان شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت
آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ می نمودند پس آصف مدتی طولانی از ایشان غایب شد پس ظاهر
شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند دیگر ما ترا در کجا ببینیم گفت نزد
صراط و از ایشان غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او و بخت نصر بر ایشان مسلط شد
و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت از پی او می فرستاد و در زندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از
فرزندان یهودا را از میان اسیران از برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان هرون عزیر را
انتخاب کرد و ایشان اطفال خورد سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت و
شدت بودند و حجت خدا بر ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال
را دانست شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می کشند و امید فرج او دارند و ظاهر شدن او امر کرد که
او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که طعام باو ندهند
پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او
می فرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شبها افطار می کرد و بلیه و آزار شدید و شیعیان
او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند که اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آن حضرت چون
بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین می آمدند و بر
سر چاهی میرفتند که دانیال در آن محبوس بود و بر او سلام می کردند و او را بشارت بفرج میدادند چون صبح شد
از کرده خود پشیمان شد و امر کرد که آن حضرت را از آنچاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده

بود و امور مملکت و پادشاهی خود را باو گذاشت و آن حضرت دانیال را فرمانروای ممالک خود گردانید و حکم کردن میان
مردم را باو تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف بخت نصر ظاهر شدند و گردن امید کشیدند
و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که برآمد و بتره گذشت حضرت دانیال برحمت
ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند
و با او انس میگرفتند و مسایل خود را از او فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس باز
دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غایب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه
حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت
دانیال تعبیر خواب میدانست و این علم را آن حضرت بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا وحی میکرد
بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راستگفتار و درست
کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا بمحبت ما اهل بیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت
میکرده است خدا را بمحبت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پادشاهی در زمان
دانیال بود بآن حضرت عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم دانیال فرمود که من چه منزلت در دل
تو دارم پادشاه گفت بزرگترین مرتبها و عظیم ترین منزلتها ترا در دل من هست و ترا بسیار دوست میدارم دانیال
گفت چون اراده مجامعت نمایی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را بجانب من مصروف گردان چون چنین
کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا بدانیال بود و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست
که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی
حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حق تعالی ایشان را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید و ایشان
در شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار حضرت عزیر قرار گرفتند و مومن بودند و عزیر بنزد
ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را میشنید و بسبب ایمان دوست میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در
ایمان پس یکروز از ایشان غایب شد و بنزد ایشان نیامد روز دیگر که بنزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند
اندوهناک شد بر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت
چون همه را یکبار مرده دید پس خدا او را نیز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بآن حال ماندند و بعد از آن
صد سال حق تعالی حضرت عزیر را با آن جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصر

بر ایشان

بر ایشان مسلط شده همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت و چون بخت نصر فوت شد و بعد از او مهرویه پسر او نه
سال و بیست روز پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند
و نفت در او ریخت و ایشان را در آن انداخت و آتش بروی ایشان افروخت و چون دید که آتش ایشان را نمیسوزاند
و بنزد ایشان نمی آید ایشان را در آن نفت محبوس گردانید و درنده بسیاری در آنجا انداخت و بهر گونه عذابی
ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد او را وحی کرد که بسپارد نور حکمت خدا را بفرزند
خود یکیخا و او را خلیفه خود گرداند و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت امیرالمومنین فرمود
که دانیال یتیمی بود و مادر و پدر نداشت و پیره زنی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل
که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود و آن مرد صالح زن بسیار جمیله
صالحه عابده داشت و آن مرد بنزد پادشاه می آمد و با پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید
بشخصی که او را بجایی از کارها بفرستد پس بآن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار کنید که من بجهت کاری از امور خود او را
بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه شد بآن
قاضیان سفارش کرد که باحوال آن زن برسید و از آن غافل نباشید پس آن قاضیان می آمدند بدر خانه دوست
خود که خبر از احوال آن زن بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بزنا و او ابا کرد پس
گفتند که اگر راضی نمیشوی نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا ترا سنگسار کند آن زن صالحه گفت هرچه خواهید
بکنید من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خاین بنزد پادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است
پس این امر بر پادشاه عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد زیرا که بسیار با آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد
نمیتوانست کرد پس با ایشان گفت که شهادت شما مقبولست اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و ندا کرد در آن
شهر که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنای او گواهی داده اند و چون
مردم در این باب گفتگوی بسیار کردند پادشاه بوزیر خود گفت که آیا در این باب چاره بخاطرت میرسد که باعث نجات
عابده گردد گفت نه چون روز سیم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ناگاه در
اثنای راه دید اطفال چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و او دانیال را نمیشناخت
چون وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیایید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده

وفلان و فلان دو قاضی شوند پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و با اطفال دیگر
حکم کرد که بگیرید دست یکی از این گواهان را و بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع
ببرید پس یکی از ایشان را طلبید و گفت آنچه حق است بگو و اگر نگوئی ترا می‌کشم و در این احوال وزیر ایشان
بود و سخن دانیال را می‌شنید و این اوضاع را مشاهده می‌نمود پس آن طفل که گواه بود گفت عابده زنا
کرده پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد گفت که با فلان پسر پرسید که در کجا
زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید این را بجای خود و دیگری را بیاورید پس او را بجای
خود بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت می‌دهی گفت شهادت میدهم
که عابده زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت با فلان پسر فلان
پرسید که در چه موضع گفت در فلان موضع پس هر یک از اینها مخالف گواه دیگری گفتند پس دانیال
گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده‌اند پس حاضر شوید مردم که ما ایشان را می‌کشیم چون وزیر این قضیه
عجیبه را از دانیال مشاهده نمود بسرعت تمام بخدمت پادشاه شتافت و اخبار دانیال را دیده و شنیده
بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال
کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سؤال کرد و هر یک خلاف دیگری گفتند
پس پادشاه فرمود که ندا کنند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده
بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد
بداود که برو بنزد بنده من دانیال و بگو باو که نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی
و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی ترا نخواهم آمرزید
پس داود بنزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل
آوردی پس چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال دست بدرگاه خداوند ذو الجلال برداشت و بزبان
عجز و انکسار مناجات کرد که پروردگارا بدرستی که داود پیغمبر تو خبر داد که من ترا نافرمانی کرده‌ام
سه مرتبه و مرا آمرزیده‌ای و اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید پس بعزت و جلال تو سوگند
خوردم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد پس معصیت
تو خواهم کرد   که ملاقات حضرت داود با دانیال بسیار غریبست مطابق آنچه از احادیث سابقه

معلوم

معلوم شد که فاصله بسیار در زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد
و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعیدست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی
حضرت رسول ص فرمود که گواهی دارید نان را که عمل کرده‌اند در آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه
در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بجمعی که در دوران حضرت بودند که خواهید
حدیثی برای شما نقل کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش
از شما که او را دانیال می‌گفتند و یک کرده نان داده بکشتیبانی که او را از نهری بگذراند پس کشتیبان کرده
نان را انداخت و گفت من نان را چه می‌کنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پامال می‌شود
پس چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار که دیدی
پروردگارا که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حق تعالی وحی نمود باسمان که باران را از ایشان حبس
کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید پس باران قطع شد و بمرتبه قحط در
میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و چون شدت ایشان بنهایت آن مرتبه رسید که خدا میخواست
تادیب ایشان بآن نماید روزی یک زنی که فرزندی داشت بزن دیگری که او هم فرزندی داشت گفت بیا امروز
من فرزند خود را می‌کشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از او بده گفت چنین باشد
پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر شد مادر آن پسر دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند
خود منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال برای مرافعه رفتند دانیال گفت کار باینجا رسیده است که فرزند
خود را می‌خورید گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت
پروردگارا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را بکشتیبان و امثال او که
کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران را بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از برای خلق من
بروید آنچه از ایشان فوت شده است از چیزی که در این مدت نروئید که من رحم کردم ایشان را برای طفل خرد
سال و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون درنده را به بیند بگوید اعوذ برب دانیال
والجب من شر کل اسد مستأسد یعنی پناه می‌برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال را در آن چاه انداختند
بخدا از شر هر شیر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی
دانیال که دشمن‌ترین بندگان من نزد من جاهلی است که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را

ومحبوب‌ترین بندگان من نزد من پرهیزکاریست که طلب نماید ثواب مرا و ملازم طاعت باشد و از ایشان جدا
نشود و تابع پیغمبران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان و طلب دانش کند و ابن بابویه روایت کرده که
بسند های خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه پیوسته متوجه فساد و هجوم بنی اسرائیل بود زیرا که حق
دانست که تا ایشان گناه نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند او بر ایشان مسلط نتواند شد پس پیوسته جواسیس
می فرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه احوال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند
پس بخت نصر با لشکر خویش بر سر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که وقضینا الی
بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا که ترجمه اش اینست که وحی کردیم بسوی بنی
اسرائیل در توریت که البته فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان بزرگ فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا
علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا پس چون رسید وعده عقوبت معصیت
اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان
خانه‌ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده بود کردنی و لازم وهب گفت
که مراد ازین گروه بخت نصر و لشکر اوست و بعضی گفته‌اند که فساد اول ایشان مخالفت احکام توریت بود و فساد دوم
ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته‌اند
و بعضی جالوت و بعضی سنحاریب که از اهل نینوی بود ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم
اکثر نفیرا پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را
زیاده کردانیدیم مفسران گفته‌اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر
لهراسف پادشاه شد رحم کرد بنی اسرائیل را و ایشان را با ایران نه کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه
کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر و بنابر قول دیگر اشاره است بکشتن داود جالوت را وهب روایت کرده
که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار
خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس
خدا ایشان را غالب کردانید بر بخت نصر بعد از آنکه از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود
و برکت و سبب برکت ایشان آن بود که پیغمبر پیشانی اسلاف ایشان [illegible] و برکت و او را از شهر بیرون برد پس باز بنی
اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید

چنانچه

چنانچه حق تعالی میفرماید که فاذا جاء وعد الآخرة پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لیسوءوا وجوهکم و
لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة ولیتبروا ما علوا تتبیرا برانگیختیم ایشان را تا رویهای شما را بحال بد کردانند و تا داخل
مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را بعد رسیدن بلندی و طغیان
ایشان هلاک کردنی مفسران گفته‌اند که پادشاه بابل بار دیگر بجنگ ایشان آمد و وهب روایت کرده است که چون
بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند حضرت ارمیا ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شماست و خدا بر شما غضب
کرده است وحی فرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز دیده اید که کسی
معصیت من کند و بمعصیت من سعادت بیابد و یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت
و بد حال شود اما علما و عباد شما پس بندگان خدا بندگان خود کردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم
می کنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده اند و اما پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت من
و دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما قاریان توریت و فقیهان شما هم منقاد و مطیع پادشاه شده اند و پیروی ایشان
بیعت می کنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و اما فرزندان ایشان پس فرو میروند در گمراهی و ضلالت
با دیگران و با همراهی احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم پس سوگند میخورم که عزت ایشان را بخواری
و ایمنی ایشان را بترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد
چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را بایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترا میکنی بر خدا پس دعوی میکنی
که خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطل خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند
پس بخت نصر لشکر کشید بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را میخوردند و ایشان
و چون بر ایشان مسلط شد بر وش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بعضی را زبان برید و دندان کند
و زنان را برسوائی اسیر کرد پس بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود که ایشان را خبر میداد از آنچه الحال بر ایشان
وارد شد پس او را متهم کردند و بزندان افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند
و پرسید که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من مبعوث شدم بسوی ایشان و خدا مرا برای
این رسالت فرستاد بسوی ایشان بخت نصر گفت بد کردند و ظلم کردند که پیغمبر خود را زدند و تکذیب رسالت پروردگار
خود بکنند اگر خواهی با من باشی تا ترا گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمانی تا ترا امان دهم ارمیا گفت من پیوسته
در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفتم و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند

از تو نمی‌رسید پس ارمیا در جای خود بماند و روز بین ایلیا و آن شهر بود آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن شهر که
گویند بود پس چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت
کن ما را پس ارمیا که همه ایشان را ذکر با او باشند گفتند پناه می‌بریم بپادشاه مصر و از او امان می‌طلبیم پس ارمیا فرمود
که امان خدا بهتر من امان شماست و از امان خدا بدر روید و با امان دیگری داخل نشوید پس ارمیا را گذاشتند
و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد
بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ من باش چون ارمیا
این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر پس چون داخل مصر شد
با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر غالب خواهد گردید بر این پادشاه و علامتش
آنست که بمن نموده است که جای تخت بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ
در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
اسیر کرد و چون متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان
ایشان دید پس بآن حضرت گفت که من ترا گذاشتم چرا با این دشمنان من آمده بودی گفت من آمده بودم که
بترسانم ایشان را اگر تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو ترسانیدم در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت
ترا بایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه‌های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می‌دیدند پس بخت نصر
گفت که تحقیق این را بر او باشد و فرمود که زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
با ارمیا گفت من ایشان را می‌کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را کشت و ارمیا را
مطلق در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی
آن شهر را دید گفت خدا که این شهر را آبادان خواهد کرد پس در آنجا صد سال مرد خوابید و خدا ابقاء بدن
او نمود و مکان او را بخلق مخفی کرد تا آنکه صد سال گذشت و در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت
المقدس را آبادان خواهد کرد چون هفتاد سال از موت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و
ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوشک می‌گفتند که خدا ترا امر می‌فرماید که با خود آنچه
و تهیه و لشکر خود بروی بسوی این زمین و او را معمور گردانی پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود و هر یک را
هزار نفر از کارکنان داد با آنچه در کار بود ایشان را از ادوات و آلات عمارت و با ایشان آمد بسوی ایلیا و در عرض

سی سال

سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد پس خدا ارمیا را زنده کرد چنانچه در قرآن بیان فرموده است و بسند روایت کرده‌اند
از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر
بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدا شکار خود گردانید و بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بیاید
ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و بکاهنان گفت که من خوابی دیده‌ام و سه
روز شما را مهلت میدهم و اگر نگویید بعد از سه روز بدار میآویزم و دانیال در آن وقت در زندان بود چون خبر خواب
دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی با من بسیار کرده‌ای آیا می‌توانی بپادشاه برسانی که خواب او و
تعبیرش را میدانم پس زندانبان بنزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و
هر که داخل مجلس او می‌شد او را سجده می‌کرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس چون ایستاد و سجده
نکرد بخت نصر با نگهبانان دانیال گفت او را بگذارید و بیرون روید و چون رفتند با او گفت که ای دانیال چرا
مرا سجده نکردی دانیال گفت که من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه
بجز او سجده نکنم و اگر بجز او سجده کنم این علم را از من سلب می‌کند و تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب
ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که چه خواب
دیده‌ام من دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان و بالای بدنش
از طلا بود و میانش از نقره و پایینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی بسوی
آن بت و تعجب می‌کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن
و سفال بیکدیگر آمیخته شد و چنان تخیل کردی که اگر جن و انس جمع شوند نمی‌توانند که آن اجزا را از هم
جدا کنند و چنان تخیل می‌کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده می‌کند پس دیدی که آن سنگی که از بالا
انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی
نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت
که آن بت که دیدی مثال امتهائیست که در اول و وسط و آخر زمان خواهند بود و اما آنکه از طلا بود مثال امت
این زمانست و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال روم است و آهن
مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال پادشاهی دو امتست که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی
در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد

پس اشاره است بدینکه دولت خود ایشان برامت او نمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را بهم خواهد شکست
و حق تعالی بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که دلیل گرداند بسبب او جمیع امتها و دینهای گران سنگ برداشته
شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت هیچ کس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم
که ترا برابر این نعمت جزا دهم اگر تو حاجتی داری پس دانیال فرمود که بلاد را خدا مقدر کرده است که خراب
باشد تا وقتی که مقدر ساخته است که آباد شود بر گردانند و واثق بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر
فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و با ایشان گفت که این مرد حکیم دانائیست که خدا بسبب او
از من غمی را که شما عاجز شده بودید از دفع آن بر داشت و امور خود را باو گذاشتم ای فرزندان من علوم او را اخذ
کنید و اطاعت او بکنید و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او اجابت او
بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ کار بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده
کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این
کودکی کرده و دشمنان ما گمان می کنند که تو از حلیه عقل عاری شده که دست از پادشاهی برداشته بخت نصر
گفت من استعانت میجویم بملکی برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما که بر وی کار او و دانیال امور
خیر مطلع می گرداند گفتند ما برای تو خدائی میکنیم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی
بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات
بسیاری برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجده آن
بت و هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند
که نامهای ایشان یوشال و یوحین و عیصوا و مریوس بود و ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند
که سجده کنند برای بت ایشان جوانان گفتند این خدا نیست این چوبی است که مردم ساخته اند اگر خواهید
سجده میکنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند و چون صبح شد
بخت نصر بر بالای قصری بر آمد بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و شخص دیگر نیز با ایشان نشسته است
و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال ایشان سوال کرد و او را و دانیال گفت این جوانان
بر دین من بودند و خدای یگانه می پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیست
که موکلست بر تگرگ و سرما خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند

و از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید گفتند که از روزی که خدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی این
شب نگذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت پس
بخت نصر خواب دیگر دید از خوابهای اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای قوم خود را طلبید
و گفت خوابی دیده ام که میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان
گفتند دانیال در این مملکت ما نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و
پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که
شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای آن مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت می نگریستی و
حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبری بر کف خود
او بخت بود و صدا زد بملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است
که بکنی آیا این درخت آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک ندا کرد
که حق تعالی میفرماید که بعضی را بکن و بعضی را بگذار پس دیدی که ملک آن تبر را بر سر آن زد که شکست و
پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر
درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و خالی از طراوت و حسن بخت نصر
گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت توئی آن درخت و آنچه بر سر درخت
دیدی از مرغان فرزندان و اهل تو اند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان
و غلامان و رعیت تو اند و تو خدا را بغضب آوردی بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت چه خواهد کرد
پروردگار تو با من گفت ترا ابتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال ترا مسخ خواهد کرد و چون هفت سال
بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و چون از گریه فارغ شد
بر بام قصر خود رفت و خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان و اهل ملک
او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمر بصورت پشه مسخ شد و پرواز
میکرد تا بجای خود آمد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد پس باب غسل کرد و پلاس چند پوشید و امر کرد
مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نتوانست رسانید و بعد از آنکه
که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من بسبب آنکه دانستم که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که سعی

می کند او از ملت و من و او در حق مساوی خواهیم بود و هر که خطا اقتضا می کند بیشتر خود او را می زنم تا خدا میان
من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و هر چه خود من بیاید پس برگشت و داخل خوابگاه خود شد و بر
فراش خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم
و از قطب راوندی روایت کرده است که چون بخت نصر فوت شد هم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین
و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کسی در آنها
عبور نتواند کرد و بخت نصر اینها را بغنیمت گرفته بود و از بیت المقدس بزمین بابل آورده بود در باب اینها
مصلحت کرد و با دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدسند و بعضی و فرزند بعضی ساخته است اینها را که وسیله
عبادت پروردگار او باشد پس اینها را بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که
بزودی بحال خود بر خواهد گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد و آن پسر را زنی دانا
بود که تربیت یافته دانیال بود هر چند او را پند داد که پدر تو هر امر بکرا او را عارض میشد به دانیال استغاثه
می کرد و الله نه بخشید آن پسر را و هر امر صعبی را تنگ شد تا آنکه زمین از بلایا که ناهان او ... کاه
خدا استغاثه و ناله کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار
سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات از او سوال کرد فرمود که معنی
کلمه اول آنست که عقل تو را در ترازو عدالت سنجیدند سبک بود و معنی کلمه دوم آنست که وعده کردی که چون
پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمه سیم آنست که خدا پادشاهی عظیم بتو و بپدر تو
داده بود بد بخاطر خود اینها را پاکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت بعد
از بر طرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود فرمود که بعذاب خدا معذب خواهد بود پس پشه را خدا مسلط
کرد که از سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش رسید و او را آزار می کرد و محبوب ترین او نزد او کسی بود که گرز
بر سر او میزد و چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد   که این قصه ها که بروایت وهب منقول شد
از طریق عامه است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان شد و چون
ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل بیانی هست که مسخ شدن
بخت نصر را مار صریح است و از ابن عباس منقولست که روزی عزیر مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو
و احکام تو نظر کردم و بعقل خود آثار عدالت را در همه یافتم و یک چیز مانده است که عقل من بدان جرأت

وانرا

وان امر ملت که غضب بیکی بیجا علی و عذاب را بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند پس خدا امر نمود
او را بصحرا بیرون رفته و چون بیرون رفت و چون گرمی هوا او را شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و
مورچه او را گزید پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیار را کشت پس وحی آمد که این مثلیست که خدا
برای تو زد پس وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی مستحق عذاب می شوند وقتی مقرر شده که من نازل شدن عذاب
را بر ایشان که اجلهای اطفال منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و اینها بعذاب من هلاک می شوند و بسند
صحیح از حضرت صادق منقولست که حق تعالی پیغمبری به بنی اسرائیل مبعوث کرد که او را ارمیا می گفتند پس وحی
کرد بسوی ارمیا که بنی اسرائیل را بگو کدام شهر است که من او را اختیار کردم و بهترین شهرها و درختهای نیکو
در آن کشتم و از هر درخت بیگانه او را پاک کردم پس فاسد شد و بجای درختان خوش میوه درخت خرنوب
در آن شهر رویید چون ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشان را بخدا
کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی او که بگو با ایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیلند که دور کردم
از ایشان تسلط هر پادشاه جباری پس فاسد شدند و نافرمانی می کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان
شهر ایشان کسی را که خانهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان
و اگر دعا کنند دعاهای ایشان را مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال
آبادان خواهم کرد چون ارمیا وحی حق تعالی را با ایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست
و ساعتهای ایشان را نکرده ایم پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت
و وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمه و هفت روز دیگر روزه گرفت و باز وحی باو نرسید پس بلقمه افطار کرد
و هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بیست و یکم حق تعالی باو وحی کرد که بر گرد از آنچه اراده کرده ای آیا شفاعت کنی
در امری که قضای حتمی من بآن تعلق گرفته است اگر دیگر در این باب سخن گوئی رویت را بعقب بر می گردانم پس حق تعالی
کرد بسوی او که بگو با ایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط
کرد و با ایشان کرد آنچه شنیدی پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که شنیده ام تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر
داده بودی از آنچه من نسبت با ایشان کردم و مرا یاد بخشیده بود اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی
بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس اسبابی نگرفت و آنچه برای توشه خود برداشت و بروایت دیگر آب
انگوری و شیری و بیرون رفت و چون بقدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد رو کرد بجانب شهر و گفت چگونه

خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در بار او دو و در پیش پیش از غروب
آفتاب زنده شد و اول عضوی که خدا او را زنده کرد دیدهای او بود پس باو گفتند که چند مدت کردی درنگ
مکث کردی گفت یک روز چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفتند
بلکه صد سال است که در اینمکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است
و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و اعضای او از هم پاشیده است پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان
او را بیکدیگر وصل کرد و رگ و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید و چون دید اینها را گفت میدانم
که خدا بر همه چیزها قادر است و منقول است که بلیای بخت نصر را باین نام مسمی کردند که شیر سگ پرورش یافته بود
و بخت نام او سگ بود و نصر اسم صاحب آن سگ بود و بخت نصر کبری بود و ختنه نا کرده و عادت او در بو
شهر بیت المقدس داخل شد با ششصد هزار علم و کرد انچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست
که در چهار شنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند
و بسندهای معتبر منقولست که ابن کوا بحضرت امیر المؤمنین عرض کرد که از تو نقل میکنند که تو فرموده ای
که از پدر دختر بوده است و عقل من این را قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه خود بیرون رفت
زنش حامله بود و در هفتاد ماه زایید در آنوقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض نمود روحش را و چون
بعد از صد سال زنده شد خدا او را بهمان هیئت که مرده بود زنده گردانید و چون بخانه خود برگشت او پنجاه
سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او پیرتر از عزیر بزرگتر بودند و بسند معتبر منقولست
که چون هشام بن عبد الملک امام محمد باقر را بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود چند از حضرت سؤالی
چند نمودند جوابهای شنیدند مسلمان شد و از جمله سؤالها آن بود که مرا خبر ده از دو مرد که با زن خود نزدیکی
کردند و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در یک قبر
مدفون شدند و یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که آن دو پسر عزیر و
عزره بودند که در یکساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میرانید
و چون عزیر را زنده کرد بیست سال با عزره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت برحمت ایزدی واصل شدند
و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال و زندگانی عزره صد و پنجاه سال که چون احادیثی که دلالت
میکند بر انکه کسی که خدا او را صد سال میرانید ارمیا بوده صحیح تر و بیشتر است ممکن است که احادیثی که دلالت

میکنند

می کنند بر انکه کسی که خدا او را صد سال میرانید عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا انکه موافق طریقه اهل کتاب
جواب ایشان فرموده باشد که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتملست که هر دو واقع شده باشد و
انچه در اینجا که هر دو واقع شده است اشاره بقصه ارمیا باشد و بدانکه این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت میکند
موافق الحدیث متواتر که سابقا مکرر یاد کردیم که انچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود

در بیان قصه یونس بن متی و پدران حضرت حق تعالی میفرماید که فلولا کانت قریة آمنت
فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین چرا
هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب نازل دیدیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی
پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان
عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را بهره دار گردانیدیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان
و در جای دیگر فرموده که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
و یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس گمان کرد
که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و از حضرت امام رضا منقولست که یعنی بیقین دانست که ما روزی برا و
تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای عقوبت او ترک اولی که از او صادر شد مقرر
نخواهیم کرد چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقولست پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها و حضرت امام رضا
فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه میکنم ترا از انچه لایق
ذات و صفات تو نباشد یا انکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بیصبری نمودم که بیرون آمدم یا انکه این سخن را
بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی انکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد و از حضرت امام رضا منقولست
که چون در شکم ماهی ذکری کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود
گفت من بیشتر از ستمکاران بودم بر خود که ترا چنین عبادتی نکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را
و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه بدین کلمه بیاورند چنانچه بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست و در جای دیگر فرموده است که وان یونس لمن المرسلین و بدرستیکه
یونس از پیغمبران مرسل بود اذ ابق الی الفلک المشحون در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان
و قرعه باسم او بیرون آمد فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود بر نفس خود فَلَوْلَا
أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس اگر نه این بود که او از تسبیح کنندگان بود هر آینه باید در شکم
ماهی هر آینه میماند در شکم ماهی تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ پس انداختیم
او را از شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود و گفته اند بدنش مانند بدن اطفال
شده بود در هنگامی که از مادر متولد می شود وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ و رویانیدیم براو درختی از کدو
که براو سایه افکند وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی
بزمین نینوی که از بلاد موصل است و بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس بلکه زیاده و
بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی می دید ایشان را می گفت صد هزار کسند
یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که بیست هزار کس بود و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی گفته اند که هفتاد
هزار بود فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ پس ایمان آوردند ایشان پس بهره ور گردانیدیم ایشان را تا اجل مقرر ایشان
و در جای دیگر فرموده است وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ و مباش مانند صاحب ماهی
یعنی یونس در وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ
نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار هر آینه
می افتاد در بیابان خالی و آن محل ملامت و سرزنش بود فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ پس برگزید او را
پروردگار او پس گردانید او را از شایستگان و شایسته کاران و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
رد نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار مگر از قوم یونس و یونس ایشان را می خواند باسلام و ابا می نمودند
ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را ملیخا می گفتند
و دیگری عالم که او را روبیل می گفتند و عابد می گفت که نفرین کن بر ایشان و عالم می گفت که نفرین مکن بر ایشان
زیرا که خدا دعای ترا رد نمیکند اما نمی خواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول
کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان ماه و در فلان
روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان
ماند پس چون روز نزول عذاب شد بایشان گفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند

وعذابرا

و عذاب را از شما بر گرداند گفتند چگونه تضرع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و فرزندان را از زنان جدا
کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان ایشان جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید پس
همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب
را بر ایشان بر گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک بایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر
کوهها پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت کنندگان در زمین خود
زراعت می کنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس نشناختند او را و گفتند که یونس بر ایشان
نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند
پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید که کوهها متفرق کرد و اکنون ایشان در طلب یونس اند
که با او ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و غضبناک رفت تا بکناره دریا پس ناگاه کشتی دید که پر بار
کرده اند و می خواهند که روانه کنند پس یونس سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند
و کشتی بمیان دریا رسید حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست و چون یونس ماهی را دید و بعقب کشتی آمد
پس ماهی تیز کرد و بعقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند که گناهکاری
در میان ماهست می باید دید که آن کیست چون قرعه انداختند باسم حضرت یونس بیرون آمد پس او را بدهان
ماهی انداختند و ماهی در میان آب رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین سؤال کرد که کدام
زندانست که زندانی خود را باطراف زمین گردانید فرمود که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید
پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس
داخل دریای دجله بغداد شد پس از آنجا بزمین رفت تا بقارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن
سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
عذاب را از او بردار پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ پس خدا
دعای او را مستجاب کرد و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود
پس خدا درخت کدو رویانید براو و سایه افکند که حرارت آفتاب براو منع بنماید پس امر فرمود
درخت را که از آن حضرت دور شد و چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم
نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یکساعت برای خود جزع می کنی یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من

کند پس خدا صحت بدن او را باو بر گردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر از امام محمد باقر منقولست که مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را بساحل گذاشت و حق تعالی درختی کدو برای او رویانید که ان را می مکید مانند شیر از پستان و در سایه ان بسر می برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود یونس تسبیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز پس چون قوت یافت و بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و ان درخت خشک شد پس اینحال بر یونس بسیار گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس گفت پروردگارا این درختی که بمن نفع می بخشید مسلط کردانیدی بران کرمی را که ان را خشک کرد حق تعالی فرمود که ای یونس ایا اندوهناک شدی برای درختی که خود نکشته بودی و اب نداده بودی و اهتمامی بشان ان نداشتی و می گوئی که چرا خشک شد و حال انکه از ان مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد هزار کس که از اهل نینوی بودند که میخواهی که عذاب برایشان نازل شود بدرستی که اهل نینوی ایمان اوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت و چون بنزدیک شهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس بشبانی رسید و گفت برو و ندا کن اهل نینوی را که اینک یونس امده است شبان گفت دروغ می گوئی ایا شرم نمیکنی که این دعوی می کنی و یونس در دریا غرق شد و رفت پس یونس گفت که این گوسفند ترا گواهی میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن امد و شهادت داد که او یونس است راعی گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود ندا کرد که یونس امده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفند گواهی می دهد که یونس امده است پس گوسفند بسخن امد و گواهی داد که او راست می گوید و خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس بجانب ان حضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و باو ایمان اوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را نگاه داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقولست که چون خدا یونس را تکلیف نمود که خبر دهد قوم خود را بخلاف انکه پیشتر خبر داده بود و او را بخود گذاشت و کار بر خدا گذاشت اگر برای کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند و فرمود که

جبرئیل

که جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و ختم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود و بسند حسن از امام جعفر منقولست که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول ص می گوید در مناجات پروردگار خود که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین یعنی خداوندا مرا مگذار بنفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت یا رسول الله تو چنین می گوئی فرمود که چگونه ایمن باشم و حال انکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن بخود گذاشت و از او صادر شد انچه صادر شد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال انکه نزدیک بسر ایشان رسیده بود با انبیای دیگر این کار نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را بیونس خبر نداد برای انکه می خواست که او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد و در حدیث موثق از ان حضرت منقولست که فرمود که خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس پرسیدند که ایا نزدیک بسر ایشان رسیده بود فرمود که بلی انقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بان میتوانستند رسانید پرسیدند که چرا خدا از ایشان عذاب را نگاه داشت و یکمرتبه بر ایشان بی جز نفرستاد فرمود که زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برطرف خواهد گردانید و این علم را بهیچیک از انبیا نگفته بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون بنجح رفت بکوهستان روحا گذشت و می گفت لبیک کشاف الکرب العظام لبیک یعنی بخدمت تو امده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند حضرت مریم بود و بعد از او از برای حضرت یونس قرعه زدند در وقتی که با جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند و هر مرتبه بیونس بیرون امد پس چون یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر از ابن ابی یعفور منقولست که روزی حضرت صادق دست بسوی اسمان بلند کرده بود و می فرمود که رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار یک چشم زدن هرگز نه کمتر و نه بیشتر و هنوز این را گفت اب دیده اش از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو کردانید بسوی من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از او ان ترک اولی بظهور امد که اگر بران حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او و ابن بابویه گفته است که یونس را برای ان یونس می گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد و از میان

ایشان بیرون رفت پروردگار خود انس گرفت و چون بسوی قوم برگشت سوی ایشان گردید و بسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد و چنانچه
باید قبول نکرد تا آنکه یونس خدا اورا در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که حضرت یونس چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح
او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید و با جماعتی بکشتی سوار شد
پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند پس یونس ع گفت این ماهی مرا میخواهد باید بدریا افکنید و اهل
کشتی مضایقه می کردند که تو بهترین مائی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه زدند
و هر سه مرتبه باسم یونس ع بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را پس
حق تعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیده ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس
آنحضرت را بدریاها گردانید و یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین پس چون ماهی رسید بدریائی که قارون در آن بود قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود
پس گفت بملکی که موکل بود باو که این چه صداست ملک گفت این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند
قارون گفت آیا رخصت میدهی که من با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت ای یونس هرون چه شد گفت
مرد پس قارون گریست و پرسید که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی نمود بسوی
ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت دیگر
فرمود که بردار عذاب را در بقیه ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق ع فرمود که
حضرت رسول ص فرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جهت رفتن بآسمان بخدا نزدیک تر بودم از یونس
که بدریا رفت زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیست و خدا مرا بآسمان برد که عجایب آسمانها را بمن بنماید
یونس را بدریاها گردانید که غرایب دریاها را باو بنماید و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که دیدیم در بعضی از کتابهای امیرالمؤمنین ع که حضرت رسول ص مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث
گردانید یونس بن متی را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود و مردی بود بسیار تند خو و چندان
حوصله صبر نداشت و مدارای او نسبت بقوم خود کم بود و تاب بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمیداد
ببرداشتن بار نبوت و دوری نکند از آنها چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع می نماید پس سی سال

درمیان

درمیان قوم خود ماند و ایشان را بایمان بخدا و تصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند
و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانواده علم
و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس داشت پیش از آنکه مبعوث گردد به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف
العقل عابد زاهدی بود که بسیار رنج و مشقت در بندگی خدا میکرد ولیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل
گوسفندی چرانید و بآن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر خود میکشید و بمزد آن روزی می یافت و از
کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم
او پس چون یونس دید قوم او اجابت او نمی نمایند و ایمان باو نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود
کمی صبر و جزع یافت پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا
مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و در مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم
و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالات خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو
پس تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند به پیغمبری من و استخفاف نمودند برسالتهای
من و مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم که مرا بکشند پس عذاب خود را بفرست بر ایشان که ایشان
گروهی اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال
نابالغ و مردان و پیرزنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکیم و حکم کننده عادل
و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمیکنم خردان را بگناه بزرگان قوم تو و ای یونس ایشان
بندگان من و آفریده ها و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خوار منند و میخواهم تأنی و رفق
و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیدم که حافظ و
نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و رفاقت و مدارا کنی
با ایشان برای رأفت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان
مانند طبیب مداوا کننده دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردی و با ایشان بمدارا نساختی
و بطریق پیغمبران و شفقتهای ایشان با ایشان سلوک نکردی و اکنون که صبرت کمی کرده و خلقت تنگ
شده است می طلبی عذاب از برای ایشان و بنده من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و صحبتش
با ایشان نیکوتر و تأنی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد

از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند پس یونس گفت پروردگارا من غضب نکردم
بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتی که معصیت تو کردند
بعزت تو سوگند می خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه نخواهم کرد بعد از آنکه
ایشان در این مدت کافر شدند بتو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را
بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی نمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار
کس اند از خلق من و آباد ان می کنند شهرهای مرا و بندگان من اند ایشان بهم می رسند و من دوست می دارم
که با ایشان باشی تا آنکه ... برای آنچه سرنوشته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر
و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبری و من پروردگار حکیم و علم من باحوال ایشان ای یونس
باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر بظاهر احوال
ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق
ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود
از ثواب من و از برای در جه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد پس
یونس بسیار شاد شد و دیگر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس بنزد تنوخا عابد و حکیم
داناو رفت و گفت عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در
فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر کنی بگذار ایشان را در کفر و
معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود یونس گفت می رویم بنزد روبیل و با او مشورت می کنیم
زیرا که مردی عالم و دانا است و از خانواده پیغمبرانست و چون بنزد روبیل رفتند یونس گفت که ای روبیل خدا
مرا خبر داده است که در چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب
الحال چه مصلحت می دانی بروم و ایشان را خبر کنم روبیل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردگار
خود و شفاعت بر ایشان کن مانند شفاعت پیغمبران و رسول صاحب کرم پروردگار خود سؤال کن که عذاب
را از ایشان بگرداند زیرا که خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست می دارد رفق و مدارا با بندگان خود را
و این از برای تو نافعتر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو می گردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنکه خبر
شنیده و دیده اند ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی و مدارا کن پس تنوخا گفت وای

بر تو ای روبیل این چه مصلحت است که برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند بخدا و
انکار پیغمبری او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت
که ساکت باش که تو مردی عابدی هستی و ترا علمی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو که آیا خدا عذاب بفرستد
بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد یا بعضی را یونس گفت بلکه همه را هلاک خواهد کرد و من چنین طلبیدم از خدا
و هیچ رحمی نمی آید مرا بر ایشان بگویم که عذاب را بر ایشان بگرداند روبیل گفت ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان
نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند
زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز
عذاب بر شما نازل می شود و بعد از آن ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل سخن عظیم بدی از
تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر می دهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل می شود و تو این
سخن را بگو پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او و بر تو کار تو حبط شد روبیل گفت
ای تنوخا رای تو ضعیف است پس با یونس گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند
و شهرهای ایشان خراب شود آیا چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو باطل
خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود
پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر بیرون شدند و یونس برگشت و خبر داد
قوم خود را که حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد
کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را از شهر خود بیرون کردند بعنف و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور
شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند و چون اول ماه شد
روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و بآواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل و مشفق و مهربان بر شما این
ماه شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما
در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمی کند وعده خود را با رسولان
خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس آورد و یقین کردند بنزول عذاب و دویدند بجانب
روبیل و گفتند تو چه مصلحت می دانی برای ما ای روبیل زیرا که تو مردی دانا و حکیم و پیوسته ترا چنین می دانستیم
که نسبت بما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا ما

عمل کنیم روبیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذاب طالع گردد زنان
و اطفال شیرخواره و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنه کوه بازدارید و اطفال را در میان
دره‌ها و راه‌های سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع
آفتاب باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق می‌آید خود و بزرگ و کوچک همه صدا بگریه و ناله و استغاثه
بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها را بجانب آسمان بلند کنید و بگویید پروردگارا
ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه می‌کنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر بیامرزی ما را و رحم نکنی
بر ما هر آینه از زیانکاران و معذبان شده خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده
ترین رحم کنندگان شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر از آن عذاب بر
طرف شود پس رای همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را بآن امر کرد و چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون
رفت بموضعی که صدای ایشان را می‌شنید و عذاب را می‌دید که نازل شود پس چون طالع شد آنچه روبیل فرموده
بود بعمل آوردند و چون آفتاب طالع گردید باد زرد تیره بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید و چون آن باد را
دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و اطفال برای طلب مادران خود می‌گریستند
و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می‌کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می‌کردند و یونس چون
صدای گریه و ناله ایشان را می‌شنید نفرین می‌کرد که خدا عذاب را بر ایشان غلیظ تر گرداند و روبیل
صداهای ایشان را می‌شنید و عذاب را می‌دید و دعا می‌کرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت
ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده
مهربان و دعای ایشان را مستجاب کرد و توبه ایشان را قبول فرمود و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل
که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه
ایشان را قبول نمودم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول می‌نمایم توبه
بنده را اگر پشیمان گردد از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من سؤال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم
و من سزاوارترم از هر کس بوفا کردن بوعده خود و وفا کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نکرده بود که ایشان را
هلاک کنم بلکه گفت عذاب را بر ایشان بفرست پس برو بزمین و عذابی که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان
بگردان پس اسرافیل گفت که پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است که ایشان را هلاک

کند

کند و تا من میبینم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملکی را امر کرده‌ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر
ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی
کوهها که در مجاری چشمه‌ها و سیلهاست و ذلیل گردان باین عذاب کوههای بلند را که سرکشی می‌کنند بر کوههای دیگر
و آنها را ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان
گردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود و آن کوههاست که در ناحیه موصل است پس آن کوهها آهن شد تا روز
قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند و بجانبهای خود برگشتند و زنان
و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز پنجشنبه شد یونس و تنوخا صداهای
ایشان را نشنیدند جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس آمدند تا نزدیک
شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند که چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده‌اند دیدند که هیزم
کشان و شبانان می‌آیند و اهل شهر بحال خود هستند پس یونس بتنوخا گفت که آنچه من وحی رسیده بود تخلف کرد مرا
و قوم مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان رونقی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همانجا غضبناک گریخت
بناحیه دریا که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم ببیند و او را کذاب بگوید و تنوخا بشهر برگشت
پس روبیل با او گفت که ای تنوخا کدام رای صواب تر و بمتابعت سزاوار تر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای
تو صوابتر بود و بمتابعت سزاوارتر و آنچه تو بآن اشاره کردی رای حکما و علما بود و من پیوسته گمان می‌کردم که از تو بهترم
از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد و بیان شد که علم و آنچه حق تعالی بتو عطا
فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان
قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و هفت روز رفت تا بدریا رسید و هفت روز در
شکم ماهی بود و چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت
تا بقوم خود رسید و ایشان باو ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث معتبر دیگر
از آن حضرت منقول است که چون قوم یونس آن حضرت را آزار کردند و بر ایشان نفرین کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان
نازل گرداند روز اول روهای ایشان زرد شد و روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید
که نیزه‌های ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران ایشان و پلاس و جامه‌های پشمینه پوشیدند
و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه یک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود بلند

کردند و گفتند ایمان آوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوههای آهن و چون روبیل
دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیتند در غضب شد
و بدریا رفت و در کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی بمیان دریا رسید مضطرب
شد پس کشتیبانان گفت که گریخته میباید در این کشتی باشد یونس گفت که منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام
و میخواست که خود را بدریا اندازد و چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو نفر دیگر بر او چسبیدند
و گفتند ما دو نفر دیگر هستیم شاید اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه افکندند و باسم یونس
بیرون آمد پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا
افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را
در آنجا عذاب می کردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکی که او را عذاب می کرد که این
صدای کیست ملک گفت صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت
رخصت می دهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم
بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هرون چه شد گفت او نیز رحلت نمود پس بسیار گریست
و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد گفت او نیز برحمت الهی واصل شد پس
گریست و جزع عظیم کرد پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که با او موکل بود که عذاب را بردار از او در بقیه ایام دنیا برای
رقتی که او بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون حق تعالی یونس را امر کرد که خبر دهد
قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات
و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه بر درگاه خدا بلند کردند پس خدا عذاب را از ایشان گردانید و یونس غضبناک
بجانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی
بیرون آمد پوست و مویش رفته بود پس خدا درخت کدو بر او رویانید که بر او سایه افکند و چون
بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه می کرد
خشکید و حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع می کنی برای درختی که ترا سایه می کرد و جزع نمیکنی برای زیاده از
صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود   که جمع کردن میان احادیث مختلفه در مدت مکث
آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکلست و شاید بعضی موافق روایات عامه باشد بر وجه تقیه

وارد

وارد شده باشد و اما خطای یونس پس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آن حضرت را مبعوث نمود
که تبلیغ رسالت نبیت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن
حضرت لازم بود که میان قوم خود بدر رود مگر بار دیگر مامور شود و چون اول نبیت با آن بود که با وجود بدیهای
قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود
و نکرد حق تعالی تادیبا او را نمود و در ضمن تادیب عبرت آن حضرت را عظیم گردانید و عجایب دریاها را باو نمود و او
بنمود معراجی از برای او گردانید و غضب بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی و گمان کرد که خدا
بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت غایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و وجوه دیگر در ضمن روایات
و تفسیر آیات مذکور شد و ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی عبدالله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین
العابدین آمد و گفت که تو می گوئی که یونس را برای این بشکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین را بر او
عرض کردند و توقف کرد در آن حضرت فرمود که بلی مادرت بعزایت بنشیند عبدالله گفت اگر راست
می گوئی علامتی بنما تا راستی گفتار خود را بمن بنمائی حضرت فرمود که عصابه بر دیده او و عصابه بر دیده من بستند و بعد
از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیده های خود را گشودیم در کنار دریائی دیدیم که موجهایش
بلند شده بود پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت
راستگوئی خود را بتو بنمایم پس فرمود که ای ماهی سر از دریا بیرون آور که ناگاه ماهی مانند کوه عظیم ظاهر شد و می گفت
لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی ام که یونس را بامر خالق عالم در جوف خود قرار دادم
فرمود که ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده است از
آدم تا جد تو محمد مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا
گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حق تعالی وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت امیر
المؤمنین و ائمه راشدین از صلب او را پس سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی را
که او را ندیده ام و نمیشناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن
پس چهل روز در شکم من بود و او را در دریاها گردانیدم و در تاریکیها ندا می کرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا
پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آشیان

خود را به آب از موج فرا کشند   که حکمت که حق تعالی قبول ولایت را نسبت با پیغامبر بسبیل حتم نفرموده باشد
که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول کرده باشند هم و بعضی از دعا اهتمام قبول نکرده باشد والله یعلم
و شیخ طبرسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را در شکم ماهی بیرون آورد و این خلاف بعضی
از اصحاب احادیث سابق است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که داود پیغمبر مناجات کرد
که پروردگارا قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متا
پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که به زیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان
بن داود پیاده او رفتند چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از سعف خرما ساخته بود و چون احوال
او پرسیدند گفتند که در بازار است چون به بازار آمدند احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشان است
چون روان بازار را تفحص و سؤال کردند گفتند الحال می آید پس نشستند به انتظار قدوم او تا گاه دیدند که او پیدا
شد و بسته هیزم بر سر خود گرفته بود پس مردم برخاستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت
و حمد الهی را نمود و گفت کیست بخرد مال طیب حلال را بحلال طیب حلالی پس یک کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد
تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان به پیش او آمدند و بر او سلام کردند و جواب سلام گفت و ایشان را
تکلیف منزل نمود و با آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد
و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحبت داشتن پس چون برخاست و دید که
نان پخته است نان را گرفت و در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت
و بدو زانو در آمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و بدهان گذاشت و چون فرو برد الحمد لله
گفت پس باز لقمه دیگر برداشت و همچنین نمود پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود و چون
بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگارا کیست که با او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده چشم و گوش و بدن
را صحیح کرده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و سعی در برای محافظت آن نکرده
نشده بودم انوار روزی من کردی و فرستادی برای من کسی را که آن را از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود
زراعت نکرده بودم و مسخر کردی برای من آتش را که آن آتش پخته طعام را و چنین کردی که از روی خواهش
آن را خوردم که قوت بیابم بر بندگی تو پس تو راست حمد و بعد از آن گریست پس داود به سلیمان گفت ای فرزند
برخیز برویم که هرگز ندیدیم بنده که شکر خدا زیاده از این نوع کند   در بیان قصه اصحاب کهف

واصحاب

و اصحاب رقیم است که حق تعالی میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آیا گمان کردی
که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهف اند
و رقیم نام آن وادیست یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه
ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند یا نام سگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب
رقیم گروه دیگرند که قصه ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که اصحاب
رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس پادشاه ایشان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در
لوحهای سرب نقش کرد و اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا
رشدا که در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود
رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول است
که حضرت صادق از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فدایت شوم ما جوان را فتی میگوییم گفت نمیدانی
که اصحاب کهف همه مردان پیر بودند و خدا ایشان را فتی نامید برای آنکه بخدا ایمان آوردند
هر که بخدا ایمان آورد و پرهیزکاری نماید فتی است هر چند پیر باشد فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین
عددا پس زدیم بر گوشهای ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده ثم
بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع
که آنها نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا
کرده اند نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی وربطنا علی قلوبهم ما بیان
میکنیم برای تو خبر ایشان را براستی که ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و زیاده کردیم
ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدایدی که در اظهار حق عارض
میشود اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا در وقتی
که برخاستند پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نمی خوانیم بغیر او خدائی را اگر
بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا
یأتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا اینها گروه قوم ما اند که فرا گرفته اند غیر از خدا
بحق خدایان چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجتی و برهانی ظاهر کیست ظالم تر از کسی که افترا بندد بر خدا

بدروغ و اذ اعتزلتموهم وما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا پس بیکدیگر گفتند که چون کناره گرفتید از ایشان و آنچه می پرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید از برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار بر شما آسان شود وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع می شود میل می کند شعاع آن از ایشان بجانب راست و بر ایشان نمی تابد و چون غروب می کند آفتاب از ایشان میل می کند بجانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل گشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا این قصه ایشان با آفتاب تابیدن بر ایشان از آیات و علامات قدرت خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود را از او بکند پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راه نمائی او بکند وتحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و گمان می کنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا که دیدن ایشان از پهلو به پهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و می گردانیم ایشان را بجانب راست و جانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سالی دو مرتبه هر یک ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می گردانند برای آنکه زمین پهلوهای ایشان نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیدهای ایشان یا برای وحشت مکان ایشان و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد این خطاب حضرت رسول صلعم نیست بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و وحشت از ایشان وکذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم و همچنین مبعوث کردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سؤال کنند یک روز یا بعضی از روز قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیأتکم برزق منه ولیتلطف ولا یشعرن

بکم احدا

بکم احدا گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید در این مکان پس بفرستید یکی از خود را با این درهم که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کدام طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلال تر است پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که پی باحوال شما مطلع شوند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا بدرستی که اگر ایشان آگاه شوند یا بیابند بر شما سنگسار می کنند شما را یا بر میگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ریب فیها و همچنین مطلع کردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده کردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن اذ یتنازعون بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم در وقتی که منازعه می کردند میان خود در امر دین که آیا مبعوث می شوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه می کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بوده اند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا مرده اند یا بخواب رفته اند یا شهری نزد ایشان بنا نیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است که پس گفتند بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ می کنیم و می سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فیهم منهم احدا بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود بیندازند بگمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علم بآن ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان نمیداند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی شده بایشان بگوئی و استفتا مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است که ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات والارض و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاده کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال ماندند بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند او راست علم آنچه پنهانست در آسمانها و زمین علی بن ابراهیم گفته است که عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است لهذا بعد از آن فرموده

کریکی که خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت
رسول صلعم بودند و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و آزار
کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان و بسند حسن از حضرت امام صادق روایت
کرده است که سبب نزول سوره کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وایل را
فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول خدا صلعم سؤال کنند
ازو از سه مسئله اگر جواب شما گفت در این سه مسئله بنحوی که ما میدانیم پس او راست گوست و از یک مسئله او را و
سؤال کنید اگر دعوی کند که من این را میدانم پس او دروغ گوست گفتند این مسئلها کدام است گفتند سؤال
کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب رفتند چند مدت در خواب
ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصه ایشان چگونه بود و
سؤال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد و چگونه از پی او رفت و قصه
او چون بود و سؤال کنید از او قصه شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسد یاجوج و ماجوج رسید کیست و
چگونه بوده است و قصه او را و اخبار این سه مسئله را جمیع بخود دانستند با ایشان گفتند و گفتند که اگر
جواب شما بگوید بنحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوای پیغمبری و اگر بخلاف این جواب بگوید شما پس تصدیق
او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است گفتند بپرسید که قیامت کی برپا میشود اگر دعوی کند که میدانم او کاذب است
زیرا که وقت قایم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان برگشتند بمکه و نزد ابوطالب جمع شدند
و گفتند ای ابوطالب پسر برادرت دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد و ما از او چند مسئله سؤال میکنیم اگر او
را جواب ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که
سؤال کنید از او از هر چه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلعم فرمود که فردا جواب میگویم شما را
و انشاء الله نگفت و باین سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آنحضرت و شک
کردند نعمائیکه ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند و استهزا کردند با آنحضرت و آنحضرت بسیار محزون
و غمگین شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سوره کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی نزد من
جبرئیل گفت که ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کهف را بآنحضرت خواند
و قصه ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه

جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت و این جماعت مؤمن
بودند و عبادت خدا میکردند و پادشاه بر در شهر جماعتی از لشکریان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر
بیرون رود تا سجده بت نکند پس این جماعت بهانه شکار بیرون رفتند از شهر پس اگر در اثنای راه بشبانی رسیدند
و او را دعوت کردند باسلام و موافقت کردند جماعت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان
روان شد پس حضرت صادق فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا و گرگ یوسف و سگ
اصحاب کهف پس اصحاب کهف بهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند پس چون شام
شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب
ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر
بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نقل کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کرده ایم پس نظر کردند
و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم پس یکی از خود گفتند که این زر را
بگیر و داخل شهر شو بلباس و هیئتی که ترا نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند میکشند
یا بدین خود برمیگردانند پس آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیش دیده بود مشاهده کرد
و جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمیشناخت و ایشان لغت او را نمیدانستند و او لغت ایشان را
نمیدانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را با ایشان نقل کرد و پادشاه آن شهر
با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها در غار اند سه
نفرند و چهارم ایشان سگ ایشانست و بعضی گفتند پنج نفرند و ششم ایشان سگ ایشانست و حق تعالی ایشان را
محجوب گردانیده بود و بجایی از رعب و خوف که هیچکس جرات نمیکرد که داخل شود و بنزدیک ایشان برود مگر
رفیق ایشان و چون رفیق ایشان بنزد ایشان رفت بسیار خایف شده بودند بگمان آنکه جماعتی که بر در غار
آمده اند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد که ما مدت مدید در خواب بوده ایم و قرنها از زمان
دقیانوس گذشته است و مثابتی که دیده ایم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما پس ایشان گریستند و از خدا
سؤال کردند که باز ایشان را بخواب برگرداند پس آن پادشاه گفت که سزاوار آنست که در در غار مسجدی بنا کنیم
و بزیارت اینجا بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان پس در هر سالی دو مرتبه خدا ایشان را از پهلو بپهلوی
دیگر میگرداند شش ماه بر پهلوی راست میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشانست در ستانه

خود را پنهان کرده در پناهگاه غار بودند و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که با اصحاب کهف فرمود که اگر قوم شما
تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را
فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند
تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را و تصدیق کردند از
روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را و فرمود که ایشان صرافان بودند و در حدیث دیگر فرمود که صراف طلا و نقره
نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را میدانستند و فرمود که روز عیدی هر یک بتنهائی که گریختند
از شهر بیرون رفتند در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک با دیگران عهدها و پیمانها کردند پس بعد از
سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان
بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیه هیچ کس
بتقیه اصحاب کهف نمیرسد بدرستی که ایشان زنارها بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر شدند پس خدا ثواب
ایشان را مضاعف گردانید و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند
که در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود بنزد عمر آمده پرسیدند که بگو که قفلهای آسمانها چیست و کلید آن
کیست که قوم خود را ترسانید و نه از جن بود و نه از انس و پرسیدند که کدام اند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند
و در رحم خلق نشده اند و چه می گویند دراج و خروس و اسب و درازگوش و وزغ و هوهو در وقت فریاد کردن
پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین آورد و گفت یا ابا الحسن گمان ندارم که بغیر از
تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر المؤمنین متوجه علمای یهود شد و فرمود که من جواب این مسئلها را میگویم
بشرط آنکه موافق تورات جواب بگویم در دین ما درآئید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمانها
پس شرک بخداست که هرگاه بنده یا کنیز مشرک باشد عملش بسوی آسمان بالا نمیرود گفتند کلیدهای آنها چیست فرمود که
گواهی لا اله الا الله و محمد رسول الله است گفتند کدام قبر است که با صاحبش راه رفت فرمود که ماهی بود در دریا که
یونس را فرو برد و بدریاهای هفتگانه او را گردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرد و نه از جن بود و نه از انس
فرمود که آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانهای خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان
و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشدند فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح
و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله علیهم اند پس پرسیدند از صداهای آن حیوانات فرمود که دراج می گوید

الرحمن

الرحمن علی العرش استوی و خروس می گوید اذکروا الله یا غافلین یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب می گوید اللهم
انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود و
حمار لعنت میکند بر عشار و بمعنی باجیان و وزغ می گوید سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی تنزیه میکنم
پروردگار خود را که مستحق پرستیدنست و تنزیه می کنند او را در میان دریاها و هوهو می گوید اللهم العن مبغضی
محمد و آل محمد یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علمای یهود سه نفر بودند پس دو نفر برجستند و شهادت
گفتند و مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و گفت یا علی آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز
افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله مرا جواب بگوئی مسلمان می شوم فرمود که
بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد
و قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد که بخواند سوره کهف اعلم گفت قرآن شما را من بسیار
شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را بتفصیل قصه آن جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار
ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم خبر داد مرا محمد که در زمین روم شهری بود که آن را افسوس می گفتند و پادشاه صالحی داشتند و چون
پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید است پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که آن را
دقیوس می گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس
شد و آن را پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر
مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از آبگینه صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون
از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود بزنجیرهای نقره که بهترین روغنها افروختند آنها را
و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بر مجلس او می تابید تا وقت
غروب و تختی ساخته بود از طلا که پایهای آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن
افکنده بودند از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می گذاشتند از طلا ساخته بودند و بزبرجد سبز مرصع کرده
بودند و امرای عسکر و اشرافی دولت او بر آن کرسیها می نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می گذاشتند
که از نقره ساخته بودند و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت
و تاج خود را بر سر گذاشت پس در این وقت یهودی برجست و گفت بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود

که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت و بر هر رکن مروارید سفید نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان آن پادشاه که کشته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامهای حریر بر ایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان می گذاشت و در دست پنجها و خلخالهای در دست و پاهای ایشان می کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود و سه نفر را در جانب چپ بعودی پرسید که نام آن غلامان چه بود فرمود که آن سه غلام که در جانب راست او می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلینا و منشلینا بود و آنان که از جانب چپ می ایستادند مرنوس و دبرنوش و شاذریوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می کرد و هر روز در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند و سه غلام داخل می شدند و در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت پس چون پادشاه نظر بر او می افکند آن مرغ را صدائی می کرد پس آن مرغ پرواز می کرد و در جام گلاب غوطه می خورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را به بال و پر خود برمی داشت پس صدای دیگر میکرد و بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی کرد و سرکردههای خود را طلبید می که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او پس هر که را اطاعت او می کرد با او عطاها می کرد و خلعتها می بخشید و هر که اطاعت او نمی کرد او را می کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و جانب چپ او نشسته بودند ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شدهاند و نزدیک رسیدهاند و از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدی که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در دست راست او بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که اگر این خدا بود چنانچه دعوی می کند غمگین نمیشد و نمیترسید و بول و غایط از او جدا نمیشد و بخواب نمیرفت اینها صفات خدا نیست و آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می شدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد و چون جمع شدند گفتند ای برادر در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن

باشد یا علاقه که در بالا آن باشد و کی آفتاب و ماه را در او جاری روشنی بخش در آن قرار داده است و کی زینت داده است او را به ستارهها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که کی آن را پهن کرده است بر روی آب مواج و حبس کرده است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا از بطن و شکم مادر بیرون آورد و مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و مدبری که بوده باشد بغیر دقیوس و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند به سبب تو خدا ما را از گمراهی بیرون آورد که ما را چه باید کرد پس بر جست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای برادران وقت آن است که فقر و مشقت آخرت را اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آئید و پیادههای خود راه روید شاید خدا از برای شما از امر شما گشایشی پیدا کند بسبب آنکه بهشت برای شما فرستاده است پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برای ایشان پیدا شد گفتند ای راعی آیا شربتی از شیر یا آب بما میدهی راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من روههای شما را روهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریختهاید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا راست گوئی ما را از شر تو نجات خواهد داد پس قصه خود را با او نقل کردند چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان به صاحبان پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می دوید و با ایشان ملحق شد پس یهودی برجست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود چون اینها آن سگ را دیدند گفتند می ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند پس سنگ بر او میزدند که برگردد و برنمیگشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست کنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند و آن غار را رقیم می گفتند و در پیش آن غار چشمههای آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوهها و آب تناول کردند و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخصی دو ملک موکل کرد که ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر

بکو داشتند بروایتی سالی یکبار وبروایت دیکر سالی دوبار وبروحی نمود بسوی خزینه داران افتاب کر چنان
کنند که از وقت طلوع افتاب تا غروب ان شعاع افتاب برایشان نتابد پس چون دقیوس از عیدکاه خود
بر کشت وانرا حوال جوانان سوال کرد کفتند که کریخته اند پس با هشتاد هزار نفر سوار شد وازپی ایشان
امد تا در غار وچون دید که ایشان حال ذولیده وپای برهنه در خوابند کفت اکر من میخواستم که ایشان را
عقاب کنم زیاده از انچه خود با خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس بنایان را طلبید ودر غار را بسنک وکچ براورد
وبا اصحاب خود کفت که بکوئید با ایشان که بکویند بخدای ایشان که در اسمانست که ایشان را نجات دهد واز این
غار بیرون اورد پس سیصد ونه سال در ان غار ماندند وچون حق تعالی خواست که ایشان را زنده کرداند
امر فرمود اسرافیل را که روح را در ایشان دمید وبیدار شدند وچون افتاب طالع شد کفتند امشب از
عبادت پروردکار خود غافل شدیم چون بیرون امدند دیدند که چشمهای اب خشکیده است ودرختان
خشک شده است پس یکی از ایشان کفت امور ما بسیار عجیبست چکونه چشمها بان وفور ودرختان بان
کثرت در یکشب خشکیده اند پس کرسنه شدند وکفتند یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام نیکوئی برای شما
بیاورد وچنان نکند که کسی بر احوال شما مطلع شود پس تملیخا کفت من میروم وجامهای کهنه راعی را در بر کرد
وبجانب شهر روانه شد پس بموضعی چند رسید ووضعی چند دید که هرکز ندیده بود وچون بدروازه شهر
رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند وبران علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی ان
علم کرد ودست بر دیدهای خود کشید وبا خود کفت کویا در خوابم بعد ازین اوضاع را پس داخل شهر شد
وببازار امد ونزد مرد خبازی امد وپرسید که این شهر چه نام دارد کفت افسوس کفت که پادشاه شما چه نام
دارد کفت عبد الرحمن پس زری بیرون اورد وبخباز داد وکفت نان بده خباز چون زر را کرفت تعجب کرد
از سکه ان زر وبزنکان پس یهودی برجست وکفت یا علی یکی کر وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که
وزن هر درهم ده درهم وده وثلث درهم بود پس خباز کفت مکر کنجی یافته تملیخا کفت این قیمت خرمائی است که سه روز
قبل از این در این شهر فروختم واز این شهر بیرون رفتم ومردم دقیوس را می پرستیدند پس خباز دست تملیخا را
کرفت وبنزد پادشاه برد وپادشاه پرسید که این جوان را برای چه اورده خباز کفت که این مرد کنجی یافته است پادشاه
کفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از خمس زیاده نکیریم پس خمس ان را بما بده وبسلامت برو تملیخا کفت
ای پادشاه نظر کن در امر من کنجی نیافته ام من سه روز پیش بودم از اهل این شهر پادشاه کفت تو از اهل این شهری کفت

بلی پرسید که کسی را در این شهر میشناسی کفت بلی کفت چه نام داری کفت نام من تملیخاست پادشاه کفت این نامها نام
اهل زمان ما نیست پادشاه کفت در این شهر خانه داری کفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم
پس پادشاه سوار شد وجماعت بسیاری با او امدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانها بود در ان شهر پس تملیخا کفت
که این خانه منست چون در زدند مرد پیری بیرون امد که ابروهایش بر روی دیدهایش افتاده بود از پیری و
پرسید که برای چه بدر خانه من امده اید پادشاه کفت این جوان امده است وچیزهای عجیب میکوید ودعوی
میکند که این خانه از اوست ان مرد پرسید که تو کیستی کفت منم تملیخا پسر فلسطین پس ان مرد بر پای او افتاد ورو بوسید
وکفت این جد منست پس کفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیوس کریختند پس پادشاه از اسب فرود
امد وتملیخا را بر دوش خود سوار کرد ومردم دست وپاهای او را بوسیدند پس کفت ای تملیخا رفیقان تو چه
شدند کفت در غارند ودر ان وقت در ان شهر دو پادشاه بود پادشاه مسلمانی وپادشاه یهودی بود پس هر دو سوار شدند با اصحاب
خود ومتوجه غار شدند وچون نزدیک غار رسیدند تملیخا کفت شما در اینجا باشید که من پیشتر میروم که میترسم
که چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند وتوهم کنند که دقیوس بطلب ایشان امده است پس چون
تملیخا داخل غار شد رفیقان او برجستند واو را در بر کرفتند وکفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیوس نجات داد
تملیخا کفت بکذارید حکایت دقیوس را چه قدر مدت در اینجا خوابیده اید شما کفتند یکروز یا بعضی از روز تملیخا
کفت بلکه سیصد ونه سال در خواب بوده اید ودقیوس مرده است وقرنها از عهد او کذشته است وپیغمبری خدا
فرستاده است که عیسی نام دارد واو را مسیح میکویند وپسر مریم است وخدا او را باسمان برده است واینک پادشاه
ومردم شهر امده اند که شما را ببینند کفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنه کرداند برای عالمیان تملیخا کفت پس
چه میخواهید کفتند بیا دعا کنیم که با خدا جان ما را بستاند پس دستها را بدعا بلند کردند وحق تعالی امر نمود که قبض
روح ایشان کردند پس ان دو پادشاه امدند وهفت روز بر در ان غار کشتند ودورش را بنا کردند پس پادشاه مسلمان
کفت که اینها بر دین ما مرده اند من مسجدی بر در غار ایشان بنا کنیم وپادشاه یهود کفت که بلکه بر دین ما مرده اند ومن
بر در غار ایشان کنیسه بنا کنم پس در این باب با یکدیکر قتال کردند وپادشاه مسلمان غالب شد ومسجدی بر در
غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای یهودی موافق است با انچه در تورات شماست یهودی کفت که یک
حرف زیاده وکم نکردی ومن شهادت میدهم بوحدانیت خدا وبرسالت محمد وبسندهای معتبر منقولست از امام
محمد باقر وعامه بسندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول چون از نماز

عثمان برخاست شد سوی حجره مقربان بتقبیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که بروید
بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام بایشان برسانید و اول ابوبکر تقدم کن که سن تو بیشتر است پس تو ای
عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند بگو از شما را سلام مرا برسانید و اگر جواب ایشان نگفتند تو ای علی پیش رو و
سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و برد بدر غار اصحاب کهف ایشان را
بر زمین گذاشت و بروایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس
ابوبکر پیش رفت و سلام کرد بر ایشان جواب نشنید پس دور شد و عمر پیش رفت و سلام کرد و باز جواب
نشنید و هم چنین عثمان سلام کرد جواب نشنید پس حضرت امیرالمؤمنین پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید بپروردگار خود و خدا هدایت شما را زیاده کرد و ربط کرد دلهای شما را بر
ایمان محکم گردانید من رسولم از جانب رسول خدا بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا
برسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت
که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجابی بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا
وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار
پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند که خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی گوییم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر
پس حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود
که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند و باد ایشان را برداشت و در پیش رسول خدا
بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را بآنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود با ابوبکر و عمر و عثمان
که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه خود برگشت و با ایشان گفت شهادت خود را
حفظ کنید و بچند سند از حضرت رسول منقولست که سه نفر با هم می رفتند و ایشان را باران گرفت و پناه
بغاری بردند پس ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان
خدا بخدا که شما را نجات نمیدهد از این بلیه مگر براستی پس هر یک از شما بهترین کاری که خالص از برای خدا
کرده باشید بیان کند و بآن از خدا سؤال کنید شاید خدا این سنگ را از در شما دور کند پس یکی از ایشان گفت خداوندا
من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شیر ایشان طعام
ما بود و اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر فرزندان خود را می دادم پس شبی دیر گشتم و وقتی آمدم که پدر و مادر

بخواب رفته بودند پس شیری که آورده بودم در ظرفی پاکیزه کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال
من گریه می کردند از شوق طعام و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و با اطفال خود بدهم پیش از ایشان نخوردم و بآن حال ایستادم
تا صبح طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را برای رضای تو کرده ام پس فرجی برای ما بگشا که آسمان نمودار شود
پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت که خداوندا من دختر عمی داشتم و او را دوست میداشتم
و او نمی آمد نزد من پس خواستم با او زنا کنم او گفت که تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمیشوم پس سعی
کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدائی را
بحرام بر مدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که من آن کار را برای طلب خشنودی تو کرده ام فرجی
کرامت فرما پس سنگ دور شد تا نصفی پس سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری داشتم بکیلی از ذرت و چون
آن کار فارغ شد مضایقه کرد و او را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تثمیر کردم تا گاو شد
آن گاو و بروایت دیگر مزد او نیم درهم بود و من از برای او ده هزار کردم پس چون بنزد من آمد بعد از مدتی همه را باو دادم
خداوندا اگر میدانی که این را از برای تحصیل خشنودی تو کرده ام الحال این سنگ را مانند است از پیش ما برطرف کن پس سنگ
دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد و بعضی گفته اند
که اصحاب رقیم این جماعت بودند
بیان قصه اصحاب اخدود و بعضی چنین است که حق تعالی در
قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدُودِ یعنی کشته شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین کنده بودند
النّار ذات الوقود و آن گو پر بود از آتش که زبانه می کشید اِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته
بودند وَهُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُهُودٌ و ایشان بر آنچه می کردند با مؤمنان که آنها را می سوختند که نزد پادشاه خود
گواهی میدهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد وَما نَقَمُوا مِنْهُمْ
اِلّا اَنْ یُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده
بودند بخداوند غالب مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده است که کسیکه آن گودال حفر کرد پادشاه اهل یمن
ذونواس بود و آن آخر پادشاهان حمیر بود و احبار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهودی و خود را یوسف
نام کرد و مدتی بر آن مذهب ماند پس باو خبر دادند که در نجران هستند گروهی بر دین نصرانیت مانده اند و ایشان
بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل عمل می کنند و بزرگ ایشان عبدالله بن یامین بود و اهل دین ذونواس
او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود پس چون وارد نجران شد جمع کرد

اینها را که بر دین حضرت عیسی بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان
قبول نکردند نقبها در زمین کندند و هیزم بسیار در آنها ریختند و آتش برافروختند و بعضی را در آن انداخت آتش و
بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنها که کشت بیست هزار کس بود و مردی
از ایشان که او را دوس می گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت و ایشان در عقب او تاختند و او را نرسیدند و دوس
با لشکر حبش بصنعا برگشت و این آیات اشاره است باین قضیه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت
امیرالمؤمنین ع عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود
که چنین نیست که تو گفتی و من ترا خبر دهم از قصه ایشان بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبش پس تکذیب
او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس خندقها کندند و در آنها
آتش افروختند و گفتند با آنها که بر دین پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که برنمیگردد او را
در این آتش می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداخت تا آنکه زنی را آوردند
و طفلی یکماهه بر دوشش بود پس باو گفتند که یا از دین برگرد یا ترا در این آتش می اندازیم پس خواست که خود را
با آتش اندازد و چون نظرش بر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر خود را
در آتش انداز که والله که این سوختن از برای تحصیل رضای خدا کمست پس آن زن خود را با آن طفل با آتش انداخت
و بروایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست
شد و با خواهر یا مادر خود زنا کرد و چون هشیار شد این عمل را بر او دشوار نمود پس بمردم گفت که این حلالست
و چون مردم از این امر امتناع کردند گودالها کندند و پر از آتش کرده و مردم را در آنها می انداخت و میثم تمار رضی الله
عنه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را
در آتش انداختند و بمثال این ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت و غرض حضرت گویا آن بود که اشاره
فرماید بآنچه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف کرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین ع
و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و میثم تمار و رشید هجری رضی الله عنهما از آنجمله بودند چنانچه بعد از این انشاء الله تع
مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او
فرستاد بسر شهری از شهرهای شام پس چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان
مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد خراب شد باز ساختند و خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس بعمر

خبر را بعمر نوشت و عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد و هیچیک سبب این را ندانستند و چون بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
عرض کرد فرمود که سببش آنست که در آنجا پیغمبری بوده که حق تعالی او را مبعوث کرده بود و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد
دفن کردند و او هنوز بخون خود آلوده است تو بنویس بسردار خود که زمین را بشکافند چون چنین کنند جسد مبارک او را
تازه خواهد یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد پس چون
بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که
بنویس بوالی خود که جانب راست قبله مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دستش را بر بینی و
روی خود گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم
گفت که او کیست انشاء الله پس بعد از آن در اطلاق نوشت و الی عمر رسید که آنچه نوشته بودی همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی
بعمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخدودست
و قصه او در تفسیر قرآن معروفست و در حدیث معتبر منقولست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر رفتند و فرمود
که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس منافق علیه اللعنه برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه
از مجوس جزیه می گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه خدا کتابی بر
ایشان فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث کرد و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را
بفراش خود طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد قوم او شنیدند که چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند
و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل نمودی پس بیا تا ترا پاک کنیم و حد بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع
شوید و سخن مرا بشنوید که اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید چون جمع شدند
گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و حوا مادر ما گفتند راست گفتی ای پادشاه
گفت آیا آدم دختران خود را بر پسران خود تزویج نکرد پس من بسنت پدرم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق اینست
پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا هر علم که در سینه او بود محو
کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافر شدند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب و در احادیث
معتبره بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماسب می گفتند و کتابی از برای ایشان آورده
بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب را سوختند و در حدیث معتبر منقولست که زندیقی
از حضرت صادق ع سؤالی چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سؤالهای او آن بود که آیا بر مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد

بد دستی که من بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظهای بلیغ و امثال شافیه داشتند و اقرار بثواب و عقاب داشتند
و شریعتی چند داشتند که با آنها عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری در ایشان مبعوث نشده باشد
و حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان که بود مردم میگویند
گفت زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت اشعاری باطل چند برای ایشان آورد و دعوای پیغمبری کرد و بعضی
با او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید
که مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم نزدیکتر
بودند از گبران زیرا که گبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و گبران غسل جنابت نمی
کنند و هیچ سنت و آثار پیغمبران عمل نمیکنند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد
و غسل جنابت قایل نیستند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه
نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبران است و اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم خلیل بود و مجوس مردهای خود را غسل نمیدهند
و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مردها را در صحراها و غارها و در خانهای ... میاندازند و کفار عرب در خاک
پنهان میکردند و لحد برای ایشان ساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسیکه برای او قبر کندند و لحد ساختند
آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه
میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانه پروردگار ماست و اقرار بتوریت و انجیل داشتند و از اهل کتاب
مسایل میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح خواهر متمسک
میشوند بآنکه سنت آدم است فرمود که در نکاح مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال آنکه اقرار دارند
که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران هم حرام کرده اند در بیان قصه جرجیس
و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که حق تعالی حضرت جرجیس را مبعوث گردانید
و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام بود که او را دادانه میگفتند و بت میپرستیدند پس باو گفت ای پادشاه
قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس
پادشاه باو گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که از اهل روم و در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را
حبس کردند و بدن مبارکش را بشانهای آهن مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش میریختند و میلهای
درشت بران بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که میخهای آهن سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند پس چون دید

که بابها

که با آنها کشته نشد امر کرد که میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند و چون دید که با اینها نیز کشته
نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد و فرمود که
سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که گران هجده نفر از ان نقل میتوانستند
کرد حکم کرد که او را بر روی شکم او بگذارند پس چون شب تاریک شد و مردم از او پراکنده شدند اهل زندان
دیدند که ملکی بنزد آن حضرت آمد و گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که خدا
با تست و ترا از ایشان خلاص خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار را از تو دفع میکنم
چون صبح شد آن پادشاه که او را ازین مقرب درگاه الله را طلبید و حکم کرد که تازیانه بسیار بر پشت و شکم آنحضرت
زدند و باز گفت که او را بزندان برگردانید و باهل مملکت خود نامها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت
او باشد بطلب او بفرستند پس فرستادند ساحری که از همه ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت
تأثیر نکرد پس زهر کشنده آوردند و بآن حضرت خورانیدند پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه
کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرری بآنحضرت نرسانید پس آن ساحر گفت که اگر من این زهر را بجمیع اهل
زمین میخورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میکند و اعضای ایشان را متغیر میگردانید و خلقتهای ایشان را متغیر میکرد
و رویهای ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور بخش راه هدایت و چراغ ظلمات و توئی حق یقین
شهادت میدهم که خداوند تو بر حق است و هر چه غیر اوست باطلست باو ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران
او و توبه میکنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت و باز جرجیس را بزندان فرستاد و او را بالوان
عذاب معذب گردانید و فرمود که آن حضرت را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلس آراست و مشغول
شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه عظیم حادث شد
و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر
چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی که ترا آفریده و صورت کرده است پس
جرجیس زنده شد و صحیح برخاست و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد
ترا بثوابهای الهی جرجیس بآن زن تتبه بر پادشاه گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که حجت بر تو تمام کنم
پس سپهسالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدائی که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او بر حق است
و همه خدایان غیر او همه باطلند و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت

نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر تیز هلاک کرد و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا
سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیدها
و سر مبارکش دوختند و سرب گداخته بر جای آنها ریختند پس چون دیدند که با اینها کشته نشد امر کرد که آتش
بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکسترش را بباد دادند پس خدا امر نمود میکائیل را
که حضرت جرجیس را ندا کرد زنده شد و ایستاد بامر خدا و رفت نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود
و باز تبلیغ رسالت الهی باو نمود پس شخصی از اصحاب آن کرامت برخاست و گفت در زیر ما چهارده منبر هست و در
پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از چوبهای متفرقند که بعضی میوه دهند اگر سوال کنی از پروردگار خود
که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس
بدو زانو درآمد و دعا کرد و در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و برگ و میوه بهم رسانیدند پس پادشاه
امر کرد که آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و اره را بر سرش گذاشته بدو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر
کردند و در آن قطران و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش
افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آنها امیخته شد پس زمین تاریک شد و خدا حضرت اسرافیل را فرستاد
که نعره بر ایشان زد که همه برو در افتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس
بقدرت حق آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بمجلس آن پادشاه که او را بتبلیغ رسالت نماید و چون مردم
او را دیدند تعجب کردند پس زنی آمد و گفت ای بنده شایسته خدا ما گاوی داشتیم که از آن تعیش میکردیم
میکردیم و مرده است میخواهم که او را زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و ببر و بر گاو خود بگذار
و بگو که جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد و آن زن ایمان آورد پس پادشاه گفت
اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت پس امر کرد که آن
حضرت را بیرون بردند که گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا اگر این بت پرستان را
هلاک خواهی کرد از تو سوال میکنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبایی گردانی پس هر که تقرب جوید بسوی تو بصبر کردن
در هر هولی و بلائی پس چون آنحضرت را گردن زدند و برگشتند همه بیک دفعه بعذاب الهی هلاک شدند
در قصه خالد بن سنان است بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند ناگاه دختر خالد بن سنان بخدمت حضرت آمد پس آن حضرت او را

مرحبا فرمود و دستش را گرفت و از برای او ردای خود را فرش کرد و نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را
ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و پیغمبری ایشان عیسی بود و ایشان را بسوی خدا خواند و با او ایمان
نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید و بعضی از ایشان را می سوخت و بروایت دیگر هر روز
بیرون می آمد و هر چه که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن می سوخت و آن آتش را نار الحدثان می
گفتند و در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد با ایشان گفت که اگر من این
آتش را از شما بگردانم بمن ایمان خواهید آورد گفتند بلی چون آن آتش پیدا شد آن حضرت استقبال آن نمود
و آتش را بعقوبت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشستند و گمان
کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت
که مضمونش این است که آمدن و رفتن و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنو عبس یعنی قبیله او گمان کردند
که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد پس گفت که اکنون مرا وعده من گشته
در آتش بود که بیرون آمدم و برگشت پس گفت در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز
گله از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخری دم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد
پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که بشما خبر خواهم داد از آنچه بوده
و خواهد بود تا روز قیامت چون آن حضرت وفات کرد او را دفن کردند و رسید روز وعده که او گفته بود بهمان
نحو که فرموده بود گورخران بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند
و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیوة او ایمان نیاوردید بعد از فوت او چگونه
ایمان باو آورید و او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند
و برگشتند و او در میانه زمان حضرت عیسی و حضرت محمد بود و اسم آن دختر محیاة بود   که این
احادیث معتبر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبوده … این احادیث
والله یعلم   در بیان احوال پیغمبرانی است که تصریح باسم شریف ایشان نشده است و در حدیث
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که حضرت رسول فرمود که پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود
و چهل سال در میان ایشان ماند و با او ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون در روز
عید خود در معبد حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راستی گوئی

که تو پیغمبری پس خدا را بخوان از برای ما که میوه بما بدهد بر نیک جامهای ما و جامهای ایشان در بدن بود پس آن پیغمبر
چوب خشکی را گرفت و بزمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و برگ و انار او بهم رسید و ایشان خوردند
پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هسته که از دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته
که از دهان انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری
از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آنرا بخور و دوم را پنهان دار و سیم را قبول کن و چهارم را
نا امید مکن و از پنجم بگریز پس چون صبح در آمد و روانه شد کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود
گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را بخورم و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد پس باز بخود آمد
که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس رو بآن کوه روانه شد و هر چند نزدیکتر
میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون بنزدیک آن رسید بقدر لقمه یافت و تناول نمود و چندان از آن لقمه لذت یافت
که از هیچ طعامی آنقدر لذت نیافته بود پس چون پاره دیگر راه رفت تا بمرغی رسید که بازی از عقب او میدوان
میگریخت تا بآن پیغمبر رسید و پناه بدامن حضرت میکرد پس گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم
پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین شد پس باز گفت که شکاری را گرفتی و من چند روزست که از پی آن
میگردم پیغمبر با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را نا امید نکنم پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز
افکند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت متعفن گندیده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من مرا امر
کرده است که از این بگریزم پس از آن گریخت و برگشت چون شب در آمد و بخواب رفت در خواب دید که کسی با او
گفت که آنچه خدا ترا بآن امر کرده بود بعمل آوردی آیا میدانی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت که اما آن کوه پس
غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمیشناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب پس چون خود را
نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مثل آن لقمه طیب میشود که خوردی و اما آن
طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آنرا ظاهر گرداند
که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند برای او از ثواب آخرت و اما مرغ صورت شخصی بود که بنزد
تو آید که ترا نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و اما باز صورت شخصی است که برای حاجتی بنزد تو آید پس او را
نا امید مکن و اما گوشت گندیده صورت غیبت بود پس از غیبت بگریز و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا

غریب و غمکین

وغریب و غمکین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب میشود بجای تنهائی میرود
و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد بپروردگار خود و در حدیث معتبر دیگر وارد شده که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران
خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند که بر
طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشانرا که در دولت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوی آنچه
نمیخواهم مگر من آنگه بر میگردم بسوی ایشان از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمتهای ایشانرا مبدل
میگردانم و هیچ اهل شهری و خانه نیستند که بر معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشانرا بلائی عارض
شود پس بگردند از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم مگر آنکه من بر میگردم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه
میخواهند و بگو بایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس نا امید مشوید از رحمت من زیرا که
بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف
ننمایند بحق دوستان من که مرا عذابهای چند هست در وقت غضب من که هیچ یک از خلق من قدرت بر مقاومت
آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمی آورند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خداوند عالمیان وحی نمود
بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم از ایشان و چون خوشنود شوم از ایشان
برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند من بغضب می آیم و چون
بغضب آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند تا هفتم از فرزندان میکند و بسند معتبر از حضرت صادق
که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با شیر بپز و بخور که بدن را
محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت نمود از ضعف و کمی مجامعت پس خدا او را امر نمود بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت
نمود از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت را با تخم بخورد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران
شکایت نمود بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس بخور چون بعدس
خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست
که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی او را امر نمود بخوردن انگور و بسند حسن از
حضرت صادق منقولست که جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که دعا کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد
و چون دعا کرد و دعای او باجابت مقرون شد آنقدر بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان
بسیار شد و بمرتبه رسید که مردی صبح میکرد میبایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود

وایشان را استهزا بکنند و باحوال ایشان نرسند پس باز ماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از پیغمبر خود
که سؤال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که پیشتر بر آن حال بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال سابق
برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق بگو گناه را بگذارند
چنانچه اقتاب نجم را می‌گذارند و در روایت موثق منقولست از آن حضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی
پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد جبار و بگو که من ترا تسلط نداده‌ام بر ریختن
خون که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مکنت داده‌ام و بر ایشان قدرت داده‌ام
که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من باز داری زیرا که ترک نمی‌کنم فریادرسی ایشان را هرچند که کافر باشند
و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که خواب دیدن در اول زمان انسان نبود پس خدا پیغمبری
فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه
فایده از برای ما خواهد بود والله که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم
آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت می‌کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی می‌کنید خدا شما را داخل
جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون آنها را ایشان وصف کرد گفتند کی خواهد رسید
بآنها گفت بعد از مردن گفتند ما دیده‌ایم مرده‌های خود را که استخوان شده‌اند و پوسیده‌اند پس تکذیب او را
زیاد کردند و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان احداث نمود پس بنزد آن
پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند و آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند
چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می‌شود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگری
نیز بآنها مطلع نمی‌شوند همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می‌باشد هرچند بدنها پوسیده
و از هم پاشیده باشند تا در قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد
در بیان نوادر اخبار بعض پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس
روایت کرده‌اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا می‌گفتند و سالها عبادت پروردگار
خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می‌آوردند که مداوا کند و زنی برادران
داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله
شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان بنزد یکی از برادران آمد و گفت که عابد

باخواهر

با خواهر شما زنا کرد و چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر
گفتند و خبر منتشر شد تا بپادشاه آن زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و بر آن حال
مطلع شدند و اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشیدند پس شیطان متمثل شد
نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من می‌کنی ترا از کشتن خلاص می‌کنم گفت چه
باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایما از تو اکتفا می‌کنم پس ایما
کرد بسجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره
بقصه او فرموده است در این آیه که کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی
اخاف الله رب العالمین یعنی مانند مثل شیطانست در وقتی که گفت بانسان که کافر شو چون کافر شد گفت
بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می‌ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست و بسند معتبر از امام
محمد باقر منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریج می‌گفتند و عبادت خدا می‌کرد در صومعه خود
پس مادرش بنزد او آمد در وقتی که نماز می‌کرد و او را طلبید و او جواب نگفت پس برگشت و باز آمد و او را
طلبید و او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت پس بار سیم آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید و گفت
سؤال می‌کنم از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز دیگر شد زن زناکاری بنزد صومعه او آمد و او را
درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد که این فرزند را از جریج بهم رسانیده‌ام پس این خبر در
میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می‌کرد خود زنا کرد و پادشاه امر کرد که او را بردار
کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد می‌کرد پس جریج گفت که ساکت باش که این بلا
از نفرین تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را از جریج شنیدند گفتند چه دانیم که تو این راست می‌گوئی گفت
آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریج طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل
بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از غلامان فلان قبیله پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند
بر جریج و او از کشتن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریج که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت
بکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت که شهری بنا می‌کنم که هیچ کس عیبی برای
آن نگوید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده‌اند در خوبی و عیبی در آن نمی
بینند پس مردی گفت که اگر مرا امان می‌دهی من عیب آن را بتو می‌گویم پادشاه گفت بگو ترا امان دادم پس آن مرد گفت

دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بعد یکی مستقل خواهد شد دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه
گفت که کدام عیب از اینها بدتر میباشد پس چگونه که این عیبها را نداشته باشد گفت خانه بنا کن که باقی باشد و فنا
نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه سخنان مرد را و آن مرد را بدختر خود نقل
کرد دختر باو گفت که هیچ یک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته الا این غلام و در حدیث حسن
از حضرت ع منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و آنها را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان
زارع بود و دیگری کوزه گر پس چون اراده دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود
و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل
بهتر خواهد بود و چون از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر
من کوزه بسیاری ساخته است و اگر باران نیاید که اینها ضایع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد
بود پس بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست پس
ابلیس از گفتار او در خشم شد و شیطانی را بنزد او فرستاد و گفت بگو عاقبت نیکو برای توانگرانست چون
آمد و این را گفت و در میان آن شیطان و او نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسیکه پیدا شود در پیش روی ایشان
بشرط آنکه بحکم هر یک را که تصدیق کند یکدست دیگری را ببرند پس بشخصی رسیدند و او گفت عاقبت نیکو
برای توانگرانست و یکدست عابد بریده شد پس برگشت و باز همان را میخواند که الحمد لله رب العالمین والعاقبة
للمتقین پس آن شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بآن شرط که
تصدیق هر که بکند دست دیگری بریده شود پس دیگری پیدا شد و باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریده
شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست شیطان گفت این بار هم حاکم میکنیم نزد اول کسیکه
پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون آمدند و ملکی را حق تعالی فرستاد بصورت شخصی بر سر راه ایشان و چون
قصه خود را باو نقل کردند دستهای عابد را بجاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شد و گردن
شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست
که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که چون

من بمیرم

من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و بر روی سریر بپوشان و بر روی تختی بگذار مرا اگر انشاء الله بد نخواهی دید
پس آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید که کرمی
دماغ او را میخورد پس ترسید از آنحال که دید و برگشت و چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که او گفت
که آیا ترسیدی از آنحال که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آنحالت برای من بهم نرسید مگر از برای خواهشی که از برای
برادرت کردم زیرا که بنزد من آمد روزی برای امری و خصمی با او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن
که حق با او باشد پس چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و آن حال بد مرا
برای آن عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که گروهی
از بنی اسرائیل بنزد پیغمبر خود آمدند و گفتند دعا کن که هر وقت که ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن
پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید پس هر وقت که باران طلبیدند بهمان مقدار که
خواستند برای ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند بغیر کاه چیزی نبود پس بنزد پیغمبر آمدند
و گفتند که ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید بما پس حق تعالی وحی نمود که ایشان راضی
نشدند بتدبیر من از برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست که دیدند و فرمودند که کبوتری آشیان
ساخته بود در درختی و مردی بود که هرگاه جوجهای آن بزرگ میشد میآمد و میگرفت پس آن کبوتر
بخدا شکایت کرد آنحال را و خدا باو وحی نمود که من شر او را از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه برآورد
آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سائلی از او سؤال کرد و یک گرده نان را بسائل داد و بر بالای
درخت رفت و جوجها را برداشت و حق تعالی بسبب تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آن حضرت
منقولست که شخصی بود در میان بنی اسرائیل و سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعایش
مستجاب نشد پس گفت پروردگارا آیا دورم از تو که دعایم را نشنوی و یا نزدیکی دعای مرا باجابت مقرون نمی
گردانی پس شخصی بخواب او آمد و باو گفت که تو خدا را میخوانی با زبان فحش گوینده و بدلی بد با کینه و ناپاک
و با نیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن چون چنین کرد
دعایش مستجاب شد و خدا باو پسری کرامت فرمود و بسند صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که در بنی اسرائیل
مرد عاقل مالداری بود و پسری داشت که باو شبیه بود در شمایل از زن عفیفه و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه
پس هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست پس چون مرد فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند

ایشان گفت منم و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن مال مرافعه بردند قاضی گفت من حکم قضیهٔ شما
نمی‌دانم بروید نزد سه برادر که فرزندان فلان شدند چون نزد یکی از ایشان رفتند او را مردی پیر یافتند و چون
قصه را با او نقل کردند گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید چون نزد او رفتند
مردی بود نه جوان و نه پیر چون از او پرسیدند گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است چون نزد او
آمدند او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو که چرا تو از برادران جوان‌تری با آنکه سال تو از
ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو از برادر کوچک تو است و بعد از آن جواب مسئلهٔ ما را بگو گفت آن
برادری که گفت آن برادری که اول دیدید ده سال از ما کوچکتر است ولیکن زن بدی دارد که پیوسته
او را آزار می‌دهد و صبر می‌کند بر بدی او که مبادا ابتلا شود ببلائی که صبر نتواند کرد و باین سبب پیر شده است
و اما برادر دویم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می‌کند و گاهی شادی می‌کند پس او در جوانی و پیری
میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شادی می‌کند و هرگز از او غمی و مکروهی بمن نرسیده است تا
بخدمت من آمده است پس باین سبب جوان مانده‌ام و اما حکایت پدر شما و میراث او پس اول بروید او را
از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید نزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر
روانه شدند و آن برادر کوچک که از همه فقیر بود شمشیر برداشت و آن دو برادر دیگر کلنگ برداشتند و
چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصهٔ خود گذشتم
و نمی‌گذارم که قبر پدرم را بشکافید پس چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین بس است
از برای ما که مال را بیاورید چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و بآن دو پسر گفت که اگر شما فرزند
او می‌بودید دل شما بر او رحم می‌شد چنانچه از او شد و راضی بسوختن او نمی‌شدید و بسند صحیح از
حضرت امام موسی مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت و شبی در خواب دید
که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدار فراخی روزی کرده است که نصف عمر
تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را اختیار داده است که هر یک را که خواهی مقدم کنم تو
کدام را اختیار می‌کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و او شریک منست در معاش من پس با او مشورت
می‌کنم و بعد از آن خبر میدهم گفت پس چون صبح شد خواب را بزوجهٔ خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف
اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید که خدا بما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دویم

شد باز همان شخص بخواب دید و پرسید که کدام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس
دنیا از همه جهت رو باو آورد پس زوجه‌اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم
پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر می‌کرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف
نماید پس چون نصف عمر او گذشت و وعدهٔ تنگ دستی رسید همان شخص بخواب او در آمد و گفت
خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیهٔ عمر تو را نیز مقدر نمود که در گشادگی و
فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار
پریشان و الحاح کرد بدرگاه خدا در طلب روزی پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب
دید که صد درهم حلال را بهتر می‌خواهی یا هزار درهم حرام را گفت صد درهم حلال را پس باو گفتند که
در زیر سر تو گذاشته‌ایم بردار چون بیدار شد صد درهم بالین خود یافت پس آن صد درهم را گرفت
و یک درهم را داد و ماهی خرید و بخانه آورد زن چون آن ماهی را دید شروع کرد بملامت او و سوگند یاد کرد
که من دست باین ماهی نمی‌گذارم مگر خود بخواهد که آن ماهی را با صلاح آورد چون شکمش را شکافت دو
مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو بچهل هزار درهم فروخت و بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر منقولست که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبرش نشانیدند و [illegible]
و گفتند ما صد تازیانه از عذاب خدا بر تو می‌زنیم گفت طاقت ندارم پس یک یک تازیانه کم کردند تا بیک
تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره از آن نداری گفت بچه سبب تازیانه بر من می‌زنید گفتند
روزی بی وضو نماز گذاردی و روزی دیگر بر بندهٔ ضعیف مسکین مظلومی گذشتی که بر او ستم می‌شد و بتو
استغاثه کرد و فریاد او نرسیدی و دفع ظلم از او نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد
و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل بسیار زیرک بنای عالی محکمی بنا کرد و بعد از اتمام آن طعام
پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید و هر فقیری که می‌آمد که داخل شود منع می‌کردند و می‌گفتند که این طعام
از برای تو و امثال تو نساخته‌اند پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و با ایشان نیز چنین
گفتند پس امر فرمود آن ملک را که بر زی اغنیا بودند چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام کردند و در صدر
مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بودند بزمین فرو برند و بروایت
دیگر منقولست که ضعیف و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه می‌رفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث

معجزات امام محمد باقر (ع) منقول است که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بیکار کار کم متوجه می شد زیادتی حق تعالی
وکار دنیا برو دشوار شده بود و زنش با او نفقه و معاد تا انکه نزد زنش هیچ چیز نماند پس روزی گرسنه شدند و ان
زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته خود پس بشوهر خود داد و گفت بغیر این نزد من چیزی نمانده است
این را بفروش ببر و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون ان را ببازار اورد دید که مشتریان برخاسته اند و
بازار را بسته اند پس برگشت و گفت می روم بنزد این دریا و وضو می سازم و آب بر خود میریزم و سعی کردم چون
بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی بدریا افکنده بود و بیرون اورده بود و در دام او هیچ نمانده بود مگر یک
ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت که این رشته بمن ماهی خود را که در عوض این
ریسمان را بتو دهم که از برای دام خود بان منتفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت و زن
خود را خبر کرده بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف ان مرواریدی بزرگ یافت پس شوهر خود را
طلبید و مروارید را باو نمود عابد مروارید را گرفت و ببازار رفت و انرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت
و مال را بخانه گذاشت پس ناگاه سایلی بدر خانه امد و گفت ای اهل خانه تصدق نمایید بر مسکین تا خدا شما را
رحم کند پس زن گفت داخل شو و چون داخل شد یکی از این دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله یک
نصف توانگری ما را بر طرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سایل برگشت و در زد و عابد گفت که
داخل شو پس سایل امد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو
و امده بودم که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و بسند معتبر
منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر (ع) پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای
حمران تو دوستان و برادران و آشنایان داری و احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توان دانست
این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت
که رغبتی بعلم پدر خود و از او سوال نمیکرد و ان عالم همسایه داشت که می آمد و از او سوال میکرد و علم او را
فرا میگرفت پس چون وقت وفات ان عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند رغبت نمیکردی در علم من
و سوال نمینمودی از من و همسایه من می امد و از من سوال میکرد و علم را حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم
من برو بنزد همسایه من و او را بان پسر داد و باو شناسانید پس ان عالم برحمت الهی واصل شد و پسر او ماند
پس پادشاه ان زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سوال کرد از احوال ان عالم گفتند انتقال بعالم بقا نموده شد پرسید که

ایا

ایا از او فرزندی مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس ان پسر را طلبید و چون ملازم پادشاه بطلب
او امد گفت والله که نمیدانم که پادشاه مرا از برای چه می خواهد من علمی ندارم هرگاه از من سوال کند رسوا خواهم
شد پس در این حال وصیت پدر را بیاد اورد و رفت بخانه شخصی که از پدرش علم اموخته بود و گفت پادشاه
مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم بعلم
بسوی تو بیایم انمرد گفت که من میدانم که پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اگر ترا خبر دهم انچه از برای تو
حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا
کند باینشرط گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان
چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی تو در جواب بگو که زمان گرگست پس چون پسر بمجلس پادشاه رفت
پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده که سوال کنی از خوابی که دیده که این چه زمانست
پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمانست گفت زمان گرگست پس پادشاه امر کرد که جایزه باو
دادند پس جایزه را گرفت بخانه برگشت و وفا بشرط خود نکرد و حصه بان شخص نداد و گفت شاید پیش از انکه
این مال را تمام کنم بمیرم و شاید بار دیگر محتاج نشوم که از ان مرد سوال بکنم چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب
دیگر دید و فرستاد ان پسر را طلبید و ان پسر پشیمان شد از انکه وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی
ندارم که بنزد پادشاه روم و چگونه بنزد ان عالم بروم و از او سوال کنم و حال انکه با او مکر کردم و وفا بعهد او
نکردم پس گفت بهر حال باز میروم بنزد او و از او عذر میطلبم و باز سوگند میخورم که در این مرتبه وفا کنم بعهد او
شاید که تعلیم من بکند پس بنزد ان عالم امد و گفت بد کردم و وفا بپیمان تو نکردم و انچه در دستم بود همه پراکنده
شده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم نکنی و پیمان
میکنم با تو و سوگند میخورم که انچه در این مرتبه بدست من اید میان تو و خود قسمت کنم و در این وقت نیز پادشاه مرا
طلبیده است و نمیدانم که از چه چیز میخواهد سوال کند از من ان عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سوال کند از
خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو که زمان سگ است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد و از او پرسید که برای چه
کار ترا طلبیده ام گفت خوابی دیده و میخواهی از من سوال کنی که این زمان چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی
اکنون بگو که چه زمانست گفت زمان سگ است پس پادشاه گفت که صله بیاورید و او را دادند و چون بخانه
برگشت متردد شد که ایا وفا کند با ان عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد

ازاین هرکه محتاج نشوم باو عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی پادشاه خوابی دید
و او را طلبید پس او بیامد نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه نزد آن غلام بروم و خود علمی
ندارم که خواب پادشاه بگویم باز در اندیشه بران قرار گرفت که نزد آن غلام برود پس چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند
داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه وفا خواهم کرد دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بیخجالت
مگذار پس آن غلام پیمان و قول شنید از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سوال کند از خوابی که دیده است که این
چه زمانست بگو زمان ترازوست چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه آمده گفت از برای خوابی
که دیده و می خواهی بپرسی که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که چه زمانست گفت زمان ترازوست
پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند بصله آن جواب که گفت پس آن زر را نزد آن غلام آورد و در پیش او گذاشت و گفت
این مجموع آن چیزیست که از برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی آن غلام گفت که
معنیهای آن را بتو بگویم بدانکه زمان اول [illegible] زمان گوسفند بود و گوسفند عزم می کند که کاری بکند
و نمیکند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان [illegible] زمان ترازوست و ترازو کارش وفا کردن
بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاج بآن نیست که گویا غرض آن حضرت
از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان مشابهت هرگاه یاران و دوستان توقع بینی که باتو در مقام
غدر و مکر باشند چگونه امام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان و چون زمانی در آید
که مردم در مقام وفای بعهود باشند و خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور و خروج
خواهد کرد و اینک حق تعالی اهل آن زمان را باصلاح آورد بآن عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین و بسند
موثق از حضرت امام رضا منقولست که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال
عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد
و با خود گفت که گناه و تقصیر از تست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او
که مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و بروایت دیگر منقولست که پادشاهی بود در میان
بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی بآن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت نمود
و بر دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از او بپرسد که این شهر چه عیب دارد پس هیچکس عیبی برای آن
شهر نگفت مگر سه نفر از عباد که عباهای کهنه پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی آنکه خراب

خواهد

خواهد شد و دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه که آن دارید که این دو عیب را
نداشته باشد گفتند بلی خانه آخرت خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمیمیرد پس پند ایشان در پادشاه
اثر کرد و ترک پادشاهی کرد و برای طلب آخرت با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد پس خواست
که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما خلاف ادبی دیدی که از ما مفارقت مینمائی گفت نه ولیکن شما مرا می شناسید
و مرا گرامی میدارید می خواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست
که در زمان سابق دو فرزند از پادشاهان راغب بودند بعبادت و جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده
مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می گردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن تفکرات
خداوند عالمیان و عبرت بگیرند پس اثری گذشتند بر سر راه که مردی در آن مدفون شده بود و باد خاک بسیاری بر روی آن
جمع کرده بود که بغیر از علامت آن قبر چیزی ظاهر نبود پس بایکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی
صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم که مزه مرگ را چگونه یافته است پس گفتند که تو خداوند مائی
ای پروردگار ما و ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو بدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا بتو در نیابد و از
هیچ چیز غافل نمیشوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کاری و تقدیری و تدبیری است و هر چیز را
میدانی بدون آنکه کسی ترا تعلیم نماید زنده کن از برای ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون
آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود میافشاند و ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان
باز مانده بود پس بایشان گفت که برای چه بر سر قبر من ایستاده اید گفتند ترا خواندیم که از تو سوال کنیم که چگونه
یافته مزه مرگ را گفت نود و نه سال شد که در این قبر ساکنم و هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزه
او از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود گفت نه ولیکن چون
صدا شنیدم که بیرون آی و استخوانهای پوسیده من بیکدیگر متصل شد و زنده شدم از دهشت و ترس آنکه
قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موثق از حضرت امام رضا
منقولست که مردی در میان بنی اسرائیل بود و او را فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید
که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد پس چون شب دامادیش رسید مرد پیر ضعیفی را دید و او را رحم کرد و او را طلبید
و طعامی باو داد پس آن مرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند پس آن مرد در شب [illegible] خواب دید که از پسر خود
بپرس که در شب دامادی خود چه کرده است چون پرسید پسر گفت چنان کاری کردم پس بار دیگر در خواب دید

که اگر تو دانسته داشت بآن احسانی که نسبت بآن مرد پیر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مرد
پیری در بنی اسرائیل عبادت می کرد روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل خروسی را گرفته اند
و پرهای او را می کنند پس مشغول عبادت خود شد و ایشان را نهی نکرد از آن کار که می کردند پس حق تعالی وحی نمود
بسوی زمین که فرو بر بنده مرا پس زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر
وارد شده که حق تعالی دو ملک را بشهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند پس صدای شخصی را شنیدند که در شب
تار ایستاده است و عبادت می کند و بسوی خداوند خود تضرع می نماید پس یکی از آن دو ملک دیگری گفت که
بلکه اینجا خداپرستی هست و ما را مهلت کرده [illegible] تا بپروردگار مراجعت نمایم پس چون آن ملک بمقام خود رفت و حال
آن مرد را عرض کرد حق تعالی باو ملتفت نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که آن تضرع نماینده
را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من بر او نیز لازم شده است زیرا که هرگز خود را متغیر نکرده اند در وقتی که معصیت
مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب کرد و او را
بجزیره انداخت و تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب حق تعالی است و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع
منقولست که عابدی در بنی اسرائیل عبادت می کرد او را عابد نمی شمردند مگر آنکه پیش از [illegible] در عبادت
ده سال خاموشی اختیار کرده و در روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت می رسید
راه رونده و سعی کننده می شد در حوائج مردم و اهتمام می کرد در اینجا بسبب صلاح ایشان بود و بسند معتبر از
حضرت علی بن الحسین ع منقولست که شخصی با اهلش بکشتی سوار شد و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی
غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته بند شده و بجزیره از جزایر افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود
که از هیچ فسقی نمی گذشت و چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت از انسم پس دیگر با آن زن سخنی
نگفت و بر آن چسبید و هیئت مجامعت و چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد
پس پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام گفت تو هرگز چنین از خدا می ترسی
و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر باین کار داشته ام پس من اولایم بترسیدن و سزاوارترم بخایف بودن
پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر داشت که
توبه کند و پشیمان بود از کرده های خود پس در اثنای راه با راهبی برخورد و با او رفیق شد و چون پاره راه رفتند
آفتاب بسیار گرم شد پس راهب با جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعائی کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه

(در حاشیه:) که از خدا [illegible] پرسید چرا اضطراب [illegible]

کند

کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کار خیری نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت پس
من دعا می کنم تو آمین بگو چون چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن
می رفتند و چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد و جوان براهی رفت و راهب براهی دیگر و آن ابر با جوان
روان شد و راهب در آفتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای
من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون
از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته ترا آمرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی و
بسند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه
قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر زن صالحه داشت که از اولاد
پیغمبران بود و پادشاه شخصی را می خواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را طلب کن که بآن
کار بفرستم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و او
ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون مضطر شد گفت ای برادر
من هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در
امر او و بامور من برس و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از
رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن می آمد و از حوائج او سؤال می نمود
و بکارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد
پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نکنی من بپادشاه می گویم که این زن زنا کرده است گفت هرچه می خواهی
بکن که من دست از دامان عفت خود بر نمی دارم چون قاضی از قبول او مأیوس شد از خوف رسوائی خود
بنزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را
سنگسار کن پس آمد بنزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است که ترا سنگسار کنم اگر قبول می کنی می گذارم و الا
ترا سنگسار می کنم گفت من اجابت تو نمی کنم آنچه خواهی بکن پس قاضی حفره را حفر کرد و آن زن را بمحاذی آن برد و [illegible]
کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد که او مرده است و او را گذاشت و در آن زن رمقی باقی مانده بود چون شب
شد حرکت کرد و از گودال بیرون آمد و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید تا بدیری رسید که در آنجا
دیرانی بود و بر در آن دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود و آن زن را دید از قصه او سؤال نمود زن

قصهٔ خود را باز گفت دیوانی برا و رحم کرد و او را بدیه خود برد و ان دیوانی پسر خوردی داشت و غیر ان فرزندی نداشت
و مالی و جمعیتی داشت پس دیوانی انزن را مدارا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند با و داد که
تربیت کند و ان دیوانی غلامی داشت که او را خدمت می کرد پس بعد از ان ان غلام عاشق انزن شد
و با او در اویخت و گفت اگر به معاشرت من راضی نشوی جهد در کشتن تو می کنم گفت انچه خواهی بکن این امر
ممکن نیست که از من صادر شود پس ان غلام فرزند دیوانی را کشت و بنزد دیوانی امد و گفت این زن زناکار را
اوردی و فرزند خود را با و دادی الحال فرزند تو را کشته است دیوانی بنزد زن امد و گفت چرا چنین کردی
می دانی که من بتو چه نیکیها کردم زن قصهٔ خود را باز گفت دیوانی گفت که دیگر نفس من راضی نشود که تو در
این دیار باشی بیرون رو و بیست درم برای خرجی با و داد و در شب او را از دیه بیرون کرد و گفت این زر را خرج
خود کن و خدا کارساز تست انزن در ان شب راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند و هنوز
زنده است از سبب ان حال سؤال نمود گفتند بیست درم قرض دارد و نزد ما قاعده چنانست که هر که بیست درم
قرض دارد او را بر دار می کشند و تا ادا نکند او را فرو نمی اورند پس انزن بیست درم را داد و ان مرد را خلاص
کرد ان مرد گفت که انزن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که میروی
در خدمت تو خواهم پس همراه او رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می
خواستند بر ان کشتیها سوار شوند مرد با انزن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها
مزد کار کنم و طعامی بگیرم و بنزد تو اورم پس ان مرد بنزد اهل ان کشتیها امد و گفت در این کشتی شما چه
متاع هست گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و این کشتی دیگر خالیست که با خود سوار
می شویم گفت قیمت این متاعها چند می شود گفتند بسیار می شود حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که
بهتر است از مجموع انچه در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت کنیزکی دارم که هرگز بان حسن و جمال ندیده اید
گفتند بفروش گفت می فروشم بشرط انکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما ان را
بخرید که ان کنیزک مال اند و زر بمن بدهید تا من بروم و او را تعریف کنید ایشان قبول کردند
و کسی فرستادند که انزن را دید و خبر اورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ایم پس انزن را بده هزار درم با ایشان
فروخت و زر گرفت و چون از ان رفت و ناپیدا شد بنزد او امدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند
تو را از اقای تو خریدیم گفت اقای من نبود گفتند اگر بمیل خود نیایی بزور میبریم بناچار برخاست و با ایشان

بکنار

بکنار دریا امد و چون بنزدیک کشتیها رسیدند هیچ یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند پس انزن را بر کشتی
متاع سوار کردند و خود هم در کشتی دیگر در امدند و کشتیها را روان کردند چون بمیان دریا رسیدند خدا
بادی فرستاد و کشتی ایشان با ان جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را بجزیره
برد و از ان کشتی فرود امد و کشتی را بست و چون بر گرد ان جزیره بر امد دید مکان خوشیست و ابها
و درختان میوه دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این اب و میوه ها می خورم و عبادت الهی
می کنم تا مرگ در رسد مرا پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در ان زمان بود که برو بنزد
ان پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او بروید
و بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که گناهان شما در گذرد و تا من گناهان شما را بیامرزم
چون پیغمبر این پیغام را بان پادشاه رسانید پادشاه و اهل مملکتش همه بسوی ان جزیره رفتند و در انجا همان زن را
دیدند پس پادشاه بنزد ان رفت و گفت این قاضی بنزد من امد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم
کرده ام که او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب ان حالی کرده باشم میخواهم که
برای من استغفار نمائی زن گفت که خدا تو را بیامرزد بنشین پس شوهرش امد و او را نشناخت و گفت من
زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او را بنزد برادر من سپردم و سفارش او را به برادر خود
کردم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و می ترسم که در حق انزن تقصیر کرده
باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد زن گفت که خدا تو را بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشاند پس
قاضی پیش امد و گفت برادرم زنی داشت و من عاشق شدم و او را تکلیف بزنا کردم و قبول نکرد پس نزد
پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت که خدا تو را
بیامرزد پس رو بشوهرش کرد که بشنو پس دیوانی امد و قصهٔ خود را نقل کرد و گفت در شب انزن را بیرون
کردم و میترسم که درندهٔ او را دریده باشد و کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا تو را بیامرزد بنشین پس
غلام امد و قصهٔ خود را نقل کرد زن بدیوانی گفت که بشنو پس گفت که خدا تو را بیامرزد پس ان مرد دار کشیده
امد و قصهٔ خود را نقل کرد زن گفت که خدا ترا بیامرزد چون ان بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس انزن
عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و انچه شنیدی همه قصهٔ من بود و مرا میل احتیاجی بشوهر نیست می
خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم می بینی که از دست مردان

چه کشیده ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکتش همگی بر کشتند و ابن بابویه
علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردم را می شکافت
و کفن مرده کان را می دزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید
پس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی گفت همسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو
که حاجت تو برآورده است پس دو کفن را بیرون آورد و گذاشت و گفت هر یک را که خواهی و بهتر است برای خود بردار
و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن پس آن نباش از گرفتن
کفن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با خود گفت که این
مرد بعد از مردن چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدائی شنید
که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چگونه پدری بودم برای
شما گفتند بگو ای پدر فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوختم استخوانهای
مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا بریزید
گفتند چنین خواهیم کرد پس چون آن مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه در تست
جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که ترا چه باعث شد که چنین
وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو
راضی میکنم و خوف ترا با ایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می آمرزم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی از
جوانان گفتند که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت والله
بخانه نروم تا او را ببرم پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در
سرای تو شب را بروز آورم عابد ابا نمود گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام
و اگر در نگشائی ایشان میرسند و فضیحت من میرسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود پس چون زن
بخانه در آمد جامه‌های خود را افکند و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت عنان اختیار از دست
او ربود و وقتی خبر شد که دست بر بدن آن زن رسید پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در
بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت که چکار می کنی گفت دست

خود را

خود را می سوزانم که این دست را گناه کرد شاید بنجات یابم از آتش عقبی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را
دریابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند و وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که عابدی بود در بنی اسرائیل که از زنان دوری می کرد و باین سبب از شر شیطان
ایمن گردیده بود پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد و باین سبب خواطر خواهش محال وساوس شیطان گردید
و هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را مانند فتیله چراغ نزدیک آتش می برد که آتش
جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت وسوسه شیطان را بباد می داد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید و پیوسته
در این کار بود تا صبح چون صبح طالع شد با آن زن گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب و در
حدیث معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق ع وصف عبادت و دین شخصی کرد حضرت پرسید
که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره
از جزایر دریا عبادت خدای کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی
ملکی از ملائکه بر آن عبادت کننده گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب این بنده خود را بمن بنما
چون خدا ثواب او را بملک نمود ملک ثواب او را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو و با او
مصاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد عابدی هستم
و شنیدم وصف اینمکان را و وصف عبادت ترا آمدم در این مکان با تو عبادت کنم پس تمام آن روز با او بود چون روز
دیگر صبح شد ملک با او گفت که اینمکان تو جای دلگشائیست و سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت
این مکان ما یک عیب دارد ملک گفت که آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که ما در
این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نمی باشد گفت اگر حماری داشت
این علفها ضایع نمیشد پس خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم و بسند حسن از حفص بن
البختری منقولست که گفت من سنه‌ای بحج رفتم و چون بخدمت حضرت صادق ع رسیدم فرمود که چرا پار بحج نیامدی
گفتم فدایت شوم کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد بعهد خود و مال را از من مطالبه کردند و باین سبب
بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا با ضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را
پس فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خایف و ترسان بودند پس جماعت دیگر آمدند و گفتند
گناهان شما بر ما پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که اینها از من ترسیدند و شما جرات کردید بر من و بسند

معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می‌نمود
آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس چون آن مرد فوت شد فرزندش نیز از مال او بنحوی که او خود صرف می‌کرد
انفاق کرد پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بر هر کس می‌گذشت رحمت می‌
فرستادند بر پدر وی و دعا می‌کردند که خدا او را اجر و بخشش دهد و نیکو کار کرد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت
چگونه بوده حال پدر من که بر هر کس می‌گذرم ترحم می‌کند بر پدر من و مرا دعا می‌کند مادرش گفت پدر تو مرد شایسته
بود و مال فراوان داشت و خرج می‌کرد در راه خدا و بضعفا و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیاری داد چون آن
مرد مرد پسرش نیز چنان کرد و مال پدر وی تمام شد پس گفت بیا در پیش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه می‌کرد
و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزند گفت بلی آنکه پدرم مال خود را می‌داد
و تو مال دیگری را می‌دادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند و کاش نداده بودم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال کنی پس
گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من او را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد
گفت صد درهم دارم پس گفت که اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می‌دهد هر چند آن مال کم باشد آن صد
درهم را گرفت و بقصد طلب روزی خدا بیرون آمد پس رسید بمرد خوش رویی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر
بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود پس چون او را بر آن حال دید با خود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح
را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج
کرد و بیست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن
مرد از او پرسید که کجا می‌روی ای بنده خدا گفت می‌روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مال
همراه داری گفت بیست درهم آن مرد گفت بیست درهم چه نفع می‌بخشد ترا در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت که
اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می‌دهد هر چند اندک باشد گفت راست گفتی آیا این راه کسی سودی بخواهد اگر
خواهی رسید اگر من ترا راه نمایی کنم مرا شریک خود می‌گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصفش را بمن بدهی
آن جوان گفت آری گفت از این راه که می‌روی بخانه خواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن
و مهمان ایشان بشو و چون بخانه ایشان داخل خواهی شد و خواهی نشست هر گاه که خادم خواهد آمد و برای تو
طعامی خواهد آورد که گربه سیاهی با او همراه خواهد آمد پس با آن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه
خواهد کرد تو الحاح بسیار بکن پس او ملتفت خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو می‌فروشم بمبلغ بیست درهم پس

بعض

بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سران گربه را بگیر و متوجه فلان
شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه می‌کنم و مترس از معالجه بسیاری که خواهی
دید در آن شهر کشته است و بر دار کشیده است زیرا که اینها همه جمعی بوده‌اند که بمعالجه چشم او آمده‌اند و چون
از معالجه عاجز شده‌اند ایشان را کشته است پس از مشاهده اینها مترس و بگو که من معالجه می‌کنم و هر چه خواهی از
برای معالجه شرط کن بر پادشاه روز اول یک میل از مغز سران گربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد
و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن و در روز دویم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن و هم چنین
در روز سیم پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بآن شهر داخل شد و اظهار
معالجه پادشاه کرد در روز اول که یک میل از مغز سران گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دویم
اندکی می‌دید و در روز سیم بینا شد و بحالت اول برگشت پس پادشاه با او گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی مرا
تو برگردانیدی من بجای آن دختر خود را بتو سپردم آن جوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمی‌توانم شد پادشاه
گفت دخترم را بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هر گاه که اراده رفتن کنی دخترم را با خود ببر پس دختر را بعقد او
در آوردند و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند و چون بعد از یک سال اراده
حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و ظروف و اقمشه و اموال و اسباب و زر بسیار پس
بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد او را آنجا دیده بود پس دید که
باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت که شما را بر من حلال
کن و الحال آنچه دارم با تو قسمت می‌کنم پس آنچه همراه داشت دو حصه کرد و گفت هر حصه را که می‌خواهی اختیار کن پس یک
حصه را اختیار کرد پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از اینهاست که
این سفر بهم رسانیده و من در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال را
نمی‌خواهم و حصه زن را از آن زن می‌خواهم پس آن جوان اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را با او بدهد
پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط خود کردی و مالها همه از تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم برای آنچه
کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که عابدی در بنی اسرائیل
بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهایش همه نزد او جمع شدند
پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من می‌روم پرسید که از چه راه او را گمراه خواهی کرد

گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت نکرده است و لذت آن از اینها فزونتر است پس دیگری گفت که من بنی آدم
پرسید که از چه راه می بری گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوان
داد پس دیگری گفت که من فرزند آدم پرسید که از چه راه می بری گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو یار اویی پس
آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بان مکان که او عبادت می کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد
خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان
رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او و گفت بچه چیز تو را چنین قوتی بر عبادت
بهم رسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید و پرسید
که بچه عمل باین مرتبه رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم و هر وقت که آن گناه را بخاطر می آورم
قوت بر نماز بهم میرسانم عابد گفت که بگو که چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید بمرتبه تو برسم
و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم را با او بده و با او زنا
کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که دو درهم چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده‌ام پس شیطان از زیر پای
خود دو درهم بیرون آورد و باو داد پس عابد با آن جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را
پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند پس عابد داخل خانه آن زن
شد و دو درهم را بسوی آن انداخت و گفت برخیز پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه
طلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمده که کسی نزد مثل من با این هیئت نمی آید چنین خود را بمن بگو که بچه
سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را با آن زن نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه آسان تر است
از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطان بوده است که متمثل شده
بوده است برای تو الحال برو بجای خود که او را نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن از کار در آن شب مرد و چون
صبح شد بر در خانه‌اش نوشته بود که حاضر شوید بجنازه فلان زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتادند
و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران [illegible]
که گویا حضرت موسی بود که برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را
آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم بسبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من باز داشت

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی می فرماید که أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ

انهم

إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را
بدرستی که ایشان بودند گناهکاران بدانکه خلافست که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد بعضی گفته‌اند که مراد از این
که پیغمبر تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد بعضی گفته‌اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر مردند و بعذاب الهی هلاک
شدند و این قول اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع باوس و خزرج گفت که شما در اینجا باشید
یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و از حضرت
رسول روایت کرده‌اند که فحش مکنید تبع را که او مسلمان شد و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که او [illegible]
مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اول پسری بود کاتب [illegible]
پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت بسم الله الذی خلق صیحا و
ریحا یعنی ابتدا می کنم و تبرک و استعانت می جویم بنام خداوندی که صبح و باد را آفریده است پس پادشاه می گفت که بنویس
نامه را و ابتدا کن بنام ملک رعد پس او می گفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم
پس حق تعالی این عمل و پادشاهی آن پادشاه را باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و در دین او
پس باین سبب او را تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقولست که گفت در میان مکه و مدینه با [illegible]
همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی گفتند که از قبیله‌های مختلفه جمع شده‌اند و بعضی گفتند از اهل یمن اند
تا آنکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق و آن حضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب انجا پیش از آنکه
ما سؤال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس چون رسید باین وادی
که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل دیاری که مقدمات کرده‌اند
بسوی او میروند و شهر خود را حرم نام کرده است و خانه ساخته‌اند و پروردگار خود نامیده‌اند و مراد ایشان شهر مکه
و خانه کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان باشد که شما میگوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم
کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیده‌های او روان شد و بر رویش او ریخت پس علما و فرزندان پیغمبران را
طلبید و گفت نظر کنید در امر من و مرا خبر دهید که بچه سبب این بلا مرا عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب را بگویند
پس چون قسم داد بایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه
شوم مردان ایشان را بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند ما این بلا را نمیدانیم مگر از این اراده

که کودک گفت چرا گفتی زیرا که این شهر حرم خداست و ساکنان این شهر وارث خانه فرزندان ابراهیم خلیل الله گفت
راست گفتید اکنون چکار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه
عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن پس دیدهایش
بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت پس
بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز مردم را طعام خورانید و هر روز صد شتر از برای اهل مکه می کشت تا آنکه
کاسهای بزرگ از گوشت پر می کردند و بر سر کوهها می گذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابانها
ریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا
گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و انصار از اولاد ایشانند و بروایت دیگر جامه از نطع بو
و خوش بو کردانید و در روایت دیگر منقولست که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را
کشت و خواست که مدینه را خراب کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه
مانند تو کسی نمی باید که باطل را قبول کند و مردم را از برای غضب بکشد و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن
یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد و باینمکان هجرت خواهد کرد پس دست برداشت
از کشتن ایشان و بمکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را طعام کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمون
آن این است شهادت میدهم باحمد که او پیغمبر است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقاتست اگر عمر من متصل شود
بعمر او هر آینه وزیر و یاور او خواهم بود و ابن شهرآشوب ره روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام
زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر را اختیار کرد می کرد از دانایان و علمای ایشان
پس چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد
و وزیری داشت که او را عمیاریسا می گفتند پس در این امر با او مصلحت کرد و گفت که ایشان جاهلند و عجبی
بهم رسانیده‌اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد
پس خداوند درد سر بر دماغ او مستولی گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبا
از معالجه او عاجز شدند و گفتند این امر آسمانیست و ما این را معالجه نمیتوانیم کرد و متفرق شدند چون شب شد عالمی
بنزد وزیر آمد و پنهان با او گفت که اگر پادشاه راست بگوید که چه نیت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه
می کنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت بنزد او برد پس عالم با او گفت که آیا در باب کعبه نیت

بری

بدی کرده گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا
و آخرت برای تو حاصل گردد تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت
و ایمان آورد بخدا و بابراهیم خلیل ع و هفت جامه بر کعبه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه
زمینی بود که چشمه آبی در آن بود پس بآن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر
جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم
و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باینمکان رسیدیم و میخواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت
مردن پس وزیر با ایشان گفت که حکمت در این چیست که این اراده کرده اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف اینجا و
کعبه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد و در این مکان
هجرت خواهد کرد و امید داریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد
که خود با ایشان بماند شاید سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد که چهار صد خانه از برای او
بنا کردند و بهر یک از ایشان کنیزی تزویج نمود با ایشان و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت
رسول ص نوشت و در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق سبحانه
و تعالی و در آن نامه نوشت که نامه‌ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیانست
و آن نامه را بعالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در غلسان
که شهریست از شهرهای هند فوت شد و میان مردن او و ولادت حضرت رسول ص هزار سال فاصله بود پس چون
حضرت رسول ص مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآن حضرت ایمان آوردند و نامه تبع را بابو لیلی دادند و او برای
آن حضرت فرستادند چون ابو لیلی بمکه رسید آن حضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظرش بر او افتاد
فرمود که توئی ابو لیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آورده پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را
و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین ع داد که بخواند چون نامه تبع را خواند حضرت فرمود سه مرتبه که مرحبا
ببرادر شایسته ما و امر فرمود ابو لیلی را که برگردد بسوی مدینه که سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت
در ابواب احوال حضرت رسول ص مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را رودین می گفتند
و او را یاری بود معاند حق و ستمکار پس چون در پادشاهی خود بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید

بد رد جانب راست سر و بمرتبه شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن پس با استغاثه و تذلل
وزیران خود را طلبید و این حال را با ایشان شکایت کرد و هر چه اکثر با دعا کردند نافع نیفتاد تا آنکه اثر
تاثیر دعا زایل نشد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو بنزد رومیا
بگو که من در هیات اطبا او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و وعده امیدوار گردان که زود شفا خواهم
بدانکه دوائی بجویی یا دلی بسوزانی پس چون بر پیغمبر متوجه قوی شود و بگو تو درا توالی کند بگو دوای
تو خون طفل شیرخواره است که پدر و مادر او برضای خود او را بکشند بی چیزی و اکراهی و سه قطره خون
او در پیوست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو بر طرف شود چون پیغمبر پیغام الهی
عمل نمود و با وزیران دواها را گفت پادشاه گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادری بهم رسند
که برضای خود چنین کاری کنند پیغمبر گفت که اگر عطیه بسیار بکنی باین مطلب میرسی پس پادشاه در این باب
رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند پس بعد از تفحص بسیار در مرد و زنی یافتند که فرزندی
تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیاری مال که وعده می کردند و کثرت احتیاج ایشان بمال باین
راضی شدند که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان را بنزد پادشاه آوردند طاسی نقره طلبیدند و کاردی
و مادر را گفت که طفل را در دامن خود نگاه دار تا پدر او را ذبح کند پس در اینحال حق تعالی آن طفل را بقدرت کامله
خود آن طفل را بسخن در آورد و گفت ای پادشاه باز دار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری اند ایشان
از برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر دفع ستم از او می کنند و پدر و مادر من
خود ستم بر من می کنند پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او
بر طرف شد و در همان ساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی او را گفت که خداوند تو کرد آن طفل را
بسخن آورد و مانع شد تو و پدر و مادر او را از کشتن او و ترا مبتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که متنبه
شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت خود نیکو گردانی و همان خداوند صحت را بتو باز گردانید
و ترا پند داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت و دانست که همه از جانب خداست
و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و داد در میان سلوک کرد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از ابو
رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه صلعم آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران
گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود پس حضرت رسول صلعم احوال آنها را نقل فرمود و ابن بابویه حدیث را اختصار

کرده است

کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در اینجاها بیان نشده است در اینجا
ذکر می کنیم فرمود که چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کیش می گفتند دویست و شصت و شش سال
پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد چون عیسی باسمان رفت شمعون بن
حمون صفا را خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری
مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اسکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم
پادشاهی او یهودان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید و بعد از آن
اردشیر سابور پسر او پادشاه شد سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت علم و نور و تفصیل حکمت و احکام
خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی ایشان می بودند و در اینوقت
بخت نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی او صد و هشتاد و هفت سال و هفتاد هزار کس را بخون یحیی کشت و بیت
المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و هفتاد سال از پادشاهی او گذشت عزیر را
میراند و بعد از صد سال هر را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز هم بدست بخت نصر کشته شد
پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت
و در چاه کرد و خندقها برای اصحاب او کند و آتش در آن خندقها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشان اند اصحاب
اخدود که خدا در قرآن فرموده است پس چون حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت
خدا را به مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند و در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال سه ماه و چهار
روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال
بود و اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کنند اما نتوانستند که ایمان را ظاهر کنند در آن زمان و من در بند بودند
که سخن حق را علانیه بگویند و بعد از بهرام بهرام پسر او پادشاه شد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت
بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت با مکیخا بود و اصحاب مومن او با او بودند پس چون نزدیک شد ارتحال مکیخا
بدار بقا حق تعالی در خواب با او وحی نمود که نور و حکمت خدا را با انش پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند و فترت میان
عیسی و محمد صلعم چهار صد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در زمین فرزندان انش بودند یکی بعد از دیگری
وصی و پیشوا می شدند هر که را خدا اوصیا خود قرار می خواست و وحی نمود و بعد از بهرام سابور پسر هرمز نود و دو سال
پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انش بود و بعد از سابور اردشیر

اردشیر سابور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد و با او در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود بعد از سابور یزدجرد
و پسر او بیست و یکسال و نوزده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین دسیحا بود پس چون خدا خواست که دسیحا را
برحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطوریس پسر
خود و او را وصی خود کرد ایند پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه پادشاه بود و خلیفه خدا در
زمین نسطوریس بود و مؤمنان در زمان او با او بودند پس چون نسطوریس را بجوار رحمت خود منتقل کرداند در
خواب بسوی او وحی نمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد بمرعیدا و بعد از بهرام زجهار سال پادشاهی
کرد و باز خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسب
برادر او شصت و شش سال پادشاهی کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل
و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند
و چون حق تعالی خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت فرماید در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را
تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود کرداند و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و
هشت سال بود و حافظ دین خدا در زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان مصدق کننده او بودند و بعد
از هرمز کسری که او را پرویز می گفتند پادشاه شد و باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت
حجتهای خدا بطول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند نعمتهای خدا و مستوجب غضب شدند و دین
خدا مندرس و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و اختلاف مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت
و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده شدند و راههای مشتبه و فترتها از پیغمبران گذشت و بعضی بر
طریقه پیغمبر خود ماندند و اکثر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و اطاعت خدا را بظلم و عدوان پس در این
وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود او را در علم سابق خود بر همه
قبیلها و این سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود کردانیده بود محمد را و مخصوص کردانید او را به پیغمبری و
برگزید او را برسالت و بدین او حق را ظاهر کردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و معاونه کند و بیاد
خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را بآن حضرت جمع کرد و فرستاد بر او قرآن را با او عطا کرد
بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی او نه از پیش رو و نه از پس پشت سر و فرستاده شده است
از خداوند حکیم و در آن قرآن بیان فرمود خبرهای گذشتها و علم آینده گان را و ابن بابویه علیه الرحمه از اسحق بن

ابراهیم

بن ابراهیم طوسی نیز روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی دیدم از یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند
دیدم که او را سرباتک می گفتند در شهری که آنرا صوح می گفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است
گفت نهصد و بیست و پنج سال مسلمان بود و گفت که حضرت رسول ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که
حذیفه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان
در میان اینها بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بوسیدم
پس گفتم با این ضعف چگونه نماز می کنی گفت خدای فرماید که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِهِمْ
گفتم خوراک تو چیست گفت آب گوشت با کدو با برسیدم که آیا چیزی از تو جدا می شود گفت هفته یکمرتبه چیزی دفع
می شود پس احوال دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افکنده ام و در طویله او چهار زنانی دیدم
از فیل بزرگتر که او را زندپیل می گفتند پرسیدم که چه می کنی این جانور را گفت رخت خدمتکاران را برای او بار می کنند
و از برای گازران می کفتند که ببرند که بشویند و چهار سال را طول ملک او و چهار سال عرض آن بود و شهری که
پای تخت او بود پنجاه و پنج در پنجاه و پنج بود و دو دروازه داشت دروازههای شهر صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند
که چون حادثه روی داده محتاج نشوند با نکر استعانت از لشکرهای دیگر بجویند و جای او در وسط شهر بود و شنیدم
که می گفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بریگ بیابان عالج رسیده ام و رفتم بسوی شهر موسی یعنی جابلقا و دیدم
خانههای ایشان هموار است و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان در بیرون شهر است آنچه می خواهند
از برای خوراک خود برمی دارند و باقی را در بیرون شهر می گذارند و قبرهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است
و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان
گشوده است هر که چیزی می خواهد میرود و می کشد و برمیدارد و قیمتش را در آنجا می گذارد و صاحبش حاضر
نیست و در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز می کنند و برمی گردند و در میان ایشان خصومت و
نزاع نمی باشد و سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی گویند   که قصص پیغمبران را در کتاب احوال
حضرت قائم ان شاء الله بیان خواهیم کرد و از جمله قصص انبیا قصه یوذاسف بود چون طول داشت و در کتاب
عین الحیوة بیان کرده بودیم و سوقش از حدیث معتبر ثابت نبود لهذا در این کتاب ایراد نکردیم و هر که خواهد
که بر آن قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید   در بیان قصه هاروت و ماروت آنچه
حق تعالی می فرماید که وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ گفته اند مراد آن است که شیاطین تعلیم می کردند

مردم را بجز وی ساده شده بود از سحر بود و ملک کردند زمین بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود وما یعلمان
من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر و می آموختند سحر را با احدی تا می گفتند او را که ما نیستیم مگر فتنه
و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه پس می آموختند
از ایشان آنچه جدائی می افکندند بسبب آن میان مرد و جفت او و علی بن ابراهیم و عیاشی رحمه الله در تفسیرهای خود
بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که ملائکه نازل می شدند و در هر روز و هر شب از برای حفظ اعمال اولاد
اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و بآسمان بالا می بردند پس بفریاد آمدند اهل آسمان
از گناهان اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و بآسمان بالا می بردند و عیب می
کردند در میان خود اهل زمین را بآنچه می شنیدند و می دیدند از ایشان از افترا بستن بر خدا و جرأت
ایشان در معصیت حق تعالی پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق با او نسبت می دهند و بآن وصف می کنند
و گروهی از ملائکه گفتند پروردگارا بغضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین می کنند و از آنچه در حق تو افترا می بندند
و بغیر حق بتو نسبت می دهند و از آنچه نافرمانی تو می کنند بعد از آنکه نهی کرده باشی ایشان را از ارتکاب
تو حلم می کنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت و عافیت تو تعیش می کنند پس حق تعالی
خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناساند بملائکه نعمت
خود را بر ایشان که از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقها امتیاز داده و ایشان را مجبول
بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه که از میان
خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشان را بزمین بفرستم و ایشان را بطبیعت ایشان بگردانم و در ایشان شهوت
خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس
ایشان را امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را از میان خود اختیار کردند و ایشان را
زیاده از سایر ملائکه عیب می کردند در فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند
پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار
دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی را مپرستید شریک من مکنید و مکشید کسی را که من
حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس جامه های آسمانها را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید
و ایشان را بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بزمین رسیدند

بنائی

بنائی بنظر ایشان در آمد و رفتند بجانب آن بنا و چون بآن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوش
بو که بانواع زینت خود را آراسته و بار دیگر باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک
در او نگریستند بجهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یکدیگر در آن باب مشورت
کردند و نهی خدا را بیاد آوردند و از آن زن گذشتند چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را
برگردانید پس بسوی آن زن برگشتند و در نهایت بیتابی و بیقراری او را بزنا خواندند آن زن گفت که من دینی دارم
که بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست
گفت من خدائی دارم که هر که او را بپرستد و سجده از برای او کند من می توانم اجابت او کرد پس چه از من بطلبید
گفتند خدای تو چیست گفت این بت پس بیکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی از آن
کرده است رو داد یکی شرک و دیگری زنا پس با یکدیگر مشورت کردند و باز شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول
کردیم گفت اگر راضی شده اید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد تا شراب بخورید و سجده بت از شما مقبول نیست و موافق
دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند الحال سه گناه از آنها
که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند با آن زن که چه بلای عظیم
بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه مقاربت با آن
زن شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در در آمد که سؤالی بکند چون ایشان
او را دیدند ترسیدند آن سائل گفت وضع شما آدمی را بشک می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوشبوئی
را بچنین جائی خلوت آورده اید شما بد مردی هستید و این را گفت و بیرون رفت پس آن زن گفت بخدای خود
سوگند می خورم که نمی گذارم که نزدیک من آئید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست
و الحال میرود و من و شما را رسوا می کند اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید
و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند
و جامه ها از بدن ایشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حیرت بدندان گزیدند پس حق تعالی وحی نمود بسوی
ایشان که من شما را یک ساعت بزمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت را که شما را از آن
نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سایر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت
من و سعی میکردید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود

وشما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون که عصمت خود را از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب
دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع میشویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا
آمده ایم تا برسیم بعذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن ندارد و عذاب آخرت دایمست
و منقطع نمیشود پس اختیار نکنیم عذاب آخرت را که سخت و دایمست بر عذاب دنیای فانی منقطع پس عذاب دنیا را
اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مردم را در زمین بابل و چون سحر را بمردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا
برد و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت و بعیاشی اسناد دیگر روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبد الله الکوا از آن حضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره
سرخ یعنی زهره فرمود که روزی حق تعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند
پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که اینها آنند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را
بسجده او امر کردی با این نحو معصیت میکنند پس حق تعالی فرمود که شاید اگر شما را نیز مبتلا کردم بآنچه ایشان را بآن
مبتلا کرده ام شما نیز معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس
خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را
که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد و هر یک در ناحیه حکم میکردند
در میان مردم پس این ستاره بنزد یکی از ایشان آمد بمحاکمه و در نهایت حسن و جمال بود و چون او را دید عاشق
او گردید و گفت حق بجانب تو است اما حکم نمیکنم از برای تو تا بمن دست ندهی پس او را وعده کرد بیک روزی و بوکت و
بنزد دیگری رفت بمرافعه و او نیز مفتون شد و او نیز او را تکلیف کرد و او را نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را
وعده داده بود و چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر
افکندند پس پرده حیا را از پیش برداشتند و یکی از ایشان بدیگری گفت که آنچه ترا باینجا آورده است مرا هم همان
آورده است پس هر دو او را تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت را سجده نکنید و شراب نخورید من راضی
نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و بجانب بت نماز کردند پس گدائی داخل
شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که بسبب آن باسمان بالا میروید
زیرا که ایشان در روز میان مردم حکم میکردند و در شب باسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه
راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تعلیم کردند که ایشان را است گفته اند باو پس همین که تکلم

نمود

نمود باسمان بالا رفت و ایشان بحیرت در او نظر میکردند و در شب باسمان نمیرفتند اینها احوال اهل آسمان نظر کردند
و در این احوال بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت میگرفتند پس چون آن زن باسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت
این کوکب که می بینید   که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه
و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که با آیات و
اخبار متواتر ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که
بمردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و با ایشان میگفتند که این تعلیم کردن ما محض از برای
از برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر بشوید و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی
در زمین بودند و بعد از آن باسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک بودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل
و بصلاح مشهور بودند و باین سبب ایشان را ملک میگفتند و بعضی گفته اند که این قصه منافات با عصمت
ملائکه ندارد زیرا که ملائکه تا بوصف ملک بودن باقی باشند معصوم اند و هرگاه حق تعالی ایشان را بصورت و
حالت بشر بگرداند بشر خواهند بود و عصمت از ایشان ممکنست که زایل شود و این سخن اگر چه خالی از قوتی نیست و
لیکن چون بعضی از احادیث بورود این احادیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و
خلاف مذهب مشهور علمای شیعه است در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر حسن عسکری ع و در تفسیر
این ابرو وارد شده است که حضرت صادق ع فرمود که چون بعد از نوح ع ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند
حق تعالی دو ملک بسوی پیغمبر آن زمان فرستاد که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر
ایشان را بآن باطل توان کرد و مکر ایشان را بآن رد توان کرد و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می نمودند
از برای مردم چنانچه طبیبی گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان چیز میتوان کرد چنانچه
حق تعالی فرموده است که وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فرمود یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را
که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان هر که
تعلیم کردند لوحی سحر و باطل کردن سحر را میگفتند آن کسی که از ایشان یاد میگرفت که ما فتنه ایم و امتحان الهی ایم
برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه میفرماید و بیان باطل کردن سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر
مشو بکردن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیله آن کنی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند با تو
قلب سحر قادری بر میرانیدن و زنده کردن و آنچه خواهی میتوانی کرد در برابر خدا که این کفر است فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا

نامیدن تو از بسیاری الله و وزر چه فرموده که یعنی می‌آموختند طالبان سحر را از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک
سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت به او می‌دادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر
هاروت و ماروت از این دو صنف می‌آموختند چیزی چند که با آنها جدائی می‌افکندند میان مرد و جفت او
و اینها امری چند بود که می‌آموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی می‌انداختند میان مردم بحیلها و
تخیلات و نمامی کردن و چیزها که می‌نوشتند و در جاها دفن می‌کردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند
یا عداوت میان دو کس بیندازند وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که یعنی نبودند آنها که
اینها را می‌آموختند ضرر رساننده احدی را مگر بآنکه خدا ایشان را بخود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند
و بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر می‌خواست منع قوت ایشان را قهراً و جبراً می‌نماید بترک اینها وَيَتَعَلَّمُونَ مَا
يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ و می‌آموختند چیزی را که ضرر بایشان می‌رسانید و نفع بایشان نمی‌بخشید فرمود که زیرا
که ایشان چون یاد می‌گرفتند بعمل می‌آوردند و متضرر می‌شدند بآن پس ایشان یاد می‌گرفتند چیزی را که ضرر
می‌رسانید بایشان و دین ایشان و نفع اخروی بایشان نمی‌داد بلکه بسبب آن از دین خدا بدر می‌رفتند وَلَقَدْ
عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی اینها که یاد می‌گرفتند یا خریده اند از سحر بدین خود
که بسبب آن از دین بدر رفته اند ایشان را بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ
و بتحقیق که بد چیزیست آنچه فروخته اند بآن جانهای خود را اگر می‌دانستند که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند
بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود پس
راویان تفسیر بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع عرض کردند که جمعی می‌گویند که هاروت و ماروت دو ملک
بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را
با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را
کشتند و خدا ایشان را در چاه بابل عذاب می‌کند و ساحران از ایشان سحر یاد می‌گیرند و خدا آن زن را مسخ کرد
بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه می‌برم بخدا از این قول زیرا که ملائکه خدا معصوم اند و محفوظ اند از کفر
و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان می‌فرماید که نافرمانی خدا نمی‌کنند در آنچه امر می‌کند ایشان را
و می‌کنند آنچه ایشان را امر می‌کند و باز می‌فرماید که آنها که نزد خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمی‌نمایند از عبادت خدا
و مانده نمی‌شوند و تسبیح می‌گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی‌شود و باز می‌فرماید که ملائکه بنده چند

گرامی

گرامی شده و پیشی نمی‌گیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل می‌نمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان می‌گویند
هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود کرده باید خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم
السلام آیا از انبیا و ائمه صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زنا کردن صادر شود آیا نمیدانی که خدا هرگز
زمین را از پیغمبر یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نشنیده که خدا می‌فرماید که نفرستادیم پیش از تو
یعنی بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیلست بر آنکه ملائکه را بسوی پیغمبران خود نفرستاده است راویان
عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می‌باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه
حق تعالی فرموده است كَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است که وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و بتحقیق که
خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا ع از پدران خود از رسول خدا ص که آن حضرت فرمود که حق تعالی اختیار
کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را
مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند
و منضم شوند بآن گروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول ص
نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین ع بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروهی
بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت وزغ ابی فرمود معاذ الله این حدیث را
بر ما دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدایند و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست و شأن ملائکه عظیم است
و مرتبه ایشان جلیلست و از امثال این امور منزه اند باینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام ع نقل کردیم و سایر احوال
ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب دوم الارواح بیان خواهیم کرد ان شاء الله تم و باین موضع ختم کردیم

جلد اول حیات القلوب را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت
مقدسه نبوی در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه
رضویه صلوات الله علی مشرفها و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله
علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین بعون الله
بخط حقیر فقیر اقل طالب احمد ولد مرحوم
مغفور ملا محمد علی بابلی

[illegible]